



۱۲۰۰ هجری قمری در روز پنجشنبه

إِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

مرآت دولت عباد

Printed by  
E. T. A.  
Dated

بیانیهام بنده محمد حسین پزیر و پبلشر در مطبع و بسلی اردو اخبار زیر نور الطباع

Waseh

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PR7460

۹۵۴۰۲۶۰  
۳۲۲  
۷۲۶۰

بسم الله الرحمن الرحيم

سپاس بیجا پس مر ذاتی را که احادیث لازم با درست و وحدیت و جنب بدو نیکه  
تحت بخت اطلاقیت با هنر و خاقانیکه تاج و جوب و ابدیت بدو زیب  
منشور قدرتش موشح بتوفیق و قیوم و هو العلی العظیم و فرمان غرضش فرین بطعرا  
نوعای و هوا خیز را بحکیم بیت و داند اندر ملک او را یار نه و بندگانش را  
خبر او سالار نه و دوست بر سر پادشاهان با و شاه و حاکمت و فعل الله  
سبحان قادری که با قضا صفت جمیله جبره خاکی را از آب عنایت  
تاب قبول بر روداده در غفل علی علین بر افروزد و قاسری که تقاضای  
ادوات جمیله جسم ناری را بهوای غوایت شعله رود درخش نهاده بمنقل  
منقل لسا فلین بسوز و فعل الله ایشا رو حکیم ناپیرد از ابتدای خلقت آدم

آدم صلی الله علیه و آله و سلم است اعظم الهی جلشانه و عظمت حکمت و وسعت  
 رحمت و نعمته بران مقرر گشته که در هر دوری از ادوار و عصری از اعصار نبوده از  
 نندگان خاص مودی از مردان با اخلاص شریف تخصیص اختصاص پذیرفته  
 و بجلالت خلافت قیامی نیابت بین الایمان اغازی و مجله قران اعتباری  
 گرفته بطریق لولا السلطان لاکل الناس بعضنا انطفا فی نار هوانفسه در کفیل  
 کافی و انتظام سرشته مقاصد را و کلی وافی معین شده چنانکه بروفق آتی جا علی  
 فی الارض علیقه تشریف تشریف نیابت بعد از حضرت آدم علیه السلام بهر  
 از انبیا عظام و اولیا رفاه و خلفاء کرام و سلاطین ذوالاقتیاس علی الترتیب  
 تداولی و تصریف یافت و سلسله جهان مضابطه عالم بوجود مسودشان نظای  
 و قوامی داشت اکنون که خلعت کرامت بذات ذات بخت و قامت شفا  
 نبه گانعالی متعالی امیر فلک اقتدار عالی نسب گرامی حسب عظیم الوفا و غور شهید  
 استنبار پیرام صولت کیوان منزلت قمر سیرت شترین طلعت عظم الامر عالی  
 گوهر فریدون فرخنده و سیر سلکند شیم دولت مجسم بخت مصور مقصد ایاد عالم  
 نتیجه شکل آدم مرجع نفقت قلم خلیفه خداوند کریم بخشنده ادب و فرنگ فرزنده  
 تاج وادزنگ فزاینده نام و ننگ نصر تنجیک رکن دولت و دین مسطرت  
 و نقین حافظ الملک مخلص رب العالمین کشف العلماء حجب الضعفاء  
 السین ابوالنصر محمد بن ابوالدین خان بهادر عباسی بطعنم سپهر و خود

زهره ماه نو به زجزا که بسته در پیش او به چو کیه و کمان فلک را به تیر به ترک  
 سهای براید نفیر به سلیمان هم قدر گیتی خدیو به زبولش پرانده شد مغرور  
 پناه جهان فخر عباسیان به زودین داریش زعم شایان به زمینانی آتش  
 عظمت حق عیان به ستانده تاج و تخت کیان به همان کاوه گدازه گیتی خو  
 دفش فریدون سردی بدو به اگرستم زال زیر یگیان به ز دست چل از جوی  
 امان به میان بسته در خدیش می ستاد به نگرودی ز کاوس خسرو بیاد به کجا  
 بهت خسرو وجود او به مثل آن بود کوزه این آینه به نه جو بلکه دریا مار معین  
 بر نعت زرد موج تا یوم دین به لا زال الویته قبالة رافقه فوق السماک ریات  
 اجلاله و عالیه علی الافلاک و ادام دولته مفیده بالانام و حشمته مفیده الی یوم  
 الیقام زمینت روز زیاده و قریب ابد الابد پذیرفت در درهایونش عدل را  
 روحی و علم را معراجی و شهر میت را تصدیقی و حقیقت را تحقیقی و طریقت را طریقی  
 و سخاوت را روز بار و شجاعت را اعتبار و بهر اراحت و پیشه را رفعت  
 جو و ظلم را زوالی انصاف و حکم را کمالی بطور پیوست شهری بنکرانه جمعیت مجرا  
 بشکرت امنیت از دل جان بدعای جاودان دولت فیضان طرازش طینت  
 دارند و لشکریان بچونست انعام و عنایت بهسایگان نیست ایداد و حمایت  
 بقدر امکان در خدمت ذات نیردان نوازش و زین نمی آرد چون از خباب  
 و عاب دولت ازلی و نعمت لم یزلی بایشان کبریت گردیده در غفوان اقبال

اقبال و نوریا ضل اجمال بطلال نعم انشا الله خافضا حسب محمبار کجنان  
 نور الله مرقده هر که چشم مید بر حال جهان آسای هلال فی عظمت و کما مکار  
 و عرشید مطلع حشمت بختیاری میکشا و خدایش انقا بزبان میداد که این شیرست  
 عالمگیر نورانی در کائنات ریح سکون نورنا متناهی شش تباد و سلیمانیت ثانی  
 که پنجه دیو بلعوان بقله بون بقوة اسم اعظم ای بر تباد و از بر کاسیکه آن لائزاد  
 شکوه کیتا و بر سندا جوادا مجا و بفرخی و بجا بونی پای سعادت نهاد دیوار  
 و ملاهی و اثار بدعت و منای از پاد افناد و بوی غرور از سر کشان بد حشمت بخا  
 استکبار از دواعی دشمنان بست اکا بر در در دیک بجلال التین رضایش تک و در زید  
 و افاخر ترک و تا جیک عبودة الوثقی دلایش تو لاکریند اعظم بروری و تسلیم  
 و اقوام ایل مشرف بیعت تقدش مشرف گردیدند فراج مبارک علی که خیل جللی  
 و علم دوست واقع اکثر اوقات در حسن تعلیم سرشته عظام امور خود نفس نفیس توجه  
 میفرمایند و بسیار لای مصالح خیره و مرام نازک شوق تامل سفته و در سلک لطیف بیا  
 عینا می نمایند و با و در صفا آن صحبت جلیل علماء را فادش تصویر دند کار خیر حدیث و  
 تفسیر و کما رکتب تواریخ ملک کشور گیر مترجم شده به تنفاضه از آن سرور و افاضه  
 عالمان را مشکو می سازند و من نادان سحران فراعنت امای دولت رانی لاله عز  
 که از پای می بزم لاله بران عبودیت آن مظهر اخلاق ربوبیت موسوم ام در سایه  
 به پای و دولت خدای نذی تربیت پذیرفته اغلب نواد علم و ادب از جهت فی خرفانی

حضرت خدایکافی بیا گرفته با وجود قلت بضاعت علم و کمی استعداد چه تحقیق این  
دشتم که دست ناقص خود را بشجره طوبی و ثمره ارجمند تصنیف تزیینت معانی علیّه  
و توعلات بهیات عظیمه بهر دوارق عادت و شرایین کرات اثرنا و سبب و تصرفات  
غریبه و اشغالات عجیبه ذاتا و حسیا که از بدو طلوع ستاره دوش و هزاران مکان از این  
منظر العجب سبب از توه فعلی شناخته توانم رساند لیکن بوسیله جمیع ذکر جمیل ایشان اجداد  
جلیل الشان که همیشه ترکش جهان و باقی دپاینده و جادو است و خصوص ترقیم کلام  
سادات مرقومه بصورت تقسیم مردان که از سر که فرار نمایند یا بعد از ایشان دست  
فوقیت باشد پس بنده گمانی بامید مویده مجید و اقبال بر فریدی پای مقام دست و عرصه سبب  
پیش گذشته بشمن کاهی با توجه کبارند انشا الله تعالی فتح و نصرت مستقبال خواهد  
رسید و ضمیمه آن در بر قدم ثواب عظیم حاصل تواند گردید آن نخت مجسم عالی هم از  
عنان گیران مبت فرموده هرگاه قدمی چند پیش رفته صدای تفنگ و دیر نور خود را  
دیگره و لا دران سماع افروز رکابیان آن اقبال توانان گشت و دیره جان محمد خان  
عرض داشت که الحق برادران مانده اند بهره و دران جناب پایون اسپ اقبال ادا  
بهمیز داده از دولت دولت پیغام تهدید بگمان ناپاک و ستادند دلا و دلا و دلا منصور  
از دور سیاهی موکب جلالت دیده از پشت گرمی عساکر طفرایر مستظهر دارند تا سید  
ستاره طلوع بندگان خدایکافی مطمین دل قوی شده زیاده از سابق در محاربه  
و دقایق مساعی گردیدند آن که اکان سفاک مانند نبات اینست بطور طلوع غیر نخبه ای

اختیار ایشان نمود و پراگنده گشتند خود حضرت خدایکافی هست شجاع و شجاع  
 شمشیر دراز فرمودند و مجروح بارقه قهر از آن حساب ملک اهلال بوارق بند و شمشیر  
 از چاه نظرشان در گرفت و درین انهم مجانبه بر سر بخام زخم بند و خورده آرا  
 افتاده و در بار بوار نهاد و آتش فسیل و خورده اکثران شایطین بآمین باد فدا داد و منجمله  
 بقیمه سیف احدی در دست نهاد و عانت قنار بایون و امداد قابل و در افرا  
 این فتح عظیم نصیب اولیا این باب گردید غلغله مبارک و کلبه کتب تهنیت با کمال عالم  
 و اتفاق افلاک فرارسید آن فریدون فریختیاب و مظهر مجادوت و وزیرین بکار دست  
 عم دلی نعم خود مستفید آن والا خطاب از شماع رحمت حصله در وقت عتبت غیره  
 مکارم آناران عالی تبار و در حجت باخیر و مظهر ایشان جهان بر آید و دیده و نظایر محیا  
 با دار ساییده گنجی گران در اموال بیکران و شکر گران امتنان و ابستان بفقیر و مسکین  
 بخشید بعده کنده سکا از سطوت حشمت ایند دولت ترسیده در استقبال طریق مصفا  
 پیش گزید و در سور طبعیت اختیار خان مندیانی و توجیه مرکب اقبال  
 تباه و سب او و حراسان شدن او از صولت دولت نبدگان نانی و مسک  
 بدامن ایشان شرح اصفاء جبارت و افرانی اختیار خان مندیانی مرهم  
 صفات نبدگان نانی که وجود نمود و خداوندی دوة التاج دولت و ایالت و ذررة  
 المخرج صولت و بسالت تا قیام قیامت با بقای نام گنایم خود پشته است  
 مقدمات جدا و نامدار و الا با را از متون کتاب روضه الصفا و منتخب التواریخ و آثار

و تاریخ سنده و وجوآت و قسم ثالث روضه الاحباب است باطو استخاره سخته جلال  
 محاملات و محامد غریبیم خلیفه برقی و آیه انوار جمال مطلق سمعاً از اوست ثقات شنیده  
 و عیناً و اوقات انهم رکاب دولتین و تنقیح فیه و سنجیده است بلا غرض تصنیف  
 و بلا ایراد تکلف لفظ بلفظ از قرار واقع بیگانه ششم بدست زبیر خرم خوشه بدست  
 بر اندگان نوشته بگذشتیم و در این صهیفه شریفه احوال دولت عباسی موسوم می  
 سازیم امید که ارباب سخن و صحاب این فن روی شاها اقبال لایزال خدا یگانی درین  
 مراتب سکند زبانی معلیه فرموده از جام جمشید استغنا فرمایند و اگر رسانان صافی منیر  
 در روشن طبعان اقلیدس نظیر در صفا لفظی دریا حسن عبارتی قصور و نقصانی دریابد  
 باقتضای انصاف از انزال الفاظ اصلاح آن درینج نمایند و یا بعین الفاظ و فعل و لفظ  
 فرمایند بپوشند و در فاشی کوشند که انسان مرکب من السود و البیان و این تصنیف  
 تقنین دارد بر یک نقلی و سه نسخه مقدمه و قسام ثلثه و نقلی اعنی مقدمه منی است  
 بر شمه از حقیقت و در دلتگر نبوایم در سنده بوجه استخوان تصرف گمانگان  
 نبو عباس در آن مجملی از احوال شهادت خلیفه آخرین المتعصم بالله و بحیرت  
 امیر سلطان اعدا اول بقیه ال عباس بصره و کنگ او شان دو صد سال در انجا برجاوه  
 خلافت انتقال سلطان احمد ثانی بوجهی من الوجوه است مک سنده نظر بر توطن  
 اعطاب در ولایت مذکوره لمواذلی یعنی شغل گشت بر مناقب علوم هم سلطان  
 احمد ثانی و امیر شاهان و غیره خوانین ادلی انهم و شریح تسخیر ملک سنده از دست

از دست جلالت او شان بدانچه بجزان آثار و منیان اخبار از قرار تحقیق و تحقیق بزرگان  
 سابق و شریک تصحیح بر کرا این ادوار قبل در دست تحقیق پیشین ابرار ساخته و تفسیر  
 چاکر خان قوم ابره که مرد جهان دیدن و بجا الس شزار سنده اکثر غرض شغال و زید به آئینه بوی  
 صدق از کلامش شام عدت شرت میرسد بطریق تفصیل گویای تصدیق ایست  
 بندی طرح تشریح اندخته و بوخت نهضت امیر صادق محمد خان از شکار پور بطرف  
 چو دری و بنای شهر الله آباد و فتح قلعه و پراوردیغره محالات ملک کجی نهایت  
 ارتحال امیر محمد مبارک خان علیه العظمیٰ <sup>لحمه خوی منی قسم ثانی منتظم</sup> <sup>بر</sup>  
 جلوس نیکانغالی ادا م الله اقباله بر مسند موروثی و بدایع اقبال خداوندی ز ابتدا  
 سن جلوس تا سنه ۱۲۲۲ هجری به بسط و قیامه کبری <sup>لحمه ثلثه منی قسم سوم</sup>  
 محتوی است بر روی کار شرقیه و غربیه از تداوی شادی مبارک و خاتمه فضل علیان  
 فتح قلعه و نیکه شرقی و قلعه و جگر و قلعه اسلام کبر و غیره امور شریفه و قوت شگفت  
 که افشار الله تعالی تا دوام زمین و زمان نصیب روزگار زمان سرکار خرمند گردید  
 جنگی ای مقدمه میر خصوم شهیدی تقاری مولف تاریخ سنده و غیره اصحاب تاریخ  
 آورده که در زمان خلافت عبدالملک بن مروان بعضی نامورین در آن خلافت  
 خرب کثیر کان و اقمشته و شته ملک سنده وارد و چند و دو بعد مضای بهم بسبیل دریا  
 معاودت در زید چون به بندر لاهوری رسیدند جمعی از قطن الطریق بر آنها  
 ریخته اکثری مقتول و بعضی را مجوس گرد مال ششایان تجارت بردند و چند

بسا جل نجات رسیده چگونگی واقعه را بحضور خلیفه ملتزم گردیدند از پیشگاه قهرمان غیرت  
 بتنبیه و تحریک عساکر فرمان والا اصداد یافت درین اثنا لشکر هلاک بر ملک و جو خلیفه  
 شتافت و هرگاه ولید بن عبدالملک بجای پدر بر تخت نشست عرصه حجاج بن یوسف  
 که بنابر تبه خیره سران ولایت کرمان و غیره مأمور حسب الامر اتهاست و در نظر داشت  
 که اخذ انتقام قتل ذنارت که ششکان مذکوره از باغیان و کفار مستلزم حجت اسلام است  
 ارشاد عالم و مخصوص انفاذ باید در جواب باو حکم رفت که او محمد بن قاسم سپهر دما  
 خودش را زود از انجا بشکر کثیر و سامان خطیر ارسال بنده نماید فلیند احمد شازلیه  
 آلات حرب و ادوات ضرب و اسباب قتل گشتای قسم تدارک دیده از خدمت حجاج خصم  
 گردیده در سن ۹۲ و دو دو پنج و مکران رسیده روی توجیه بخیر بنده نهاد و چون انجیر برآ  
 و هرگاه مرد سیوان دوار الملک ابوهراتقا و خیالی است که در حدود مکران بمقابل  
 و محاربه باید پیرودان ملکش مانع آمدند که لشکر عرب بتقا حاضی ششم و کین عداوت  
 دین می آید ایشان تحمل فرمایند که در اطعانی مار غصب اسلامیان آب تدبیر ایشان  
 خراین وزیر کثیر کفایت سازد و در غیر صله لشکر اسلام بقلعه نیرن کوٹ که حال کبیر ابا  
 مشهور است و ایرو بقوت بازوی جلالت بفتح قلعه مذکوره عازم تخریب باشد  
 و در اندک از منته دست ظفر و تصرف بزمکان رسانیده مجوسین اهل اسلام را رانیده  
 روانه حجاز گردانیده بفرمیت دارالملک ابوسویسان و میان لشکر اسلامیان و اهل  
 و اهرم ربات صعب مجادلات سخت واقع و اگر چه کفار در دو خیل استیلا یافتند

یافته لیکن در نوبت سیوم نسیم فتح دیروزی بر پرچم لای لشکر اسلام وزیر محاربین بزمیت  
 سمت قلعه ابهر شتا فتد بر بنی وزیر ریا ان سستان که بنیاه اهل اسلام امان جسته بود بذر بیه  
 جوهر واقفیت و کار دانی بالاتفاق کسان هر کار محمد بن قاسم و ضبط و ربط همتا ت هم  
 ویرن کوٹ سستان سر ملدی حاصل شد و سایل چیه پیشکشهای لایقه رسیده  
 ارضی یکیکه خود را بصیغه عشری جا ز کرده اعلیٰ عت خلقای دارالام و اعیالی بالیه شتر  
 قرار انجام بدم و عهده خویش گزیدند و از انست که فقهای زمین آنوی آب منظره مردم  
 چنه را عشری خوانند و محمد بن قاسم قلعه بر بنی با دشمن ساخته و بدار الملک ابوهر آورد  
 در مدت ده روز جنگ میان آنکه از نایبدهای و بر جمیع معارک غلبه دیروزی را بر باب اسلام  
 بود و در پیشینه دهم رمضان المبارک سنه ۹۲۳ هجری قمری در بره هزار فیل و سی هزار پیاده  
 بمیدان مقابل دیوار بشتافه انتش جهال و قتالی برافروخت و کسر مسفوره محمد بن  
 قاسم مثل سیل بر تش ریخته بدم بموم جانکه از سیوت وجود اکثری نجاکت متعیند فیل سوار  
 رای و ابر سر سیمه از ریخته در جلاب فرد رفت لشکریان منصور تیر باران نمودند از آنجمله  
 تیری کستان و پیکان اصل رای و هر توان گفت بر گلوئی و رسید و فی الفور طار حوش  
 بوضع بالیتحقه رسید و در جمعیه یازدهم شهر صدر محمد قاسم دحل قلعه ابوهر و خزان چتر  
 مرصع و آلام و دختران رای و ابر را مده دیگر اسیران مصوب قیس و محمد بن علی بهدانی با دود  
 سواران را که ان بد مشق فرستاد و بشایر فتوحات و شرح محاربات عرض شد و دم  
 سمکه در حوالی ابوهری میباشند مردم توانسته و با چوی در راه که دگر بنی بر بنی محمد

در آمد و خلع یافته در عهد شاهی مقرر گشت که در دین دار خلافت بعد از او و مشق را  
 ۳۰۰ سال ملک ابوهر و عازمین از نظیرت را سمت دار خلافت بلد و بد رقه باشند و اوایل  
 سینه نو چار سپهران رای دایم در قلعه سکندره بطلان استحصان و طغیان نمودند اما قلعه  
 مذبوره در کم مایه فرصت بردست مجاهدین اسلام بقتال مجنون و تشنه بازئی غیره ادوات  
 قلعه شکنی و عمد و سوزی خود و مار از روزگار باغیان برآمد و قیام بسیار بهت ایشان  
 افتاد و اصف بن برخیا در ابوهر حاکم گذشته خود شیخ نشان رو نهاد و اعیان بستان  
 باستقبال ششافته با طهارت هر یک از اهل عت و اقبال راجع و خراج امان یافته محمد بن قاسم  
 بن نصر بن ذلیل را با مرآت امانت نصیب فرموده و در وقت فریبند چاه هزار بار و پناه  
 زیر علم اسلام اجتماع نمود محمد شاهر الیه از نجاریان پور فانیست سرحد قنوج رسیده  
 نقاب رایان و حکام فسرزمین را بر بقعه شاهی کشیده و در هر بلده و ناحیه جمعی از محمدان  
 تعیین ساخته خود بر حجت پرداخته و نیز صایم اموال و ذخران رای دایم در دار خلافت  
 پیوستند خلیفه اگر چه از سایر امور سر در گشت اما چون ذخران مذکور را ندیده را غلب  
 بصحبت نشان کردیدی از آن دو نفر رسانید که او صلاحیت مشکوی خلافت ندارد  
 محمد بن قاسم خبرش پیش خود داشته قهر آن صرف کرده است بشاید بخیر آن که او خلافتی  
 در بستانی پیش نبوده اش غصیان خلیفه شعله زدن گرفت و از مصدر قهرمان فرمان غصیب  
 آمیز اصدار پذیر که محمد بن قاسم از جای که فرو گشته باشد خود را در پوست کیده  
 رجعت نماید مشا را الله در او و سوخته چون حکم مطلق بشنیده از غایت انقیاد حسب الامر

حسب الامر بجا آورد و بعد از واقعه شش ماه بعد از سال مطیع و مفادیده  
 پیشش نظر فرمود و عصیان گردیدند مگر از سرحد دیالپوز تا دریای شور در قبضه گماشتگان  
 خلیفه می بود در سنه ۳۲۶ که بعد از سی و دو روز بنو امیه چری گشت و ابو العباس عبد الله  
 اسحاق بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس رضی الله عنهم بر سر پرست نشست مأمورین  
 ایشان ببالک سنده و پنج آیه گماشتگان بنو امیه عزل کرده در هر یک از مملکتی متمسک  
 شدند در سن که بعد و بنفاد ما روین الرشید ابو العباس را بکومت سنده و غیره ارسال  
 داشت و در روزگار تاجبادی خلافت القادر بالله نام چهارم ایالت این ممالک پنج  
 پسندیده در قبضه اقتدار بنو عباس بازگشت در سن ۳۴۴ چهارصد و شانزده که بین الدوله  
 سلطان محمود بن امیر ناصر الدین سبکتگین بن دارالملک غفرین لشکر کشیده ملتان و اوچ  
 مسخر ساخته عبد الرزاق وزیر خود را جهت تسخیر سنده بازگذاشت و در پیش نهضت کتب  
 اقبال خویش در سطره سرعت افتتاح قلاع بند بشت و بعد از تصرف به بکر و بیستون  
 و به حرمت مأمورین دارالخلافه در عایت حوال اعزاسب که در همه خلفای عباسیه  
 خانه کوچ سنده رسیدند از بشت با ذریین ملک ملکی و زبیده بودند و محوطه داشته شمال  
 علیه و بنا مستطبه و دوطایفه و ادراست هر یک فراخور حدیث و بحسب مناسبت  
 مقرر نموده گماشتگان خود را بر محال و بلاد منقسم ساخته خود بخود آنجا و فرمود  
 بجزن نو بشت سلطنت خراسان بعد از رشید بن محمود بن سلطان محمود در سن ۳۴۵  
 چهارصد و چهل و پنج بنا بر توغلتش مأمور مناسبتی و ملاهی ملک سنده از قبضه اقتدار پیش

بهر وقت لیکن عواید بسیار در سنده جمعیت پذیر بود و ندیده که نقد و قال بن تولى خان  
 بن چنگیز خان در موضع قراقرم و کلواران که یورت اصلی و تنگگاه چنگیز خان بود و بر  
 سلطنت خانى جاپس گزید و در سن ۵۸۱ ششصد و پنجاه و یکت قمر ماه ربیع الاول بر سبطه تنبیه  
 مفاسد سیمایلیه و اطفاى نایره ان ملاحدہ ہلاکو خان برادر صغیر خودش را نامزد کرد  
 افتخار بخشید و لائی نصایح و پذیر یکوشش کشید که از کنار جیون تا آتشکدای روم و دم  
 بحر زہ تصرف داری و هر کس که اطاعت و زبیر غامیشی و اطاعت نوحه ترک کلفت  
 بجایش روانداری والا خاشا نشن پایمال قهر نموده شش از تن بر دگر و در کلیات  
 و جزویات معامله در رسم و یا سا چنگیز خان مخطوط کردانی را اگر خلیفه نبود و مطاعت  
 نماید خاندان قدیم و جامی دب است با و بچگونه تعرض زبسانی و در صورت بعد از  
 از تخریب ملاحدہ در آتشکدای غافل منانی پس ہلاکو خان ہنگام غنیمت قلات  
 ہمایلیکہ کہ از امیر المومنین مستقیم مالک ہمدان لشکر خست خلیفہ از غایت عظمت خود  
 با دوش نہ پر خست و خان ظلم تو امان در سلخ ماہ ۵۸۷ ششصد و پنجاه و چهار طایفہ  
 اسماعیلیان را از قلعه میمون بر آورده بدو رخ فرستاد و بروی ترکیش و انجنت این  
 علقی وزیر مستقیم صوابید خواجہ نصیر الدین محمد طوسی کہ حکم خیر نمیداد کفر بکلفت  
 و مشقت بردست ہلاکو خان از تہکال انجم استخراج کرده بود در عتبات قراقرم خواجہ  
 سبانی بلانی ناگہانی ترخ نہاد و تا بجو زبان را در اول و سوختن زبان را در مقدمہ  
 اردوئی کلان روان ساخت کہ از دجلہ گذشتہ و با ہمدان متفق گشتہ جانب غربی انجم

منجم مکر سازند و از آنجا که خلیفه شیخ <sup>بنی هاشم</sup> آشوب عظیم و فتنه جبرم اصلا متنبه نشده با ساحت  
 الحان خوش و مشاهد علان عروش و نغز و با نواغ ماکل و مشارب توغل داشت  
 این علقمی که سپهر کید او بنده امیثد رسید آن نانی اندیش بکیده دیگر اندیشیده بیک وضع از اسیر  
 استبازه کرده در تفرقه و پراگندگی لشکر بجان کوشید و ملاکو خان از بهر آن ایچیان <sup>نظر</sup>  
 خلیفه فرستاد که از منار غمت و ادرمن خاطر کشیده بفرانجام بروی و باره لغز و دامها  
 باید کردید و اگر در آن ایشان تهنیزی باشد این علقمی وزیر خود را رخصت انیسویا بخشد  
 کومن از پتی مات شنیده ملاکم دکاست با ایشان سازد هرگاه فرستاد با ایچیان یعنی  
 ملاکو خان ببارگاه خلیفه رسیده مفوضه سازایان کردند خلیفه در جواب  
 باین جوزی و بدرالدین محمد نخوانی نهانیده بمصاحبت آنها جانب ایچیان نرفت و نمود  
 فرود از قبل خلیفه بجان بگویند که ای خوان نور سیده هنوز گرم و سرد و زگار گریخته  
 زنج و شیرین ایام خمشیده بمساعلت اقبال و روز و چه می بازی نمیدانی که از  
 خاوند با خیر بر که از خدا و پیغمبر او آگاه است مطیع و فرمان بردار این درگاه است  
 هرگاه لشکر پراکنده من صبح شود اول بایران و من بعد بتوران تاخته هر کس احری  
 و محلی مقرر ساخته امیسی تازه پدید آرم اگر پرده دوستی بجای داشته برای که آمده  
 سمت خراسان مر حبت نماید فهو المراد اگر جنگ آبی در محارب درین نزارم  
 بیست و سوار و پیاده هزاران هزار و مر حبت شالیسته کارزار و ایچیان  
 ازین کلمات برانفته از مقام پنج انگشت و کیلان دار خلافت برخص کرده خود

در عقب شان نهضت ساخته و روز شنبه بخت سیوم ماه محرم سن ششصد و پنجاه  
 و شش بطالع حل بر سر نهاد و رختی بجدال قتال نمودار قیامت بر کفایت و از طرفین بجای  
 نصب نموده بفلاضن و تشبازی بس توها که بجای که آید بخت قتل و دوزخ فزاد ان  
 و خوریز بیکران برای مفرط در خاطر خلیفه راه یاب و این هوا که شاید ساد و قضا  
 و علما را پیش ایمنان ابروی تواند بود و جم غفیر از علویان عظام و فضلاء کرام و دانشمندان  
 همه و ان را همراه بر داشته روز چهارشنبه چهارم صفر سن صدر در خدمت ایمنان  
 شتافت و از ان خان ناقدردان درین شکل هم سوختن و خاک غنچه نیافت  
 و در نهاد قتل عام رفت بر دیت حسب بختب التواریخ ششصد و نود و دوم در عرض  
 قتال عرض تیغ اتراک سفاک کردند و ایمنان بر روز و شنبه نهم ماه صفر در انجا افت  
 و آمده بر تخت نشست و خلیفه را در نمد پیچیده چنان بایند که اعضایش از حس و حرکت  
 باز ماند پس رانش را با جمعی از اهل عباس بطور عدم رسانند و صاحب الدین شیخ سید  
 شیرازی در نواقعه گفته: «سعدی» «استانرا حق بود که خون نگرید بر زمین»  
 «برزوال ملک مستقیم امیر المومنین» «خون فرزندان عیسم مصطفی ششصد و نهم بران  
 خاک که سلطانان نهادندی جین» «ای محمد که قیامت بر روی آری خاک»  
 «سر بر او این قیامت در میان خلق بین» «پس ازین حادثه ابن علقمی که پادشاه  
 انقیس نمک حرامی میدی دشت با انواع عذاب و عقاب مغرب گردید و چون  
 تبایر نهم ماه رمضان سن چهار و صد و چهل یک رسید و حضرت و عدالت و منصب است

ریاست و ایلالت رتبه مخنوری و مرتبه ارجمند سروری بوجو کسبیدیه کماست در  
 متعالیه الصفات حضرت خدیو عالی شرفت متعالی شرفت ریایات سعادت و انصاف  
 نامخ ایلالت بظلمت و انصاف ملاذ با رکاه آفرینش مردم دیده ایلالتش جامع کمال  
 علی و علی دوازده سادات زلی با ذل دنیا و مردم ملک کل با فی الوجود و مردم شرف  
 استنار سرار قدم و ایت کونوز کونوز حکم خداوند نعمت صافی ضمیر صاحب شرف  
 تدبیر خلیل نوال صاحب یوسف جلال قاسم اوراق سبحانی خدایگان محمد رحیم با جلال  
 المعروف امیر محمد باول خان بهادر عباسی ثالث با تبحر و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف  
 اقباله و انجالب و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف  
 نامرادی محلی و پیر بسته این دوده صاحب و دست را از فیض انعام غلام علی الرام  
 اوشان طرادت و نازکی بیکر سیده و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف  
 شمر دبا و رکنه بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف  
 تمام نهشت توجه بوجو بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف  
 امجاد و خویش برانده از منتخب التواریخ انتخاب و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف  
 کتاب موصوفت درج نماید تا بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف  
 و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف  
 اسلاف رازنده کرد و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف  
 یکی خلفای عباسیه بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف و بظرف



کینت ابو الفضل سمش جعفر خلافت چهارده سال قتلش در سن دوصد و چهل پنج  
 یا نود و هجدهم استقر بالله کینت ابو جعفر سمش محمد خلافتش ششماه و فاقش بیست و هجدهم  
 دوصد و چهل شش و دوازدهم المستقین بالله کینت ابو العباس سمش محمد بن محمد خلافت  
 سیال نه ماه و فاقش در سن دوصد و چهل نه سیزدهم استقر بالله کینت ابو العباس  
 سمش محمد بن جعفر خلافت چهار سال و فاقش در سن دوصد و پنجاه و چهار و هجدهم  
 المهدی بالله کینت ابو عبد الله سمش محمد بن واثق سلطنت و سال و فاقش در سن  
 دوصد و پنجاه و پنج یا نود و هجدهم لمحمد علی بالله کینت ابو العباس سمش محمد بن جعفر  
 خلافت هشت و نیم سال و فاقش در سن دوصد و هشتاد و هشت یا نود و هجدهم  
 بالله کینت ابو العباس سمش محمد بن موفق خلافت نه سال و نه ماه و فاقش در سن  
 دوصد و هشتاد و هشت یا نود و هجدهم المکلفی بالله کینت ابو محمد سمش علی بن احمد خلافتش  
 سال ششماه و فاقش در سن دوصد و نود و چهار و هجدهم المقتدر بالله کینت ابو الفضل  
 سمش جعفر بن احمد خلافت هشت و نیم سال و فاقش در سن دصد و نوزده و نوزدهم  
 القاهر بالله کینت ابو منصور سمش محمد بن احمد خلافت یکسال ششماه و فاقش در سن  
 سصد و هشت و یک یا ستم الرضی بالله کینت ابو العباس سمش محمد بن جعفر خلافت  
 شش سال و یازده ماه و فاقش بهشتها در سن سصد و هشت و هشت یا ستم المقتفی  
 بالله کینت ابو جعفر سمش ابراهیم بن جعفر خلافت سی سال و فاقش در سن صد  
 پنجاه و هشت یا ستم المکلفی بالله کینت ابو القاسم سمش عبد الله بن ابراهیم

خلافت یکسال چهار ماه و فاتش نالاج در سن سصد و پنجاه نهم نسبت سیوم المطیع بالله  
کنیت ابو القاسم اسمش فضل بن جعفر خلافت یکسال و فاتش نالاج در سن سصد و شصت  
نسبت چهارم المطالع بالله کنیت ابو بکر اسمش عبد الکرم خلافت هفده سال و فاتش  
در سن سصد و هفتاد و هفت نسبت نجم القادر بالله کنیت ابو العباس اسمش احمد بن اسحاق  
خلافت چهل سال و فاتش در سن چهار صد و هفده نسبت ششم القاسم بالله کنیت ابو جعفر اسمش  
عبد الله بن احمد در عهدش طفول بیگ بن منکاسیل سلطوقی ملک فراسان و دست نقرت  
یافت و خلیفه مقتضای عقل و درین خلعت فاخره برای غر از ارسال شد و اولاد و تحفه  
نمود از اتفاقات فلکی بسیار که غلام بهاد ولد و له و همی بود بهشتی ملاحظه اسماعیل  
نصه و خدا کرد و به خیر شهر خلیفه را در قید کشید القاسم بالله لا محاله از طفول اشت  
وزیر و طفل فی الحال رسیده بعد از نهم و نهم ملاحظه خلیفه از مجلس برآورده بر  
سوار ساقه آوارا مارت پایاده موافق حرمت خاندان عظمی بنیان حضرت درگاه  
خلیفه می دوید و هر چند خلیفه میفرمود که رکب یا کن الدین او همان ادب و انکسار  
نموده است خلافت چهل و چهار سال و دوازده یوم و فاتش در سن چهار صد و شصت یک  
نسبت هفتم المقدر بالله کنیت ابو القاسم اسمش عبد الله خلافت هفده سال پنج ماه  
و فاتش در سن چهار صد و هشتاد و هشت نسبت ششم المستظهر بالله کنیت ابو العباس  
اسمش محمد بن عبد الله خلافت پنج سال و فاتش در سن پانصد و شصت نهم  
بالله کنیت ابو منصور اسمش فضل بن محمد خلافت هفده سال و فاتش در سن پانصد



ایشانرا بزرگداشت و متوکل را جبرئیل نمود مدت خلافت این دویم فرقه دو صد و شصت  
 سال ایام خلافت هر دو فرقه بنقصیده شد و هفت سال محمد امین مصنف تاریخ طبرستان  
 و صاحب روضه الاحباب در قسم سوم آورده که سلطان عیاش الدین قتلش شاه حسن  
 بنقصیده و بنسب پنج سلطنت دلی رسید او سلطان ایام جهان بانی خیالی بخاطر اندیشید که بی  
 خلفای عباسی سلطنت بر ملک از ملک بلیح سکون هیچ یکی از بنی نوع انسان جایز  
 نباشد و بر سلطانیکه بدین استبداد از ایشان بر سر رشته هاری جلوس گردید بادی او  
 موجب حکم شریعت خواهر مجوز در گوش منقلب تواند گردید و باین خودش در تمام ملک  
 قلمرو خویش خطبه و سکه دار ضرب بنام خلیفه وقت که در مصر بود قرار داد و اسکا طین  
 که برای حکم خلیفه بوده اند از خطبه برانداخت و بعد از این کار خود بطبع لطیف نشا  
 ساخته و نقد مغربیه و سخنان عجیبه بخلوص اهلین و خضوع دله بطرز پسندیده و حسن  
 دران برداشته و متحایف شریفه و اموال و خراین و جواهر و غیره بکشیش بسیار بخرید و  
 ارسال نمود و کمال ادب و خراعت منشور خلافت علم ولایت از جناب خلیفه بطریق  
 سترگ طلب فرمود چون وکلای در جواب ستادش برآید و غر از در رسیدند و بیظمشان از  
 حد و اندازه قیاس بیرون ساخته مسافت چند تیر انداز پیاده و بار برهنه بتهتقبال  
 ایشان شتافت و در و داییشان را منتقم پیداشته در پای ایشان انداخت و ایشان را  
 بر تخت نشاند و خود بسبیل تواضع پیش ایشان ایستاد و مصحف مجید و مشارق که کتاب  
 در علم حدیث و منشور خلافت که بسرفرازی او انفاذ یافته بود همه را بر تخت گذاشته

گذشته خود با تمام امرار و ملوک بدان سمیت نمود و چند نوبت تخت دهر ایا بخیرت خلیفه  
 ابدان نشست من بعد تباریخ بست نیم ماه محرم بن بفسد پنجاه و دو کشتی جیانش برکنار  
 دریا شده عوین کج چهل و دو طره حمت این کشت سلطان فیروز بن سالار حجب  
 برادرزاده سلطان محمد غیاث الدین سلطنت موروثی پرست خلیفه عباسی شود  
 بادشاهی خلعت اولی الامری دوم تر تبار مهر بر آفریم و نگیم فیروز شاه نظر بر حمت  
 او درش به پهلوی فرستاد او هم در رعایت حرمت و ادب بنجاب با بعضی غایت  
 کوشیده در خدمتکاری کئی نکرد و هرگاه شش تن از خلفای در مصر بامارت جهاننا  
 و بیسی از سبب سلطان احمد ثانی بن شاه منزل بن شاه عقیل بن شاه سلطان  
 بن سلطان حسین امیر سلطان احمد اول غفر الله لهم از مصر سحر تانوده نظر بکنایه  
 و بسند و جمیع خیل و ششم و دهم و خدام بر آه خراسان و یک کران عازم شده گردید  
 در ایام تصیف و تحریر این اوراق که مرات اهل وفاق است شیخ محمد راغب خطیب که  
 منظم زاد الله شرفا بامید استفاضه از دولت خداوندی شرف بحضور و در محفل  
 محاکات نزدیک و در راز و شان بطور رسید که بعضی بنو عباس بعد خروج از مصر  
 وارد ولایت روم و در شهر استنزل که پای تخت سلطان روم است سکونت دارند  
 و سلاطین انجانی قیام کرده روم مقدم شریف او شان را نهایت غنیمت پندارند و او  
 جناب او شان متمیم که در عهد دولت بغداد میباشند زیاده از ان بجای آرد و هرگاه  
 سلطانی از این سیر فانی سپهری جادو دامنند ایمانی انتقال نماید و پیشتر تا که

تاکه دستار تبرک از حضرت خلیفه حاصل کرده افسر فقا رسا ز دست این قیسوری سر نمی آرد  
و بجاییت الهی داعیات او تعالی غرت و شرف آل عباس روز فرید است حق جل و علاه زیاد  
ازین فریاد و بحر متنه و غرته و موج العزیز الحکیم . . . منت تمام شد مقدمه . . .

بسم الله الرحمن الرحیم ولا تسرقم بخیر

یا فاتح ابواب علوم و حکم	یا رافع اعلام ایادی و نعم
عرفنا من فضلك ما لا نعرف	علما من علمک ما لا نعلم

منت ما هست مر خدا می عز وجل جلالت که نعمت با لطف و حکمت کامله و در اصطلاح عالم نظام  
اود بر بنی آدم بطریق کلی یوم یوفی نشان حاصل و اصل است و مودای ملک الانام ترا و با  
بین الناس رفوز شکر و مهمل خطیره را شامل . . . بیت . . . یوم یوفی نشان  
چه کماست بیان . . . یعنی آیات جلالت تو ندارد و بیان . . . ابابعد و شایسته است  
سخن شایه این حکایت کهن را زین لطافت از سر نو داده و برینت فیهما هر هفت  
ساخته چنان در محفل بیان جلوه استخوان بخشیده اند که زنده خاندان انتمیه عمده دودمان  
عباسیه العالمیه بزرگوار احمد ثانی در شبی از شب با زیارت قره العین مصطفی شریقه القوا  
مرتضی سلطان سریر قباب سقین او فی نتیجه شکل لولاک و نه با تنوع ایجا دعالم و عالم حضرت

حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه و آله جمیع بعالم رویای صادق در یافته  
بر واسطه حصول مطالب امانی و ارباب کثرت و ستانی استخوانت خست از انجذاب شایسته  
بلک سنده رفت پس انجواب را دلیل بیداری بخت تصویریه صبی که خسرو سیارگان  
از دارالملک خاور علم زیرین کشیده گشت با خبر بخت گزیده امیر افتاب تصویر بصواب دید  
معبران غیره اسرار کائنات تا شریقه تقضای غایت خرم و مال اندیشی بدون مانع  
خارجی مهاجرت از اکنه مانوسه و املاک جواد نفیصلحت اندیشیده همیشه شزار  
عباسی غیره و عراب و الاثراد و مصرع و فرشته صفت بی نفاق و خلوات و  
و شش هزار غلامان خانه زاد مصرع و همه سنگ فرسا و این شکاف و هزاره  
عازم مشرق گردیده و از راه خراسان و کج و کران در حوالی سنده رسیده هرگاه سواد  
کوٹ کاچی دنیا پر شهنشکار که مقرر حکمت رای و نور ناک قوم ستم که فرمان بردار اکثر  
ولایت سنده بود و نزول بخشیده منظور خاطر خلیل انداخته که تازده دارد و نادانقت  
این ملک ایم با غرضانش پایا استقرار بجای گذاشته و همت تدارک یک نوع تدبیر  
در سیاست محبت خواهم کشاد امارا سکوی الهی بوضوح غیر دردد موکب امیر کرمان خود را  
باستفسان و جگونی غم و اراده ایشان ارسال داشت مستیزان از منشا به عظمت لشکر اسلام  
که هر فرد از آنها مثل رستم و سام در مقابل تقوی و قیام میباید حبت حیران مانده  
بار کی غم نیست و این مانده مسالطه از قرار معاینه نجمت رای مضر الهی تامل ساخته  
هر چند که مشارالیه را دایم و دغدغه بخاطر گشت لاکن لبکه از مصلاب درد دولت

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب

و فرمانی که نهیده و در کارهای مراد انقلاب تنزل ندایقه اش پخته شده بود  
 باقتضای ناخبر به کار خلی استغفرت مستند اخراج و انصراف همان شهب دایه امیر  
 از حدود خود کردید چون از خیال خام او بامیر اطلاع رسید یکی از پهلوانان استغفرت  
 توان که در صلابت دین ثانی سجده قاص توان گفت نه بلکه ملازمان کباب برگزیده  
 و کالنت بطرف راست مستند و پیغام داد که ما عابر السبیل را داده منتظم شمرشته دوستی  
 نبودیم اما استغفرت و سراپا فساد و تو که تا سنجیده ببلای ثانی فردی عرق حینت ماراد در حش  
 آورده براند اشت که با تو دستبرد نمی کشیده باشی که از اقتضا نظر اینجا کسی که  
 بر حوت خاندان با وقت باقیه است بر جاده استر ضار و هر وقت مایه سی شرافت  
 چه جای آنکه احد سدر راه و مانع حدود و عبور ما گردیده باشند شما که بخار بنبار در سرت  
 پیچیده دانسته علم حکمت الهی جل قدرته در ضمن بر عیبه اقتضا و زبیده رباعی +  
 مگر نیز زکات نیجای من + نخوردی که تنیدی نبوغای من + بیارام تنیدی ما کن  
 دوست + که الماس باز بر یا بد شکست + همان شیش می که داری بچنگ +  
 بشکند از سینه با خازن سنگ + ساکتش را لاله در جواب در نمود که او شهادت هزار سوار  
 چرا که اگر که از موجود دارد خداگاه است که جنگ شما باز سیه طفلان می شمارد اگر  
 بر آنکه آمده اند باز کردند فو المرام و الا یکی قشون قانات نهادت یک ستن از  
 بهادران نمی آرد + رباعی + که گزدم تو را غوی کنی + بگو با نزد بگوئی کنی +  
 اگر دی این غوی ماران را + و گر نه من و تنغ چون تردها + جفا نیست دهم

چنانست و هم مالش از تنگ تیرنا که یا مرگ خوابی زمین یا اگر نیرنه بعد از اسوله بر خاستن  
 آید نزد او چه خصوصیت بگیرم گفتم گشت که فردا میدان هست و شکر خیر جلالت و مجادله  
 آفتابید در همان شب که صبح آن عدو مقابل بشمارا موی اله بخوابید که شکر صفت کشیده  
 اما سرود جدا از جانش بگیر بریده است ازین واقعه بود که نمودار بر بیم و هلاک تنیده  
 علی الفجر مقتدران امور خود را به پای سادت مکارم ظهور و علما و فضایل کچیز بطریق حرکت  
 روان ساخته در استغفار جرات پر و خفته و بواسطت بزرگان بخوی قرارفت که راست  
 مشارالیه پیاده بلا رفت آید و در خضر محصور شد پس به چشم مقصود متصرفه خویش  
 در خدمت امیر شکرش نماید روز دیگر تبا شد و بدجلشای قسمیکه بزرگان کلا نظر بصلحت طریقی  
 جریان و میان گرفته بود در ایستار الله با جابت آن ممنون گشته با استقبال امیر رفته  
 با غار و اکرام و قلعه بکار آورد و چون نشان بفرخی و سعادت و قلعه شهر تشریف  
 از زانی فرموده بر سرند عرسی و کامرانی بار بجنبندی و ثناء و ثانی جلوس فرمودند و او تعالی شکرش  
 صورت در غوطه و عالم و شایسته حسن و جلالشاند و در میان امیر و در آن بجهت  
 نماز صبرین اوقات اعراب سابقه تمام کرده سواری و دولت امیر خیر مقدم گویان  
 به نهایت مسرور و رشاد ان شرف اتسانه ولی نعمت گشته اظهار در رسم سلیمان و دیگر  
 ز تقدیم لوازم پذیرد و شادان پیش گرفته و هم امیر صاحب الله بپیرایه ز بهت خاطر  
 بایون و فرحت باطنی بختی بر چایان پنجه و حوض مادران و مورقن در ششما و شمر غیر  
 شمر گوناگون و شهرت گین و دهکارتین و حسین شایه نرینه بعد از شریف در وضع لطیف

طرح انداختند که با بیاری بر نوح پرورش دستکاری قسم برداخته در اندک از من  
 سرسبز و همور گردیدند نامی میر سلطان احمد شرف اشتهار یافته تا هنوز برکت حسنیت  
 او شان اکثر آثارش برقرار است + میت + خبری حسن عمل بن که در زگار هنوز +  
 خراب می کنند با رگاه قهری + در امانت خداوند غفره که در کفایت مهات ظاهر  
 باطن انجی نه ان قدسی است در عت مسعود و مودود و کاشانه امیرزاده نون نظیر از لطن  
 مقدس خراسی دهنرنگ وجود است شاه ابن موسی نمودند من بعد و فرزند دیگر از این  
 حقیقی شاه ابن تولد شده از ددازی ایام بوسه شیان اطلاع رسید و امیرزاده شاه ابن  
 کخیلی قوی تمثال و در برز و یال عدیل و یال نهشت کسب تیر افکنی و ورزش گرز و گویال  
 مهارت و استمال ساخته + میت + با نذک فرصتی چالاک گردید + سر پا مشغله  
 ادراک گردید + درین اثنا که امیرزاده کلیه هنر کمال بطوانی در جوهر موزن و ملکه اریه  
 و جهان بینی و لطف ادب و حسن خطاب و در جواب متجلی و مستطاب گشت امیر سلطان محمد  
 بجوار رحمت اینردی بویست بعد از تعزیت و کفین و تدفین مشهور بر در باغ او شان  
 ابواب تنیث و لایست عهد بر سر گذار امیرزاده موصوفت منقوح و انجلیخت میت  
 سینه بر مصلا نمز که شسته عامه خلافت ارشیه بر سر گرفت اعراب غیره تا بعین سویت  
 و متابعت امیر شاه ابن بیکان پذیرفته بعد ایامی که رای دهنرنگ نیز از چیمان در گذشت  
 رای جگر ابشرش بجای پذیرفتل گشت از اتفاقات نقش اتفاق در میان نزد جوانان  
 نامروده کار در دست نهشت اندک امیر شاه ابن که طبع او شان نبایت شکار و دست بوده

دوست بوده اگر گوزن را بگوشه گمان میگرفت یا بشمشیری انداخته یا بچنگ  
 و پیش قرض و ناخج سنگاری سیاحت بدین تقریب که اغلب بنگاهم بصید بخیرتشریف  
 می برد و از آنجا بعد از مدت می پرخت در برقریه اترقیات را می جگر که فرود آمد  
 سپاهیان را بکلی امیر انواع تالیفات و تصاویر با حوال فرار و فرار و رسانیده عیال  
 می رنجانید و هر چند که را به شالیه با تخی سفارش متعلقان خود می نمود و امیر شاه ابن  
 مقتضای شباب استقامت می نمود و از آنرا مرز را مرقوم رنجیده و مشورت کار خود را بعکس  
 می بخند و عیبت بقرض خیال رشته طبع از ملک ملک بریده مع خوشان و برادران  
 کو چیده قریب قلعه بار که بر دهن کوه قلعه نو بنا ساخته به نام طمس می نمود و در تسمیه  
 آنکه اول در آن قلعه بقدر نه و کان ترتیب یافته پس به مومی الهی بکھیا ننت قلعه  
 استحصان گزیده زمینداران مالی انجالی را در اندک از منتهی بقلب طاعت کشیده  
 مستقل گردید امیر موصوف و بنقد متقابل اندیشیده و بمنقر صلاح رسیده همت را  
 لاکه یونانی قوم که کاه و آواست مضافه کو ط کانیره که دابادای دیورگت فی  
 و نیم زلف امیر سلطان جو علی الرحمنست بود و اطراف عمر سومه سپرد و ده که قلعه عمر  
 تعمیر کرده اوست گفته فرستاد که رای جگر انا فحیده و نا حق رسیده کو چیده زرقه است  
 و او تنای بهت اگر بکان خود مر حبت نماید بجان ننت ملک پیش ملک اوست  
 خاشاک انجی فب لبنت مشا و الهی مصد تعرض شده باشند و یاد و خلایع و اخراج سخی  
 نموده لیکن چون او را ماریده و خاطر با هم از خوش او منقض گردیده است اگر تجدید

چون در قریب بماسازد هر آینه و اسطوخودوس اتحاد و اعتقاد طریقین متیواند شد رای لاکه  
 و عمر مشایخ را این که بر طبق ایمانی امیر متبران خود و محنت را بکار ارسال داشته بود معقول  
 او را فهمانیدند و او هم با نصیحت و محبت قبول نداشت و در جواب با برادر بخت که سابق  
 ازین پدرش را که درونک نسبت و خرد داده بین غایده بر دست که از خانمان آواره شده  
 به پناه کوستان مانعی نگزیده ایم حال از نسبت دیگر امید کدام هست اگر رای لاکه  
 امیر شاه این زور آورده و لاچار دای پاشی را مستعد است که بزبان شمشیر باز نگذارد  
 + ابیات + هر گاه که سمند غم من بویه کند + دشمن ز نسیب تیغ من بویه کند +  
 اکنون بویل فامد بیدار کار شمشیر دور بویه کار بویه کند + برین تقدیر کیلان  
 رای لاکه و عمر مشایخ را برای بکار هیچ گفته که این معامله بطلانست خواه کشته و بکشتن  
 موسی امارت خاندان بلند و مرتبت دوستی و پیوند امیر از چند بطریق اولی منظور  
 توانست و ثمت شمار چشمه ثمت لک حایت از دشمن تحصیل حاصل است مگر رای لاکه  
 که از شراب پوشش ربکا جوانی بر وفق شباب شقیه من اکنون خازن دانه در سر داشت  
 با وجود نفهم خیر از نشان و تهدید بغلاف ایشان برادرش که سرمایه لکست و بار  
 او گردید مستقر و استبداد و وزیر امیر با اطلاع پیغامات او حسب اصلاح رای لاکه لشکر  
 گران که از کثرت و سطوت شان زمین برستان میگردیدند و هم ساخته و دو سپهر بر سر  
 قلعه نهاده بخت از آن طرف را بکار بکار ده تو من اتفاقی که هر یک از این صاحب  
 کور که در فقره و علم بوده اند و تازه در مقابل رسید بعد تسبیح و غنوت که بهادران

که بهادرانی فرامرز توران خداوی دار بلا صدف جان کوشیدند حتی که امیر دلیور در صوم  
 مبارزت سرفراز بر آسمان جلادت مثل جوشید که تاز صام خون شام از نیام  
 برآورده بود. فردا سلاخ از تنش رستند چون شیر زنده ز پاد بودش سلاح دگر  
 هر که در برابر میدید بیک ضرب همتش از تن میسر بر زانی دیدند که امیر پیکار و محکم  
 کارزار گرم ماند و بسیار سران و گردن گردان که در خاک خون میطپید تا که  
 جنود مجده نیز که الله نصر اغوین آید در امیر در شسته نظیر فائز و فحایقین بخت  
 در افتاد اگر چه بر فرزند قاپلین و او بخت و تیغ زنی در داد آملی غنایمین  
 مطلق احدی در مصاف نیتو نیست ایستاد بود. فردا همت در افتاد و خواه را  
 غنیمت سپرد آسمان شاه را. بقیه اسیر گرفته بخت بخوار نه به پسته تخمین  
 شکریان امیر در قاتلین گرم رفته حصار زد و بر سر بخت هر چه تا مرد دم جا  
 و محاصره در گرفتند بشیوع این بخت مجید مستحقی خواهری لاکه که حرم محرم را  
 بگذا بود بطرف برادر پیغام فرستاد که با فحی شوهرش حکم شمشیر زار کون کرد  
 از تنگی محاصره و جنگ پشیمان روز کارش بتیابی و کار دستخواست رسیده  
 اگر حق خواهری و پاس برادری یاد خاطر گیر نیست زود خود را بخت استحال بجا  
 مارساند و مار از دین نهنگ چنگ بلیک براند. ایات بگفتش که بر من  
 چه آید ز بخت. بگوید اندر استرمان و تخت. همان کنج دال شکر نامدار  
 بیارسته چون گل نو بهار به همه چرخ گردان بشمن سپرد. تو گفتی که باو اندر

آمد بزد و اگر تو بهر شفاعت میان من نه بندی همه سو و باشد زبان من باند آری  
 لاکه از قلعه کاینه حرکت کرد و به عمر سومه را بهم عنانی طلبیده آمدن برود میان کین  
 دیره ساخته به شفاعت عیارت رای کیکر از دفاع فحاصم برود چند نهایت بهی  
 جمیله رای لاکه عمر انجام بران پست که رای کیکر را بطبع بهشت و قرش و خدمت بهر بود  
 سازد و بنا آید در اوضاع مستحکم طرح اندازد و بنا بران اساس مصالحت بود که در بساط طری کمال  
 خوبی و نشاط همگشته دوی و یکا گنی از میان برجات نقش یکا گنی و یکتا ی حکم شست  
 ملک ملک فین و حمد و قدر من بهر بینا حوت منایت بخیل هم نیکد شست و تولد امیرزاده  
 محمد کا بهر خان و ارتحال امیر شاه این بفضل بفضل حقیقی بهر نقضای متهمه  
 فرزندی شهید در شمسید بخانه شاه ابن از حرم موصوفه شمس که دختر رای کیکر باشد تولد  
 یافت مسامت همی مذکور که لاکه را طلبیده شسته التماس ستا چون او از نیاکان بود موصود  
 بفرط سخاوت و شجاعت متیاز دار و تمینا نامش بلفظ خود گذارد و مشا و اله خدیو گفت  
 که امیر و جلد اینان عرب نژاد اندا خود لغت عرب نمیدانم اگر امیر اجازت دهد  
 نام این بزرگ نوبال شهرستان سجاد در زبان منده نهاده شود امیر و بکنان ضاد و  
 پس رای لاکه بر زبان آورد که چون امیر عالی مرتبه تیغ کشیده کلان بخانه رای کیکر بگذرد  
 گردیده درین فرزند خجسته نتیجه بیند آن شکل غریب است فلند نامش کا بهر خان باشد  
 و آن توکل روضه کار و در سایه اقبال و تحقیق رای داند جلد و بیاری اعانت  
 قاضی باری کمال نشود و نما سیده در گلشن امارت شگفتی بر در فرید دریافت و امیرزاده

و امیرزاده سعادت شریعت بر تیره بهیه اسلامت نمون اسپ تازی و نیزه تازی تیرا از اسب  
 و غیره رسوم پهلوانی و قوانین فرماندهی و کشورستانی تعلیم گرفته عمری شادمانی و اوقات  
 بعیش و کامرانی بسر میبرد چون امیرشاه ابن بر سوده غلبه برین حوام دارام فرمود امیر محمد  
 که هر خان بر سجاده دولت جدا و پاک است گذارشته و دستار ایالت موروثی بر سر داشته  
 به ستور در ملک تصرف پذیرد و در کلاش حکمرانی می نمود در روز در محفل شرفش از هر درشن بی پست  
 تا که حدیث و صفت نصا و محمودی قلعه بار کرد و طاع ان و شرح حسن جمال اسکان انجمنی که  
 گفت میل طبع امیر فوجان بگلگشت آفرین گشت میران و غیره نقله نگین بنا بر تفصالی موس  
 مجد و از یک هزار بر رسید بنا بر علیه شکر کشیده تبارک قسم سامان موجود گردید که هر خان  
 نامی قوم بی در انحصار شکر بپرخ داری از خشت هر چند که رسید ان مجادله پاک  
 به تور نشسته گوشش ابرو دانه خشت لیکن چون به در وقت تا بیدای شایه حال شکر اسلام  
 است بهادران جلالت نشان صفوف و الفین شکسته و بسیاری از بن خیمه و نیزه و تیر  
 خسته و اکثری را در کمند گیرانده گرفته و سلاطین ایران بر گرفته و بسته گرفته مجاور قلعه  
 پر در خنده و در حوالی قلعه دایره دار کمینگاه کرده بر روز برشته و تنگی فحاص فرود  
 محصورین را انظار میبندد در هاله کشیده کار برانها سنگناخته هرگاه دست شاه  
 برین نسیم نصایافت که هرگز کور از بس غرریان شکست در گردن و کاه استغفار  
 و درین گرفته تبه تبه امیر شایسته امیر عالی نسب بر جریده مبادرت او قلم عفو کشیده  
 امکانه او را باز با و بخشیدند و فشار الیه تمام استغفار در کجای در صدد استغفاری خاطر امیر

گوشیده انتظام علاقه تراست باعث اطمینان حال و استقبال اندیشیده و خمر عقیقه  
بطرفه خود در سلک خدمت محترمه جوم کرم منسلک گردانیده بنا بر تحصیل حاج و خراج  
تعلقات خویش محصلان امیر سپهبدان نشانید بعد از امیر خورشید نظیر مظهر و منصور  
تقلید بنجار معاودت فرمود در بیان ولادت محمد سنکراسی خان در  
امیر محمد کا بهر خان عنایت الهی خداوند تعالی که همیشه در افزایش نسل دولت  
آل عباس مصروف است بعد از آنکه امیر محمد کا بهر خان بفرخی پنهان عروس نمیتانوس  
بسان ماه دشتی در میت اشرف خویش تحویل نمودند عروس چنان در نظر ایشان  
خوش جلوه کرده هر گونه حلیه مراد از هر طرف خرامان و گوهر افشان رسیده اغوش  
ایشان را بر گل میساخت یعنی هر کس که شکر کفاری اقبال امیر بخت مصور می شنید  
پای سروده میرپای ایشان می انداخت سران کوستان غاشیه نقیاد بر دوش  
و حلقه داد در گوش کشیده هر یک علیحدّه با ارتباط صدقت می برداخت چون دور  
فلک دوار و عنایت داور داد از تکبیل تمینات امر اقتصاد داشت درین ایام  
سعادت التزام فرزند ارجمند از بطن عروس موصوفه بر صحنه وجود ظهور نمود و آن  
گوهر کان عصمت و لعل بدخشان عظمت از بس تناسب ترکیب و طوالت قامت و صلابت  
جسم تنکراسی خان کسی گشته بسان لؤلؤ و شب افروز در درج حایت و شل  
آخر عدو سوز در برج عنایت نرگوار کمال آب آما بسپیده چشم عالم را بهیضا  
بخت روز غیر برافروخت در یک از دست دشمن حال و صورت حسن سیرت

سیرت امیرزاده دیده ذخیره نصارت دل بصارت دیده می افروخت هرگاه  
 امیرزاده محمدشکرخان پانزده و ده ساله در وقت بعمر دولت روزافزون بر سپهر بلوغ  
 بعد از پدر و خورشید آفتاب حیات محمدشکرخان نجف اجل مخفف گردید امیر  
 عامه و لایسته بر سر نهاده و ابواب فیض بیکسورای بر سر عالم گشاده جمیع امور  
 را متصلان صلاح و اوردن دامن و فضل جهان می پرورید و سرکاران اطراف  
 تقاضای نقل بان نحو که مناسب بود نیست بعضی را در شکیفه تادیب و بعضی را در کوره  
 تخریب میکشید و در میان شاکت امیر محمدشکرخان و قول امیرزاده  
 تهنیت خان و واقعه میرشاد و الیه علیه الرحمه از آنجا که گلزار جادو در آن  
 بهار خاندان عباسیه عالیله با بیاری تحاکم متنان باری طراوت پذیرد ایمان  
 بعد از آنکه گشت نگین شهاب امیرخان است نام افروز خدا دل جهان گردید و شاخ  
 صدیقه سعادت ایشان گل دولت برادر دینی چون امیرشکرخان مقتضای توجه  
 باطن در قبایل اعواب از دواخ خواست و با یکسان فرزندی اقبال پیوندشان  
 از زانی داشت عطای این سلسله علیه و نذر این دولت سینه او را به تهنیت خان موسوم  
 نمودند و این امیرزاده کسب کمالات صوری و معنوی فرموده در حضور پدر و مادرش  
 مکمل نشیست آموزشی و ملکی گشت امیرشکرخان که مرقع خلافت را بر وجودم الوان  
 خویش مزین دید و خوش بخت بجاگاه باکی کشید امیرزاده تهنیت خان بعد از تهنیت خان  
 چند روز سوگوشه بر سر پیرامین اجداد و فرزندان ایلانست فوق مرتبه بستاند برادر در

ممالک محمد و سلاطین بهمت و انصاف توجه ورزید و از بسکه بجز این طریق کوشش نزد  
 عالم و باعث فرید حسد را بجای آورد و خصوصاً من امیر تپل خان و سبطه کبر سوس  
 اصحاب فساد گردیدند و کوفه را زوای دارالملک آورد و بر من آباد و سون میانی که از  
 عظیم الشان و در زمان خود از تمام ریان ولایت سنده امتیاز داشت متقاضی حق  
 دکنه کفر محبت با سترا ع ملک و خراج امیر عظم الیه گماشته لشکر کثیر و جم غفیر از جهال  
 رجال و بهیت بیابانی چو قطران سیاه و از ان پیش کاند ریبان گیاه و  
 بر سر ایشان بر داشته و در تعلقا بنیکار برای شرارت گذارشته بحال هر سه ریشه بویگ  
 در آوینت امکا آیند و لک اگر چه متقاضی ملک بخلالی هر نوع تدارک مقابله و مجاری به  
 دیده خواستند که در راه دلی نعمت قدیم نقد جان را نشانمانند لیکن مردم سخته و غیره  
 متوسلان اینکاب وجود و صلت مکرره و پیوند با متوسل که هر وقت مصدر نفاق و مستند  
 از نکال میمانند و بعضی از اعراب پیولی من انسان صورت کلاز جو هر دفا و جاسوس و اخبار  
 قرابت ستم مبتلا و با آنها جکم جز لایچری داشته حقوق نعمت پروردگی اسلاط  
 نشناخته متقاضی کفران پیش را داشته افتند اند بسیار از منج متقیم صدقت  
 بر گشته بعضی اعراب غیره اصحاب اسلام بنیت خالصه و از شریعت شهادت پذیرند  
 و بکله و جهاد و صف در دره خله اگر رسیدند لیکن در آخر چون امیر دین که موافق بک  
 دیگر است و سعدی و کس تواند گرفت درین دولت زور و کوشش بیفایده  
 و سب برابر دی که از مکر و برا شوب مذاق از دریای سنده گذشته بقول مصنف

مصنعت تايخ میان علام شاه خان عباسی هرگاه برکنار شنبه در پانزده کولار برابرگی  
 مساوات بصورت مغرب برآمده و اما آن کوه شکافند و زیر کراچی بند در دریای شور می آمیزد  
 و در کشت نخیله که بر آن لب شنبه دریای زیر سیر حاصل امکان مستحکم است اگر قوم کوچه  
 که بان سرزمین متصرف میباشد بیکو ضلع خلج نموده تمصرف خود گرفته شود و برآینه قطعه  
 زمین فراخ و بارور و جبهه غریب کشتار کبابی نماید و هم از آسیب دشمنان انتظار نخواهد ماند و بر  
 تقدیر بهادران کاوه نژاد و مبارزان قباد نهاد و با وصف قلت تعداد و عدم وجود  
 معابر تقویت امداد الهی و توکل او تعالی شانه مثل فریدون بر سران ضحاک نشان  
 نهاده آب را پس از هر آب بسرانند خسته نشسته شتی عت بکلم ضرورت آتیه بعد از تراغ  
 لونی از مردم کوچه متمسک شده جمعیت نخست و بقیه سرکشان کوهستان و تصفیه خار  
 و خسرو جودشان که کمیت بر میان غنیمت بسته با علان آثار استقلال خست و شهرهای عظیم  
 که تا هنوز مسموم و در ولایت سنده بغایت شهسور با بعد ساعات طرح انداخت و شمشیر  
 کا هر پیکر گدشت در نیجا بنفش گردن هزاران که از پیست حسام خون شام ایشان  
 نزکیا مکنه انساب نموده او اوده تیه غربت بکربت بکربت متلا بودند و بنسبیله غرض نسبت  
 دختران در منطقه ندگان ایشان در آمدند دولت ایشان در نمیکان فی آنکه بدو تریقی  
 نهاد و او خیالی جل اسم بیهضایت جل خویش خلیفی که سجاده خلافت بذات عجل الصفا  
 رفته تفتی تازه و فریفتی بی اندازه یابد عطا فرمود امیر تمل خان او را میر بهلا خان نامزد  
 نمود و در خلعت امیر محمد بهلا خان و تولد امیرزاده محمد چنینه خان نژاد عمره

چون امیرزاده بهلا خان در سیاه اقبال دالدار صاحب جلال کمال جمال علم و نبوغ است  
 و نقیون جوهر و دیوانی بهره گذشته و در مورد لای ششما و خوشتریم بیکان و قدر و کم  
 خدا و صلاح و صواب هر گونه معالجه و هر قسم کار جسته و جمیده با نیک از دست قابل  
 و کالت امور خلافت گردید امیر تپل خان نیز درین ایام شصت و سی و نهم قیوم قیوم قیوم  
 جنت المدا و انرا امیر محمد بهلا خان ششرا ایلخان از خباز و با تم و در بلاق قاعده انداز  
 بقدر میرسانیده بر سر کمر است شش و ستار است بفرق غرض است و دست و دست است  
 ادواب خاص است با دیگر اعضاء باطن است و او است نصاب و اقسام و اقسام و اقسام  
 و ادواب و نیز و فتوح بر روی بزرگ را نه بر کشتادین محمد خان و قس و بار که که قوم  
 ردانی از او داد و دید و نگر خان سق که شش و نگر کن بود تا حال با هم دست نیاورد و داد  
 و در خبا و هر صفا و خلاص زیاده از حد درین ایام مورد توجیه است خاطر امیر محمد بهلا خان  
 می بود نه خاوندی فرزند و پادشاه فرزندی با قیام که انوار شاد و دکان کارانی با حسیه  
 پیشش پیدا و اثار سعادت و اعدا و کار و جبین پیشش برید می نمود در زمان این امر چند پادشاهان  
 که است فرمود و موبدان در نشو و نشین و حکمت و و سبزه طالع این محبت بحکم  
 و در او چ شرف و رفعت دیده و بچینه خان تسبیح شیدند ذکر در شهر الدار است و شش سال  
 امیر محمد چنی خان و ترقی جمیع ایل ایشان شست ای جلالت و انوار  
 که در پس بر قیض بدلی دار عقب بر شش و فرزند می اندر بر این حق و بر امیر امیر  
 امیر قیال و پندار قیال احوال خلایق است و تبار و نو این خوشتریم است که چون در

در عهد امارت امیر محمد تپل خان و امیر محمد بهلا خان فی الحکله تفرقه بحیثیت ایشان هرگز  
 بر چند که اکثر ایل و طوایف این دو دمان تقدس توایمان که مثل نبات انوش درانی  
 انتشار داشته مانند پر دین در جنب این بحرین سهای سرور خیل خیل بتدریج فراهم می  
 درین اثنا قصاب امیر محمد بهلا خان سلج سسیده تحت اشعاع اجل فحقی گردید امیرزاده  
 محمد چنینه خان بعد بچشمیر و کفیر نماز جنازه با غز و تفریت بسوک دگر از عامه امامت  
 بر سر گرفته و بر مصلای خلافت ارشیه مرغ نشسته نعم الوکیل حسن مرام کافه انا هم از ایل  
 موجوده دیگر نشسته حکمت علی بر طبق مصلحت وقت در دیکار روزگار روشنی کشیده از  
 کادیشان داده گادان جمع آورده قلعه زمین از قبضه پسانیکان خلاص گنایند  
 قریه مشتعل بر نعل کادیشان بنا کرد که از آنجمله دی بطرف مشرق بهیلی محمد چنینه خان  
 بهشت بود است و نعل کادیشان امیر معظم الیه در دمان کوه بنایت معروف است  
 و گویند که کثرت کادیشان ایشان بشایه کسی دو کس شبان کادیشان امیر مقرر بودند  
 و یک یک این نهاد و هرگاه میشین تنها بچراگاه میبرد و بعد از نماز دارد و شبان نامی بود  
 که نهایت زور و قوت داشت غالب اوقات شیر زیان و پیل دمان را بیکه خرب  
 شکار فرمودی و بخت و شنبی عتی که خود امیرزاده داشت مقدر و شرفیت را موریکه او  
 در آن بیکار و بید آن شکار را فرموده از حوصله لفظ و عبارت متجاوز است بهیبت  
 هر آنچه او نموده که کارزار نه رستم نموده نه اسفندیار ۴۰ در استان فرست  
 و شایسته و شایسته و جلالت او بسیار اند که انتشار الله تعالی هر یک بر تریب

در موقع خود قبلم متعجب نویسن در آید القصه چون امیر خلی شجاع و مرد سیدیل دلی متباد شیر  
 پیشه دغا و نهنگ دریای بجا و در عصر خود مساجم نه اشت از زمینداران قربان جوار  
 احدی متعجب متعجب امکان خود نمی انگاشت و اگر چه سرفراز و نشان زبان در خدمت ایشان  
 تلقی و ملاقی بسیار خست اما خفیه در فرار و دل غم نقاق دیکینه گشته تباب حقد در تربیت  
 و نشوون می پر خست امیر میگوید من عند الله علم تجله و ستمه گاه فرشته هر قدر ایل که در  
 حضورش فراموشی آمد به تملک و تسلیم بر من منت و اتفاقات فرموده بر مواد خست  
 و عظمت می افروزد همین اقبال ایشان جوق جوق خشم از مجاز و حد و کج و دگر این فعله بکار  
 بر نمی بند است بعضی بار دت و حضور ایشان رسیده کامیاب تمکات بروقی تمینات  
 گردیدند و خشم و خشم ایشان بوزر و زور و باقر ایشان آورد بسیار قطاع از اطراف  
 و جوانی بخوزه اقتدار کشیده با پای کمان توجه کماله می گماشت و سن گشته نهاده  
 فریدون فرمایون که محمد مراد خلف الصدق جلال الدین محمد اکبر شاه چنانکه بلیان تعلق  
 و ما گردید و زمان طلب سرفرازی زمینداران و بهبه و سیستان مغیره القاد مجتهد  
 و هر کس از آنها تقید استطاعت خود را تدارک نذر دتار و تحفه و تحایلیه در بار دیده  
 مقتضای سناقت با میر محمد چینه خان ملک فرید که ایشان از سلاطین و در نیلک  
 تصرفات و زریده و تازه نماینی امیر و شاعر الهه یک رصد کثیر از نیلک در قبض خود  
 دارد و لازم که موافق محاصل محالات متفرقه پیشکش متعجب بر سر شاهزاده امیر انجام  
 ساخته با اتفاق ارباب دایمی انجوالی اسلام شاهزاده شاهنامه رسوم اعلی است

اطاعت بجا آورد اگر چه تمهید اینجور دقت از آنها بکلم غرض نفس و نفاق جلوس بود  
 لیکن امیر که پیوسته تلاش منصب در شد و آرزوی مرتبه رویت در دین غفلت و خاطر  
 داشت این سفر را وسیله طفرانگاشته جواهر پاره چند که از بزرگان نش میراث اند و بدلی  
 سوده که در پهنه تمام در سر و کوشش ساینده تیار میسازند و عطر و گلایه شایسته پسند  
 بهرقت مساعی از چندین تن نموده در حقه ادشیشه ای پر کار و خلاف ایشی چکن در آن بخت  
 مخترع ساخته از فقر خویش حرکت گزیده بریند اران مذکورین ملحق گردیده آنها را با جابت  
 تکلیف شان و تلافی مناسب قالب سلوک ظاهری کشیده نیاز بر قلت الاغ و بار گیر  
 اجناس شیکش را با اعتماد مودت عونی قبول بعضی عقید ریشان نموده در محل منازل  
 یکجا و بهم پای او شان گردیده بعد قطع مسافت در میان رسیدند و در یک شتاب و جنبه  
 آرمیدند و زیند اران مذکورین که شرف عنصری شان باب کل نفاق فخر آمده بود  
 لطافت زبانی شراره حقد او شان در خاکستر منافقت هم چنان محبوب و اظهارش با تظاهر  
 تحریک هوای دقت بود درین هنگام که بانوای نفس و شمال خیال در خل اصحاب بین  
 گشته بجای خود بنجیدند که وجابت صورت و فصاحت لسان صلاحیت دل نیز در پیش  
 روزگار معتمد انجابت و شرافت خاندان ایشان جای ادب و تعظیم ملوک در بصورت  
 اگر نوعی با ایشان از ازی داده شود متضمن مصلحتهاست بعد ککالیش و تجویر انجبت  
 بگلستان بدان مطابق آمد که نفایس شیکش امیر در تفویض راست اگر جواهر و صندل از  
 دقه کشیده بجای آن سنگ نیره و خاک پخته انداخته تعبیه کونه ساخته آید بر آئینه

هرگاه در ارادشان در حضورشان نهاده بکشاید و موکل بوضوح ایستاد تقسیم انجاس  
 در نظر انسانی دولت نباید اینجاست و هرچند ایشان بپا شود و ازینو قصبه غیر قصبه  
 اینست که کشید که مریدی بران تصور نباشد و محمد چینه ازین پس بر آن بوس در بار سلطان  
 نخواهد کرد و در صورتی مخلصه قطعات ملکیه از قصبه اش کسان گرد و نیار بران خیال خام  
 در دیکس سرانچا که باید بچینه سامان بکشت برای خود اوقیتا ساختند تا مکاری درینا  
 زمینداران و قضا حاکم و رسانیت بران و جلیب میر و مساعدت تقدیر  
 الهی تعالی شانه ایشان فی الحال علی الصبح که فلک مشعبه مهر است و ده شنبه  
 را در شوق نور بنفقه لعل عالم از در آفتاب از حقه تقصیر و کشتی نهاده برسد  
 مشهور یک جلوس و زنده با سلام بخیر و عوام بخشید میر با تقی زمینداران کسند  
 نچرخد که بد شنبه بازان حقه باو دنیا لطایف همراه برشته ملازمت شانه نهاده بر  
 موکلان جناب بادشاهی پیش بر کس علی الترتیب از نظر شنهاده میگذرانند تا کو  
 بندر امیر افتاد و عبده داران هرگاه سر حقه و دنیا کشته و تقسیم ظرایف مالا یقینند  
 از غایت عبرت چون نقش تصویر حیران دساکت گردیدند شنهاده بهر طاعت است و خط  
 حیرت از صفحہ پیشانی آنها خوانده برسید که این پیش از کیت دشمنی است و خراب  
 و خاموشی شما چیست نه با بر سر ساندند که این پیش از ده و ده چینه است و همه بریزد  
 سنگ خاک بی بوی و رنگ نیاید شنهاده از شنهاده این محله بر نیز نگاشت  
 که آیا چه از زنگنه است از سر غصب بهر طاعت و کوه چاه امیر از زنده برسید که این چه کوه

چاره امیر با طالع انقضیه مجبیه که نقش کلین مدعا بخلط کاری آسمان پیر حضور  
 شاهزاده جوان بخت معکوس گشت بهانوقت از عالم ابهام که عبارت از نایب قابل  
 است نوری در روشن تابیده فی الفور سنجیده برض سبایند که این جهات از جنس  
 همان سنگریزه است که بمجره جناب مطالب نوی در دست ابو جهل بر توحید الهی  
 تعالی شانه و کفها رانده انداز نمودند و این خاک منیر که از مینو متوره و نجف مقدس  
 دسامره در بلاد بغداد شریف است که از اجداد ببا ترک رسیده و همیشه از جهان  
 عزیز تر داشته اند از هزاران کرده در سنگ جواهر شریفه و شیشای لطیفه گذاشته  
 این تبرکات بسوزد و شش جان در نیک کشیده ایم اکنون که اتفاق ملازمت  
 و الاشکوه دست داده این با جز شیشای که بواسطه نظر نذر در باران نشید چیر  
 فانی تر و گرانمایه ازین و چهار سو عالم ندیدم هر چند که نذر من در طایفه محقر است لیکن  
 با معان نظر ملاحظه فرمایند شرف و بهر باشد + بیت + نلته جارت بر جل  
 من جز او + تو سلیمانی کن ای عالی نهاد + این محقر تحفه را بپذیر ازو + مرتفع کن  
 دشت تشویر ازو + شاهزاده بظافت و شرافت این تحفه مطلع و از عنایت حکیم  
 نبرد چشم گرفته لطافت تقریر حسن ادای امیر بدرجه آستان پذیرفته قدر و منزلت  
 ابای کرام ایشان بواجبی ششما خصلت شایسته منصب بانصدی تو ختم لقب  
 حامی عطا فرموده بگی زیند اران سنده مطلع و تابع ایشان بود و مقرر شد است  
 که در استقبال بالیات هر حال از او با و ده تالا سوری بندر بخت امیر محمد چینه خان

ایصال کرد و معرفت ایشان بخانه طاهره سلطانی ارسال پذیرد خلعت مکرره و جاگیر  
 ذرا خود حاش در محنت ساخته رخصت معاودت مکان مانوسه از رانی داشتند امیر  
 بخوردی و فرخی سمت مقرر کرده قدم سعادت و طریق مرصحت باز گذاشت و در میان  
 شهرزاده زمینی در سوادسیونان از طرف مغرب بر مسافت شش کرده پسند نموده  
 تبرود و توجه تمام شهر و طرح انداخته به چنگار بازار سی گرانید و بنیر دی اقبال  
 برگه کنایه تهریف کشید قوم کور بچه و سینه و غیره هفت صنف زمینداران  
 ملک سنده که هر یک خطاب رانا از بادشاه حاصل داشت اطاعت ایشان  
 اختیار ساخته از طرف مغرب تا بسیر حد کنج ابد و از سمت شمال تا باد و جال و از  
 صوب جنوب بغایت بعضی اقطاع ماردار و از جانب مشرق برگه نوهری و الوهر  
 بحیطه اقتدار و دو توده خلق الله را در ظل احسان امان داده بخلق و فرقی پرورش  
 میسر نمود درین زمان که گلبانک اقبال میرفرخنده خصال سامع افروز و در و در یک  
 گردید جام دیو افزانه ولایت لکرا که بصیانت و ثباتت تلاح و کثرت برادران  
 و اتباع سرخوخت آسمان می فرخت و در زر و زر که می سپینم و نظیر خود می شست  
 انتظام را بطه والات ایشان مفیده مصلحت دیده و کیلی مقدم تحفه سبب در پیک  
 که شل و آب و خاک یکسان نفی و مانند که آتش از هر چیز و هر جاسقیت جستی  
 ارسال داشت در بیان تعلیم امیر محمد چینی خان کسب نبذوق و اتفاق  
 شکار کینکا ما و در نکاح آوردن دختر حسیب جمال و رسیدن کمر خان

و رسیدن کهرخان حسن خان بدر دولت شرح و قدرت گاه و میثاق این امر  
 همداراق میان سمت ترقیم قیاس چون میل طبع ایشان غلبه در افزایش گاه و میثاق  
 مصروف و توجه خاطر گرامی در پر خدمت ان قضی غایت بند ولی بود اکثر اوقات  
 خود ایشان در اغال ایشان رفته شب گذرانیده و هنگامی که عیال در دارالاماره چنانکه  
 بازار حادث ساختی و گاهی از آنجا باز متوجه به تسخیر گشتی و مدار امور مالی و ملکی ایشان  
 بر ساهونامی قوم محمد بودی او بکمال دقت و فراست بهرام وزارت پرده رفته خاطر او در  
 نعمت غرض نمودنی و سارا نامی قوم محمد ندیم خدمت امیر درگاه بکاه حاضر مانده  
 طریق کسب حقوق انداختن و شکار ساختن یاد داد و وضع کنیکه نخیر که از دربان سینه  
 او دی خوانند از اختراع یافت روزی بعرض امیر رسانید که در دمان کوه چشمه آب است  
 که جانوران از قسم گور و گوزن نیل که گاه و گاه پاید و غیره در آنجا بخوردن آب می آید  
 اگر هنگام شب هر یک طوط چشمه در کن نشسته بعد از جانوران پرده رفته شود و هر آنکه  
 بوی نامتواید شد و در اسطه فرحت جسم خواهد بود و بموجب ترغیب امیر او توجه امیر در خدمت  
 آمد و هر مکانیکه سارا اندک گور بخوابد و در پشت رفته در کن نشسته و بجا می نشست ایستاد  
 انری از جانوری پیدا نمیشد تا که نصفی از شب گذشته و شکار خواب بر کنور چشم  
 بچشم آورد نگاه او از حرکت بپوشش ایشان پوست چون چشم کشاده و گریسته بیا  
 بخشی در استخوان دیده شد پس فی الفور بکمان آنکه کور است با گوزن بلا تیر بند و ق را  
 آتش در داند با عانت دست قدرت الهی سینه و ق در هفت آمد لهذا ایشان دیدند

تا رسیده بخیر را بگیر نمایند بر وقت که قریب چشمه سار شتافتند دریافتند که بخیر ما از  
نوع حیران نیست اغلب که آدمیت چون بسا حل چشمه رسیدند او را از میان آب کشیده  
پرسیدند او را که کدامی چه نامی دارد چه تقاضای او در جواب نمود که بتقدیر خدا مرگش  
از دست شما بود اکنون نزدست اجل مهلت ندارد که صورت حال خود را من اوله الی اخره  
باز گویم او درین انقاس و پسین پسین قدر اتقاس پس است که او سه فرزند زنی بدیگ  
و دختر صاحب جمال دارد اگر شما مقتضای حسن جبلت بفرمایید آنها فرمودند من حق خود را  
بشما بکل کردم درین سخن منع و خوش از قصص غرضی برآمده بموضع ماستحقه برواز نمود  
ایشان مقتضای حلم و حیاء است آنرا بشهر آورانیده باین دین تجیز و تفرین او فرمودند  
و بر طبق وصیت او که بعد تلاش بسیار و جستجوی بسیار در سه فرزندانش را مع و تخرش  
حاضر کردند در صورت و جمال هر یک از آن چهار تن شخص حسن را بنمایان حاضر را بنمایان  
سارا نه کرد عرض داشت که یکی از فرزندانش با و مرمت شود مسیلت او در حضرت  
ایمیرانک اجابت بر رویافت و سپری که از آن میان در عمر فضیلت جینی به سارا و آنکه  
او دیده و میان گهر و خورده را حسن نامزد ساخت در ملک خدمتکاران آن نظام بخشیدند  
و دخترش را بقوتی قاضی القضاات قاضی برهان الدین فوہن ادا شد به بیت  
مابره در نکاح کشیدند که خود قاضی مشارالیه شرط نکاح بتقدیم رسانید و بریان  
گستاخی رای دهر ابلال عقلت امیر محمد جنتی خان و مناکحت نمودن  
بنحانه جمیع رایان ملک سنده روزی عبد الله و ابنه کا و میشان بخت

بخدمت امیر که از شش ساخت که جاموش کله سر کارا که تقاضای زور و رستی بدان آب  
 دریا سنده گذاشته درگاه ایشان را با دهر اقوم پلال بریسته بیکه و از انجا رفت  
 گشته باز آمدی دیر و ز که بعبادت مهو و رفته بود چون باز گردید دیدش که درین  
 سخت و سرد پایش پیچیده و در شش از آتش آسیب رسیده درخصوص کینه مستطال  
 نمودیم معلوم شد که در داس گامش را نازک و رازنجیاموش بار و گشته بودند الله  
 بر قوت اینجی از سر جهالت و تقاضای لطالت شکم بر دو گامش خود دریده  
 و بچه مارا بیرون کشیده و جاموش سرکار را مقید ساخته و پند بر دهن فطو و غیره  
 چهره سبانه بر شش گذاشته آتش دران انداخته بود که جاموش سرکار از  
 بس قوت تاب ایندای آتش نیاورد و ندید که کینه بجهالت در دریای نوحه مجاز  
 انطفاقی آتش در کله و ایشان آینه آینه است امیر سر چند عرق حیت بجنش در آمد  
 و خواست که ساس جمعیت او بر هم زند لیکن بعضی متبایان دولت اقامت در زدند  
 که مجادلفا خش خالی از غرور نیز نباشد ادلی است که را نازک و در درج همست  
 دخترنی در دما تند و کمال سیرت بر حال صورت او نورانی نور اگر در سر  
 این غیرت بنجا او دخترش را که هر روزه با یکصد و بیست و دو غم از آتش بری نژاد  
 بر کنار دریا تفریح کنان می آید و مشکوی مارت آورده شود نمایان نامور  
 ماهت امیر نفس خیر اندیشان را پسندیده بوقتی که سیاهان آفتاب از میتا تقسی  
 محل غریمت تقابل دیوشب علم نور بر افراشت دامن غول بر پویشتری باز دست

افکنده نهیمیت شتافت امیرصفت تدبیر رسپ بادپای در یک در آمده از دریا عایر  
 گشته و خراها مسطور را که مثل بدر در صفت ستارگان جلوه آستان دشت ردیف  
 گرفته فی الحال سرعت برق و باد باز گردید چون ایخبر بران مسطور رسید و از زبان مار  
 از در دکنج برود خاک حسرت غلطید و بسی در هم پیچید آخر دشتش با میر قادر نیکیت  
 در نصیورت لاچارانگشت تقابن دیند انگی سهرزیدن رفت و تقریب استقامت  
 پیش بران مردم کور کجه دست دهل داد و پیچید و برقت و لومریه و در مطی و کور و جاک  
 و جاک و لاسی و سیم که هر یک از ان امرا کین و اعظم ایوان سنده بوده رفته  
 است و ساخت هر یک محاطه امیرنگین خطیده در معادنت مساحت و در زید تا با  
 بجای خود نسبت امیر ارقام فرمودند که بفضل مفضل تعالی امیر بهمان از اسلا و ام الامرا  
 در اعظم الخلفا است شک پرو و کونا موس برستی خلاصه خاندان ایشان است  
 ظهور نمعی در باره رانا دهر البید از رسوم سینه اجداد ایشان میباشد امیر خود مقتضای  
 علو فطرت و جاه و دولتی ازین عمل استیحا دشت در نصیورت و خراها مذکور در محضه  
 نشایند با بر دی و حرمت بجای پذیرش باز گردانیدند و بطرف مشارالیه خیمه  
 که رانا در محاطه جابون کادش بر قدر که از برده برآنده باز کیم قاعده میردان  
 با دحالت و مادر تحريم او آنچه حفظ عرض دشمن نموده مرتب توجه مبذول فرموده  
 ایم ارباب بصیرت انصاف خواهند ساخت رانا دهر آتش رفته حسان امیر گردید  
 التماس در زید که او ممنون الامتنان دینده بفرمان خانبالی است از حفظ شفقت

جام بنیکر که دلچسبش بود و محبوب فرستادگان نشاءت نمود و زبانی فرمود که ما هم اشتیاق  
 ملاقات شما داریم و یکا گئی بعد که موجب انتفاع طریقین فی انکاریم انشاء الله تعالی و اما  
 نیز بوی که منحصراًست محصل نتواند شد بعد از سالها و کلاهی جام مکرر حضور کردند میوه بتر  
 و بزرگوهی و کیکان دری از رنگ رنگ و یک رس کرنگ که مانند پینگ هو ان حشی را  
 بید رنگ کرفی و غیره آتش شریفه رسانیده حالی که اندید که جام بنیکر محض تحصیل  
 ملازمت بردمان کوه برابر دریا لوری رسیده انتظار شریف شریف میرد اگر قدم  
 رنج فرموده او را بر سپردستی خویش شل لال گشت نمای عالم سازد بعید نیست  
 ایمر بر جنبیت عظمت سوار شده مصرع بفرمود که جابجند سپاه و بعد  
 مراحل دستر روز وقت شام که ساقی فلک از جام زرین قباب انجمن آریان سبط  
 ز مردین بهفت خانه بلند را شراب نور مقنضای بهمت از چند دادم ارزانی می فرمود  
 نزول نموده ساغر زلال نشاءت بر روی بزرگ نوشیده هر دو بدید حسن اوصاف چنان  
 زیاده آنچه شنیده بودند سرور گردیدند چون مجلس گینای کمال خلوص صفای  
 منقذ گشت و هر دو دلمندان بے حجاب شده از هر در با هم سخن میگفتند جام بنیکر  
 انظار ساخت که من بشکار گور که در تمام شرف دارم شنیده ام که ایمر در شیرین  
 زیاده از معاصرین تو جعفر و دارد امید دارم که از حجاب امور شکار شکر ناب  
 سرور این اشتیاق اگر بفرمایند بشیرینی الفاظ کلین دین ترصد را شکرستان فرموده  
 باشند بطن اتناس مشاء الله طریقی شکر کلین زبان ایمر بر شادمان چنان شکر

ریزی در آمد حکایت از زبان امیر شمس فطیر که امیر غلبه نام نبوت  
 شکار از مستقر الاماره تحرک فرموده اکثر شب در غلگاه و میشان گذرانیده و اخرا  
 شب کا پی بصید کیگانه و بعضی شکار آموان و غیره تو جهنوده جانوران قسم زیاده  
 و تیر و کشتن شکار میبخت و سوکسار امیر دیگری اجازه نداشت که در کا بانشان  
 شکارگاه در آید و روز بعد از آنکه دار و نه بوضرسانند که شبانان سرکار از روزها بمن  
 یعنی عید الله که کور میگویند که نیله کا دی در کلک کا میشان ایشان در آمده و در قندار  
 بقدرستی چو در هر نقطه شل و قلمون از قدرت قادر چون و چگونه بزرگ گوناگون  
 جلوه میدهد و الله اعلم که کیفیت آن چیست امیر به تمنای این حکایت عجیب و غریب  
 با مورد دولت مامور نموده خود نبوت حید نیله کا و مسطور است و فرموده و روز دیگر که شیر  
 فلک از پیشه خا و در جسته آهوی شگین فام شب را شکار ساخت امیر و الا که شیر خا را شکار  
 که تیغ منخ از حیف و درین آن در نیام عام مخفی شده حایل ساخته و تفنگ بنهنگ  
 که مانند باز و درنگ سر کلنگ در هوا رفتی و در دست گرفته بر شهبستی خرام بر آمده  
 توجه گردید سارا که کوه برشته را با بادیه میا سوار شده در کا بسیار استعد  
 و درین کله بان بطنی راه رفتند و در نیله کا و را با میر نشان از اندام ایشان فی القدر  
 اسب برانگشته بر شش جلوریز غنیه کنند که چون چیر گردون عالمی زاد در حلقه شیر  
 در آمد از این گشاده و کمانی که قوس فلک از شرمش در طاق منطقه بالروح بیکار  
 ماند نموده در آن نور را که در حلقه شیر گردون حقیقتی برادران کا و درین کله قصد

شعشع و تشرش را بکیزی قبول فرمایند و خود بذات عالی در شهر و ملک و ملی تشریف  
از زانی فرمایند که راناند کوریم طوی بائین همین منعقد کرده در همه سعادت حاصل تواند  
نمود و با علی امیر مکی تو من داران هر قومه لصد را طلبه شسته برو حق نام و نامور  
تبرقیب خوش و تیرین دلکش توجه فری او گشته قدم توجه در و شاق رانا گد شسته  
مخفل شادی بکمال زمینت و خور می و تهنیت و فرخی مرتب و لوازم عیش و عشرت و رفور  
و کثرت متیر گردید در و نیش آرز و مند باقصی قنار موصول و مسکین و قنار را حاصل عالم  
محصول از بر تبار و در بهم دد نایز زمین را برستان با قنار بچسبید و از وفرت ایشار  
کنج و خزان ریش کاز از عجزا حال اقبال بر شکش چسبید + بیت + امل بر شستر  
او بر سخا می نازد + چو دایگان عروس از حریصی و اماناد + شتر طمانکت بیان  
آمد بصد هزار دینار سرخ کا بین بستند و بخوبی و بایوی مستقر الاماره معاد و گشته  
و دتالی عظمت الایده امضا آیام مقرری فرزندی ارجمند گزیند با ایشان حرکت نمود  
که به محمد مهدی لقب نمودند و من بعد و سال آینده مولودی سپید و ساعت جمیدین  
محل شریفه قدم مبارکی در عالم میمنت نهاد که موبد ان خود مند و حکیمان ارجمند بام  
و او دخان تسمیه پس دادند و در دایتی دیگر چنان بوضوح رسیده که سا بومر دختر  
خود را در حین حیات امیر بیل خان علیه الوفا ان بکماله نکاح امیر محمد چینه خان کشیده  
باین انتخاب اسطفا گزیده بود و صاحبزاده و او دخان و نسبه اوست و از محمد مهدی  
در عمر نفوق داشت و چون او بر روز ستاره دولت و اقبال امیر محمد چینه خان در بود

اینکه شتر طمانکت بیان  
که در عالم میمنت نهاد  
که موبد ان خود مند  
و حکیمان ارجمند بام  
و او دخان تسمیه پس  
دادند و در دایتی  
دیگر چنان بوضوح  
رسیده که سا بومر  
دختر خود را در حین  
حیات امیر بیل خان  
علیه الوفا ان بکماله  
نکاح امیر محمد چینه  
خان کشیده

طالع اوج گیرایشده یکی رایان درانا دوزمندان ولایت بسنده دیکه و مکران قلات  
 و کنج به سیر خط سلیم و اعلی امت ایشان نهاده بدون تداوت ایشان بسبب نیکبختی  
 و هر نسبت و قدر داده با نظام اتحاد معنوی در جبلتین حمایت و عنایت ایشان  
 استساک و زیدند جام پیکر و ملی ولایت کنجا به دستک گرفته و سپوی مداد و هر و هر که  
 تا هنوز کاخ اوسبافت و وزیر انداز از کنجا به سمت مغرب پراست و کیلان کاروان  
 خدمت اینر و ستاده پیکر اسب و یکصد شصت و شش دلائی کار فلانان تحفه مبلغ یکصد و پانصد  
 روپیه نقد بطریق تذره شمار سال شصت و پنجاه خشت که او اوصاف و جو فردی است  
 ایرشیده مشتاق است که دولت موصالت نامی حاصل نماید اگر امیر اجازت دهد  
 و جریده شش فقه گوهر مقصود بدست آر و امیر ازین امر خیس فشاطیح گردیده بامیان  
 امارت بنمید که جام پیکر و شجاع و از بهر ان و معاشران در عبت و مکت حشمت و تفرع  
 دارد و بهر نیمة تنظیم علاقه و حالات باد و مفید مصالح ملکه داری است جام شش و الیه که از  
 تحایف ابلاغ گذشته مارا چه صلاح است که در جواب است او و سل داریم و انایان  
 درگاه و در بران کارگاه بهر ضایعه و دران بارگاه رسانیدند که فی الواقع بهر دست  
 با تقسیم همه زمان شایان ناموس سرکار است مستثنی آنکه هر قدر شایان که جام مشارالیه  
 بریده کرده است امیر و شصت و دو جند ان از ان ای نماید فلینداده راس است تیر و  
 که بنگام پویه و دود و هر یک از ان بر بار کی صباقت ترقی کفنی بضمیمه چند دست قمشه  
 و یقه بصورت جام مذکور و شصت و دو جند ان از ان ای نماید فلینداده راس است تیر و

بقصد قید و بندش در پویه انداخت نیکه کار برنگت آهورمیده لبیرت از پیش ایشان  
 و دیده میرفت و اسب هم در تک کتری آمد لکن اتفاق گنده آوختن و تیرانه ختن میرفت  
 تا که غول رخا آفتاب از مرتع آسمان بدینا مغرب نهاد نیکه کار در غاری در دین رفت  
 امیر در عقبتش مثل اصحاب کهف بنی راند نهضت نمودید که شخصی سفید ریش نورانی طلعت  
 قناب صورت که صند خورشید از مهرش برات نور میگر فتد و عین طلعات از دروغ  
 ناصیه خضر نشان نور گین گردیده بر تخی ترصع که به پاره گوهرش از انجم منور تر بود  
 مردی نشسته و بخت یک کس مرد خوش ترکیب در حضورش دست بسته ایستاده و نیکه  
 مسطور بر یک طرف و سا خور دهن بچراگشاده امیر را از ملاحظه اینهمه غریب حیرتی در نمود  
 رفت و که آیا تحت نشین و تنشای بن تجلیات چیست فی الحال آن پیر خضر خصال  
 مهر سکوت از درج یا قوت پادشاه لعل برشته دامن دامن جواهرنشان شفاق نشان  
 بحسب سماع ایشان ریخته و ریشه بجوان لطافت بر چهره روزگار ایشان باشیده  
 بهوش آورده و نمود که ای اسکندر وقت خوش آمدی + بیت + بیا و یکدیگر در میان  
 من شو + بخوان لطف حق بخوان من شو + چون ایشان نزدیک فتد بر همان  
 تخت در پهلوی خود نشاند و شفقت همان و شسته انواع فواکه خوشگوار و اول  
 اطعمه خوشبودار خورنیده و تمام شربت وار نوشاینده ایشان با بهر وجه خورسند  
 نموده ایشان را نمود که اواز چهار صدال درین غار متکلف گشته درین نیکه گاهیم  
 از ابتدای ورودش درین غار رفاقت او بهمه خود گرفته همیشه حاضر خدمتش میشد

و این بیست و یک شخص که حاضر اند همه را و عهد زاده هستند که تقاب نیله گا و در نیجا  
 رسیده مجوس نازده اند اگر امیر از سر نیله گا و در گذر رود و اهرام و آقا و از دست کویش  
 که هر کس با و بازی شطرنج باخته بازی بر دو تیری از هفت تابه این بیست و یک نفر  
 نیله گا و فلک او باشد اگر امیر از عهد شطرنج بر آید بهتر که نقض عهد من عاید نشود امیر است  
 کرد و اول تیر را و حجب بوزان بپزند هفت تابه چنان من بگذرانند که فریاد از نهاد  
 حصار بر آید و بیت ۱۰ فلک گفته حسن ملک گفت زه من بعد بازی شطرنج  
 میان آمد و اما هر که عقب قطره زن میوه سوراخ برشته مسافقی که ایشان در  
 باس طی فرموده بودند و در عرصه شبانروز کمال عرق ریزی قطع نموده بپای  
 غار فرود آمده شتر را از نو بسته خدمت امیر شتر گشت و بازی شطرنج بهشت روز  
 قایم اند روز نهم که با شاه بساط گردون مهره انجم فرا چیده امیر باغ تیر فرود  
 فقیر و فقیر است شکسته و یک شتر باغی است منصفه پیش بسته در مقابل شاه حرکت  
 و در رخ نهاد شش مات داد فقیر و فای حرکت نیله گا و در خدمت ایشان سپرد و در  
 حضور ایشان تسلیم کرد که بازی شطرنج و شست تابه این رو پوششش نمود و غرض  
 ازین تقیه و تفهیم و استطلاع رتبه ولایت شماست من هر چند که فسون و کلاه  
 موثره در برابر شما خوانده منتظر مانده ام که دل شما از من متاثر شود آخر تصرف  
 ولایت سورتی شما در فعل و اثر غالب شده مرا منقلبت است و محبت دولت فتمتی که از  
 گنج خانه مناسبت الهی تعالی شانه با و شما حرکت گشته با امیر حاصل است باید که در مستقبل

مستقبل نیز بر اوستقیم شریعت حکم مستقل بانی و مدد و سواح اولاد خود را بجا هر  
این نصیحت الامال کردانی و در درامات و معاونت قلوب خلق لشکر بجان کوشی و در اوقات  
و عیوب خادمان ملازمان ذیل عفو و اغماض پیشی و دشمنی اگر چه بی توفیق و صغیر بود  
حقیر ندانی و در نوع معاطله را که شروع سازی بلا فتور مهلت با تمام زمانی دار کسی را  
از کنی چنان ممکن + مصرع + که فردا بر تخیزند تا بفردای قیامت هم + و اگر اصدی یا  
تقرب و لطف نبازی هرگز اورا بقدر عنف نیاندازی سلاطین سلف بنده را اگر چه  
زشتناخته نواخته باز اورا بیچگاه مردود و ناساخته و این صفت بر توفیق الهی است  
انشاء الله تعالی سیرکت زیمه فلاح جلیله خصوص مطاوعت شریعت جمیله دولت  
خلافت تا ایام قیامت نجا ندانند ان شاء الله استقامت نماید چنان الله مصرع  
کلام اهل ضفایر همان تقدیر است + قبل ازین حدیث نبوی صادر است که امارت  
اکل عباس تا قوام ساسن زین و زمان پاینده و جادوان باشد ازین پس فقیر و شیخ  
مکرمه بشارت برده نقل فرمایند که گشاده از هر قسم زبده گوهر برایشان عوضه داد  
که از هر جنس هر قدر که مطبوع طبع ایشان بود به پذیرند و برگیزند امیر از ممت خصم و اند  
فقیر ممنون شده فرمود که از برکت دعا شما هر گونه دولت حاصل دارم و هیچ چیز را  
نمی ترسم مگر امید دارم که با اطلاق امیر زاده ما محسوس بر بنده منت نبوی و هر چه به اتفاق  
من خصمت معاودت دهی فقیر با خاطر امیر هم چنان که در هنگام وداع گفت که در شکم  
این نیله کاو جوهر است لطیف و در خواص نهایت اعلی و شریف خانه ظلمانی افروز

نورانی شود و هر جانوری که بصاحب این جوهر در چهار گرد از خط تسلیش یک قدم بزرگ  
 تعلیق آن در گردن بر ارض جدا هم و صبح و شام و کل امراض اعضا میزد و مردسه  
 و غیره را با تخاصصیت نفع رساند و در موم و دبا استعمال آن بقدر کثیر رخ و آب صفت  
 تبر یا قیست فایده و هر امیر بخوری از عار مرصبت نموده انعمه زاده بار از حضرت اوطان  
 ارزانی داشت و نیله گاه در انگیر داده از معده اش گوهر موصوف بر آورد و نبات روشن  
 و شفاف که چشم از دیدن آن خیره گشتی و من بعد در شکارگاه بر نوع بنجر که از پیشش  
 گذشتی همین آن جوهر لطیف بی حس حرکت شده نهادی تا امیر تیرا بدست گرفتن آن  
 جام بنیکر آنچه از لطافت شکار بکار برده است اظهار نماید حکایت از زبان  
 جام بنیکر جام بنیکر گفت که او را بنحو مائق علاقه اتحاد بچندین واسطه مریوط بود یکی آنکه  
 خاله جام بنیخونه کور در عقد نکاح خویش داشت و ثانیاً دختر منوچهر بنجام نامزد  
 شده بود و در قوم مائق و ده رسم دو تیره داشتند که چوبی کلان داشت و رسیدن آن  
 ساخته عالم مرد و صنف از طرفین برانده گردی بستند که سر گروه قوم تنها سب جوانان  
 داده چوب ندگوار از زمین بیکدست کنده میبردند و شیا مشر و طه از طرف ثانی باز یافت  
 و اگر از عهده اش نی برآمد وجه کرد از خود ادا نمود و روزی مردم مائق با هم پیچیده چوبی  
 بزرگ و طویل بر یا ساخته بمن گفتند که اگر تو امروز این چوب بر کنی پنجاه کینه و پنجاه شتر  
 و پنجاه اسب و پانصد هزار روپیه نقد از آن تو باشد و الا همین قدر ادا نمائند  
 من قبول ساخته از عهده بر آوردم و کرد مردم آنها شویده مکر رسیدن آنرا دست من تنگتر

بنکار گوی سبقت پیکرگان هست در بودم تا که مرتب سیم گل مذکوره بمیان رفت با  
 او خالی غلبه و تفوق بمن حاصل بود طرف ثانی نهایت نخل و شکر گشته مقتضای  
 حسد از حد و اندازه گذشته درخت زرنوب را زردیگر سر شاخ تراشیده بمن نشانند  
 که آنچه درسته شرط ساقه از آنها داده شده یکجا در گرد و همین چوب و اصل خست خوانند  
 و من هرگز نشناختم که چوب از درخت زنده و بیخ و بن آن در زمین محکم پائیده است  
 و ما بدست و سابق پس سپاهیم داده گردید چوب گردانیده کار بدان سرانیدم که گرد  
 از میدان بیرم درین نشان و برادر زاده ام کهر خان آگاه اتماس خست که جام صاحب دار  
 ملک ییل خود و در چوب بشروط فساد می نماید من بنده و فدوی جام صاحب ام اگر  
 جانم فدای راه فدویت شو باک ندارم + مصرع + باید که وجود تو سلامت باشد  
 من بینی بنیکر کهر خان گفتم که تو فرزند جگر گوشه منی هنوز از شجره جوانی نرفته نیافتی و از زبانی  
 آمانی متع بر نداشتی باید که تو بین کار صعب و خطرات کتاب بنمای داری این امر گران و خطر  
 ناک اجتناب فرمای اما آن فرزند دلنشین که دلی عهدم بود بدین رخ و سپشچا هست  
 در عرصه جلا و دات تا تحت چون در پهلوی این رخ زرنوب رسید آژاده آن خوش گشیده و در کند  
 آن چنان زور ساخت که از قوه درسیگر و سر نخیشیری آن شیر مردم چوب زرنوب  
 از بیخ خراب برآمد و کم کم سب کیت سواری کهر خان و هم کمر منشار را بیکدیگر فدا از میان  
 دزدیم گردید حصار محکم در محجب مانده غریب و استراب با سان سائیدند و در از محبت آن  
 سر مایه جان تنش در بدان در گرفت از فرط غم و غصه طاقت نصبر و ضبط خود را دادم

همگی قوم دده تخصیص می شود که کشیده بسیار قوم مانی را سر از تن شان بریدیم و بقیه  
 سر نخه شفاعت از خانه برآمد من چنانکه ده بر گشتم پشمارا بیدار بیدار غازی  
 ستانده و نشان بطریق هر که نزد من برشته آورده است و سید موی الیه از من خط  
 امان دریافت و این امر را غنیمت پنداشته و هبکت وقت مغنم از گماشته تمام قوم مانی  
 خانه کوچ که چیده نه درای که برقی فرمان رسد اگر در و دنیا پور مشورت گردیده ملک خود  
 را در سکوی او انداختند روی ند که در تعلقه لعل سو را در خرچ و اندک اسپان نشان عطا شده  
 با بیطرف دریا گذرانیده با ملینان و تسلی بجایست خود نشاند و جو قوم مانی و بر تل مکان  
 کلان متصل مکان لعل سو مانرا که بر تهر شهر است طریح اقامت انداخته نشسته  
 و قلعه بسته که تا روزگاری برین دتیره نگه داشت شش پیش من از هر در سخن می پوشت  
 لارک نامی سنگاری بیان کرد که او بر دشواری که تیار گناهنده جام نیکوست هر روز  
 برای صید گور خرد و ام می نهند در آن میان آبی می آید که تا که چرخ شیر حرکت داده  
 اشپی باین شوقی در میاید آن جهان جلالان گزیده من با و گفتم که در اصل برشته  
 نگاه کن که جهان من مثل او نبیند یا از و فایق تر لارک بر خاسته اسپان طویلیده باز  
 گردیده آمد پرسیدش که آیا از اسپان من کدام یکی پسند تو نیست او فی القوم گفت که چرا  
 از سبب غصه شما که یکم و آن توان دانست نیا بران اشتیاق من تمیز آن از حد  
 رفسند و صبحی لارک ند که در راه همراه برشته بر دشواری رفته بر در صبحی که در کنار چشمه نشسته  
 بلند گشت تیر و بالا برآمده منتظر و تر شستم و فغان گور خردی در پی بر آب رسیده نوبت

نوبت نبوت آب خورده میگذاشتند بعد چندی یک دفعه گور خورشید رسید و آب بود  
در آن حلقه بیاید و باب خوردن استیاد من شاخ و دخت برگنده بر پشت آب فکندم  
و سپید کرد آب ما خورده ریده و دیدن بنیاد نهاد و دیگر تبه از چشم نهان شد  
فرستی باز گشت من تنگوار شاخ و دیگر شکسته پشتش انداختم آب مذکور زیاده از ساق  
رم خورده بگر بخت با بر سریم چند معاد دت نمود در وقت باب خوردن شربت  
داوم دمن هم بخانه محبت ما ختم روز دیگر از غایت شوق یک نگاه با خود گرفته  
بر آب خورفته بدستور فراز دخت بنشستم آب بوتیره مالوفه دار گردید من از فراز گل  
پیردزه و سر شاخ بران نشانه هرگاه از گله دو متواتره ادا عا جود حق عرق  
دیدم خود از دخت یکجست پشتش سوار شدم و آن میون بردن که گاهی گل برک  
کاهی نموده بود از رکاب مرا استقاط آسمان بر خود نهسته چنان قطره زن گردید  
که با دصا بگردش نرسید اگر کوه پیش می یار یا خواه چاه برابر از همه بلا گشت و از  
کشان گذشته من در چنین رکوب گکاشن ایالش را گرفته خود را تمام چه دچند تاخیم  
و ثابت دیشتم موکلان قصه و قدر او را کشان کشان بدو پاس برعل سوار  
رسایند من نمیکه دارد ابا دگشتم و خود را بعد لطایف در عالم بوش آوردم نگاه  
ساختم که مردم قوم ماتی بکار بار میکردند بوسطه رفع عبرت نیایشنا ختم کابر  
نامی شبان ماده گادان خاصه بنو ماتی مرا هم دیشتم رسید که اما جام بنیکر میناسے  
در نیوقت مرا به مصرع + نمود از دست گفتن بیج چاره + پس بکفتم علی بن نیکم

آن نشان از سر صداقت آب در چشم گردانده گفت که ترا به نیالت که آورده من بعد که  
 طاقت سوال و جواب در اندید بخوان اسب کشیده بجانه بنحور ساینده و خاله مرا جر کرداد  
 باقتضای استیجاب پابرهنه استقبال شتافته فی الفور مرا دریا قه بجانه اندر برده در جا  
 محض نشاند آب و طعام لذیذه فرمایند و اسب را در یک آن محظوظ نگاه داشت و وقت  
 شام بنحوشارالکه که در خدمت رای کبر رفته بود در حجت نمود خاله و منسوبه بمن پیش او  
 بیک وضع انتظار و ملال خود بمن نشین او فرمودند که هرگز بوجهی ملال و فقر خود نشو  
 من حال بیکر بلا احوال استفسار ساخت که مروز بریشانی خاطر شما از کدام کار است  
 آنها از بنحو عهد و لفظ گرفته گفتند که جام پیکر به تصویرت درینجا فایز شده اکنون  
 درباره اش صلاح توجه اقتضا دارد بنحوبدل خود اندیشیده پاسخ داد که در دو جام  
 منت بجان و از تائید بخت مصور در این ملاقات دهنده نشاء اللہ تعالی در طریق  
 خدمتش تاسر و جان درین تحوّل هم کرد خاله من او را از من نشان داد و او پیای سه  
 دوید و پیاس اب سرداری سر بایم نهاد من آنعوش کشاده بمعا نفع اش  
 خاطر خزن را فرستد ساختم او بدینچه در حوصله تصور نگفتم بتلافی در سالت من پرده  
 بیده مقتضای مصلحت مرا گفت که شما یکروز رو پوش بشید من بسفید ریشیان برادر  
 حکایت حرف در بار عام طلبیده شما را خواهم دید من خود از انقرار کار بستم  
 واد حسب المیعاد از یکی اعیان ایل خودش استقلال نمود که آنسبیکه غنایار نبوده و  
 از دژنان برکنجیده و از خانان آواره و گردان کرده بشد و باز بر کلیم باید صلاح شما

صلاح شما و انایان چه اقتضا نماید که در باب او عفو بهتر یا انتقام یکی شایسته  
 بهند که دیگری تقبل سیوی بدست و پایداری چهارمی در پوسته تر کشیدن و علی  
 نه القیاس بر همه در اندام و ملاک میگویند که یکایک شخص سقیدیش که معتبر و بزرگتر  
 از همه بود کسین تقریر فرمود که لحاظ و تکیه در وازه کسی از اعظم خصایل و مکارم  
 شماست ارباب جلال است. مصرع: و عفو لذت نیست که در انتقام نیست.  
 دانشوران محفل بر او آفرین خوانند و فریاده از همه بخوان سخن اورا پسندیدند و بر روی  
 صوابی ای او باش که گوید پس بجایم بران شد که جام بیک در خانه او بدین تقریر  
 عیون را رسیده است در مجلس طلبیده و تعلیم و تواضع تصفیه و تسلی او نموده شود و باری  
 مرا طلبیده است به تجریم و تکلیف معافه ساخته با طهار شفاق و قوج بی انداز به پرداخت  
 و بعد از آنکه جو سباحتا دار حسن خا و خاک غبار به بانیست مصفا شده آب زعفران  
 بجوید صلاح منجر مقتضی برایش شد که شادی کند ای ارباب وجه حسن زیب و جام بخشد  
 انام ازین امر بهلولی کردم که انجام شادی بدین وضع بریدگی میانین ناموس  
 طرفین است اندامیعا و بسته بهمت قلم و خوشیش باز گشتم چون حسن و جلال و حسن  
 منجوسوبه من مثل خورشید اظهر و کلبا آب آن از ذکر جلال شیرین حلاوت گزین تر  
 در غیره که من بکاین خود بخود نمودم رای که از راه بی از می اصلا شکر و وازه  
 نشینی قوم مانق محفوظ انداشته بقا ضابطات دین و زرات آیین طبعی نموده بنور  
 جوانی بقدره نهرا سیمار و پیاده بر منجر خستاده پیغام فرستاد که اگر او و خورش

ارسال مسته که در نماید این لشکر در جنب بود چنین باز آیند و آلا در عالی حویلی بنحو  
 مسطور احاطه ساخته نشسته گذرانند یک جانور پرند از اندرون بیرون رود  
 یا از خارج داخل شود هرگاه لشکری را که وارد محل شود از اگر دید و بنحویق از آنها  
 خبر شنید و این را بسیار سنجید این برادری او را ادای نسبت دخترش جواب  
 صاف داده شمار نقد جان در طریق ششم و ناموس آسان و نه لشکر مسته  
 مقابل نشسته با سوارین رای که طرق و شوارع دخول و خروج بر اینها مسدود کردند  
 دختر منسوبه من مقتضای نجاست شش رفت بر ویدر اقله اندیشید که مناکحت او  
 غیر از جام بیگر جایز نباشد گو بر خیرت جان بهم برود مضایقه ندارد و در صورت  
 کچیز نامی غلام خانه زاده خود را گفته که تو از طفلی تا این وقت از دولت ما پرورش  
 یافته و من امروز تو کاری دارم باید که حق ملک بجای تو قبول کرد پس دختر بنحو مذکور  
 تهیه لی لباس ساخته خود را بصورت هند و قبال برابر است و غلام خود را هم بدین  
 رفته آرایش داده و جلال و دو به چرمی بر او پوشانده و دیگر از اسلحه و آتش  
 و جواهر نفیسه و بهادری آتش بینا در جلال افکنده و در نظر دختر خاصه که از جاه  
 فلک در قمار برداشت با رفیقیت داشتند از کله طلبیده وقت شبانه خانه  
 برآمده راه کجابه سرگردان این روی که پرسیدند که شما کیانید اینها در جواب نمودند  
 که بنحویق از دراج دختر خود برای مشارالیه اختیار کرده ما را فرستاده است که درین  
 مصالح و غیره مملوک بشادی بیاوریم اینها از غایت شرف و عزت با از ترش نشسته قیامه

مصالح خویش نبردند و این شترسواران از طلا و نسیانی برین بهانه که شترسواران را گرم ساخته قطره زنگشته خردا که بجه از ردی کار افتاد و از قلعه بخجانی بازگشتند کم شدن اینها فریاد برآوردند و باین تملاش و جستجو برخاستند و بر طرف ملک دو ساخته و در آن ایام از سخت لعل سواران از چندان آبادی بنزد سواخی شهر اوج و جبهه سواران و شهر پیلوه و قلعه پیلجی بجای دیگر آثار عارت نمی بود اینها را از بالای قلعه پیلجی فخر شناسی قریب صبح پیش آمد ده شهری با و داده گفتند که اگر کم مشکو در تقب ما عازم باشد با آنها بگوئی که شترسواران شبها شب از پیلجی گذشته میرفتند تا هنوز از دریا عابر خواهند بود و حق بگوئی که در سپاه متعاقبین اینها در خود و اینها استفسار نمودند در جواب بر طبق نهانیده اینها کار بست و شترسواران بخریت از دریا گذشته روز دیگر در حدود کجابه پیستند وقت شب بیکم گفت ماندگی راه در میدان دشت خود آمده آرمیدند منسوب به من بگویند غلام خویش فرمود که من در قطره زنگی غرق کرده طاقت نشستن و بیداری ندارم باید که تا من از خواب بیدار نشوم بخوابم این بید خواب رفت و هاسکی ردین که از دربان شهری بکار گونید بیایین نهاد و آن سگ بکار پلیس حکست که نوبت لطیف سازند و مضارب خفیه در آن باشد که هرگاه جوان یا انسان بفاصله یک کرده بزمین رود و از صدمه زخمی نشناسد که کور آواری کند که صاحب آن از صدمش بیدار شود و شکم و شکم بزرگ بر آید و سوار شده بزمین و رجعت بازگشته تا صبح شهر خود بودم اتفاقا در راه از دور آتش نمودار گشت

گمان بردم که ام قافلہ سالار باشد یا که ام مالدار باشد به انظر فرفر ای گشت منوبه  
 من برا و از طاسک از خواب برخاسته مردانه تمام استقامت شبست غلام او بر سیده  
 در غار روباہ بکینخت و آن روباہ بچہ وار بود بدان غلام در او نیتہ روشنی را با حق خراشید  
 و آن نامہ و نیت بہت برگزیده باز نزد مالک خود آمد و درین اثنا من بہم نزدیک رسیدم  
 آن زن ہر دم بہت بر من با لک و کتکتی و بے نیویوب چرامی ای اگر چہ قوت سامعہ  
 من دریافت کہ آواز نیست اما استقامت او بی رستم نیتہ خستہ و در جوش گفتم  
 کہ من غلام برین تقدیر او غلام خود را و ستادہ حقیقت مفصل برین عرض داد  
 من علامات و آثار رسیدہ مطہر کردیدہ بخاندانش آردم و بران آپ کہ مراد و پاسبان  
 از مکان من بلبل سوار بر دہ برد و کاہی در راہ ماندہ نیتہ و پرشت او سوار شدہ  
 بہر وقت از دشمن نمی ترسیدم درین زبان نیز بران آپ ارتکاب نمودہ بہ ہزار  
 سوار چار زرہ پوشش و خوار دو اسپہ تا ختہ و در دست یابم مدد دہدہ فایزہ بلبل سوار  
 و خوار و قوم و قبایل و عشایر آنرا از بندہ را کہ مستخلص کردہ باز بجا و مکان شان  
 آوردہ آہ و ساقتم چون استماع حکایات غریبہ میرزا بہ طغیہ خرمی است از نگارم  
 اخلاق امیر ترصد اندازم کہ دیگر نیز از انجہ شرافت شکار آوردہ باشند بیان فرمایند  
 حکایت فیض طوہیت از زبان امیر جام محمد چہینہ خان امیر جام محمد چہینہ خان  
 کہ بلبل زبان را در گلستان تیان قسبی چہینہ فرمود کہ من بیتی امیر عبادت تہری  
 ہوشیہ شمشیر و ترکش و نبدق بر کلبستہ و در خانہ زین سپہ مذکور ہستہ و قطع

در اقطاع ملک خویش مقصدشکار کرد و یکشتم روزی در کوهستان میرفتیم دیدیم که  
 که سواری دیر براسپ چون شیر پیش میرود و اسب من از دجله تر بود چون نزدیک اسبم  
 کردن خم کرده مرادید و گفت یا امیر محمد چنینه خان اسلام علیک من جیران گردیده اسبم  
 که مرا چون شناسختی جواب داد که انار تو از خورشید مشهورتر است من از او استغفار کردم  
 که تو چکی آن عیار بر کار بر پای اسب مدعا نعل و از گونه زده و نمود که او که است  
 و دوباره کله با شتر و غیره از زانادریان کوهستان می کرده می بود میرفتیم شکار را  
 عده نمیکند و بخود انگشت نمائیم است چه باشد اگر با او اعانت نماید من هر چند  
 که غضب بالی بیکای ممنوع و غیر مشروع پیداشته بایزاد اتزع مال و ملک احد  
 از بدو شورالی الان ترک نشده بودم فرقیته جمال صورت و حسن سیر او گشته از  
 خرد ترک رفاقت گفتم میت + چشم او نگاهی کرد و محل او حدیثی گفت + پوش  
 چیست بخود شد بخودی پوش آمد + منرا که ان ترک برخی خست از یکنگه جادو کرد  
 دل از پلو من میکشد لاچار در پی دل متبلا میرستم بعد قطع سبلی راه پستاد مرا اواز داد  
 که یا امیر این شتر سوار که از عقب می آید که ام است من با تسلی دادم که این جوان از  
 برایمان داشت سارا نام دارد پس گفت که من متنا دارم اگر رقتا من صد باشد  
 بایکی رص من از مال مفروته بالما صدف بوده خدمت نیز بقدران همه مردان تنهائیم  
 شایه امیر فرماید که ما دشواریم و نه کام شکست تقسیم ثلث غنیمت بمن ازانی فرماید  
 در صورتا جابت تحصیف صد غنایم برفاقت من بردارد و آلا راه خویش گیرد و طریقی

مجا بنبت و پیش من امیر بکلیف از نزال شیر معلول پهلوتی نساخته بمطالعش  
تن و ادم تا شب شسته راه بقراض قدین قطع کرده چون ده فرسخ از حد درانجهیم  
باقیمانده اسپان با پیش شده شب در صحرا بسر بردیم سحرگاه که ترک چینی ترا در خبر جنگ  
فردزه رنگ فلک برآید کله اسوان ندین شسم کواکب بارای خست من اتفاق آن  
ترک غار مگر متاع صبر و دین در خانه نین شسته بر حد و راه بهیم تا ختن آوردیم  
کله شتران باز دور دیده شد ما نیز سواران ساراند کور را متوقف فرموده شتران  
حلقه فرمودیم و بسیار جانور شتر که در حلقه آمد و پیش گرفته محاد و ششم در دم نزد  
سارای پیوسته با و سپردیم که از ما بیشتر می برده باشد و ما با تعلق اتفاق غنیمت شده  
بجنگ شده است از پیش میرقم بعد از فرصت که ما نیز متقدرا راه طی نمودیم یکصد  
چهل سوار زره پوش از عقب سبیده به کمال جوشیدند از نزال شیر تکرار در مقابل  
شان ایستاده تیری از جبهه دگمان از کیش برآورده چنان محط از ده که سواران  
از انبیا انقاد اتفاقا افسوار بر گرفته ان شتر را که فرار بود بهر اینانش بر دور  
مقتول دایره بستند ان مدار مرکز جو انهر دایه جلاد است چهارمیده خود را بمن رساند  
دار جوشش شهابعت بر زبان اند که اگر در بار یکصد و چهل اسب مخالف یکصد چهل  
تیر در ترکش دارم و اینچنان قادر دتم که هر گز شستم بیجا نیثود و معین از پاخ زهر است  
و ششم شیر خارا گذار با خود موجودم هست انشاء الله تعالی نخواهم که شست که ششمی  
از من که شسته با میر در دین و اسیر و تهور را بر خاک دیند من امیر از نیتد سوار جنگله

تخلصه از آتش در نهاد گزتم و بر دیدنی الحلقه تجر با زوانه مبالغه آتش صید بی زینتم  
 لطافت برین و صلابت دل اود وسطه صد گونه استغراب بود و بیت و غزل و شیر  
 صولت سر و دست و پیر روی سخن بوی که دید است و من بعد که بطرف منزل مقصود  
 کام زن گشتم احدی از اعداد و عقب نرسید چون منازل کوستان طی کردید بخوان  
 رغبتش مایل زبان ابر و داغود که او بسخت خوب عازم میتوان شد و امیر خوب  
 صوابش مال نهفت خواهد فرمود غنیمت را در نیایست باید داد و سارا مهر است  
 بمن گفت که مرد کیوار است و داد و جو اندر دیم ثلث پوششی مفروقه با و کرم ساخته  
 دو حصه خود باید گرفت آن نو جوان تیز خوش نو عقل اندیشیده مایان فیسیده  
 از خصب چون زلف خویش پیچیده بلفظ آورد که اگر چه بنده و قیصر موجب ترغیب  
 قلوب مخالفان است اما دیگر سلحه که پیش نیست صلاح از آنها که میخیزد امیر و اید  
 جدا گانه بیا زاید من که سابق بر حال آن بخت نازنین نام خدا خوانده برداشته دل  
 بر شمع شب افروز رویش شیفته و شتم بر طبق خواش و اور ضیاء دادم آن ترک  
 بینای و در تشریف بر طبق تواضع در خدمت من که رانیده باقی را با من خفتم  
 گردانید من نهفت خود را مصوب سارا مهر جانبستقر امارت فرستادم و حریف  
 من نهفت پوششی و در پیش اسب نهاده روان گشت از آنجا که عشق آن سیم تن نگار  
 ناخن زن خاطر در مستی حقیقتش اشتیاق مالا یطاق دادم مهر عشق نگشتم  
 در فاصله و تیر انداز و پستیر میرفتم تا رسید بجا که دم ویر طبعش بر آلی شسته بودند

آنهمه غمخواران را بر آنها حسب تفریق از زانی ساخته مانند سیریل الیرگزشت و ایات  
 رسید آنهمه یمنو غمخواری و در و چون آنچنان چشمه ساری و نرج راه بود  
 اندام خسته و غبار از پا و تا سر بر نشسته و بگر و چشمه جولان روزمانی و  
 ده اندر ده نرید از کس نشانی و فرود آمد یکسویار کی بست و در اندیشه نطفگی  
 بست و چو قصد چشمه گرداخته نور و فلک را آب و چشم آمد از دور و  
 پیر نر نیلگون اندر میان زد و شد اندر آب آتش در جهان زد و عجب باشد  
 که گل را چشمه شود و غلط گفتم که گل چشمه رود و در آب انداخته از گیون  
 شست و نه بای بلکه ماه آورده در دست و ز مشک آیش کا فور کرده و  
 ز کا فورش جهان کا فور کرده و من بسم دران مرغزار پیوستم و تنه و طوط  
 کرده در فرور گلشن و کلشن دیدم آلی صاف و روشن و چو طوطی عصبی  
 بود بسته و تیره روی بر لب کوشش نشسته و زیر سو کرده بر عادت نگاهی و  
 نظر ناگاه بکشد مایه و عروسی بود چون بای هیا و که باشد جا انه  
 بر تریا و نه نه آینه سیاب داده و جو ماه تختب از سیاب زاده و  
 همه چشمه ز چشم آن گل اندام و گل و بارام در گل مغربا دام و چو داصل  
 بود او در آب گلزنک و بان و رود بان آب و بان رنگ و زیر سو شلخ  
 سنبل شانه میکرد و نفیخته بر سر گل دانه میکرد و چو بر فرق آب می انداخت  
 از دست و فلک انه ماه مرداریدی بست و اگر زلفش غلطی کرد کاری و

کلا ری که دارم خفته بر بر روی ماری نهان باشا به سبکفت از بنا گوش  
 که مولای توام احلقه در گوش لا پس خوه و اسلحه و بر گزتم و پیش را در قصر پندم  
 آن بهر سپهر حال فی الحال بمن آواز داد که یا امیر من دختر اجدادتم والی او جل ام و با خود  
 عهد و شتم که هر که مرا تن برهنه ببیند او را زنا شوی گزینم اکنون امیر خوه مرا بمن برگشت  
 فرماید ما خود را پوشیده از چشمه بر ایم و بهیچ ما غیبت دارا لاله ایشان بنایم هرگاه  
 این قول و قرار استقریافت رخوه از دور سبقت او انداختم بچایکی و جلالی نزد کشید  
 سوی این شناخت من هزاران شادی و شمع فی محبت ساختم و در بهنگار بازار نخریت  
 و فرزندکی رسیده زودنق این دین مین و دایب شرع متین بنامشش بر داختم بهت  
 مشکلی چو شتم بدوران بسی است که زن دستان در دل هر کسی است و بعد از آن  
 ستمی از آن کلر سپهری آوزدم چون طبل گویا در بان عنبر بویا انوار عطمت شیر  
 از ناحیه بایونش پید ادا تا رحمت دلیری از بستانی مبارکش بود و مرا از دیدن  
 ان شکره القواد خانه آباد و دلشاد و کار بر مراد گشت چون بهفت سال بهت تو این پس  
 و قوامی است تاری و نیره بازی در گزاندازی و نیز دوم صفت شکنی شیر انکی بیا گرفته  
 سرانگه گردان آوان گزید و چون او اکثر بهنگار شیر برداشتی با برادر اشیر محمد خان  
 سسی ساختم محبت من نسبت رفقه سپرد و دیگر ما بیشتر بود که دی بے نشانه حال جهان  
 از این تنگین می یا قتم و گمان را جدا و تم که در دست والد کشیر خان بمن رسید یکمان  
 تیرش انقدر عرض طول داشت که مان نیم آثار و بران توان بخت اعظم مشاییر و است

این کتاب  
 در کتابخانه  
 ملی و  
 موزه  
 ایران  
 ثبت شده است

سند و حکم استجاب برای بدین ان کمان آید جهت کشیدنش بر تکلیف میکردند ازین  
کشیده نمیشد شیرخان در ده سالگی با ساسانی میکشید روزی مشارالیه در غل گادیشان  
توقف ورزید و بعد از آنکه داروغه نیز بنجه متش استخاد کرد بدین اثنا شبانی از پیشه  
رسیده باز در آورده که دو شیرکلان در میان کله کاه ویشان امیر افتاده در اس  
گاه میش دادند از افکنده میخورد شیرخان بکوش جوانی بر خاسته نیمه شیر دست برداشته  
بجمله شیرانه متوجه بشکار شیر گردید بعد از آنکه در کاب رودانش شیرخان بشیر زلف  
کرده نیمه بگلشایه پهلوش زده از پا در آورده و گرنه کام افتادنی پاشیرخان در حین  
گرفت و او هر چند که هر دو فک شیر بدوست ازیم جدا کرد مگر پای او تاساق از گرفت  
و بعد از آنکه شیرخنده را از جان گشت هر دو بر غل بازگشتند من با صفا را این خبر از غایت  
محبت سوار شده بدید نش مخزون کردیم و هر چند که با کجایه وضع نیست و حال مرایم  
براحت اطبا نسوز من را فراموش آورده توجه و مسامحی و وزیرم هیچ دعا با وفا نده  
نی کشیده تا که بکار مرا هم زحمانی تقرب گزید رحم الله علیه و فتنش ظاهر شهر چنگار بازار  
است در بقیه او مصاف امیر محمد چینه خان جلال شایل و شریف خصال  
امیر محمد چینه خان زیاده از آنست که ظلم بریده زبان بیان آن بهادرت نماید  
احسان او بر عایاتا بعدی بود که از تجا رسد یکدپیه و چند کوه در مستقر الاماره  
گرفته نشان نوشتنی تا آنکه بجای دیگر در ظلم و دخیلی ستانده و هر یک مال تجارت  
از تعلقه تمام خود سلامت و تعلقه تمام دیگر سازد و بهر جنس که کسی از صدر و پیه

صدر و پیه کم خیر می زکوة و حاصل آن با یکدیگر با بخشیدی و در محافل فرزندان بعضی  
 معاملات عشر بعضی شمن مجوز بود مگر پیاده سحر کار در دیهات نرفتی و کس که بلع او گرفته  
 در حضور آوردی از پیر رسیدی که ایاز مردم قرض نداری و دختر بیجان تو نباشد  
 خرج عیال بقدر کفایت شش ماه پیش تو موجود است اگر عرض کردی که من ازین  
 حوائج استناده دارم پس چه خرج او داخل خزانه خاصه شدی و الا با زنده مشردگشتی  
 ایامی که حسن نیت او در جهات غلات و غیره نباتات تو فیزی بودی گاهی می پدید آید  
 او قحط نیفتاد و اغلب محل حاصل هر کار را و از کاشان و از زوانه با ماده گادان می بود  
 اسپان را بسیدار غیز دشتی در صلیل او قاعده بود که اسب ماده از هر رنگ بقدر  
 یکصد خواه دو صد خاصه صیل تیز رود در نفس قوی باز و بهیاسته عیله عینه در  
 طویل بستی و در تواضع باین درجه عادت داشت که با وجود این مقدار است و سر در  
 اگر نجای در خدمت و بسلام ان ایام الطبع سحر و قدر بر خاسته تجلیش تو چه فرمودی  
 و هر که بامید تو سل در خدمتش رسید بساک ملازمتش ناپرسیده منتظم گردیده زور  
 و شجاعت او ضرب المثل عالم است که تن تنها باشد که کفایت کردی و عادت او نامه  
 حاتم طای ملی ساخته در ولایت خدا و ادش فقیر زنی است تباردی و بیت  
 نرید و نه بیند و گر در کار و سواری علی تیغ چون ذوالفقار و چون گل نرنگ  
 اینز جام محمد چیه خان بیرگ ریز تران اجل مرض طبعی از هم ریخت و فلک درنگ  
 به صوفی رفیع کرد و نور از پستان جمیع ایشان بزرگت حکام تر و صیت کرد که

دستار است بامیرزاده محمد مهدی و کتاب خایل قرآن مجید تسبیح که بواسطه تحمید  
 و صلاح و مرقع که از خلفای آل راشدین در خانه ان ایشان تبرک نمانده و هر یک از خلفا  
 کرام بدان تئین در وقت انجاء و اوج بدان تسک می جستند ان بامیرزاده او غلام  
 ارزانی باشد در وایت میجو در سبب حلقش نیست که غلامان خانه زاد را می بر خسر  
 امیر که اکا و میشان بر لشکر متعلقه امیر آورده آب میدادند سارا و امیر بنا بر تکیه فی مانع آمد  
 آن بناست تنها امید گفته اش را پیشینده عمر آباد می دیدند این کوه اندیش از عقل  
 که نشسته سقط گفتش گرفت غلامان را که مشا را لایحه تحمل قصیر تمام لایحه شده بجا  
 او بر خستند قصداً تشفته شعله زدن آغاز کرد و غلامی که خاصه را موسی الیه  
 و همیشه حرم محرم امیر بود از دست سارا اندک و ناحی کشته گشت خنجره حرم محرم بجا  
 این واقعه رنجیده سمت خانه والده خویش عازم و در زورق نشسته از دریا میگدشت  
 امیر نشینان انجیر بکرم محبت و عشق بے اختیار استحال بر سپ دیاری برده ردان  
 گشت خواست که اسب را چون فریدون براب زند سالیس عرض کرد که اسب از سب  
 روز شدت ز کام دارد در دست که دانه نهاری نخورده صلاح خیر خواه مال پیش  
 در نیست که سوار گشتی از دریا بگذریم فی الحال بنزل گشتی حاضر آوردند آن نوح قوت  
 فی انفور در بحر درآمد هرگاه در بین طوفان موج خیز و در طبع تشویر انگیز رسیدند  
 ساری امیر بر در کشته محبت را شوب لکده ای متواتر زده و خوش گشتی شکست گشتی  
 در تباطم فرود گرفت ده کشتی خدام امیر که با بال و عنان و گردن دم سپ استساک

است که نمودند بیاوری خضر حیات بساحل نجات پیوسته امیر هر چند که با وسار  
 و اعضای اسب و انوار بند نگاران و ما خدایان شست فرمود از مشیت جلالت  
 قدرت دستش هیچ چیز قادر نشد کوشش پاشنا از آن مجله بر آید عاقبت باو پاشنا  
 گشت و مثل یونس در شکم ماهی درون رفت و آن تنور و صیقل بکار حلقه این حالت  
 نقد جان در راه و فاشا ساخته خود را بلا درینج در دیار انداخت امیر زاده بر صوم  
 انقیضه عجیبی در کشتن شتافت میت هر دو از شکم اجل نیک بود چهار روز تلباش تمام  
 برآورده تعلیم شود و نماز خانه و میه استقا و تجیز در ظاهر کلبا تیه تدفین شان  
 بر داختند رحمة الله علیها قول صاحب تاریخ میان غلام شاه خان مؤید دوست  
 آخرین است و آن گوهر شریف که از بطن نیک گاو برآمده بود و هر وقت در باو امیر  
 میانه شمشیر ایشان در دریا اگر چه بسیار خستند کمتر فیتند گویند که انشب الگوهر  
 شب چراغ در قطع نهایت برع بود و لطیف و در وزن زیاده از هفت مثقال  
 طی بود و شمشیر از کمر قهر سلیمان علیه السلام اشغال کرده در زمان محمد مهدی بن  
 ابو جعفر و انقی بخاندان عباسیه عالی رسید و در صلاب ایشان تداول پذیرفته  
 امیر محمد پینه خان مرحوم مفوض گردید و انیکه راویان و شاعران سنده اظهار  
 مینمایند که شمشیر مذکور امیر فقور محمد مهدی پسرش و او بکلمه فرزند خود بخشیده  
 محض است بطایم امور ایشان و فرزند مخصوصه که این مختصر نقل این اندر دست  
 حیات در دولت او بخوبی رسیده و عمر او بر دایمی کشید و پنجاه سال بعضی ازین نیز

متجاوز میسند و الله اعلم بالصواب فی الله و عن ابایه القصة بعد از خالی امیر  
 میرز و چندی فیما بین اخوان و ایل ایشان پیرده موافقت بر روی کار ماند لیکن محمد  
 مهدی هم بجای دیگر گذشت اکثر عواید و تقابل اتفاقا میرزاده داود خان آگاه  
 فریفته حسن ملک که ایشان گردیدند و غلبه قوام این ملک خویشان و برادران بی  
 با میرزاده کلپوره اتفاق و خلق گردیدند در صورت شورش در میان ایشان سپید  
 و امر بیت هم بنا بر تواتر سبابه اشوب و تعطیل فستاده در میان اطراف  
 که مرصده تقسیم وقت بودند و لوله عظیم بر خاست و هر یک از فتنه جوین میکاره  
 لشکر آراست میرزاده کلپوره بغرور و جانی عرض خیر اندیشان نمی شنید میرزاده  
 داود خان بنجیده مع اعصاب از پرگنات یکدیگر پیشست و دیره جهانبختان قوم  
 بسیار مالک شهر و یکی که زندهت با ایشان دوستی داشت نفقت و زید و آن  
 نخسته نژاد گرفت نهاد و با تقضای نجابت و باس دوستی با از استقبال و هرگونه  
 تواضع و نفقه در خدمت ایشان قصور نداشت که اکثرین بکین اسم خود از  
 دست کشیده و بخدمت ایشان داده که تعلقات بلکه او ملک ایشانند به قدر زمین آباد  
 و غیر آباد که مرضی ایشان خواهد بود بهرگاه دهانه مهابانی کرده ام میرزاده در جواب فرمود  
 که بفضل خدا و امان و جانوران سپهره داریم زمین غیر آباد میخوایم که به استطاعت  
 خویش آباد توانیم نموده دیره جهانبختان بر نعمتی سعادت عنان اختیار بدست ایشان  
 سپرد و کسان میرزاده از بیرون بیرون منزه میسند و بی کسی بهر بیست و بیست و بیست

بترقیب خوش طرح انداخته به بنیاد موسوم ساختند و بمبای عرق ریز و در جهات چاه  
 و کار نیز و شکافتن بنشیند و آبادی بر نواح نزاعست پرده اخته قزو عات بهر تعلیم بطور  
 خود کاشته بلا فراغت نیمی می برداشتند در بیان احوال امیرزاده وادودخان  
 تا لغایت احوال محمد فیروز خان بطریق اجمال درین ایام فرزند  
 مسعود بنحانه امیرزاده وادودخان متولد گردید و امیرزاده او را محمود خان می نامید  
 چون مدت عمری دهر اسیری و محبیت امیرزاده کلهوهره خان برسم خورده بود  
 وینجا هر کس که می آمد بطلب نام می رسیدند امیر محمد صبیح خان منفور  
 عرق جوق در خدمت ایشان جمع آفریدند کارزار عکاری مالدارانی بالاکرت کشی  
 در است روی عار و اج پذیرفت بعد انتقال وادودخان معاش محمود خان و بعد از  
 رحلت محمود خان کدگان محمد خان بهر شش به آن طریق متمشی گشت و هرگاه وادودخان  
 فرزند محمد خان مسطور بسن بلوغ رسید و مقتضای فطرت بلند و طبیعت ارجمند از  
 میصل اکثرت مخارج به تنگ آمده خواست که از شهر بجای دیگر ترک نماید  
 وادودیره جهانمخان خود و محبت و سماجت حضرت نداده و اماکن در مسافه افرو  
 ایشان را اعتقاد قوی داشتند از دنیای دایستی خود مسرور خست و درینجا بودی  
 مسعود بنحانه وادودخان ثانی بای سعادت نهاد و ان مهتاب هلال سرور بچندین  
 تسهیلت و بعد از آنکه ان هلال افق سیاحت خود خریدار است و بهای بیابان نور خست  
 وادودخان انما را در بنیت اشرف قبیل بر بشتی طلعتی از وادودخان و اقران

و دیگر اولاد او و خان از عدد ستاره افروان بود چون عمر ایشان از دصد سال  
 تجاوز یافت دهمین ایشان در این سلسله علیه نماید فلند ابرو اب خرد و کلان کلیم  
 که ملازم رکاب ایشان بودند ایشانرا همه درجه کلاله تر نبدشته به نهایت ادب  
 و حرمت داشته بعد از شش میخانه در دنیا بران علمای صنف این سلسله بهیم از قدیم  
 و جدید و سابق و لاحق نسبت به ستم شریف ایشان ابد الابد افتخار دارند خداوند  
 کریم چند خان را سپهر گرامت فرمود که علامات صلاح و تقوی از د ظهور داشت  
 هند الصالح نام و سا خند در این مرد نبایت نیک شش و یک صواب عقلی به نهایت  
 متبذ بود اکثر شب از شام تا سه سحر یک پا قایم ماند مد و زینه روزه دشتی نشان  
 این خاندان او را قایم اللیل و صایم النهار خوانندی بعد ولایت او و خان جید  
 چشم بکنان بجای بر کمال ایشان نور گشت ایشانرا در سن شصت و پیری ثمر  
 استقامت شبی و ما سحری سهری آه بهشت خشکین که نشان جلال از پیشانی او بر ظاهر  
 در صورت محمد صالح خان بطالعه خطوط خشم دندی از نا صیبه اس بهیت خان  
 سسی فرمود و چون این صاحبزاده پیش باب رسید متامل گردید فرزندی او را به یک خان  
 نمودند و او را قادر جلیل سپهر بخشید بغایت قوی هیکل که نور سعادت و شجاعت از  
 چهره اش می یافت امیرزاده بهک خان او را به بهادر خان نامور خست و بعد از توجه  
 بهک خان به فر دوس جاودان خاطر گرامی بهادر خان تعاضای آن نمود که از  
 تعلقه تیار آمد هر چه متعلقان میخواستند ایشانرا بهادر خان ابرو که در دولت ملک تاز

و ملک از اولاد دیر و چنانکه آن فوقیت دارد و ترکاید نمود طیب خان بن ولیداد  
 بن جهانگهان نامی بن دیر و معلوم بن دیر و هشتم بن دیر و جهانگهان اول بابل  
 و عیال خودش هر چند که سبب و مرضیه سلطان از آرزوی ممکن ایشان به بتیاریخ  
 نکرد و عنان اسپان و زمام پشتران ایشان گرفته بعد ملافی و توضع اقامت ساختند  
 که توقف ایشان تروما سعادت عظیم و تقویت شرک است اکثر تشریف فرما شهر  
 بتیاریخ طیب خان به آنچه در لنگان دارد خدمت خواهد نمود و اما بهادر خان چار  
 بواسطه عسرت معاش از آنجا سوار شده جانشین شده که مستقر و دیر و لیداد  
 بود متوجه دیر و متارالیه پشتران شتافه ملازمت ایشان در پای مقتضای  
 نسبت بایون مقدم ایشان کرامی پنداشته از ضیافت و میرانی و دوان زمین آباد  
 و غیر آباد تصور داشت و در هر وقت استرضای خاطر ایشان بجان مستحق داشت  
 و در حدود واده که ایشان مالک پشتر و دیپهاست اجازت فرموده اند تا آنکه  
 برقرار است بنایت الهی ایشان را فرزند می متولد شده که تینا بنام شد و بکر خان  
 موسوم با ختنه ایل ایشان از نسبت معاش بتیاریخ می پندارند و لیکن چون آوازه  
 جمعیت ایشان سامع افروز دیگر متنبیان این دولت گردید از هر جا که هر کس می شنیدند  
 یا مقتضای قدریت و سلاطین دیر و خدمت ایشان می رسیدند و بکر خان خود را  
 ثنایند خداوند و ماب فرزند می ستطاب در ساعت نیک تولد یافت تبرک بنام محمد شرف  
 ملقب گردیدند بهادر خان و بکر خان از مقتضات این حرای فانی احتیاط پذیرفتند

بوقت موعود بهار عشق و ایمانی استوار گرفتند محمد خان به تهنید مراسم ترویج روحیه  
 لطیفین از بهر به باقران مجید و حیرت کثیره و تمیز فرارین بواقعی برده تهنید به لدار کے  
 مردم اہل دایلی چاکہ مایہ توجہ مردمی ساخته ہر یک بطوری وظایف و ادارات امور  
 احسان و مہربان فیضان می نمود و تعالیٰ عظمت الہی خلقی رشید با ایشان بخشید بیش  
 عارب خان کہ ہشتاد و بعدہ فرزندی سید از منعم تعالیٰ با ایشان کرمت گردید  
 کہ حکم خیر الامور و سہل انوار ہلکی جلایلی کردار و مکارم اطوار از نا صیبہ با پوشش سید  
 اسحق فرزند خان ہشتاد و از ان پس ہو کو نہالت بوجہ داد کہ با سبب خان سی  
 ساخته و این سہ ہفتاد و سیایت والدہ از جہد پس شد و تفریر رسیدند و بوقت  
 کہ طوطی شکر شکن روح امیر محمد خان از نفس بسم بشا خسار طولی بردار نمود ایمان  
 اہل عمارکان را جواری ستار مارت نجمت صاحبزادہ محمد عارف خان خاوند  
 چون او شان تجربہ منش مار تو غل امور دینیوی تفریر سیر نمودند و ستار موصوفہ بہت  
 خوش بر ہشتاد و برفق مبارک صاحبزادہ محمد فرزند خان نہادہ سلام خالی داشت  
 بر ایشان نمودند پس صاحبزادہ الی سلطان و غیرہ خوانین و متوسلان و ملازمان  
 شہر اہل تسلیمات و جہت تقدیم رسانیدند و محمد شد کہ با زر رسم قدیمہ سبب بتقدیم  
 یافت و دولت ایشان رو بہ ترقی آورد و چون مرد اولی الغرم و دوا عیہ طہر در ہوش  
 و دولت فرمودہ دست قدرت الہی بودہ شغل زراعت کفایت نکردہ چہیت  
 بتکانشش دل زکشت و زرع + پوشیدہ خفاہن و ترک و زرع + از مادہ

از اوده بر خاسته پیش و دیره جلال خان ابره که در میان اضاف چینه ممتاز  
 زمان و سر کرده اقران آوان خود در شهر تری استقامت داشت که فردکش  
 کردند و دیره جلال خان مجاورت ایشان واسطه معاشرت مقاربت ایشان  
 موجب مساعدت بخت خویش و بسته اظهار مرتب مراعات و ملاطفت حجت  
 از راه بی تکلفی و اتحاد خیلی اختلاط با ایشان نموده اکثر اوقات فیروز خان  
 بخانه خودش بنشینت میبرد چون مشایخ در قد و قامت سرور و بحسن ترکیب  
 و تناسب اعضا نهایت افتخار و امتیاز داشت مستوره شکوه دیره میرد مشایخ  
 جمال نعم المشایخ سابق الاوقات فریق و شیفته گردید و مصرع و بیکی  
 و دیارش افتاد آنچه افتاد و اتفاقا بعد چند ایام که دیره مومنی الیه تقریب  
 بعضی در ام سبقتی بیرون رفت مشکو حش حکم عشق عقل سوز در تلاش ملاقات  
 محمد فیروز خان از هر چه تمام تر سی اظهار گرفت فرصت و وقت نداشت و در وقت  
 او نشان از هر در و هر طریق میجسته و انواع لطایف جیل و اقسام وسایط و سایل  
 و گنجینه ایشان را بخانه خودش میطلبید و بواسطت محران هم از جاد و نفان  
 و مساز اصناف فسانه و فسون خوانده سپید سواد لیل برش شوق سوخته و  
 مثل بری زدگان بیخامات سوختگی و شیفگی یا میر سلیمان بهت میر ساند و در جاس  
 میفرمودند که رسیدن مادر خانه دیره از عقب ایشان مناسب نیست و هرگاه  
 که بدخیرت تسکین باعث او نیست صریح بکنیز که محرمه و دلاله در خود که من در فراج

شکری دارم و مخصوص او دیر الطیفه ملازم مصلحت بر وضع خانه و نشانه خدا کرده  
در موافقت او عهد کرده است بطریق تمارض چند قدم راه رفته بکنیز که مذکوره خوا  
گفت که ستوره جلال خان مقصودی که از مادر خواست بنماید از من موجود نمیشد  
و منتهی واقعه مذکوره زقا علیک الشیاء دیده درشته طمع و توقع بمقرض امید می  
بریده صورت واقعه محبت محمد و محمد خورشید اینهاست و پیشکش و ارباب تقیر  
فی الجمله فرموشانید چون دیر جلال خان از سفر بر حجت بردخت باصفا  
صورتحال خیلی براتفاق جوانمردی فروزان سرور شده و طایف شکایت دست  
ایشان بیک وضع ادا گردانید و خوی افتاد تقوی قدرت بر ایشان بهم رسانید  
که در استقبال هر عورتی که از ایل چنین دفات میفت تا که یکی از خاندان کلبا  
آنرا غسل نمیداد و تکلیف و تدفین آن دست سنی نمیکشاند و در عقیده خویش آنرا  
مستوجب بهشت نمیدانستند و این ایام که سن یکم از شصت بهشت باشد  
مفصل متعال فرزندان نعم المثل بلندی قبال با میر فیروز خان غایت فرمود  
اول دیر چو دیده داور بعد حصول بلوغ سه پسر آیدند و دیر پند خان عالم  
و همت خان و ثانی بهادر خان و داور دو فرزند ارشدند و محمد متولد شدند  
که ادعای عظمت شانه مفتاح امور جهان بکفایت اقتدار اولاد ایشان تا قیامت  
مفروض تواند داشت یکی امیر ملا مبارک و دوم کهنه خان و ثالث کهنه خان و داور  
شش پسر بودند هجرتی خان و سوبه خان و تاج محمد خان و محمد شریف خان

و محمد شریف خان و ساجه خان و خرم خان و رابع خردین و او را بنیادیت ای و فرزند  
 شدند بملاول خان و عبداللہ خان و خاسم خان و او دو سپردند تا مگر خان تا حاج خان  
 باد او خداوند تعالی قدرته هر پنج خلف الصدق امیر فرزند خان در عهد شفاق در عاقبت  
 پروردگار و حمایت والدین و اعظم الوفا و ادب کفایت کرد و در بارش کار و توفیق  
 و تربیت مردم ایل و تالیف قلوب بستان این سلسله و نظام شریسته اخلاص  
 و موافقت غرض و بیکانه و خصوصاً قدام شریعت و استقامت توجید و بیکانه  
 یاد گرفته بهر صفات رضیه و خلاق سینه خلق و مشفق گردید و ششم از احوال  
 او و امیرزاده کلپوره و دخل او نشان و امور عبادت و عمل  
 شریعت و او و امیرزاده کلپور خان که بعد از کاک امیر و او و خان کلان  
 علیه الرحمت اثری از ریاست نمانده بود تا نه پشت احدی نام ایشان نمیگرفت  
 و کسی چیزی نمیدانست که در سن شصت و ششاد آدم محمد که بده در سطره با میرزاده کلپور  
 می پیوست و خدمت مظفر العالی سید میران جو پوری که کشف مقامات معروف  
 است و بخوارق عادت موصوف رسیده من بعد در لباس فقر و اعیانه عادت خیال  
 خروج پیش گرفته در مجادله بکشتن گنج سلطان ماموره نظامت و محافل قلعه  
 بهر سر خود بیاد او و بعد از فرزندش کسی نماند که علم فقیری یا امیری یا خوار و کلان  
 سابق لباس نمیداد میان او و داماد آدم محمد که با دم شاه ششبار در طریق ریاست  
 مقتدای جمعی گردید و در بهر جلالت خان ابرار نسبت مشا را لیه زعم و است و شریسته

روزی مومی الیه پیش و دیره همان شده از مایده توجه ایشان تمتع یافته فردا  
 غیریت مرا حجت از دیره استر خاص خشت و دیره بشا میت مشار الیه از دفاق برگه  
 بحسب اتفاق کز سبکبان در فرزوعات گندم افتاد الیاس محمد پرسید که دیره  
 این زراعت از کسیت جلال خان از راه اوب ظاهر خشت که از شماست خادم میان  
 مشارالیه در خدمت ایشان مبارکباد گفت که دیره این نزع را در خدمت شما  
 نذر نگذاشته است خادم دیگر عرض کرد که دیره ج زگادان منزع بخشید است  
 در مقصودت و دیره مقتضای بندگی شش خیلی حجاب فرموده گفت بجاست خادم  
 سیو می که ابواب حاجت گشاده دید فی القدر بزبان راند که تخم دکل و بیل و کلند نیز  
 داخل نذر باشد درین امر دیره شکر مکن شده اقبال نمود من بعد میان مشارالیه و همان  
 منزع اوطاق بسته می نشست اکنون در عهد دولت میر محمد فیروز خان سیان نصیر محمد  
 بن الیاس محمد مردم در عالم عبادت مجتهد وقت گردید عامه مردم بر او گرد آمدند  
 و او عاقبت بینی کرده از فوطیاط بطرف عثمان دلاور هجرت گزید و بعد مدتی  
 از اینجا رحلت در دیره در اقطاع متعلقه مردم چنه رسید و مقتضای اتحاد قدیمه  
 پیوند اصلی گاه گاهی پیش امیر محمد خان رفته با ایشان سوا رفت می پذیرفت  
 و چون امور غریبه از مشارالیه بر ذریه میگرفت گمان مردم در باره اختلاف داشت  
 بعضی میگفتند که خرق عادتش از قبیل استیلاج است و بعضی گمانی با ایشان مکنند  
 قوی ساخته بصدق باطن دست عقیدت در قراک ایشان انداخته تقدیم برگونه

هرگونه خدمتش میسر و خشنود و امیدواریم و امیر و متعلقان ایشان هم بشماره علامت  
 رشادت با دشمنان حسن ظن داشته از غلافی و ضیافت درین میخانه خند گیر و زمیان  
 مشارالیه بهمانی ایشان که امیر کارم تصویر از توجه و میربانی در خدمت ایشان بقسمی  
 غایت کوشیده او شایسته نهایت خرسند گردانید بعضی متعلقان هم سرافقت  
 و پردگیان شاد و روان عصمت با قضای غلبت تلقی دل با میرزاده محمد بهادر خان  
 از برای امیرزاده موصوف عوات تر قید رجاست و بهروزی در خواستند میا نشان آید  
 از سر صفا و عاف نمود گویند از انروز رشتند و حشمت امیر منظم رو با قریش نهاد و در ایام  
 کهن خان قوم بهلیم با پانصد کس جوان جنگ آور که هر یک در زور و شجاعت خلاصه  
 جهان بود و خدمت امیر محفیروز خان سرمدیه ستفید گردید و وطن اینها کلان کوت است  
 اجداد کهن خان در برهن آبا و ما نده چهاره کدرسون میانی بمقابله یک لکبه رسیده  
 سرمدیه از سرکار رازی و لوبور داشته نهصد کشتی و دوازده مجاز و استقام خودشان  
 میبود و بهمت و جوانمردی اینها ضرر و حساب ندارد و او شده پسر و شست جوکی خان  
 و بار و خان و جمال خان و ربیعان شمایلی امیر محمد بهادر خان و آمدن  
 ایشان پیش نواب امیرزا خان و بنامی شصت و شکار پور و جوان  
 زاده محمد بهادر خان بقامت بلند و ترکیب مناسب و ارجمند و وجاهت صورت  
 و حسن معنی و حیانت رای و صلاحیت اعضا و استقامت غم و استند او بزم و زرم  
 نهایت امتیاز و شرف درین اوقات که امیر محمد فیروز خان بر دضه اعلی علیین فرامید

ال عباس و غیره متوسلان این سلسله متباینت امیرزاده محمد بهادر خان کراشیده سلام  
 و بیعت با ایشان نمودند و امیر جرجان بخت هم گشین سلوک و توجه موجه قوم دایل خود را بخود  
 هر چون و از خود مسرور و ممنون میفرمودند هرگاه و دیره جلال خان بخوار رحمت رحیمی  
 پیوست امیر محمد بهادر خان و دیره چو دهر و دیگر خان غیره اخوان اصفیاباد که رسوم  
 تعزیت و فاخته پیش پسران دینی عام جلال خان مرحوم کجا رفته آنها چون این  
 دیدند از سر اضطرار قدیمی پیش آمده دستارها از مفارق انداختند ایشان هم  
 نبار خورشید شامی قاعده دانی رتوا ضعیف و مهربانی با جلال خان بطوط ساخته بکشت  
 روش پر خنده بعد هر نیمه شستند خواتین در دلدی و دلداری اولاد جلال خان  
 بر آنچه باید توجه اما با وجودی که فرصت دراز انقضایافت احدی از اقارب  
 و اقوام چندان توفیق در حصله نداشت که دستارها بر سر ملکبان باز بند امیر محمد بهادر خان  
 و دست مرتبه با آنها خطیب سرمود که مصداق ان الله مع الصابرين منظور نموده  
 صبر فرمایند و دستارها بر سر نمایند آنها هم چنان بخیر صلوات دل از دست داده و رو  
 بر خاک نهاده و زبان بخیر و شویون گشاده بعد دیری بطرف ایشان نمی نگریستند  
 آخر الامر امیر محمد بهادر خان اول دستار بر سر خود و شسته لاجا را بخوار و جان حال  
 گنه آشته برخاسته با و طاق حادث خست پس از آن به برادران سفید پشیمان  
 ایل سنجید که در ایل او اولاد و دیره جلال خان مخفوی نماید که مجاورت ایشان  
 و حال مصلحت وقت چنان اقتضا نماید که بهیاسا یکی مروی خردمند نام پرست ناموس

ناموس دست انتقال نمایم بعد کمالش و مشاورت پیش نواب میرزا خان افغان  
 پرین که از جناب سلطان اوزنگت بیگ لکیز ناظم سرکار بیکر و محافظ و ره سوی داد  
 بود رفته ملاقات کردند و او مقدم ایشان تلافی و تعظیم مقدمات داشته و در اسط اعتقاد و  
 وقوة الطهرین داشته بخوابش تمام پیغام ها ساخت که نحوی ایشان تعلق سرکار نواب خیار  
 سازند اما صلاح خوانین با جایت و تسل اقتضای نمود در جواب بیالنه شش گفته که اگر  
 نواب مقتضای بزرگ منشی بر پیر مرد است زمین غیر آباد و بارزانی دارد که بصرف  
 ساعی و بذل مصارف آباد تو اینم خست نواب بنی الاقارب زمام خیار بقضیه ادا  
 ایشان تحویل نمود خوانین در حدود و تعلقات قلمرو نواب خست و ملا حظه نموده  
 زمینی که تا حال بلده سنگار پور در انجا آباد کرده امیر محمد بیاد در خاست پسند فرموده  
 زیرا که از محیط در پادار طرف دیگر دشت و صحرا بود و آسوان و تخریب از هر قسم  
 در انخواستی بهم میرسیه نه سند انی از نواب گرفته و از پکنه ترانجی کوچیده بخور زمین  
 سنگار پور رسیدند و زیاده از مکه آب و هوای آسود زمین مطبوع طبع محمد بیاد و خان فساد  
 که فراج ایشان خیلی سنگار دوست بود و اگر خلفای و امرای سلف برکت چه نواب  
 سنگار داشته است لکن امیر محمد بیاد و خان درین امر مستثنی بود و گویند که این قدر  
 زور و توان داشت که گور و گوزن را بکوشه کمان در گرفت و دینیه شیر گردن خنجر  
 یکسخت تیر خورد شکستی و بنو خان بسیر و دیره چو دینه خان بسم درین زمین بمیه ان  
 قوه و شجاعت علم بیوانی پراخته است اکثر امداران و غلبه جوانان ایل او را بر سر

ثانی گفتندی شهر شکار پوز بنا نهاده امیر محمد بهادر خانبخت که در ساعت سینه طرح  
 انداخته تعمیر آبادی پیش توجیه مصروف ساخت و ناله و نوبه و پنو خان تا حال شهرت  
 و ترین اوقات فرخی سمات انشایت مائهای الهی جلالت شانه بخانه امیر محمد بهادر خان  
 فرزندی اقبال منده سعادت پیوند تولد فیتا امیر غفر الیه و لودان بولود را مبارک  
 بنده شسته بنا بر فروغ نور صلاح و سعادت که از پیشانی اش میدرخشید بهم ملاکشان  
 افغان بخشیده و ثانیاً پسری رشید از کجور مو است باب با ایشان سو میت رسید انبا  
 کنه خان مافرد گردید و این بر دو نو باد گلستان بخت با نیاری مکرمت ایزد بار  
 و نصارت غلام مرحمت و الله فیض بخش طراوت کامله نشود و نمایان یافته در گلشن  
 سرور مثل سرور و از گشته قدرین روزا میان نصیر محمد موصوف که در سابق  
 به صلاح و صواب بد و دیره جلال خان مرحوم بر بکان ملی قلعه انداخته و بر کنه چنی تهر  
 ساخته شوری در بر داشت یغای حلقی ابو غوغا انجینه بر سر بعضی اقطاع صوبه  
 بهکر و سیوتمان ناکهان ریخته و خون بسیاری از گمشدگان پادشاهی بخاک آمیخته  
 محاللات کثیره تصرف آورد محبت خان نام بهکر و نواب میرزا خان از سوی تاجران  
 کوشش امکانی منهدل ساخته بیک استوار و چکلش با سخت پرداخته اما کار سه  
 پیش زلفت و بصورت شنا براده والا گوهر در آفتاب دیدیم و فرشته براده محمد خرد  
 حسب الحکم سلطانی اشرف حضرت سلطان امونیک ز سبب عالمگیر از ملتان متوجه  
 و بعد بیک میانشار الیه را و سنگیر کرده بنشایمان آباد بر دزد و چندی هموس اند سپید کرد

که از فرط قهر از شاخ جهان آباد بواسطه احتسابش سمت قلمه گویا را رساله آهسته منتشر لهیه  
 و عرض راه فرصت یافته با ستم کس بهای بگریخت اول بحسب پیر و از آنجا با توج و سیاه پور  
 وارد و چون پیش از در و دشمنان فرامین قهرمان سلطانی بر سر موخده ایشان در هر جا  
 رسیدند همه را خوانین قوم بصره که در آن زمان بسیت پور و علی پور و غیره تعلقات دیره  
 غازیخان مرانی حساب شوکت و شان بوده اند با نداد طرق و معابر دریا جد و جهد  
 تمام و زریه لکن اینها بهر طور نزد مردم مزارع فایز و آنها تا بشار پور پیش امیر محمد خان  
 رسانیدند امیر و الا نشی باوصفی که نشاندن اینچنین مضمون منافی مصلحت میدانست  
 اما بکلی جهت قنوت بکار برده میان مومنی الیه را همان کرده بعد که مدتی بانه ال تلافی  
 در انواع ضیافت مشغول ساختند و هوا و غضب سلطانی نیز تسکین پذیرفتند و حتی همراه  
 داده در پرگنه چاندله استقلال نشاندند و در بیان توجه معاش خوانین  
 با مزارعت و جنگ ایشان با مردم قوم محصور و حصول تسخیر و تصرف  
 سلازمان خوانین از آنجا که معاش خوانین در بوقت برد و آمد در دست می رسید  
 و تسخیر و تحمیر و دویم زرع است برین تقدیر بر قدر امکان دمی که مقدور خویش می پنداشتند  
 با حداثت کار نیز و ناله کاشت مزارعات بهمت می گماشتند تخم جاری از نواب میرزا  
 خان قرض کشیده و زرین پوشیده مضمون این بیت به کیمیا خرابی زرع است کن  
 که خوش گفت آنکه گفت به زرع را مثلشان زرع است ثلث باقی هم زرع است به  
 امید و ارضیایان فیاض مطلق گردیدند چون حدود مزارعات ایشان بحد و مزارع

مشهور یکی اتصال داشت و کریم و نه مهر در اینجا کامرایی بود اسپان قوم مهر که بنا بر  
 چیریدن گاه یلده می گشتند اکثر اوقات از حدود مالک گذرشته بمزدغات انظراف  
 خوانین انظراف آسیب می رسانیدند و از بسکه بر دانه تخم بقدر دانه فرورید و هر برگ  
 سبز مقدار لوحه زرد با ایشان مقصور بابران متعلقان امیر محمد بهادر خان که بکسان  
 کریم دانه عمانت می ساختند آنها بخمال نخوت و بخار پذیر از اثر گفتار و آنها متاثر  
 میشدند نهایت کار متوسلان امیر به تنگ آمده اسپان آنها گرفته گوش دوم  
 و دوشه راس از آنها بریده بعد دیری بخت اکنه مالکان سرداوند کریم دانه در حضور  
 بشیند و دید این امر بر آشفت و از بس غرور و کبر بکثرت قوم کاسجیده بچاره برادر وار  
 و پیاده و کعبه بست و بل مبادرت ورزیده بچنگ ایشان رسید چون خوانین بوا  
 سنگار و تقریب بعضی کار بار بصر طرف رفته بودند امیر معظم الیه باد و صد نبد و قبی  
 حکم اندازد مبارزان یک تار بیکم ضرورت از سنگار پور برآمده بمقابله ایستاده کبیل  
 خرمند بطرف او شان در ستادند که مجادله بطرفین مفید نیست بسیار نفوس نفیسه  
 که رایگان ممرض هلاک توانند پیوست آشتی صلح از بر خاش اصوب و بهتر است ان  
 جهال دیو شال با فسون و کیل رام نشده صفوف جنگ آراشته تفتی سد غیر خاشجو  
 ابر من سیرت از قبل خود ارسال داشته پیام دادند که اکنون کار بدست و شیرست  
 بیت و دوشیر کرسنه می ران کور و کباب انگیست کورست زور و نه تامل  
 ششما صلی زمین و سید مفت خورده در حدودا تصرفات زیاده از اندازه کرده اند

کرده اند بیت به فرستاده بر جنگ تعجیل جست به بهادر نیاید درین کارست به  
 هرگاه اتفاق محاربه دست داد بهادران لشکر امیر دلاوران معرکه دار دیگر به نیروی  
 یزدانی و تائید آسمانی ویرانه قدم مبارزت درمیدان مقابل نهاده باران تفنگ  
 و تیریدر گیسو رخ افین باریده سی گرد و بجا از عرصه دعا برانگیزند که ترک خاک از غبار  
 آن چشم پوشیده عساکر اعانت الهی بصدای انا قحطاً لک تقی شینا بیاوری لشکر منصور  
 امیر توجه ساقه اعلام ایشانرا و زینبوی نصرت برافراختند درین زمان دویزه حیناً  
 ابره خلبمای دویزه جلال خان با یکصد سوار پیاده برقاقت طبری ایشان  
 رسید مردم هر اثری گشته خسته بهریت یافتند در جوبت قهقری و پس شناختند  
 لشکر یان امیر قاقب کرده شهر بکلی غارت فرمودند غنیمت بسیار در دست ایشان  
 افتاد با فضل مفضل متعال در عین عسرت سیرت با ایشان روداد گویند که با  
 شتران و سپاهان کریدند مذکور از نقره و زر بوده حصول این فتح غیر مترقبه برآید  
 ایشان از امداد بخت خدا داد توان دانست امیر مظفر و منصور بفرخوش میگرد  
 فرموده دو گانه شکرانه بنجابت باب واحد یگانه داد نمود در بیان امر  
 خوانین به بختیار خان پیر نواب امیرزا خان و حلت امیر محمد بهادر  
 خان و بر سرند نشستن ملا مبارک خان چون سنت الهی تعالی شانه  
 از بند و آفرینش بران مقتضی گشت که هر ربع را خریفی و هر روز را شمشیر  
 بلکه فلک و در ملک نیز ملک از هر خطه رنگی تازه بر روی روزگار آورد و سپهر شجده

سبب با چهار شصده دیگر برگمارد مطابق این الفاظ معامله امیر محمد بهادر خان است  
 که چون بمردگاری مویده دادار و شکر و کاری فلک در پرکار فتح شهر لکی بخواب  
 حاصل و یکمیزع فرغت معاش با نیشاں محصل و قرگشت حتی که عاید خواطر گردید  
 بر طبق اذافر جوابا و تینا بهم اخذ نام نعتیه درین اثنا آسمان باری دیگر تلخیت  
 ورنیکی دیگر ریخت یعنی نواب میرزا خان که نسبت خویش را ببلد و نواحی و مهر بانی  
 داشت برض طبعی از جهان مستعار یکدشت و در جینی که بر بستر مرگ صاحب فرارش بود  
 مقتضای شفقت پروری از نجات خان پسرش استگشت ساخت که میرزا خان را  
 وقت رحلت است و نجات خان را از سرگشتان این ملک گردن کشان ایل خودش  
 از بر که و غنچه و دوا همه خلافت بوده باشد نشان ده که مرزا خان است خاطرش  
 از خار انتظار و جودشان مصطفی و گلشن بیاز و دلفیاطم مادر زاد محض بخیاں طبل  
 و هوای نفس بیازده کس از سران ایل خویش عداوت خود و دینو و میرزا خان یکیک  
 طلبیده سرش از تن میرزا من بعد مرزا خان بجای که استحقاقش بود رسید و نجات  
 خان قائم مقامش گردید اثر مهابت و ظلم او در قلوب خویش و یگانه ماند و جا کرد  
 یکی قوم او بقول شیخ شیراز بیت : از ان مار بر پای ز ند که ترسد  
 سرش را بکو بد بسنگ : از خوف جانهای خویش در صدد اخراج و تفریع او  
 شده اند و شکسته و گرنجه سوخته استانه آل عباس ملاذی نیافته به پناه امیر محمد  
 بهادر خان شتافت و خان او را بر طبق صلاح رویداد چندی در میان شهر شکار پور

شکا پر مخفی داشت و برادران و اعیان ایل مشاوری ساخت که نواب میرزاخان  
 بما احسان نسیم بود و اکنون پیش از ورودت فکلی در حمایت ماست بهتر که در جبهه  
 رعایت نواب محرم خدمت نماید و باقی نمایم بعد بخش و ککایش مقرر گشت که از  
 حاصلات فضل تعلقات نصف معاملات و ادم و دادنه با داد و نصف قنبد  
 بگی و این نفرین ساخته خواهند گرفت بنا بر علی به شهر نجف پور و بسطه ملکن او  
 طرح انداخته او را در اینجا ملکن ساخته از هر جهت مال و تقویت خاطر مشا را لیه  
 برداشته و گفته که او بخاطر جمع در نجف پور نشیند و تزارک رونق امور خویش پیش  
 گیرد که ما در هیچ وقت از رقابت او غافل نخواهیم بود بختیا رخا استظهار خوانیم  
 صد و اتم کشتی مستعد گشته اکثری از سران ایل در کج غناب گرفته نشان میسریم  
 و بسیاری از خاک خون کشیده بعد تصفیه میدان ملک سیوی از خاشاک جام  
 بر قسم نامدار حقوق مارت و معاونت آل عباس شناخته و سیون ناقدرانی در ص  
 خلافت تاخته اندیشیده که آل عباس تمام پرور و پیشه پس که سواد خداوند و حدت  
 از اعدای محاط ندارد و خصوص ما در ایام مثل امیر محمد بهادر خان فرزندی تراده و سها  
 میریاد و در چشم چشم خود بر جالی چنین جوان نجفی نمشاده و در نصیرت اگر او  
 یکس و ستمبر و با ایشان نمایم و در طایفه فرید شوکتش باشد تا من بعد کسی هم متعاضد است  
 با و ترند درین ایام از اتفاقات سماوی فرمان نظام مستوفی غیره پرستور  
 پدرش از پیشگاه سلطنت نیامد و اتفاقا یافت میسم و دیره چو دبه و داول امیر

محمد بیاد خان در عقبش بفرودس علی یافت اجماع و اعراف این سلسله عالی مبارکی  
 را بر وساده امارت و سجاده خلافت اجداد اجدادش جلوس داده امیر محمد مبارک خان  
 لقبش نهادند اگر چه در رسامیت و کاروانی ایشان بوجی تفاوت نبود اما از آنجا که  
 در شبه ای ایالت و سرور جای بوس غیره سران میشود و مع هذا امیر خردسال باشد  
 برین تقدیر بختیار خان که امانده قنیه دیر خاشاک زده اینوع موقع را استظاف داشت  
 یکی بخت به تکلیف و عزیمت ایشان بگشته و قنیه از دقایق تنیدی و تقاضا دل  
 مهمل و نامرعی نگذاشت بنیان مخاصمه فیما بین آل عباس و بختیار خان این  
 محمد و مصاحب محمد و محمد بخش بر آن تصفیه ایشان و ذکر شجره مجایم  
 اوج و هجرت خوانین ارشد شکر پور و حسن چون جوهر کشید کی بختیار  
 خان نسبت خوانین بر ملا افتاد و خبری شرح این واقعه در خدمت خادمان کریمت ایشان  
 حضرت شیخ عمر مقتدای دهر محمد و شیخ حامد بخش نانی بن شیخ شمس الدین نانی  
 بن شیخ عبدالقادر رابع بن شیخ شمس الدین اول بن شیخ عبدالقادر ثالث بن شیخ حامد  
 کج بخش اول بن شیخ عبدالرزاق بن شیخ عبدالقادر ثانی بن شیخ محمد غوث حسنی  
 احسنی الاویجی تقدس اسرارهم عرض داد عظمت و جلالت ایشان موقوف و کرامت  
 و سطوت بایشان بوضوف و حضرت شیخ محمد غوث امار الله بهانه از زوایا و بزرگان  
 دارانجا ملقبان شریف و اویج تشریف آورده یکبار سیر منوره عالم بقدم محمد و ثانیان  
 بجیل چشم بسیار توابع و لواحق پیشیار نموده در امج توطن فرمود بادشاه وقت

بادشاه وقت در سلک راوت ایشان درآمده راه طبع بندگی بملازمان ایشان مربوط  
 ساخت و بنیره ایشان مخدوم شیخ حاج میرزا محمد و فرزندش سید نظام الدین عبد القادر  
 ثالث و کمال الدین ابو الحسن شیخ موسی پاک شهید که مرقد منوره او شان در ملتان است  
 و این هر دو برادر در باب خلافت خلافتی ساخته مراغه فقیر را بوالی زمان رجوع فرمود  
 سلطان اوان پس از تحقیق روایت صاحب اخبار بالاخبار تاریخ و دهم شهر ربیع الاول  
 ۹۸۵ هجری بمشهد و بمشاده و پنج فرمان بنام ظلم صوبه ملتان نوشته بایشان داد و سواد  
 فرمان شاهای کمال الدین شیخ موسی و برادر کلاش نظام الدین شیخ عبد القادر  
 مرت مدینه نیا بر سجاده گلی و غیره با هم نزاع و مناقشه و شتند بعد تحقیق حکم فرمودیم که آنچه  
 نه دعایش شش نفر مقرر خواهد شد برادران از قرار مناصف متصرف خواهند گشت  
 و لکن که عبارت از اکثر چایان و اراضی تعلقه بود شدسته حصه آن برادر کلاش  
 بر برادر خود متعلق است و مقام اوچ شیخ موسی تعلق دارد و شیخ عبد القادر ثالث  
 در حاد پور در که متصل غازی پور میباشد اقامت نماید القصه مناقشای بخانه آن  
 مقدس مستثنی از آنست که تمام بودیت طراز بر فرساده و از آن تیره سرخ و حاصل  
 آورده در عالم رو سپید کاغذ خود را میاکن سیر بختان جهان و نماید اندر بخرو  
 معده دوه اختصار دقت و حضرت شیخ محمد غوث الحسنی آئینی بهشت و مطهر بخت  
 خورشید قباب ملایکت اب حضرت غوث اعظم نتیجه پنه عالم شکل عالم محبوب سبحانی  
 شیخ امین حضرت عبد القادر ابو محمد معین الدین جیلانی رضی الله عنه و از رضا میر

بدین طریق شیخ محمد غوث بر شاه امیر بن سید علی بن سید مسعود بن سید احمد بن سید صفی الدین  
 بن سید السادات بنع البرکات سیدین الدین عبد الوهاب بن قطبانی فقیه غوث  
 الثقلین موضوع طریقت محمول حقیقت علوت غای جهان انتخاب صحیفه انس  
 و جان شیخ السموات والارضین شیخ عبد القادر محی الدین رضوان الله علیه امیرین  
 و خلفای عباسی از عهد مستقر باشند که معاصر حضرت قطب است بخواب ایشان ابراهیم  
 آورده حلقه صداقت در گوش جان گرفته چه در بغداد چه در مصر باقیال اصفاد  
 امجاد آنحضرت است که پذیرفته بعید درود در ملک سنده دامن بکارم میامن اولاد  
 شیخ محمد غوث محسنی آینه نور الله مصیبه عظام نموده در بر زمان و مکان بنیاد ایشان  
 حمایت مجتبه اند بران اقتضا خدام حضرت مخدوم گنج بخش ثانی سمت نجیاریا برتر وجه  
 که لالی شاهوار نصیحت گوشتش آن به بخت کشیده در تصفیه او بخوانین که کشیدند اما بخار  
 کبک و ادبار بر بخش مجیده فقط سامعه و با صره او را مبطّل گردیده از دیدن و شنیدن  
 طریق و لفظ حق باز داشته بودند انداز و منافقت و فحاصمت در شتر شقاوت در با  
 و حضرت ایشان را بی انجام و مقصد در خص شت هرگاه مخدوم حساب معاودت نموده  
 از در پا سنده عبور میفرمودند یک سگ در رکاب حضرت بود بوقتی که ایشان کشتی  
 سوار گردیدند آن ناباک بی سعادت را که کشتی کشیدند مقتضای اجل گرفتاری پیر خریه  
 خلیفه دایه سجاد شمشیر بر او انداخته گفت کای سگ قتل نجیاریا افغان میفرمان  
 و فرعون شدی و دیگر که باند او چگونه سبزه رسیدگان مشارالیه که مبتلا یوت خادمان عالی

عالی شتافته در طاعت معنی افتخار شستند بشنید کلام خلیفه بنایت ترسیده گزارش  
 ساخته که کلام حضرتیم از حضور انور در باره بختیار خان ایداد عاقله دل شود مخدوم  
 صاحب بلفظ شریف آوردند که حرف این خلیفه در محل اجابت فایز گشته از سر داد  
 بعید است با تمله چون خوانین در یافتند که سوز فراج و اختلاف بختیار خلیفه هیچ علاج  
 اصلاح دستوانی پذیرد و مواد فساد و برادرزاد فرایش طینان میگرد و در وقت او  
 فقط با مکان خود ممکن نمیشد نمایرین با هم بخیده اول محمد بنو خان مع اطفال  
 و خیال حسب الامای میر صاحب اقبال از سنگار پور کو چیده در تهری میران شاه قوم پیش  
 جهان خان سپهر شارالیه رسید و جهان خان تشریف شریفان ایشانرا محترم و موجب  
 مزید صولت تصوریده مرشم تجلیل و مروت مرعی داشت قلعه زرین سیر حاصل بود  
 بنو خان بطریق تواضع و ضیافت ساخت و محمد خان قلعه شیخ و وسیع مکان ضیع  
 اساس انداخته بادی قلعه کمائینی پرخت من بود امیر مع یکی خیل خدم و عیال  
 و حرم نهضت نموده قلعه بنو خان ترول فرمودند جهان خان در خدمت ایشان رسید  
 دخی یف تحیم و ادب تسلیم تقدیم رسانیدند با ظهار قسام رعایت و نیاز بر او نمودند  
 خاطر ایشان فسروده نقش اتحاد و تکیافت خدمت امیر محمد مبارک خان شرم گردانید  
 و یوسله تلانی حسن خلق ملتس گردید که مردم و هر سکنه شهر او باره از دست باد  
 منادت دارند از تساهل تقدیر است که امیر بدین ضلوه زدن بخشیده و حال سوم  
 اعانت اگر در باره او از بالی یابد و ادبیا میردی و توجه ایشان از دشمنان خود

بنو خان  
 امیر محمد مبارک خان  
 در خدمت ایشان رسید

از تمام کشت از جلالت قدر میرد و در نخواهد بود و امیر باد تسلی داد و در طبق التماس را نایب  
 در طریق معاونت مردانه و اربع تمام کشت کر ظفر کرد و با کیمیت بیدان نهاده دست  
 جلالت به تیغ زنی و خصم افکنی بکشت و جنگ خوانین بود و سطره معاونت مردم  
 مهر مردم و مهر در اول و بساوت بقار من بعد و حصول فستخ با ایشان  
 مردم و مهر مقابل ایشان برخاسته لشکری چون که کمال حشمت شکوه در برابر است  
 ششم خن شام از نیام کینه ویر نهاده چکی ساخته که ویز فلک از تحریر نمود  
 کشتگان خستگان برود و گره بسته اند از میازان فرزندی نشان نصر محمد پوخت  
 خوی و در مکر محاربه کشتن نمایان بپلور رسید که سنده می سپهر از سیم بهامش چون تیر  
 بخانه قوس خرید باد و جو غنی و تائید لاری بی شک امیر غالب آمد و قیاب گردید و سیم  
 نصرت بر پرچم بوی ایشان وزید و لادوان شیر شکار تقاضای جرات به ذوق  
 زمان و مرد و اکلان تابه بازار شهر او باوره رفته بسیار سیر و مقابلین بیگستان  
 افکنند از منبرین نمره الامان برآمد برین تقدیر تسمیکه هر کوز باطن جهان بخان بود  
 توجه والا گدازیب انجام پذیرفت و از انجا مسرور و منصور بار محمدی در قلعه پوخت  
 که اکنون شهر میر پور شهر است در حجت فرمودند و در حیرت ایام که بجنگ مردم و در توجه  
 داشتند سید شیر از ان و خوی بقاری که برگشته بقار از خباب سلطانی در انوقت  
 بجایگزین مقرر بود و پاس خلاص مردم رتلقه شاهی میر نشاه و قلعه پوختان تا خنده انوار  
 فرحت و تصایح که نسبت انجا ظاهر ساخته بودند امیر نگار بر سطره تادیب عبرت

و عبرت دیگر از اشرار بفرم کارزار است بقار روانه گشتند سید مشارالیه و منکن نامی نیز  
 جمیعت کثیر و جم غفیر فراهم نموده بمقام دست رسیدند بآزاران رستم شانی دیران  
 انقضایا رتوان کارنامه بآزارت نبوی پرداختند که اگر فردوسی از مرکب همت داشتی  
 در فنون دلیری و قوه شیرای ایشان اطلاع یافتی بر شاهنامه قلم کشیدی و مقصدی  
 تعریف ایشان گردیدی شاهنامه اگر چه ثبت بود بر جریده ایام و رسوم  
 پندلی که موردی کشود و کجا حکایت ایشان و قصه ایشان و زمانه قصه  
 ازین خوشتر ندارد و آنچه بخود در میان عسکین آتش بیکار اشتعال داشت  
 طوفین در میخانه محنت مانده بیکس از فوقین نجات خود از آن مهلکه نکل می یافت  
 اما بکلم ناموس پابر جا بوده حیدان مجاوله نیلگد اشتند ابیات و دشتگر برد  
 فشره ندای و زرقه چون کوه آهن زجای و بنا موس را بیت عهد بستند  
 غنیمت به بدخواه نگه داشتند و روز ششم که فریدون خورشید بر شید جهان بیدار  
 فلک برآمده ضحاک از دامن رشت شب البشمیر نور پهلوشکافه بطوره عدم شود  
 جوانان مردانه شیرانه بساحت میباشنافته از بهر گردا دگینه در خاش میخورستند  
 بمیت بوز نور کیلی کشیدند و بپوش جهان را بوز نور که در ریش و آخر الامر محمد  
 بزرخان در مقابل وزیر منکن که بسان آردا آشفته هر سوز دم زبهر میز آفت خیز  
 از گشته پشته نیاخت بیا مد تقویت نیروی نیردان پرستی چنان تنی بر سران  
 اهرمن نشین انداخت که عالم را از شداید ای آن آردا باز پر خست و دیگران را تاب

فخاصه نماز هر يك در يك نوبت بود پس را نذير شيراز از ان مبعوث امير محمد مبارک خان  
 ز بهار خواست ایشان بر حسب مراد و گره مصاحبت شسته معامله داده بفرخی و اجمندی  
 معاودت نمودند و استن جوانين که از مردم مهر مرافقت ایشان معامله  
 شکار پور ممکن نیست و کذا شتن قبایل را در قلعه نپور و رانده شدن  
 جریده سمت ملتان بحضور شاهزاده و چون مقصود از تشریف امير  
 تردد چنانچان تمهید مساعی جمیل و مرافقت خریله شما آن بود که شاید تدارک  
 رد یکبار بختیار خان از دشمنان صورت میتوانست در وقت که با وجود اینگونه  
 معاملات و معاودت سرگرم و معاخذت بزرگ از کف اقدار شتار الیه از کفایت  
 میسر بختیار خان مشهود نشد بدان مقصود مردم قبایل و اطفال دستورات و جمعی از احوال  
 رنجبران و خوشان و اعیان در قلعه پوگدشته خود امیر محمد مبارک خان سبک بختیار  
 فیروزی و پسرانش بنجر خان که سر آمد بهادران و جوانان وقت بود و دهلی خان  
 و سوبه خان و بالاتفاق محمد بنو خان و سرت خان دل آید و دیر و وجود به  
 و دیگر جوانان کار دیده جنگ آزموده بقدر شصت و بی تفنگی حکم انداز دشمن گذار و اوایل  
 شهر ریح الاول شسته بکهار سیرده بر طبق مقوله معروفه اگر خاک بر دار از توده  
 کلان بر دار بزمیت ملتان که استقاد بر افراشته شسته از نسب حاکمین  
 کهرانی و رسیدن ایشان بحضور شاهزاده و خدمت نمودن ایشان  
 در جنگ دیر و سرفراز شدن چگونگی احوال کهر خان و حسن خان و قیامت

در ساقبت امیر محمد چینه خان علیه العزیزان سمت ذکر یافت در عهد امیر محمد فیروز خان  
 جنت مکان علی خان کهرانی بر تبه مروی و مردانگی انگشت نما عالم شده در خدمت  
 امیر مغفور نمایان نیکو خدمتیار گردید و در اخلاق مجید چهار سپهر بخشیده اول بخشا خان  
 ثانی حاجی خان ثالث مالک خان رابع مدبو خان و اگر چه از اینها اولاد بسیار هم  
 بهترین روزگار دارند و ذکر هر یک در ضمن مسالمة مذکور شود انشاء الله تعالی چون بیست  
 و نهم خان سپهر مالک خان در روز و توانای سفید یار روزگار بوده که کوه الوند را  
 بنم کند از جاشیدی و بیره فلک سپهر کمانش پهلوی در پی نبیت و پوشبری که انش  
 زردم برزند و قوم مادیان را بهم برزند و درین زمان که نهضت امیر ملا محمد مبارک  
 بصوب بلقان بنابر ملازمت سفیر شاهزاده مغولان در دستانت از پنجاب بمکان قلعه  
 پنجون اتفاق افتاد و لا و خان غیره جوانان شایسته مقتضای خدمت جلی برکاب  
 سعادت امیر شتافته دولت و وفاداری در یافتند و اگر چه بلقان فایز و سلطنت شاهزاده  
 مستقیض گردیدند لیکن چون ایشانرا سابقه معرفت بدربار شاهزاده بود و مهند  
 نواب اختیار خان باطلاع غمیت خرمین از قلعه پنجستان در کیلان خبر فرستاد  
 زریزی ساخته شکم دهن انسانی سلطنت پر کرده بخوبی تدبیر کار خود برداشت  
 که احدی بکجرف متانی صلاح امور او بعضی شاهزاده نرسایندی ایام کثیره و انتظار  
 بگذارد که با اتفاق حشمت بطریق اذ اراد الله شایسته اسبابها نواب غازی خان  
 مرغانی باغرای قلیخان و عثمانی روزگار پذیرش از جاده مستقیم طاعت اولی الامر

انحراف و رزید و شهنشاه حسب فرمان مملو المکیری تبادیب نواب مشارالیه لشکر  
 کشید از انظر نواب مع وزیرانش لشکر لازم و اتفاقی فراهم آورده بمقابل در سید  
 تسویه صفوف از طرفین بطور پندیرفت شهنشاه بر فیل سوار شده پشت هزار سوار  
 و پیاده در کابی که از جناب اشرف بحفظ و حیانت ذلت کامل اینها شهنشاه  
 مأمور بر آنجا از درگاه جهان پناه تفرق بود که بدون شدت ضرورت از قرب  
 شهنشاه دور نشوند آنها را که در پیر کرد و پیر امن آنها سپهر شیری حلقه بسته  
 ایستادند و دیگر لشکر چنان و سلطان حسب الامر شهنشاه در مقدمه معسکرت جلالت  
 با درفش کیشا دزد متهوران انظر تحت جو شیده فدای و دار کوشیده بکله صاحب  
 و چپکس ما شید غالب گشته لشکر شهنشاه از پیش برشته قدم جبارت میداد  
 نکت و خسارت گشته بر عاری خاصه سواری شهنشاه تیر باران میکردند چون  
 غلبه کنیم با فراط پیوست امیر محمد مبارک خان و هوت خان و بنجر خان فیروز خان و  
 خان الالی بحیث خود که دران اوان بحسب فیل سواری شهنشاه التزام داشتند  
 و مقتضای شجاعت دلازم قوت و روح مهت و دیرری در کارزار اشکار و پنهان  
 شهنشاه بر دید انار جو انکه از ایشان امر فرمود که بنجر خان با اکثر همایان خویش  
 سمت فیلان سواری بر شازان احرم محرمه رفته با مودح دست قیام نماید و میر و صوف  
 و غیره رفقای ایشان در عرصه عاقد مشیرتها و نقش تجلید بر پیشگاه بساط خرو  
 منقش سازند ایشان بر وفق شجارت شهنشاه کار بسته هوت خان و دلاور خان

دلاور خان در پیش نظر شاهزاده نوری و شهنشاهی دادند که ترک خلعت این خوزیری  
 و عدد و زنی شکی از نشان بیاد گرفت بدست و متواتر صرف لشکر می داشت که تلب و تلب  
 مذکور این ماکه مبدع بود این فتنه عظیم بود زنده اسیر کرده و بر دوش شاهزاده از حسن رعیت  
 و نیکو خدمتی نشان که آب فتنه در جو آورد و خیلی مسرور شده قامت او چندی ایر محمد مبارک  
 که در آنوقت سن عمر مبارک ایشان از دوازده سال قدری ترقی نموده و تازه دارا بن فرما  
 و خوش بند و قیامت میفرمودند بخلعت فاخره میرتند می پوشیده و منصب پادشاهی ایشان  
 از زلفی داشت و همین قدر شفاق بهو حقان میندول ساخته بخلعت و منصب بخت و سر  
 عزت دلاور خان باو چو خلیل و اعزاز برافراخت و هر یک از خوانین علی ترتیب جاتیم  
 با تمام دارا ام مغرور و مباحی گردانید هرگاه فردی حمیت انگیز شک آید بر خور خان سازند  
 چون کوکان جسم مقدس و خواجگسرایان سابق ازین نیا بر خرم پستانان خوزین  
 سعادتی عصمت را در خرگاه عفت و عظمت فرود آورده و در آن حلقه اعیال کو تمثال  
 استعداد و مقاومت داشتند اگر چه خور خان با ایشان نامو کمن بحمیت خود بود و بطلعت  
 شما ما مردم اگر در حلقه این دایره اعیال با راه باشد موجب بدعا ضعیف نشاء تواند  
 بودند و ستان اول اینکه لغت را با بسنده نمی فحیدند و نمایانیا اینها را بیگانه داشتند و چار  
 بیابان دایره مکرر شتند و ان شیران پیشه صفات در میدان اعتبار استقامت ساخته  
 با نظار لطیفه غیبی چشم ترصد باز داشتند و بعد استماع خبر سر فرندی خوانین زیاده از بیشتر  
 از خدا میخواستند که نوعی از دشمنان نیز که ارام خدمت و مطبعت بر انجام یابد با اثر اجابت

دعا و نشان ساد است بیست و دو جلال پور ملازم نواب غازیخان بقدر شصت هزار سوار  
 جلوزیر دایره حرم دیده هرگاه در مقابل سنجو خان فیروزه خوانین فیروزانی عار بانی و کله  
 رسیدند ایشان بخوبی پای تسلط و تهور فشرده لازم جلوزدی ظاهر نموده سبوق با  
 بیچو کمال حوصله شصت و نه زدند که ارواح اکثری از آنها پیر یا تیر و تفنگ و خنک  
 و پیکان ناوک و گلوله و سبوق و تفنگ عین جلوزدی گیر گردید بقیه را کاشمیر رسیدند  
 نصرت کشی سخت کوشیده و جود بسیاری علف حشام خون شام کرده اند و در دست  
 تفوق و زیدند اگر چه ساد و حمله با کمر و پوشش با بلا صوفه نمودند اما از آنجا که ملک آنها  
 مساعد نبود بالضروره پشت داده و در یکجاده انزاع نهادند پس از رجعت نشان چند  
 منقول از میان حلقه بدر آمد که سر و کمان بریده و بخت شهنشاهه جو بخت ساینده  
 از جانفشانی و تیغ زنی خود بلامت که انت عالی خاطر شهنشاهه گردانیدند از مشایه  
 از تقسم ساد و معکوس سنجو خان فیروزه خوانین سخت بر طر حیرت خود رفتند که بایان  
 باید منفعت نام ناموس انقدر سعی و رنج بر جان خود آسان پذیرفتند نقدیات باور  
 معوض نقصان و هلاک اگر قیم مشکل که این شکل نتیجه بعکس بود هیچ چیز سودمند نیست  
 و شهنشاهه که بعد فراغت بجهول فیروزی از سلام گاه خویش عوام اندرون حرم سرا  
 تشریف برد خوانین که از شکیلا و خکا و تماشا ی جلالت پسر بازی خوانین میبردند  
 ششم از این سبیل حکایت در حضور شهنشاهه که از شش ساختند که جوانان مندی بیک  
 رنح چنان چنان امروز در وقت جنگ نزد دایره فیلان مردان استیاده معسر و نیکو

نیکو خدمتی داشتند و جلوه و جلالش سادت را تیکر از شکسته منوران با موری محافطت بکین  
 سواد آثوب سرآمدگان بریده در حضور حضرت کشیده اند نهاده متعجب و متحیر مانده  
 بخاصی عبرت هماندم بدیوان سرای معادوت فرموده آمدند که سنجو خان غیره  
 عباسیان را احضار نمایند چون ایشان حاضر آمدند شهنشاده با در بلند تختین را فرموده  
 و مکرر حسنت و شایسته گوگردیده از لفظ شریف سنجو خان خطاب فرمود که تویی  
 سنجو خان حکم خبر کمرین داری دخی الفور بخلعت شایسته هرگونه نوازش خسروانه  
 و منصب پانصدی اعزاز بخشید و قامت بکمر خان عمر خان فیروزانی و حاجی خان پاله  
 خان ایرانی بخلع اصطباع پادشاهت و خواطر همه متفقه و عنایت از ملال برداشت  
 خوانین چون دیدند که نقش خدمت ایشان در پیشگاه حضرت شهنشاده حسن و جبه  
 نشست و در وقت سینه تمس گردیدند که نواب بختیار خان از شایع انقیاد و سلطانی  
 منحرف دردم عالم را بظلم و تاراج متصرف است و خلق از دست تجاوز اول او  
 بجان یکجهان مساکین و مظلومین از اندای و بفقان اگر شهنشاده از اینجا برانجیزد  
 او نصبت نماید سافت یعیه نباشد و منافع دینی و دنیوی در آن مندرج اند و او هم  
 غافل است و در غیره تدارک مقاومت و قرار و سامان نه بریت و فرار از ممکن نیست  
 مهم و مشکل او باستانی انجام تواند یافت از آنجا که خویش بوسیله حسن خدمت و حضور  
 شهنشاده گنجایش ساخته در خلوت و جلوت جا داشته و وقت بیوقت بعضی مبادت  
 نموده تحریک مملکت خیر دوی بنابر تادیب بختیار بهر قسم تذکره میسر بعمل

آوردند و بختیار با اطلاع این چهار پسرش زبا و سایل و وسایط را بکفایت مبالغه و خیر و نیکو  
 بدر خانه رنجیده نداشت این نیکو شریف و نجیب و در لطیفه و در منزل برای نذر شنیده  
 میفرستاد و شانه براده که از سر لطیف و مهربانی صلاح معامله در ازول با ایشان میفرستاد  
 می نهاد و خرمین بقتضای حد است و دانی روی و او را در بزرگ و دیگر در حضور شانه براده  
 روانده و عرض میکرد که بختیار خان بقدر دولت و مال مطلق میسرسانده که انچه از حکام  
 به خدمت اعلام شاهی از ملتان بدایره و در انجا در عرض راه سنگار پور بحضور عالی قدر و کفایت  
 ارسال گردانیده است یک کس از لشکر میان خود میدوید چون نقلای مسافر فرستادند  
 و به تمام پیش خیمه مجده خرمین بود در صورت از هر چه تمام تر ساعی گشته بنازل طوکار  
 ترک و اشتند و تن بعد از و درین سنگار پور و بختیار پور احدی را بعد از در قیامت است  
 صوابید خود را بحضور شانه براده میگردانستند هر گاه قدر و منزلت از سنگار پور باقی ماند  
 بر کس ادوات و علم و سله بختیار خان با ایشان در خوردند و خرمین با هم خیمه یک  
 نوع چله و دقانی انداز پیش خود مطلق ساخته در حرکت و کوچ از ده به حال برده  
 و در منزل راه میگردید می کرده از خوش حیت بی آنکه از حضور شانه براده از شاد و دو جنگ  
 و راندن خسته بختیار عالی که از شش نمودند که بختیار خان بنزد او را با ما و در شش و او  
 تشون طفر که دارند و با مانت بر شانه براده عالم به ستان و تغییر لاچار بجلدی متوجه  
 در بهر روی و نوینان حکم مرم اتفاق بخشید که بهر متعجل رانده خود را با داد و خرمین ساخته  
 با ایامی و ایامی که در شش زده از خان و در بر سر خالین با پنجار بخش گرفته خرمین

خوانین بشنید اخبار ظهور یافت دست گری و دید آثار کوه سواری از نکامین تفت  
 بهان شیر بر کور دیده بعد قتل بسیاری به بختیار زندگور که از بخت یاور او نفور بود  
 رسیدند عمر خان فیروزی مع نامر خان قنای خان پسرانش و سوتی خان و سوبه خان  
 بکرانی و علیخان کهرانی و لاله خان درناختن و جلورکن نقد جان را در شاهراهِ عهدا  
 باخته بسر منزل خبت الما و شتا فتند دلا در خان از پیش آمده گریان زره آن  
 بی روز و در کشیده جهان زرنش از بخت و بخت به بخت زره پاره کرد  
 علی بن که قولا دبا خا کرد و سنجو خان برینش نشسته خجری از بختاب حلقش  
 نهاده زبان بختاب عتاب بر کشاد کای ظلم به نهاده از تعدی که بحال پسندید  
 دیدی بسریش چون رسیدی در این شاخه این منی مردی از خوین بانک زد که ای  
 سنجو خان مغرور چرا این مقهور را تا هنوز زنده داشتی بعد سنجو خان فی الحال پیش  
 بریده مع اسلحه او در نظر شاهزاده کشید شاهزاده فرمود که جسم بختیار را چهار بخش  
 کرده پاره در بختیار پور و پاره دویم در خاپور که او خودش بنا کرده بود و پاره سوم  
 در سنگار پور و پاره چهارم در قلعه بکر از دروازه با او نیزند طول ای او مقدار دو نیم  
 مژگش و یکار او را بر آورده در آن نمودند از یکم پا دستی و زشت گویند که بر محمد بکر  
 او با بودند من بعد شهنشاهه بفتح و فیروزی تشریف فرمای سنگار پور و خاپور و این بخت  
 ضابطه مناسب هر یک نوازش و کرامت ساخته سنگار پور و بختیار پور و خاپور و جاگیر  
 ایشان بطریق خارج جمعی متاع و مروج از تکالیف قلم فرمان عطا نموده و ابرار

این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای ملی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت ۱۰۸  
 تاریخ ثبت ۱۳۰۸  
 به ثبت رسیده است

و بعد مراتب بر محال سوی و غیره حواله فرموده سرپرستی قلعه بهر که بپسندد ایشان مقرر کرد  
 خود بجهت تنبیه و گوشمال میان یار محمد خلف میان نصیر محمد که در سن مرقومه اصد در گذشت  
 چنانچه در خروج ساخته تعلقات و سبب تحت تصرف کشیده بمجمع مال و منال و فراخی محال  
 رجال بر تبه ایالت و مسند بسالت ممکن گردیده بسیار زمینداران اسبند و از اهل ملک  
 شان را بتراع نموده هر نوع سامان ملک و پیش گزیده بود و از شرکاء و برادران هر چند  
 که با ایشان امر فرمود که خویش را تا یکسوی معایله یار محمد و در کباب جاپون مشرف باشند  
 اگر و بکار منزه به برخاش و بکار گشت یکم و از خویش منزه که کینه بل از آن بسیار است  
 و موجب تقویت خاطر ما خواهد بود و الا بعد اصلاح شهرش او ایشان را با جستم هم  
 ساخته سمت ملتان در محبت توانیم فرمود خویش مقتضای محبت بخند و فطرت از چند  
 رعایت صلح رحم نموده با طهارت و غدر و غدرت معقول خود را از این تکلیف رها نموده بیک  
 وضع در استغفای میان یار محمد توجه مصروف گردانیدند اما مدعی طوفین و ریختن  
 حسن تطابق نیافت و ششزاده در بهر دایره انداخت میان یار محمد از مناهات  
 سلطنت سلطه خود بچوستان شتافت و مو تو مل و غیره و کیلان متفر فرستاده  
 با بذال مصارف بی اندازد و سال بگر که سادست و علمای متصرف و کرده کل  
 بحکم دفع الاقوی بر علیه ملایمت آمده آتش فتنه و تشویر با سبب تدبیر فرود نماند  
 نا قدر دانی میان یار محمد و ظهور خصمه در میان خویش میان  
 یار محمد نوبت اول بحکم ضرورت تبارخ فلان چون بنایت کمال

کمال و حمایت شامله الهی جمیع خدایان را در تبرایه نهاد خیر است بر آن که از قبل این  
 یار محمد ناظم حکومت نوشهره پیروزمی بود بعد از آنکه میان موصوف با خراجات  
 متراوزه خطاب خدایار خان و منصب بی مرتب از پیشگاه مکارم حضرت گهربان  
 خدیو عالمگیر از گنج سیب طلبایند سرستگبار بکنته دوار رسانید تا برده تظلم  
 موکل خود دست اقتدار پادشاه تجاوز در قطع مردم چنه و در گردانید بر همه تظلم  
 و تصرف و عا بر گشته و ادای دستخاسته خدمت امیر محمد مبارک خان آورد و ایشان  
 اول بطریق عقل و قالب صلاح او را فهمیدند لیکن استکبر سپید دل از فعل تقسیم  
 ایشان منفعل نشد لاچار است که کشیده خلق الله را از شر خیر امانید و بر برگشته  
 و کبابی انداخته و بر همین آباد متصرف گردیده بیای گران فوجی بکابلان جمع ساخته  
 است و او استقلال در زید میمان خدایار خان بی آنکه حقوق اتحاد قدیم در دست  
 مراعات و داد جدید و همیمره مخط کرده کلام طور حرف و حکایت بیان آورد و بخیل  
 محاربه از خدا باد سوار شده آمد ایشان هم بمقابله بر بسته لاچار بجای و له صفوف  
 از گشته پیشش روز زده و خورد و بسیل کما ظنم و در روز تقسیم جنگ عظیم در پیوست  
 از گشته پیشش و از خون روی روان گشت و زمانه بساط عمر بسیاری در نوشت  
 بسنجو خان و هوت خان فرزندانی و بخش خان و مند سو خان ملانی و دلاور خان  
 ملانی و آغاز پیکار بندون و در آخر کار شمشیر مروان زده و دستبرد می نمودند  
 که ترک فلک است ایشان بوسید تا که شب در رسید و بیت بود چو کوهر بر آورد

گاه و زمین و بر دین جنت شیریه از کین و مبارزان بی تمنا از عرصه و غایب و فردا  
 سار و دست نموده تمام شب الجاح و دعا و عرض التماس خلوص داشتند و فردا غنودن  
 مردم از رنج و تاب و تدریس زمانی در آمد بخواب و نیایش کنند بر دوازده ای  
 کاشکی بودی امشب دراز و فردا مگر این درازی نمودی درنگ و بدیر  
 بدید آمدی و در جنگ و علی الصبح که اسکنه افتاب لشکر تو و عالتاب از استقرار  
 السلطنت مشرق با نبرداران تیغ لمحات برآید بر حق زمین فلک طلوع خشت  
 فزونی سپهر چهری و بر شب بعد فنا عساکر ستارگان با نهم شتافت بهادران  
 برد و مسکوک کینه جنت بسته فتنه دیرینه را از سر میدار نمودند با رکشش و کوشش را  
 رمای و بر فاش و مقابله را در روزی بهر سید و زمین گیر و آوین و هنگامه رستخیز  
 بخاطر امیر خود در دقیقه رسید که طرفین بجز وجود یک استخوان نیمه را جراحیت  
 اندی از شیرازه برافشانند کی پریشانی آن به گیری هم استلزام یابد و مبت  
 بنی آدم اعضایی یکدیگر اند و اگر میان خدایار خان برعایت اینی برداخته  
 تندی جلوی ساخته است مضایقه نیست و مبت و درین ره درشته راز  
 میرود و که آید کی بودده میرود و بهتر است که تا طریق مردمی کرده و کیل دانا  
 ارسال داریم که محسن و تقایح محاصره به شان لهما نه افروخته تقدیر تندیر  
 در عین شش و گنگایش ایشان مقبر میان معظم الیه واره و بارز در آورده که خاک  
 بجا بنین فایده نیند و بعضی بعضی و فردا آید که آنکه عهد تازه کنیم و شنبه

شده آنچه شدای صنم گذشت آنچه گذشت به از نظیرت نیز پوشیاری برافقت او  
 تعین گشت تا شام از آمد و شد و کلاکاری بشود و روز دیگر که مقبران سرکاریین میدان  
 مصاحبت نگار نمودند بعد عرق ریزی با انجام بران یافت که خواهرین تابرداشت  
 فصل اقلهات تازه متصرفه در برین آباد توقف باشند من بعد باکنه خود با معاوضه  
 و ناله محروم و غیاثی سرحد قرار اند بشار علی بنده امیان متوالیه بخوابد انطراف و عیان  
 فرمود و نیز ایشان تا بدت مهجوده در برین آباد توقف نموده بعد شست و شو و است  
 فصل بحالات جاگیر حجت و زنده جمعیت پذیرفتند با عانت و ارباب مطلق هر قسم  
 اسباب دولت و کامرانی و دجوه ثروت و شادمانی برای ایشان حاصل و لغایت  
 ۳۱ شمس یکنه از یکصد و سی و یکم برجی از نظر هم دانشش خاطر نمود و تباریخ یازدهم  
 ماه ذیقعد در آخر همین سال امیان خدایار خان وفات یافت و میان نادر و خواجهان  
 پسرش و واه ماتم و شمس یازدهم ماه محرم و ۳۲ شمس یکنه از یکصد و سی و دو برسد ایالت  
 سو بدو نشسته بعد چهار سال راه و رسم دوستی و موالات بخوانین مسلوک ساخته در سن  
 یکنه از یکصد و سی و پنج با قضا سی و دوی و خدایار نشی بر جمعیت خوانین تنگ  
 برده اند نشید که اک عیان بر ما برن امیر محمد مبارک خان تنگ و زنده غفر فرام کردیده  
 چون اجتماع اینقدر مردم کیدل و کجیان موجب خراج فتنه عظیم تواند شد مفید مصلحت  
 آن باشد که کیونج عیله بر کنجه شصده غریبه بدان آئینه بنای کنیم که واسطه که در کنار  
 اساس شصت روز فرید ایشان شود برین تقدیر شصت هزار دانه که سید پیر و اسخ و اساط

در خصوص جاگیر خاخور و شکا پور باسم خود در در خانه سبلی حاصل آورده و هم نشا ارضا  
 جریان در ماده غرضش بنام میان مشارالیه صادر است ابتدا اول صلاح لشکر کشی بخش  
 در آمد و چون نیک بنحیدر خمیدند که معامله و طرفت دارد و به بیت به پیشتر غره چو دار  
 عصای عقل بدست به که دست فتنه و از است و چو به راد و سر است به بنابران را چشید  
 ابره را با امور فرمودند که پیشتر غرض این رفته بطرز حرف طریق بخودی بخوانم نهانیده  
 از شکا پور دست بردار نماید و حسب الامر کار بندگش پیغام مفوضه لسان بیان ایشان  
 در جواب گفته که این قطعه زمین را خداوند پاک مالک الملک باشد و بقوه و نیروی  
 او تعالی بر در بازوی جلالت و حرقت جوهر نزاران نفوس نقیصه ای اعظام و احوال  
 در میان ما قوام پر کند زمین از خیره سران برگیر کشیده قابض گردیده ایم و در خدمت  
 بادشاهی ما اماکن تصور نگزیده در جنگ بیره غازی خان آنچه در حضور شاهزاده پیش پای  
 فیصل از دست سنی با برآمده اظهار شمس و البته تسبیح زلف رسیده باشد شاهزاده با عهد  
 بسته که تا بعد سلطنت عالمگیری کبابی محال است شکا پور و غیره از ایشان استخراج  
 نمیشود و گردید و بعد نیز اگر خلافت محمد بن ادریس رسید لفظ شاهزاده بر وفق این مصنون  
 به بیت به عهدی که نخست با تو بستم به آن عهد بجا است تا که بستم به بهانست که در  
 صدر ترقیم یافت در صورت غلبه ظن اندازیم که فرمان بادشاهی اصلی نخواهد چسبی  
 با مقبره نمی اندازیم برگاه لا جنید این جواب ششمین شتاب گذشته در خدمت میانه نشو  
 بسز گردیده بر سودا به شوب نشویش برافزود لکن چاکر غمان قوم چینه که در قسم حرف

حدوث اثر روایات میجو از نقل گرفته و خصوص سبب مناقضت میان نور محمد بایر  
 محمد مبارک خان غوی میان نمود که چون میان شارا که را دولت شایگان این میراث  
 آبابی بی دست رنج رایگان محصل آمد تا بی طوبی و در سه کیلوات محال اوج گر شد  
 خواست که سر سرکن سنده در رتبه اعانت آورده شود برین تقدیر بسطوت و حکم  
 اول از سلطان سپرد ویره جهاننجان ز ثانی از جلالی خان خود بنیره جلالی خان  
 قوم چینه مرحوم نسبت استائیده آنها را مطیع و متقاد گردانید و دیگر ناموران ملک  
 سنده را مثل موم زیر نگین ارشاد اندم و نقش پذیر ساخته از غایت اقتدار کمال  
 ملا جسیه نظر استحقاق فرموده تکلیف نمود که دختر داییده ابره که شوب با دست شرط  
 ایجاب قبول پیدا تحقیق یافته اطلاق و ابراساخته در ملک خوانین ایشان منتظم نمایند  
 و او این امر را عار روزگار خود سپهر شسته از ترس جان بر اسان گشته گریخته در حمایت  
 ملازمان امیر نیاه برد و ایشان که نظر بر دولت و سامان میان نور محمد متقاومت  
 باو شده خارج امکان میدارند بهر جهت ابی جلشانه بهر چیز گوارا ساخته تنگ  
 دروازه می مقدم داشتند و در میان حفاظت و رفاقت او قدم جرات پدیری  
 و پردلی گزشتند میان مغزالیه اطلاع نمینی نهایت طعیده و غار غضب بر خود  
 مار پیچیده بخاطر دور اندیش سجید که شکل اتصال و اتفاق آل عباس مردم چینه  
 پنج نیای خطره میواند شد اصلع است که جسیه خانرا که هم طریق از غوغا نشین  
 سازیم و بعد تفریق تیار که هر یک جدا گانه برداریم پس آوان جریفت با دوزنگا

جادو زبان سخن بیان که بیک حرفت جسم آسمان از خرق ترا تند ساخت دور نور خورشید  
 و چو مشرق خواجه انداخت بر گماشت که دام طبع دوانه توقع در راه ملا چند افان  
 بگذار از اگر چه مرغ زیر کشت اما بیگمان سپهر تیز اند شد ما مورین حسب الایما کاسته  
 بطریق حکمت علی کاسته معده آرا و را با سب دوانه در اینم و دنا نیر و شیر به عده ما  
 دلکش و عقل پذیر و مایه جان خور و گلگیر بل به احتمال غرمت و شیر در قه تدوین  
 گرفته بخدمت میان منوالیه حاضر آوز و نه اگر چه غرین از سر عقل بالغ بنگام اول  
 نهام برده گفته که طلبیدشت میان موصوف بر آ و مشرعیانی خطره و مضمین منقاد  
 کثیره نیاید پیش در لباس اشفاق نوش نما است + بهیت + بر تو اضع ہے  
 تنگیکه کردن ایلمیت + پاسے بوس سبلی از پا افکند و نیوارا + لیکن آن مجبور  
 از عقل معذور بر سخنان ابله فریب گماشتان میان مشاوریه منور کشته بلا تیز  
 و مشهور ردان گردید و میان منوالیه هم مجرور و دوش علاج اگر انایه پیش قبض طلاع  
 و یکیکه و کلمه مرصع و شمشیر که مطلق از رانی ساخته و بطای مناصب غار زبخت و زینت  
 اتفاقش بر بلند بخشیده با آب تلانی و تقاریر دلا و زنجار و جشت و رسیدگی  
 با کلید از صفه خاطرش پاک شسته او را چاکله باید از غرین گینته در رشته تقاق  
 خویش کشید و هرگاه نقش و فاقش از تمام فیت و امید میان منوالیه علائق  
 اتحاد اطراف قطع ساخت میان صاحب با و فرمود که بنام شمارا در عالم صدقت  
 نهامت قدم گمان داریم اگر شما داتقی از غرین گینته بیا پیوسته اند دلا و غل

دلاور خان بالائی کهانی را بخوی که سیر آید بکشند آنوقت یقین باشد که شمارا بخوین  
 هیچ جوی نماند من بعد تو جیات خارج حوصله بحال شما چنان بیم فرمود برین تقدیر  
 از طرفین میان آمد و جنید خان توبیخ منافق حال و ترصد مقاصد مقبول و مال دارین  
 بخاطر نیاورده شخصی عیب نام را که آشنای دلاور خان و هلا صمد خودش میدست  
 بطرف شکار پرور روانه کرده که دلاور خان از قبل او پینامات شیرین در پیش نموده  
 نزد او بیار و فرستاده چون پیش دلاور خان رسید و محلات زبان با برار رسانید  
 مشارالیه بر دلاوری و محبت خود در عماد دوستی جنید خان بلا و او همیشه رفت  
 گردید خوانین و دو ذیره خود و مشارالیه مانع آمدند که رفتش همراه عیب با دارد مال نکا  
 اغلب که نصرت خواهد انجامید سخن رفت که دلاور خان نزد اما مشارالیه اتفاق و اولاد  
 آنها و مقتضای قوه باز و سر نمکی خویش اصلا متوجه نشده با استقلال روانه و ترصد  
 رسید و بد که او بکامعه برادران حلقه بسته است مشارالیه بعد معانقه در میان برادر  
 زاده و خواهر زاده جنید خان تنگ نبشت میخیزان که دوستدار او و بر سر محبت  
 از در مخالفت در آمد خفیه یکسان با اشاره کرده که در کمین ترصد ترصد شده و تنگ  
 دلاور خان در مجلس اور نشیند ماورین از کمین که بسته در شمشیر زده و تنگ  
 بر سینه افتد هم نماید تا بران در زمانیکه هنگامه محاکات گرم شد و جنید خان  
 بدلاور خان خطاب نموده مکالمه دوستی منافقانه بخوش خودش میزد و در طبع  
 و غایب از نفعی از عفتش ششانه شمشیر خود نیز از نیام آمیخته خون آن

شیر بر خاک ریخته بود و یک زخم کاری در جسم آن رستم وقت کار میکرد و در آن وقت  
 قصاص خود کوشیده برادرزاده و خواهرزاده جنید خان را بهر دو دست از بنیان  
 زیر سینه کشیده مثل خود میجان خشت خدنگار دلاور خان که جلوسب استوارم و قوم  
 گرفته بر دروازه عمارت ملا جنید خان نشسته بود خبر تیرا فتنه شفته بر اسپند کور  
 سوار گشته بجناب استیصال رفته در خدمت خوانین دلاور صورت حال عرضه داشت  
 از آنجا که دلاور خان مقهور در شجاعت از معاصرین خویش ممتاز و در چشم منافقین  
 و معاندین حکم عار داشت خوانین بر حسب دشمنان حادثه مقتضای عتاب می نمود  
 اندیشی میافزاید دشمن منجی تصویریده آنچه تدارک فرای ایل است حکام قلعه کاپور  
 می بایست بطور ساینده با تکیه بر دایره ولف تاریخ میان غلام شاه بهرگاه ملا  
 جنید خان معامله خوانین به لباس دیگر در خدمت میافزود بعضی خود عرض  
 و صریح بیان کرد که خوانین هر زمان که میافزاید اختیار ندارند و میگویند  
 شما بنامه میاید تا جنگ سازی کنیم + بیدان کین ترک سازی کنیم +  
 شمارا دوست است مارا دوست + حاضر است موقوفه کم است +  
 خدا کو شمارا چنین زور داد + بهمانیز این ملک معمور داد + میان مغز الیه  
 با صفای این سخنان چشم انگیزد الفاظ آتش نیز زبان آتش کین تر گشت و سیل  
 غضب او شان از اندازه گذشته ولی عهد ساختن امیر محمد مبارک خان  
 میان صدق محمد خان را و آمدن میان نور محمد بر سر شکار پور و محاصره

محاصره کردن و هجرت خوانین از حد شکار پور در سنه پنجاه و یکصد و سی  
 شش بمقتضای حسن جبلت و کارم نشن و خاطر قدس مصور امیر ملا مبارک خان که آئینه  
 انوار ولایت و گنجینه ارباب بیت بود پرتواند خست که سجاده تبر که جدا و را بود مسعود  
 خلف الصدق امامت و گوهر مدن کرمت اغنی امیرزاده محمد صادق خان در عین جیات  
 زینتی داده دیده را نوروی و سینه را سردری عطا کرده شود بدین اقتضا بمردان خود  
 ویر و بشیران گیسب مصور مشا و ره ساخت بعد کیسوی صلاح اعیان و توافق  
 ارادی ارکان در اوایل سن پنجاه و یکصد و سی شش عامه خلافت بدست خود برادر  
 زاده موصوف نهاده و مصبلائی امارت بدیشان ابواب تربت و شادمانی بزرگ  
 جهان گشاده اعظم برادر و افخم ایل را با ایشان بعیت گنایند و بهرین سال  
 بیان نور محمد سرانجام سامان جدال ساختند اول میر شهاب خان تالپ را در مقدمه  
 مسکه بطریق متقلای ارسال داشته خود بحجبت موفور و عساکر نامحصور در عقب شیارالیه  
 تخر که برد خست برگاه برگشته لارکانه فخم عسکر او نشان گردید بقدر شصت هزار  
 سوار و پیاده زیر لوری پسر سید و میان موصوف از انجا وکیل زبانی ان بهت خوان  
 فرستاد که مانی نفور بشکری چون رخ و مو آرد ایم الحال هم اگر قبیله خاپور بکشتار  
 پور تحویل گمانه شکنان با نظیر نموده بقتل رساند اطاعت اعتصام نمایند فیه الام  
 و الا بیت من اینک رسیدیم چرا برسیاه اگر جنگ خوابی بر درک برسیاه  
 خوانین استقامت پزوه کوه شکوه بالفاظ تندید از جانش فرقه عساکر بمقابله کشیده

مقام دست درازیدند و تقاضای جواب صاف فرموده و نمودند که میانه صاحب بر سر میال  
 و مستور شد اما قوای آوردن و نقد تعدی و تجاوز کردن از رسم سینه امر را و الا نسب  
 خانه آن با دشمنانیت پدید رسید و ملت که زدن مردم بے اراده را در نیست  
 با خود بگوشه عافیت نشسته و نقطه زمین خدا داد خود رسد گذشته هر وقت بندگان شکرانه  
 ای و تکرار میسب بادشاهی موافقت داریم میانه صاحب که هم در صد امتزاج ملک است  
 انشاء الله تعالی به آنچه تحت توفیق است در انزال شریطه میربانی در یخ نخواهم کرد  
 میانه صورت استعداد فرخین و کثرت تعداد شکر ایشان در به سبیل خیر و فریب  
 حرف مصاحبت بیان آورده یکبارگی از در بای سنده عابر و معاد و تودیه کسان  
 خود را بر گشت تا هر عیشت اخبار احوال خوانین محکم الیه باز میانه من بعد که خوانین  
 بر مراد حجت لشکر میانه صاحب اطمینان نموده سپاه اتعاقی و ملازم آنچه همراه در خواهم  
 شده بود رخصت نفرات بخشیده از هر دو جبهه ملین گردیدند گماشتگان میان نشان الیه  
 غفلت ایشان در ریاضه بیخاسته و احتمال در حضور و کل شتافته غرضه شتند که اکنون موقع  
 کار است اگر میانه صاحب زدد از دریا که شسته قلعه شکا رپور محاصره نماید تا بخرآن  
 آسان نتواند شد برین تقدیر میانه صاحب فی الحال عطف عنان ساخته دارد و ظاهر  
 شکار پور ششاه چهار بطرف غربی و میان راه بیلپی به جنوب شرقی و مراد کلیر نس  
 و مردم که پور را سمت شمال دارند فرموده خودش از جهت جنوبی فرد کش نموده حلقه  
 دارند از راه انداخته دوازده چار سو که نگذاشته ساخته بر روز جنگ با مردانه میفرمودند و ملین

خوانین از بسکه عساکر دیگر رخصت کرده بودند بنا بر قلمت مکر که بیرون نشناخته بروج  
 و باره مستحکم گذشته + بمیت + بهر روز جمعی از اهل حصار + بمی آمدی بر سر کارزار  
 حقا که کشتن محاصرین و کوشش مجبورین را اگر قلم مثل بوسن صدر بان گشته شد از آن  
 شرح ده محیف بهار لاله زار که دو صد عقه شمشیر بر لاله آتش در خرمن جان میزد و در  
 تفتان صدای بی درنگ زهره ننگ می شکافت باران تیرسان ابر بطیر و اسهام  
 تقدیر بی خطا رسیده بر حساب اصل کوفکان کارگره انیری کرد محمد اسمعیل قوم نوپا از غنچه  
 دیگره متوسلانی میزاده محرم صادق خان در اوقات شب محمد بهو خان علانی  
 و سلطان خان علانی در روز بر سر مقابلین تاخته و نا چشمه و مکان از آنها شناخته  
 بر کس که اینها دو چار نیته نظیر شمشیر و زخم بند و ق کارش تمام میا خنده دت نچا  
 برین و تیره در خون غرور و غنا و روح خیز بلا و آشوب غاصق می گردید بر سر شمشیر و دایه  
 محاصرین بهم رسیده نصف تاریخ میان غلام شاه منصفانه گفته + بمیت + در آخر  
 نبره بران میان حصار + نهادند ولی بر سر کارزار + کشیدند شمشیر کین از غلام  
 شده گرم بار از جنگ مصاف + بهادران شیر شکار و بهادران ننگ آثار  
 بر وقت دلیرانه در میدان مقابل دویده سسر می بسیاری از محاصرین بر زهره نقش  
 اکتری میان قتل کشیده می آورد تا که ماه ششم نصفی گذشته در میان نور محمد خان از  
 قدرت خراج و کثرت بروج و از آن محاصره و دوام مجادله و مخاطره تنگ که تمام  
 مسکرم و مور جال منادی می فرمود که در جنگ شبا نر دزد (مقتل) دگر سوز بهتر است که بگی

لشکر یکی و یک نفر پورش ساخته بر سر قلعه تاخته کار محصورین برداخته اید برین تقدیر  
 علی الصبح از طرف جنوب مقابل دروازه شیخ افضل حمله آورده جلوه کردند و خائنین که بنا بر  
 تقاضا دست مقابلین متصل دیوار صفت بسته پیاپی ده بودند برگاه لشکر میان حجاب  
 شش تان در جلور نیز نزدیک آمدند جوش محبت و تقاضا شجاعت بدان مقصدا فرمود  
 که ببادران که شکن دولاداران روئین تن دیوار قلعه اندرون بزد سینه دست  
 شکسته بیازران طرف ثانی آورده بشیر پیش قبض بگرار ایستادند + بیت +  
 در لشکر چه مورد بلخ تاخته نه ببرد جهان در جهان ساخته + بشیر بولا و شیر خد  
 که درگاه کردند بر موزنگ + مند بوخان و خصوص سنجو خان که برای استقامت  
 کرده در انبیدان رستخیز و آوین فرمودند که از سر تا پا بهر سو مقابلین زخمی رسید  
 و از آنها هم دند خم زدن مند بوخان قصور و عافری نشد از کثرت محمد مردن  
 خان سپر و دیره حاجی خان بسان پیل و مان در عدو شکنی بد طولی و شست و از طرف  
 دیگر سنجو خان چون شیر نریان بشیر آینه بخت بد بختان چنان آو بخت که در عرصه  
 پیچان و دار قیامت بر کفایت + بیت + و دوستی چنان بر گداز تیغ + کرد  
 خشم را جان نیامد در رخ + چو بر آب دریا غضب ریختی + ز دریا آب آتش آفتی  
 چو بر فرق پیل آمدی خورش + ز درختی زیر پایش سرش + از خیمه و تپه سرکار  
 امیر محمد بخش خان و حاجی خان علایق منجمد سر کردگان شربت شهادت چشیدند  
 و دیگران که در خاک خون می طپیدند دولاداران و بختان که شیرانه و سرکه نقشان

جانفشان گردیدند و آن از تعدد مستعدان و از محنت میان صاحب مبارزان خارا  
 سنگاوت و بهادران هر پادشاهات که در مکر که مصافات جان بختند و نشان  
 عقل بسیج عاقل در نیافت و دیره مند بر خان بخته خان بخت دو چار شده و در  
 زخم شدید بر یکدیگر زدند و دیره مذکور چهل زخم شمشیر از دست حریف برداشت  
 و او را هم زخم متواتر و کارگر یکبار ساخت آخر الامر چون طغین از خونریزی  
 و خونخواری عاقبت نذر اجماعی بنیاد صاحب نهانده نایره جوش خونین بخت  
 طایفه و ملاطفت نشانید و بدستش محاکات و تمهید تعاللات مرضی میان علمایه  
 بران مقتضی شد که حاصلات تعلقات نمایان و دستار پور و غیره متصرفه و قطع  
 امیر ملا مبارک خان چهار بخش کرده بر یکمیر و اسب و زمین بواجب مشارالیه و بر یکمیر  
 صاحب داد باقی نصف یعنی دو ربع از چهار حصه امیر سابق الا لقب مع تمام ایل  
 و انساب میگرفته باشد اگر چه بعضی نوین جوانسالی این معنی را اقبال نمی نمودند لکن  
 امیر بقضای خود رسا و مغرورانه تا بلنگاه فرموده بجهت که مردم بی اندازد این  
 بکشمکش عرصه تنبیر رخ گردیدند اگر زیاده برین کوشش رود خیالی از هلاک امیر بیا کس  
 نخواهد بود اولی نسبت که بالفعل دفع الوقتی نموده شود بوقت تقریر و شخص انجام بخیزد  
 میان صاحب خود نسبت خدا با و مساود و ملا جمید خان مذکور را که سرایر فتنه نموده  
 بود در میان کوشاک او که بدان کنار دستار پور واقع است نشانده سلیمان خان قوم  
 کهوسر و حکیم خان دلاور خان و فرید خان بلوچان را بوسطه دفاقت و نسبت کرد

او را مور کرده اند و تحصیل محاصل مشخصه نبره او باز گذشت لشکر آوردن میان  
 نور محمد بار دیگر بر سر شکار پور و کنان کردن ایشان بمقتضای مصلحت  
 وقت بملک ابی چون شش ماه تجریت منقضی گشت ضرورات فصل بختی را داد  
 ملا جنید که سر پا غرور داده ضرور بود محض به فساد طبع بی اطلاع میانها صاحب طبع کمال  
 میان نهاد و بر چند که سیلما تخیل غیر فقیان نش خوانند عقل اهریت نداد و جانین  
 دانستند و نمودند که آن پسر شت اماره با وصف تقصیر و تقاضایش که بر چند حکم نفس طاقه  
 نداشتند اما از عمل بوریست مقصود نداشتند و در گوشه اوجی و تهید و اوجی صلاح  
 نمی پذیرد و بعد از صد و تارک اخراج او هر گونه بیامان تبدیل و تجویز پیش گرفتند  
 ملا مشارالیه بوضوح داعیه ریش خوانین در ششده یک هزار یکصد و سی هفت مقصود می  
 ضعیف دل گرفته خدمت میانها صاحب رسیده بدانچه قاعده راستی باشد بیان طراز  
 گردید و بیت و بنا بر صورتی شرح داد و داد که بدو در اردی بیکی مباد و میان  
 صاحب بر شت و در اول نهفت مرکب خویش بنجید مگر موسم طغیان آب دریا  
 مانع آمدن بران طغیان کلوره و قبول خان بوج چاندینا مرز گردید که باز ملا جنید  
 بدستور تعلق ساخته چند روز مدد و عاقل او باشید و بیاید پرده ایام طغیان آب بر  
 بروند و خوانین که بعد از نهر میت ملا ندکور سرانجام فرامی عسا گردیده از دریا عابر  
 و همراه لشکر میان صاحب گرفته متقدم جنگ شستند پس از فرود قتل آب برگاه مقابل  
 لشکرین واقع گردید مبارزان طرفین و اجدال قتال داده دست به بند و قتل شمشیر کشید

شده از صبح تا شام در امكن و تنخ زنی محطه نیا سوده گردا شوب از جهان بر نهفته  
 درین آسمان در آمیخته که ناگاه صاحب شب از دیوان قضا قدر رسیده برده نیکون  
 عظمت بر سر عالم فردشت خرقین حکم ضرورت بر منزل گاه خوش آرمیدند میان صاحب  
 نور محمد که و تیره الحرب خدعه استمرار در زمره کار و بار خود فرسوده بود وقت قصد  
 اوشان بهت گماشتگان در رسیده و بطا بر سر زد که قهقهه استخوان نداد و لفظ  
 انجام میان نور الیه بخوانین هانفت که سابق جواز یافته بود مصرع + بر بایم که بودیم  
 همان خواهد بود + در باطن بجای خود جانب مامورین پیغام فرستاد که انیک من بسم  
 عشق که پیشمار و سامان بسیار بر سر شمارا یاید که بدین نوشته و شنیدن گفته شب  
 در منزل گشتی نوشته بخوی که مقابلین شمارا آگهی نشود در فتنه محاصره قلعه سنگار و در میان  
 آنها از انقرار بعل آوردند بجای که شمع چنان تاب افتاب در قانوس زردین سپهر دنیا  
 افروز محفل گیتی گشته وسیله بیند بیا برایتناز حق از باطل گردید بهادران عساکر لیر کرد  
 سنا بدین استطلاع یافته اثری از اثار ان اشرار بر جان بود چون نیکس قفس و کسب شربت  
 با ایضاج پوست که گماشتگان میان صاحب از دیوان مجبور ساخته بر سنگار و در نوشته  
 اند اند ایشان بسم فی انور بتقاب اوشان ما خنده از اندرون لشکریان سنگار و  
 داز عشقش این جوانان بر زور شیر اکلن دست پندار فتنه چیکش باخت و او نیز ش  
 تیز با نپا ساخته و در زور روشن قلیه مستحکم گشته مخالفین را تا محاصره نماند اشتند  
 بدیه خان و قبول خان و ملا چند مختصر میان صاحب عرض داشتند که از محارب بر در ده

بهتر آنست که میان موصوف تدارک با اصل دیده زود بر خوانین باید که کارشان بقی  
 ساخته آید و خاطر از انتظار بیکد فخر بر داشته شود و نهایتا صاحب خدا با امتیاض فرموده  
 در قلعه شاکر رونق افراود شاه بهار او میان تاج پیر راجه فقیر بیکدی معرمانا موزود  
 که برید ما خورین سابق گردیده قلعه شکار پر سر نمائند آنها بر طبق نیای خداوند خویش  
 از دیرگاه شسته گماشتگان شین و پرستند در اینجا در افتد که خو این استقلال بکمال  
 و استعداد درست دارند تخر قلعه خالی از صعوبتی نباشد بنا بران و در حضور میان صاحب  
 بر نگاشته که کار خوانین سنگین است اگر چه میان صاحب تشریف آورده متوجهیت  
 آن شود تا هم در مدت دیده و حرفت خراجات کثیره انجام تواند یافت در صورت  
 میان صاحب اجازت فراید که با اینها بکدام رنگ حرفت مصداقت بیان آورده بکنوع  
 ابروی سعادت کرده آید چون عرض تقسیم امر اعظم متحد و مناطیو دور جواب بشمار صادر  
 که بهر طور به آنچه صلاح خیر اندیشانه شاه بهار او میان تاج مقتضایا پذیرد شاکر  
 بخای فرجام بیکین ساخته زده بر حسب پیر دارند متا آنها بطریق پرشمار حساب الامر  
 بعمل آورده در خدمت میان صاحب مشرف دمن بعد خوش میا مترا لیه بخدا با و معاد  
 و متوجه گشت و چند ماه بخریت انقضای پذیرفت ملا جنید که اصل فتنه و سوله فساد است  
 بازار سر آغاز در خیال معاندت خوین افتاده گاه بگاه حکایات تزیین و تعلیل است  
 میان صاحب گفته دهن نشین ایشان خشت که تا اخراج خوانین از شکار پر صورت نه بند  
 بر تو ناموس ایشان بر حسب قلوب بیکس نمی افتد عرض که بچندین گونه تخریک است حاج میان صاحب

میا نصاحب را بران آورد که محمد خان برادر خود میا نصاحب در تبت ای کشیده پیکر او را کعبه  
 موسی بهشت بمحاطه خوانین مامور و مشارالیه با کزرا اکین سده و جمیعت کثیره عازم شکار پور  
 و خابور گردید چون محمد امین خان فرزند بختا خان مرحوم و محمد حروفه و علیخان و علیخان  
 و طالع خان و سیران حاجی خان و مغفور با اتفاق سندهر خان و غیره سرگردان لاور  
 و سرکنان بازار با دگرگی مجاهد و قلعه خابور فراهم گشته سرشورش بستند که محمد خان  
 موسی الیه بقصد محاصره عازم خابور گردید خوانین شجاعت کیش جلالت اندیش تقاضا  
 بهمت و جمعیت و در عرصه مقابل شتافته با طهار رسوم مروی و مردانگی و فشانای لوازم  
 تجله و فرزانی قسمی برداخته که هر کس از باده خون مرست گردیده باقی التفات  
 نیاست خوانین منصور گوئی سبقت بچوگان و لیری برده به دستور متقی و مسرور در قلعه  
 نشستند لشکر میا نصاحب چندی در سپین فته بکاخ ملا جنید پناه گرفته توقف جست  
 حقیقت رویداد و خدمت نشستند میان موصوف بر ضرب بریت سپاه و خصوصان  
 بسیار از ناموران مثل حکیم خان بویج که ضلی مرد شجاع و کار آمدنی بود نهایت رغبت  
 و از فرط غضب لبان بار پیچیده فرمان داد که عساکر از هر جا بسرست آمده و خدا باد  
 فراهم شوند هبه در اول ششماه پیکر او کعبه نوبت سیوم با عیله خراج خوانین مستقر  
 خویش متحرک و تقدیر یزیدی درین اوقات کلاما مبارک علیه الرحمن الرحمن  
 شربت ناگوار هرگز از دست معافی ارادت گرفته بخیل قدسیان گردیدان توجه  
 فرمود و امیر محمد صادق خان بخیال عاقبت اندیشی حرست طلوع سپیده شکار پور از میان

تاجا فریده هر چه در قلعه خا پنر نقش و مکن وزریدند و میان نور محمد در سنگار پور رسیده  
 شاه بهادر و میان تاجه و جام نند او سلاطین و خیرا خان و جام چته و دانه کها و حبیب  
 خان و خیرا خان ثانی و غیره یکی سروران و مشاییر کس کار خود را بجهت بی انداز و بهر کو  
 سامان تر کنار تیغ خا پنر بر گماشت و خود بیادری و پشت گرمی گماشتگان توجه  
 گلی بند دل و شت خورین دریافتند که میان مغالیه خیال فرجعت ما از سر بدر نیسازد  
 و هر روز بی سامان بمقابلہ امی تاز و دگر کشش را نم نمی افتد و آتش را اجل دم نمی کشد  
 از چند سال فرود عات فضل و ابابک ملک بر باد رفته از کمی فاصل و عسرت معاش  
 عیش بر ما تنگ گرفته و معتمدان را از جوانان شایسته از برادران مغزینان بدرین  
 فاصه میان نور محمد بسبب نزل فایرسته اند و میان معظم الیه لشکر باروری ندارد  
 بهال بجال که در حکم خسترات الارض اند بر گرد آمده ما با هیچ وقت در دو غم احدی  
 از اقربا و شهداد از دول نمیرود میان موصوف را اگر صد هزار از لشکر یافتن نمیرود  
 نیست احوال که تدارک کلی ساخته بر تاخته است مفید مصلحت بلکه بطریق قولی معصوم  
 شیخ شیراز سعدی + نه هر جای مرکب توان تاختن + که جا سپر باید  
 انداختن + کار بند شده بالفعل محارب را طرح داده بجای متحصن و مکان مستحکم  
 پای استقلال نهاده با علمیان ظاهر و باطن دست تدبیر و جلد بهشتیت هر قسم  
 و غور خویش گشاده خواهد شد بنا بر علی انداز خا پنر بطرف بیت دلی که پیشه بر خا پنر  
 دوازدها سمت دریای زخار بی کنار و شت شتاقه رسیدند و دیدند فی اوقه آب پیا

آب دریا بر اطرافش دایره گزیده و آن قطعه زمین را نقطه دارد و حاطه کشیده است  
 ایشان امر کردند نشین را قلعه سنگین و حصین اندیشیده تا می ایل و عیال و ایل و اطفال  
 اسرار قامت انداخته آمدند لشکر کشیدن میان نور محمد پسر بیت دلی  
 و مجادله بخوانین و شکست خوردن او شان میان حسب بر اطلاع  
 ماجرا مرقومه بنحید که خوانین انتقال از ملک شکار پور بنابر معاوضه و فراموشی است  
 قبل از آنکه آنها بجای رسیده و جمعیت پذیر گردیده به قیمت انتقام کدام بلا می کشیده  
 آرند و دادا و دافغان از پله امکان کران گردد و صوب قواعد خرم آن نیاید که فی الحال  
 بلا جهال به تقبال لشکر پسر خوانین فرستاده آید و بصورت پیشتر شهاده خان تا پیر را  
 مامور ساخت که گماشته گان سابق را از خاپور خود بر داشته بهر نوع تدارک گشتی و دیگر  
 قدم تهور و درمیت مذکوره گذاشته خوانین را از آنجا خلع سازد مامورین ایشان حسب الامر  
 دلی نمت تحرک ساخته چون در حوالی آنجا رسیدند از طغیان آب به داخل در دایره مقصود  
 نذیدند بنابراین معتبران پیشیا رست دیره غازیخان و افرج پیشتر که فرستاده گشتی را  
 بقیمت دمنت بقدرت بهشت منزل جمع آورده بهر صدمت یکدم ماهه سر انجام برگ  
 و ساز خردی نموده با وجودیکه خوانین طفره دین در میان حیدر آب نیامدند و یا پیش  
 میآید داشته آنها مانند هر گشتی برابر زده کرد و یکبار چشم تو ایت و بسیار رسانید  
 لیکن آن بهنگان مغرم مبارزت شیران بجز مقاومت نخوی بمقتال و مقابله پرداخت  
 که خدا نجه الامان می جشت و باسی را از وقوع این واقعه در آب سلامت در ریگ

و خشکی هم مقصود نیست بعضی بیادران معسکر امیر بسیاری گشتی و تقابل و زیدیه بزرگ با زوی  
 شجاعیت بسیاری از زینش تا اگر میان کشیده و در دریا قنای غرق میساختند چندی از امیر کلا  
 گران سنگ از طرف سنگ آسار آب مانند و چندی مثل افراسیاب است بر آب ده جان  
 خود از جمله طوفان مرگ را مانند هرگاه نوح زورق نشین سپهر بسا جل مغرب پیوست  
 مبارزان طرفین بر سو اعلی دریا چنانکه اتفاق افتاد در جان شست جان سوزش را  
 بر در آرد و دند محرق که یونس فلک از بطن حوت برآمده بر فلک زبر جبین آسمان شست  
 جنگجویان جانبین لشکر گشتی ابرو شسته و بشیر آید آتش کار از آبر آب تازه و تفنگ  
 آتش بار در آب دریافت و آب با اندازده انگشت یک پای خون میر خفته فرید جان  
 بروج و دگر دولت و بیاره قوم کوسه من جمله امیر امیر نصیب غریق بجهل گردیدند  
 و از عوام لشکریان او نشان که با تشنه بدق سوخته شمار نتوان کرد جام چنه که سر گزده  
 نامور از طرف بود زخم با ششید برداشت و دیگر از مردم کوسه و غیره احدی نماند  
 که برق شمشیر و تکرک تفنگ با توپ سخت نرساند فتح محمد و کبر خان بالائی و جهان خان  
 که رنج که از کاکا بر مندان سپید اران امیر بود و جود از لال شهادت که بحیران نزل  
 استخاره از دست چشیدند و تا خرمیادی خضر ادا ایمی جل نفره باد بان شش از طرف  
 امیر ارتقا یافت گشتی خمار بر جبهت قهری در در ملک به شتافت میان نصیب  
 بر دقوف انقیضه نامرضیه از سوزندیر ماورین خود بخیده بعد بندوبست تعلقات  
 سنگار پور و خانو رنج اباد سعادت ساخت آمدن خلفای مخا دیم اوج متبرکه که

متبرکه که محضرت امیر و تحرک ایشان از بهیت دیلی سمیت چو دوری با  
 در فتن امیر کلینان معاودت از انجا با غراز و بنا کردن شهر الهدیه آباد  
 و مسکن گردیدن خوانین و رانجا خدام جناب ملا یک باب حضرت شیخ بقا  
 پاک شهید که چون شیخ شمس الدین ثالث بن محمد شیخ حاتم بخش شانی اندر الله برآید  
 پیش از طبع بخوار رحمت ایزدی پیوسته و ایشان که اقارب انحضرت اند بر مصداق  
 کرامت اوشان نشسته بودند با وجودیکه در شهر مقدس اوشان نزولت حاصل و محال چندین  
 فرسخی و سیرت نبود چنانکه ایمای در نیاب در صدر اندراج پذیرفت با مقتضای مکرم  
 موردی و در قسم ارشیه خادوم و خلقا بصوب امیر محمد صادق خان فرستاده بنیام  
 دادند که ایشان از قدیم مرید خانان معلی میباشند اگر در اوج مبارک قشربین آید  
 از مساعده امکانی درین نیست بکنیم جلالت و در خضر برج جلال شیخ حاتم و بهار سجاد  
 از کتب قطب العالم ندکی حضرت شیر شاه سید جلال الدین حیدر قدس سرها بقصدا  
 جو و طبعی خدا ارسال ساخته فرمودند که اگر بدینظرف اوشان امیر اقبال تصویر توجه  
 نماید بلا تکلف خانه خانه اوشان است و توقف پیشت مذکوره هرگز اصوصبند آرد  
 چون قبل ازین بواسطه کثرت سیلاب منیر و غیره کم میسر میشد و دواب نیز در انجا  
 خراب می ماندند با ضرورت در سینه کپزار کبیده و چهل از پیشت مسطوره متحرک و مقلین  
 انیمالک از صنف لایزال و با کجی که از ترس آید لشکر خوانین در قلعه نامی انجی مجتمع  
 گشته بوسه و منت داشتند هرگاه عبور و گذار ایشان قریب بدان قلع واقع شده

واقفین تقاضای حمایت بر سر راه آمده نمایان جهالت گشته محبت ایشان بدان  
 تقاضا فرمود که اول جملای کوتاه اندیش را نادیده می نموده شود بیا بران رو توجیه نظر  
 آورده غمان بکران بهت تبخیر قلعه بکرانی انگیزه بشمشیر دوستی و مهر و سرکوب  
 از در آویختند و غنایم بسیار از نوشی و زیور از زرد نقره و ظروف در سباب هر قسم  
 نصیب خوانین منظور گردید چند روز در اینجا توقف در زبده اکثر امکنه اطراف و جواب  
 در حوزه تصرف کشیده چون تعلقه او بدو در برگه اوج تعلق بصورت ملتان داشت  
 بنابراین در سینه پنهان یکصد و چهل یک ایر صاب التبریر قدم سعادت ملتان گذاشت  
 از اینجا که کلانک عظمت نسبت شهرافت حسب شجاعت و محبت ایشان شهر افتاق  
 بوده نواب عالیجاه علی پایه گاه میزراحیات الله خان ناظم ملتان متفحص  
 بزرگ منشی و قدر دان توجیه فور بحال ایشان ابدال فرموده خیلی التفات نمود و میر  
 برسانیت خود کار ساز و معاودت محبت جهان نواز در خدمت نواب محبت ارگشته  
 با علان قواعد بزم در زم قسیمی جا کرد که نواب عالی اتفاق خرویش نامی گرامی بر کار  
 صوبه منتج مصالح ملکی بنده مشتمل مراعات احوال این نوع دلاوران بی مثال اولی و صوب  
 انگاشته تعلقه جووری در جاگیر ایشان مقرر نموده رخصت نصرت ارزانی داشت  
 و امیرنایابی دارمندی بحال جاگیر معاد و محبتی یافته سپس به بناش شهر الله آباد بخت  
 شکر کشیدن و دیر ه منتهی خان بر سر حبیلیر قید کرده آوردن هر  
 برادر راول الکی سنگه درین ازمنه راول الکی سنگه والی قاعه حبیلیر فوجی از کفار

از کف زان بکار و رادار بر پایه باطله تاراج پوشی خوانین حسب الایمان میان صاحب  
 میان نور محمد ارسالی داشت و آنها تاخته رزمه برای بری خاصه امیر قی کرده بودند اگر چه  
 و دیده مند هوخان تعاقب فرموده کشتش را کوشش فراوان نمود لیکن نسیه کاران  
 قطع الطریق از دست ایشان گذشته بمان خرمش پیستند و لشکر این اسلام کرد  
 کار برگشتند راول بر سر شمس مت میان نور محمد خان شسته فرستاد که دیده مند هوخان  
 بر جسیلیر لشکر کشیده بود قسمی بشمار الیه نزد او می کشید و عالم است در آخر حلقه برسان  
 کند و سا در گردش انداخته او را را اساتیم میان بشمار الیه مکاتبه راول مذکور محسوس  
 وکیل خود جانب مند هوخان ابلاغ فرمود و زبانی دهنود که جز غرضی مند هوخان و غیره  
 خوانین نجاصیت آب سنده بوده شاید تا شیر خاک کچی در طبیعت ایشان اثر کرده که از  
 چنین کافزیدین منقلب گشته است کشتن اسیر گردیده غازه بحالت بر سر دروگر  
 مکرر است مند هوخان فحیده که پیغام میان صاحب بر سر شراست فساد است با وجود  
 مقتضای عزت اسلام و لازمه شجاعت اکثر بهادران ایل و بهادران این سلسله گری  
 همراه بر داشته بسیاری قطع مضافات جسیلیر غارت ساخته بر مکان داری که از قلعه  
 جسیلیر دور کرده فاصله دارد و فرود آمده راه آمد و رفت بر مکان شهر بند کرده مکه داده  
 کاوان خاصه راول دیگر پوشی رعایا شهر و کلیه تاراج نموده بعضیات پیاده گان  
 سپاه ارسالی تخت و خود بنا بر دهنه دشمنان با یکی سواران رستم تران منتظر نشسته  
 اتفاقا نهرسنگه برادر راول ظهور برداشت ایشان از قلعه برآمده اودان همراهی او

که از پانصد تاج و زده است بحوش تهور تیغ امر دانه زدند و از نظیرت اسلامیان در محاربه  
 و مقاتله سی بر کمال اجل درآمدند بر خان را به پسرانکه اتفاق مقابل افتاد و راولی ختم  
 متوالی بر پهلور رسانیدند آخر الامر تباخید این دمنان شدند بر خان بران ابریزش غالب  
 افتاد بر سر در گردن او انداخته مع دیگر بنیان داسیران کفار در جو در کشیده آورد  
 و از پنج بصلح امیر محمد صادق خان محبوب شهدان در خدمت نیانها حبس آن سخت  
 و بلاغ پذیردخت که با دوا و دتالی شانه جوهر محبت و شجاعت در حلیت این طایفه علیه  
 و دینیت نهاده دست قدرت اوست جل جلاله انشاء الله العزیز گردش او را روزگار  
 و مقراض آفت باریل و نهار اوراق صحیفه دولت و صولت ایشان را هیچ گاه هیچ جا  
 منتقلب و منقرض نخواهد شد آنچه بالفعل در باره راولی که نگه نظر شتافته از احوال  
 نهنگه مفصل تواند دریافت من بعد بمقتضای محبت اسلام بر قدر که از دست ایشان  
 درین نیست و را و ایل ایام سن بکینار یکصد و چهل چهار زمینداران قوم  
 بکلیوره از اطاعت سلطانی برگشتن و کفایت این هم از دست  
 امیر و شیخ شریف و غیره درین ایام زمینداران قوم بکلیوره از راه غیره سر  
 در صنف سلطنت معتمد جبارت گردیده به بعضی اقطاع امضا صوبه ملتان بمذا  
 بطریق مرقت و قطع طرق برسانند نواب عالی کفایتلین بهم از کف شجاعت امیر  
 محمد صادق خان اسان اندیشیده ایشانرا بوضع لایقه و طرز مهربانی طلبیده با هم شفاق  
 و استقامت استقامت و رزیز و دند جاگیر ضلع ملکیز زمینداران بطور ضلع فاخره

فاطمه بانیشان بخشیده مرض ساخت امیر موصوف تبرک خداوند قدر بحسبیت ایل خود  
 عازم سمت امور گردید فرید خان لکهنو که سرخیل آن شهر از فرط استکبار سرخورد  
 بکینه دوا می افروخت ویرانه بمقابل ایشان بر دخت مرهم جید و جدار طنین ایدل  
 یافت آنها خیلی کثیر داینها بنایت قصیر و قلیل تقویت امداد بود حقیقی محمود مروت  
 خان و علیخان برادرش بغیر بشیر خاں اسکا ف مرها اکثر دشمنانی انداختند چون علم  
 ایمان رسید گشته که چندین امداد عالی تیار و خوانین فلک اقدار از صلب مبارکش  
 مثل آفتاب بر سپر کامکاری جلوه گرفته ساعت کون مکان بغیر ای دوز اقبال  
 ابد اتصال نامتناهی نور نمایند قوه محبت این همه صاحب دولتان قوه الظهور و بر تو  
 طالع او شان از مطلع پشانی صبح شمال امیر ترافقه بمصدان کم فیه قلیله غلبت  
 فیه کثیره باذن الله آمد و موجود مخرفان بساں ظلمت لیل از میدان چنان باز پر خست  
 فرید خان زنده دستگیر گشت اکثر شهر از او خونی شدند نش مقول و مجروح و قید گردیدند  
 قلعه هشت مع مصافات با شراع فتنه سرشتان کلام در قبضه تحیر ایشان مسلم شد  
 امیر دشمنه انتظام مرام انجامانوده بغیر خی و فریزی سمت مستقر خویش عثمان نهضت  
 منقطع ساخت و حقیقت رو بکار از تهور جماعه رکابی و تجله خوانین عظام و بدل  
 مساعی عرق ریزشان در انجام مرام حسن تدبیر و عظمت بهت خویش در تفتح محاطه  
 ثقیل خجسته تراب عالی بزرگداشت رسوم پر دلی ایشان بحضور تراب عالی استخوان  
 یافت امیر برگاه بکان چو دری واد آ باد شریف آورد کسانیکه بر کام عظامی انزاع

داشتند غنایم و افزه با آنها حاصل آمد و بر آن دیگران که در تفرگند شسته بودند مقتضای  
 ششم که میخواست و در حد غنیمت مرحمت فرمودند بیان در فتح قلعه دیر در در <sup>مر قومه</sup>  
 جوان راولر سنگی و هم از ایشان در عرصه تشریف امیر غفرم تسخیر ثبت از راه ضلالت  
 و او بار چند بار تعلقه چوری الی آباد و او چو متر که تا خسته دست اندازی بحال صلحایی  
 مسکین در عایا مسکین گشوده اموال غبار و موشی آنها بغارت میر بودند با وجود و با تو  
 با لغایت امیر و تهدید و تفهیم تعیاج و پذیر بجهانت و نبات قلعه دیر از حصان  
 و شکبار و زنده بهمان نسق سراز گریان جبارت بر آورده از نارنج خلق نه دست  
 در استین نمی کشیدند امیر اقبال تصویر که با مقتضای غم بلند خیال کدام محال شکن و قلعه  
 متین بجا طر خطیر از مدت دید منظور داشتند و مهند غنیمت اسلام عرق شجاعت ایشان را  
 ترک نمود در مصیورت بودیره محمد و وفات خان بهادر خان سپرد لا و خان مرحوم  
 خلوت فرموده بنحیدر که قلعه دیر را بیک قسم تدارک مستح کرده شود بعد بیکانش اراک  
 بکنان بران تقسیم پذیرفت که خیر خان کو رچ رله جهان خان بنفوق بار اول را سنگی  
 را بطه اموالات بمنزله نواخت و دارد که مشارا اهما دستار بهید بگراش کرده مبد و پیا  
 مصداقت حکم ساخته اند اگر خیر خان را که همیشه بواسطه قدا مقام از مردم جو بجه  
 سکنته چوستان برابر میر و پوز از خدمت امیر مستعد و نماید اجازت و بهم که با افضل کسب  
 مصیبت وقت بیکس سپه بزرده نمیشویم او از راولر سنگی که دوستدار است و رفاتی  
 نرسته و لشکرش برشته از مدعیان خود قصاص میکند مضایقه ندارد و او که از راولر

راول استقامت میسازد و اغلب که فشار الیه در طریق مودت بقصد رنجی پردازد پس بین تقریب  
 برگاه لشکر و جمعیت راول متفرق که دید قنده در اور و راندک ایام بی مزید محنت و مشقت  
 بدست امیر میسازد رسید نیاز علیها خیر خان را طلبیده بوضع استان اجازه بخشیدند  
 داد که در محافظ ملک انده قیس این حسن اتفاق از دواب عجم الانفاق بعد از آنجا است  
 بجز و کشید این نمرده غیر مترقبه زود بلافصت نزد راول مرقوم که بر اور خوانده شش باشد  
 رفته برود و انود و عجم استه عار ملک ساخت فشار الیه بیاسی دوستی اکثر سب سواران  
 و دختر سواران بهم پیش کرده با ظهار ایداد از قرار واقعه پر دخت ایشان بدر رسیدن  
 همین خبر سلمان تخریب کفار و تخییر حصار تدارک دیده بدینست خالصه عار طبق حدیث  
 الحوب قد غنیه در او سلسلین بکینار که قصد و چیل شش تاریخ بست بنظم ماه جماد الاول  
 در دقتیکه عروس خا و رکبصار مغرب درون رفت و ضی که شب و شش آرد ما کو شل  
 علم فریدون باوان جواهر زارند و در صبح نموده بر باره فلک پر افروخت از مکان چو بار  
 متوجه شدند علی الصبح که رستم و ستان مهر بر رخس سپهر برآمده قلعه نازندان آفاق را  
 بشمشیر شاهی از طلعت هجو دیو شش بازمی پر دخت خوانین برگرد قلعه در و در فرموده  
 به بر کار دایره عساکر قلعه را از گردار در گرفتند و کین گاه ساخته جنگ هم روانه دجله  
 نهر برانه نمودند لشکر محاصرین نیز بد آنچه مقدم در ستان بود بر نوا و تهوری افزودند و سوار  
 نبد و دستان و جزایر دست می کشوند با غانت الی غفره بروقت بهر پیشانی  
 غلبه م عساکر ایشانرا محصل گشت سواران راول رفته خیر اندان که بمیای فشار الیه

بعد حصول اموال معاود و هرگاه قریب بقلمه رسیدند از شنیدن اخبار محاصره بگوشش آهوار  
 پر کشید و مستعد مجادله گردیدند خیر خان ازین معامله اتفاقی رنجیده و خیلی تنفس در زیده  
 برابر از آنجا بقطع علائقه از ایشان کتبت شد بقصد توسل بر کار میانه صاحب دانه شد  
 خوانین با طلاع معاودت لشکر اراول با هم پیچیده بر قدر سپاه که بجای فطت مکان گفت  
 نماید در کیمیاگاه گذشته دیگران بمقابل معاندین شتافتند حربی عظیم دست داد و جنگی  
 شدید پیوست محمد مراد و خان دستبر و صاحب کرده اکثر کفار را بکار اراول کشیدند  
 و محمد بیاد خان بعلت کوتوال که در برز دیال و در شش بندوق و گوپال متباد و پال شد  
 و در گذشته تشبیه کاری در غم اعمیق بود که زده از مجاهد شتافته طاقت شان بیفت  
 گردید هر دو گوشش بهادران ازین نقطه شدند و در سرش نیز جراحتها رسید و عظمت  
 نه که از شدت ترق و جروح جان طلب گشته در سایه درخت اراک به تنه آن تکیه داده  
 بنشست که موریه خان و او و پوتره او را در یاقه از قان گشت و بیکانامی کوتوال  
 که متهم و مصاحب اراول بود در گنجینه تا درخت غروب که از قلعه دیر او شش کرده میشود  
 و غروب نه کورالی ایوم بدانسانم او شهور است بر اسب ماده سواری خودش قطره  
 رسید از این پیش اسب سواری او از راه رفیق فرو مانده از خرشتم دست و پایش بریده  
 روانه نشسته و چون او کامی با پیاده غیرت بعد قطع مسلحی راه آنکه پاگردید اول پاچه  
 رد از آن پس نصف و ستار با تابه ساخته بقلعه محمد در این رسید زمینداران آنجا پسکی  
 با و داده تا با وج تبر که رسانیدند و او از خدمت خادمان که مت نشان حضرت محمد و رضا

محمد مصباح شیخ حاتم نو بهار استبدال را در جمله نموده انجمن بقتضای غایت  
 خرج و سواری مرحمت فرموده نامبرده را بملتان فائز ساخت از اتفاقات نواب  
 چات الله خان جانب لاهور بمکتب نظم و نسق مرام صوبه انجا متوجه فاما بان فو انجا  
 که بنظام امور ملتان مامور بودند یکا مسطور وقت حقیقت شرعاً و ادباً و نشان عالی کرده  
 در ستخانه دستدار و وزیران میان منیب استجازه کزیده پس ورود اجازت لشکری  
 با فرموده استند نامبرده در اوایل شعبان سن صدر لشکر مرقوم کشیده برتر قلعه یزاد  
 و محارین جلالت آنکس بوضوح اعمی استقبال شکر ملتان نموده مقتضای شجاعت  
 قسمی لازم آفرینش کارزار با چهار رسانیده که قایم خیم فلک از بیم تیغ خوارنگ  
 ایشان از جا رفت عساکر ملتان اگر چه با ایشان سخت اوختند لیکن در آخر بقایم  
 رنجید غنیمت موفراز سرسب و باروت در سپان و ستران در سلحه بدست ایشان افتاد  
 بهادران مقصود مظفر و مسرور برگشته زیاده از سابق بپیشگی فاصره نمودند و حیا علی  
 فسر بودند که هزار از خارج مدخل و از اندرون بیرون مدخل و مخبر جی نماز تفنگ  
 اندازان کامل نه برید بطولی ساخته بای سوار بر پشت کنگره به تیر بند و ق مبد و خنده کرد  
 اندک ایام از خندق دیوار گذر گشته باندرون پیوست محصورین که از غایت غرض  
 ز تلاش بر یافتند نقبه نقب روز شب نمی اسودند و در مرتبه از کمال حد است و تمنق  
 سوراخ سوراخ نقب گرفته بغیبه آن کوشش نمودند و اول لشکر از ناخبره بیگانه  
 دل بر جا انداخته سرسبیه بوسطه استخانت محنت ملتان روان کردید می حارین بازار

سراجها و سامی با نفع بکار برده و در شب سیوم حفرة لقلب از صوب جنوب با احتیاط تمام  
 کنده تا به پنج بستم ماه و یقینا حسن صدر زاروت و افزه دوران رقیه اسباب انهدام لقلب  
 برانگیزند و هرگاه که سکنه خورشید از کینه گاه مشرق برآید طلسم شکسته فلک از شرار ما  
 انجم باز پر دخت و بر موج و باره افاق از خون زرتشت شفق آساست مبارزان  
 روین تن و دلاوران کوه شکن آتش بهین نقب انداخته خاندان کفار را بنایره قهران  
 نیز دین فرسوده تقبل سپید کاران ابر من پیش فیزه سعادت جهاد انداختند و یوین  
 و از سکنه و غیره انعام را دل رای سنگه بلی نبرده تن سرگروه از حضورین زهراب  
 اجل خورده به شکنی توارد و جوار غنیمت قهار شتافتند و از قلکیان ملازم و توسل  
 رادل ند کوریک عالم تقبل رسید بیان در آمدن سلطان ناو شاه انار  
 بر مانده و نو خشن امیر محمد صادق خان را در سینه پنهان کرد و پنجاه و دو  
 سلطان کشورستان ناو شاه بخیریت تخریب سنده و رتبه ای یونم رستان بتاریخ نهم  
 ماه رمضان از کابل بهبخت فرموده برای نیکش و دیره اسمعیل خان بهرت عطف نشان  
 بهر کباجلال نموده هرگاه دیره غازیخان منیم صادق ساجدینه امیر محمد صادق خان  
 که بعد فتح قلعه دیر او دیره محمد سعادت خان را در قلعه نشاندند خود با که ابا و پسر  
 آورده بود و باستماع اخبار در درایات سلطان فی برهنه بی کجوت موافق با چندانی مددگان  
 و نیز برکان سفینه ریشان دلاوران ایل خود بدر خانه معلی شتافتند ملازمت بندگان  
 ارفع اعلی دریافت جناب نادری جوهر دشت مستودع هفتات ایشان قابل صد گونه

صد گونه عنایت و رعایت انگاشته با لطافت خرد وانی مشمول سیاست میا نصاحبان  
 نور محمد خان را بشیند آوازه توجه الهیه خاقانی از بهیت و چیرانی ز نام تما سگ دست  
 تر سیده در بوستان قلعه عرکوت تحصن و وزیر باد شاه کشور کشا با قضا ی عزم  
 شاهانه بر عرکوت تاخته قلعه را مشهور میا نوصوف را مطیع و منقاد ساخته بطریق  
 نظربند در سنده آورده مغز الیه هر چهار زرد و جو اهر پیش خویش داشت معرفت لاله  
 با چهل جدر اقم الحدود نثار خاکبای مقدس ساخته بهستغای جبریم بر دخت مرهم  
 سلطانی قلم حضور بر جریده جبارت او کشیده ولایت سنده و کوهستان ستم قسمت  
 نموده صوبه پهبان مضافات و بعضی محال سنده بمیان نور محمد خان بخشیده و او را  
 بخطاب مورد شهادت امار خان و لقب شاه قلی خان مخاطب ملقب گردانید و بعضی قلعه  
 سنده که کوهستان اتصال دارند با لیا به محبت خان بلوچ بروی سفید پیش و سرگرو  
 بو جان عنایت کرد و سنگار پور بر کنه لارکانه و ضلع سیرستان و بلده چتر پور و کوه  
 داو و پور و مفرض و کمرست فرموده قاتل اجنبه ی اشیان را بخلع نوازش و صیقل  
 برابرست و فرمان ذاجب الادغان اصدار پیا فشت کرایل داو و پور و از نوای چور  
 داله آباد که چیده باز در وطن واکنه موردنی آمده آباد شوند و سرکار بیکر و دیگر میلات  
 قاصد خافه که نبه لگان اقدس خود بدولت مقرر فرمودند شیخ صادق که توسل  
 سکا را میر و ضلی صاحب تعداد و بهوشیار و کسان بی نظیر از طرف امیر ولایت  
 در بابر شرف مامور اکثر باین تقریب شرف یاب حضور سلطانی می گردید و جناب

نصاحت بیان و طلاقت زبان او در عرض مروض می پسندید و زیور قستان سلطنت  
 بر او بیست و نه قویض مدام خالصه او را برگزیدند و او هم که مستعد نشود و ندانی الحکمه انحراف  
 مخفی از ایشان در خاطر داشت سی و جو بجای آورده نظامت انهمه اقطاع غایتناز با  
 دشیران دولت نادری که بر وقت او صفا باطن میان نور محمد خان اهلینان بدست  
 و در مساله محبت خان نیز برای انتظار بیان بود و ما موری شیخ صادق باهور خالصه  
 محض بقویت و اعتماد فکوحل خلاص امیر محمد صادق . و در معرض عرض  
 نندگان شهرت بهر دست و نمودند خالصه از محکس بدون حمایت امیر موصوف  
 استحکام ندیدند چون شیخ صادق خلاصه از دشمنان است مصلحت بر آن می نماید که او  
 مقصدی مدام خالصه ساخته او بوده امیر عظم الیه سلم و مقوض از خباب  
 حسنه دانی رفاقت پر وقت امور او بدست امیر مقرر پذیرفت و بعد تو شوق تو که  
 این نیا و نندگان ارفع محمد مراد خان و غلام شاه خان فرزند آن میان خدایان را  
 بر غل گرفته محبت ایران نهضت فرمودند امیر صایب التدیبر خود مع بسیاری  
 از بر اوری و ایل و صاحبزادگان و الایه بار محمد مبارک خان و محمد شیخ خان با ملا  
 قدیمه تو جهل نمود و صاحبزاده عالی نسب بایون حسب محمد بهادرخان خلعت ارشد  
 و دو لیجه امیر با کشته ایل و اعیان در مکانات مالوفه ممکن ماند و بایا من طالع روز  
 مزید ایشان جمعیت و گشت آلی عباس بن ایام تمام کثرت در وقت رسید و هر یک  
 در راه عنایت و حمایت ایشان از فرزندانی و عاریانی و سیستانی و کمرانی و حسنانی

و حسنی و کهرانی و غیره به دولت ا پیوسته صاحبان کور که نفاق و عداوت کنند درین ایام  
 فاضل خان پسر خجریان کهرانی از جانب شمالی قریه جن پور سادات شهری بنا کرده بود  
 آن پر دشت و خود صاحبزاده قوی طالع بصوابیده و دیره محمد معروف خان و بهادر خان  
 از طرف مشرقی محل سوا سوا بر مکان تانوی شهری ترتیب پسند طرح انداخته و از یک  
 از منته تعمیر و آباد فرمود و محدثان کهرانی بر مکانی که الحال خطه دار السور و بهادر پور در آن  
 معمور و رشک شیر و لایو است کوشک پنجه نیاساخت و بلا دل خان پسر خجریان  
 فیروزانی و علیمراد خان فرزند فاضل خان سجانی برابر محل سوا سوا بهادر خان پسر خجریان  
 و ملا علی پسر دیره حاجی و محل سوا سوا و محمد معروف از طرف مشرقی محال تانوسه  
 قریات و دیره جات بسته و تعمیر کنند و کاشت فروعات کوشش بلخ بکار بردند  
 محمد معروف قریه خود را بخیر و بر موسوم نمود و نیمه خوانین بنایت صاحبزاده برنگی  
 مرادیت مرقعه الصد که مکار و در سایه حیات ایشان روزگار بخود می گذرانیدند  
 و بر قاعده فدویت و سونج ارادت مستقیم بود هر قدر که کم خواه پیش از بر نفس ابواب  
 بخوانین حاصل می آمد و به حصول سیر کار صاحبزاده رسانیده با ظهار ادب و محافه قریه  
 برای خود ذخیره سادات محصل میگردد و بنید و برکت حسن اتفاق و میگویند گی انبیا  
 و خدمت ملی نعمت امدی تاب و مقادیرت با بنیان نهشت و هر کس از اینها  
 در عالم ناز و نعیم علم کهرانی از نسک بر ساک می افروشت و در سکا ر پور دولت اسیر  
 محمد صادق خان و خوانین کهرانی ایشان روز بروز در افزایش بود و در بیان

تفضیه شیخ صادق و توجه امیر سمیت صفه بان و ماموری سردار طهماسب  
جلایر از جناب نادری بمقتضای بله خوانین و متقاتله ایشان بمشاورت  
بر سر مکان ستا با چون شصت آل عباس ترقی کامل دریافت نگاه چشم زخمی به دست  
ایشان رسید فصل این محل که شیخ صادق و امور خاندان شیرین خانی غالب بقات  
تکالیف غیر امکانی با ایشان اظهار می نمود میسر با تیر بیکه ضحی انظر امیر یوایس  
فرموده بخاطر ادب بادشاهی در محنت و وقت با وجودی که در آن وقت دیر پیش یافته نمان  
و نمک خرفین میداشت هرگز نپذیرفتند و شور فرخست را با بطلانیت و مارت با صلاح میرساند  
روزی شیخ مذکور شخصی بزدی بهم کرده در قند و تغذیه او پر خست و آن بخاره فرصت  
یافته خود را بایده در پناه خوانین نایز گردانید شیخ بطلاع نمایی از خلاف برآمده چنان  
باسترداد باز و ارسال داشت امیر را و تفسیر مقتضای است و حمله در رفت منش عاقبت آن  
فسرده در برابر شوی و شکی آنها حروف تلایم لفظ آورده از غایت تمکین سنگینی پا  
از ادب بادشاهی بیرون نیکداشت لکن بعضی نو جوانان که از تخیل سخنان آهانه ارتقا  
جان تلخ و میزه ساخته مستعد بادش و پیر خاش بودند با و این جرأت او که ترک طریق  
حق نمک کرده بدان ترک کباب نمود نیاد و ده مقتضای سنگ بید رنگ بتایر چهاردهم  
ربیع الاول سنه یک هزار یکصد و پنجاه و هشت شیخ صادق و امیر پیش شیخ عاقل نصیر  
ششمین در خاک خون کشیدند و بمحیی موجب انوش عظیم و فتنه قوی گردید هر چه که اکثر  
همه ایمان شیخ مقتول و بعضی مجوس گشته لیکن پس خورد او شیخ فاضل واقعه را مصحوب

ماسع مشرع در حضور ماوری برنگاشت و امیر دانا دل از راه آل بونی بر قوس این قشینه  
 خیلی رنجیده و دشویران و دل سنجیده قاتلان شیخ را در شکنجه نسق کشید و خود از سیاست  
 تهران ماوری اندیشیده صاحبزاده محمد بهادر خان را در سنگار پور طلبیده مردم مستورات  
 و مخدرات حرم عفت مع برود صاحبزاده محمد مبارک خان و محمد فتح خان ارسال است چو در  
 دانه آباد فرموده محمد بلا دل خان را در سنگار پور و عبید الله خان پسر خیر دین خان فیروزی  
 و شیخ شاه محمد کبیری را در قلعه کلبه به اسباب استتعال نشانیده مع شیخ سبزل خان کبیری و  
 بسیاری از دلاوری و فاکشیش خویش خدمت صدقت اندیش متوجه بدر خانه معنی گردید  
 و قبل از ورود اینقان در آمدی که اخبار قتل شیخ صادق بعوض شریف رسید مردان کما  
 جلایکه در سلطنت ماوری از عظم امر اعلام سر کرده بودند نقیون از شمار افزون در  
 او احسن صده مأمور مقام شیخ مذکور گشته از پاتخت خلافت با بیطرف حرکت  
 و زید منزل فیزل ناخه قریب سنگار پور دارد گردید بلا دل خان قوه مقاومت و جوش  
 ندیده مردم قبایلی و ششای ضروری بر داشته قلعه سنگار پور که آشته بر مکان ستار میان  
 جلستان که از اضافات حبس گیر است با اتفاق خوانین مأمور سنگار پور زنده میار می  
 و سر راه بعد ضبط محال سنگار پور بصوب قلعه کلبه انصراف عنان نموده افواج او که زیاده  
 از موانع بجاده جلالت از هر سو بهار بودند بر سر قلعه ناخه محاصره فرمودند عبید الله خان صاحب  
 ادب و دنیا بی ملذذت سردار شناخت و سردار ناقد دران بلاتامل مشارالیه در محبس  
 انداخت غلام محمد خان اسپانی و شیخ شاه محمد شام به حکام قلعه پرداخته اخراج کل

چهره تنای حیات در درات نجات ندیده عورت خود را به تیغ کشیده یازده کس جوان  
 که باقیانده بودند مسلح و مردانه از قلعه برآمده و لیرانه بخت بلده چهره روانه شدند مردانی نظیر  
 دسته افشون تکرار بنابر تعاقب ارسال داشت چون اعانت ایمنه نصره حامی بود  
 و لیران نصرت توانان بوده جندی از آن قسم پیشه امرو را انصر ب بند و دشمنی  
 بر خاک هلاک افکنده مستقدان راه میرفتند و در کف حفظ خدا جل علاه سلامت بهتر  
 پیوستند و در نیوقت میان خدایار خان فرزند خودش میان عطرین را انجمنت سردار  
 خرمستان و وزیران مشاور الیه بنیام و او که محمد بهادری خان و لیجه امیر محمد صادق خان  
 سلطان و نقاد و سران اهل خود است تعلقه جو در قلمه دیر اورد و تصرف دارد و در میان  
 در میان و غیره مستغنی نشسته اند بهتر نیست که اول سردار قلعه دیر اورد و دست افتد  
 مستخلص گرداند و او خوان را به او رساند بطریق تحریر بنامش را به یک سردار بطرف  
 حیره غازیخان در حرکت آمد و اول را می سنگه حسب الایام مشاور الیه بالاتفاق نواب  
 میرزا امیرخان از قتلان شتافته ملازمت سردار دریافت و محذمه صاحب شیخ محمد را جو  
 صاحب دستار نو باوه بوستان کمال و شمع شنبستان جلال حضرت محمد و سید سلطان  
 حسینی بخشی انجاری الادبی قدس سره امیر نرسیت پور و دیگر سردار سپه برقی  
 ترغیب میان عطرخان برخواستند و سردار برافروزد و عایجه نواب خان شاکر  
 ستا بر دیره نزد سردار فایز شده بود این امر گردید و بکلیان بالاتفاق در برداشت  
 و سردار دیره غازیخان متوقف ساخته بر راه الی آباد وجودی تحو که در دیره برنگان

بر کمان سنجیک که سفت کرده بطرف مغرب از دیوار و اوچ است چابک آب کنده  
 طرح استقلال میکنند چون قبل ازین صاخراده محمد بن اول خان مجروح و در دستدار  
 در شکار بود از سر حرم پرستانان حرم را همراه بر ششم اسباب و اطفال در او باره گذاشته  
 به قلعه و یکم پور عازم و محمد معروف خان بهادر خان و غیره را در قلعه ویران نشانیده بود  
 درین زمان که اینهمه واقعه طلبان بهیست مجموعی بر قلعه زور آوردند و این متجاوزان  
 وقت بیوقت بر سرشان تاخته قلاع محضی آنها از تسلط سلاطین ارواح می برد خند  
 در آنها با بستگی خزیده بعد ایام موفور و طایفه رسیده محاصره دایر گردیدند از جانبین در  
 زد و برد و ضرب و خورد و برین غیرت مکر از مناسبت و رفت قلعه و جلالت قلکیان  
 سره از رسته کار میکشود محاصره این عاجز گشته فشانجالت ساختند میان عطر خان  
 از این معنی نادم گردیده یکیده دیگر اندیشید تقصیرش آنکه موسی نامی قوم مدینه در اول  
 ملازم سرکار امیر محمد صادق خان بود پس از ایشان رنجیده بسر کار میان نصیب  
 خدایا رخان تعلق گزیده احوال در رکاب میان عطر خان التزام داشت میان ششالیه  
 در چشم نامبرده سرمه طبع کشیده با دجایر کرد که اندرون قلعه رفته بود ویره محمد معروف  
 بگوید که امیر محمد صادق خان پیام داد است اگر محمد معروف خان قلعه ویران و تقوی  
 گماشتگان سرور نماید فهو المرام والا پرده او نشان بر در خانه معلی باقی نماند بقا  
 از سوا که شیخ صادق محبت امیر در رنگت گیر است در صورت ندادن قلعه ویران و قسیم عظیم  
 عاید میگرداند شد هرگاه موسی مذکور بطور مقصود یعنی با قلعه رفته کلام میان عطر خان

لفظ بلفظ بلام و کامست او ساخت خوانین باور نهشتند و گفتند که اگر موسی مذکور بکلام ای  
 قلم عهد کرده خواهد ایشان لعین نماید در دادن قلعه دریغ نواز رفت آن خدا نشناس  
 پسر انجیم مصحف مجید برشته ایشان را نشان داد که او ستاده امیر سابق الانقا  
 است و پیام مذکور به بلا تفاوت اظهار امیر است خداوند علیم شاه ایغال میباید بود  
 خان برگشته ارشاد کرده برسان بآن موسی جانب میان عطر خان ابلاغ نمود که بر چند  
 امیر با محنت و گفته دست داده است لیکن اگر شما بجا عهد نمایند قلعه غلامیم داد و الا ماکده  
 کند و در پیکار بداریم شاه را بیه کجلف قرآن شریف بر باد اطمینان ایشان بر خستند و  
 خوانین بضامیت قرآن مجید طمانیت گزیده بملازمت عوامه بیرون فرامیدند اول بیات  
 مخدوم شیخ را بوسه و گردیده پس نوابان شاعران و رزاقان و دیوانیان  
 را دیده در حجه میان عطر خان کنار نسبت دیره داد و دیگر بقلمه نزدیک تر بود رسیدند  
 آن گرامی نسب ظالم فرار بجای موسی ابائی تلخ اصلاً رعایت نفرموده محرم و دست  
 در فعالیتش را پیش خود نشاند و خویش را بخلیف خلعت نگشت نمای عالم گردانید  
 در محصورت بقیه محصورین منظر و سمع میگردید بکیه قلعه تقوی بن ساخته خود را از راهی که  
 را دیده نزد اطفال و بزرگان نشان که بر مکان ستاد از هر طرف گرد آمده فرام بودند  
 رسانیدند مخدوم و نواب غیره بعد از قلعه دیوار و برج آن مسمار کرده را دل را بیکه  
 بکام دی که عین نا کامی از توان گفت فایز نموده جمعی از سپاه سلطان بجز است انجا  
 مقرر فرموده هر یک با کینه خودشان سعادت کردند میان عطر خان باقی نگذاشته

نگاشته و الله عز و جل سپردار زمین خشت که گرفتار شکا برپور و کلبه و قلعه و دیوار  
 تحصیل حاصل است خوانین داد و پوتره بر موضع مستأج و سالم نشسته اند و همگی در  
 ازین دیار پشت میداد و بنا بیکبارگی سمیت اکنه اوسه رو آورده هر کس که در طریق  
 مرافقت میرا افساسی گردیده است پادشاه و پیر خاش خواهند نمود و نمی بیدار و نگو  
 سلطنت نادری است برین تقدیر اولی آنکه سردار بوضع چپا دل نهاده است تا قسم  
 کار نادیب خوانین بیکمرتبه ساخته که نهاده اند و میان عطفان بجهت ده هزار سوار  
 چیده و خوش سپه و بیست و پنج تخته و غود این بر دو شیر کینه آهسته بجنگ در آوختند  
 محمد معروف خان و بهادر خان و کرم خان سپه ایمن و نجشانی و میرنجان و شیرخان  
 و اختیار خان و مندانی و دیره محمد خان و لیرنجان مسطور دغیره و لیران و صر و غا  
 و شیران همیشه می تهاضای غیرت عرض ناموس است از جان شسته اول اکثر حرم و  
 محرمه و مستور و عقیقه مسطور را جوهر ساخته در میدان مبارزت بقابل قدم جلالت  
 افشزده و دست بسیرت خارا شکاف برده بکلی بخت بشمشیر بکرو بندوق انداز  
 مصروف و شسته محمد معروف و کرم خان شیراز به نمایان مردی در و اکی گشت با داد  
 اعانت الهی و در بازو شیر شهابت می افانند اکنه شسته که بعد قطره زنی عرق سردش  
 راست کرده و در قفا و دست ایشان با دارند و دست به بندوق و شمشیر که از دگرتری از آنها  
 مقتول و بسیار مجروح و مرگوان قتل و گیتان و از تشنگی لب خشک و دل طپان  
 برگشته بجزرت و عطش جان دادند و چندی با طماس نمایان نظر خان با دایهای خسته

در بعضی شکسته و براجحت ایسته و غمان استغفال گسته بر حجت قهقری معاد و سنده  
 گردیدند معاودت امیر خربیت از در خانه بادشاهی شبکار پور همراه عسکر  
 علی و شهبادت ایشان امیر فرشته نظیر که در اصفهان بدرخانه علی پیوست  
 هر چند که هوای وقت متغیر و بدلیکن مقتضای عقل مانع در خدمت اربابین خلافت انواع  
 لطایف اخیل بکار برده و امن خود را از محاطه شیخ صادق پاک و صاف نموده نقشه  
 صحبت خود بیارست . و در ایلیان روزم مستلزم رکاب و مصدیر جمیع خدمات  
 بلا حساب باند قسسی نقش جلالت صدقت در بنگاه سیاط نادری ترم ساخت  
 که فن بادشاه جم جاهد و محمود ایشان را اعتقاد و سلطنت و قوام ملکست دانسته  
 و در حضور ایشان در معارک می انگاشت نهایی دولت سلطانی بصلاح او امر و دیوانه  
 و مصالح ملکی بسنجیده با امیر محمد صادق فرمودند که تعلقه غزنین مع مضافات در جایگز  
 ایشان از دربار مقدس مقرر نموده شد باید که امیر ایل خود را خانه کوچ در غزنین  
 آورده آباد شود و فی الواقع خود حضرت نادر شاه بهمت پشیمانت ایشان  
 یقین داشت از سخنان آن شهیر یا رگینی ستان است که من از روزم تا نبوده ایشان  
 و دیدم در مضافات اقوام و ایلات در هر ملک یدم لیکن ایل داد و پوتره در عالم  
 مردی و بند و ذلتی نماند و از حق غزنین مکان خطرناک است هر انبیه است  
 انجام بدون نشست تقسیم ایل امکان نداشت بنا بر علی نادر امیر را عسکر علی بوقت  
 ایشان با مرگ وید که ایل داد و پوتره کو چاینده بیارده و امیر او را همراه گرفته و نصیبان

از اصحابان بخیریت وارد لشکر بزرگشت فتح علی خان مایب سردار طاهاسپستقبال  
 ایشان برآمد میان صاحب خدایار خان معاملات ماضیه را برده داده برای دیدن  
 ایشان در لوهری تشریف آورده بملاقات پدر گزین گشتند صاحبزاده محمد بهادر خان  
 و محمد مبارک خان و محمد فتح خان که بعد از مرگ جت و از ابرام سردار طاهاسپ مع هلی خوانین  
 در تعلقه تانوی دجوری تشریف فرما شده محالات خود را از ابرام و آبا و ساقه  
 بودند با صفای شجارت معادلت امیر نشان گشتند صاحبزاده اوسط و خرد و ملی  
 و صاحبزاده ارشد بن بعد از نشان در لشکر پور رسیده بمحصول دولت ملازمت والد  
 بزرگوار خورشید شهباز مشرف گردیدند امیر عالی گهر چون بر عقل صایب صاحبزاده  
 و بینه اعتماد کلی داشت روزی با ایشان خلوت فرموده فرمود که ما را از جناب  
 نادری بدان حضرت کرده اند تا ایل خود را خانه کوچ بخرین بر من در خجورت باید که  
 تو ای فرزندان بچرخ صلاح داشته باشی بگوی صاحبزاده ساعتی تا مل ساخته با تناس  
 برداخت که خوانین ایل از دست نندگان نادری تمام تصایع کشیده زن  
 و بچه را خود گرفته و از قش غم و غصه پرشته اند هرگز هاجرت از این ملک اختیار  
 نخواهند کرد و منهدم هرگاه بفرین رفیق تونمای درگاه گیر برای ما تواند ماندن بخوی که  
 در باره ما از دربار شرف حکم رود بدو یک سپهر حمایت ایی بیج چیز حایل نخواهد بود  
 برین تقدیر اصرار من نباید که تمشیر محابله ازینام ممت برآورده عسکر علی دغیره  
 ما مورین سلطانی را از میان برداریم و بای تمبله در عرصه تقادمت باستواری

بگذرایم اگر بعد از آن کدام محاربه پیش آید. مصرعه من و تیغ و میدان افسوس است.  
 امیر جواب داد که دانند. مصرعه. صلاح ما همه است کان تراست صلاح.  
 مگر در لشکار پور شکر بقدر تقابله عسکر علی موجود نیست لازم که آن فرزند بچو در قیامی  
 رفته همه خونین را به سلامت و دلهای چیده پیرو من بقتل شمارا نیاوردن ایل  
 بزنی و بچپشان شهرت داده تا باز آمدن شما بلیت و صلح خواهیم گذرانید مناسب  
 شیوه سعادت مندی آنکه یک خطه در راه نیاسای و شب و روز به تنجیل راه پیاسی  
 و خوانین را در طریق جانفشانی بخود متوجه و یکدل نمایی و مثل ادبها باشد که بسیار از  
 صاحبزاده گشت قبول چشم داشته در داد مقصوده فی الفور بای تو جه گداهت  
 و امیر عسکر علی تسلی داد که انیک محمد بیادل خان بر که چنانچه ایل میروند و نیکی می آیند  
 حسب الحکم معنی کار نید میثویم و صاحبزاده در خیر پور و قانوی دحل سوا نزار در نموده  
 محمد معروف خان و بیاد خان را همراه بر داشته در چوری و پس آنکه دودیره محمد خان  
 بر مواد جلالت غیرت ایشان فاسد و ده و مانود که اگر چه جنگ نادر شاه کار نیت  
 لیکن چیفت است که سردار مادر محکم و مملکه باشد و مادر آرام بگذرایم. مصرعه. فلانک  
 سقفت تنگایم و طرح نودر آن ایم. کجفت اش خوانین را دل تو شد مرق  
 شجاعت و حرکت آمد هیچ خوانین عار بانی و کهرانی از چو در می غیرتیت جلال و تنجیل  
 روا نگشته صاحبزاده بحضور دلد ماجد رنگاشت که ما بنار پنج و هم ماه پنج الا اول  
 سنه یکنزار یکصد و پنجاه و نه پس مجوز از آبا و نهفت نموده ایم نثار اند تقالی

انشاء الله تعالى در عرصه بیعت روز رسیده بلازم عالی مستفید میشویم قاصد تباریخ  
 سیزدهم شهر صدر وقت شام فایز و محوله دست و زبان رسانیده خواطر خورشید را اندید  
 و بهیچم شب نشسته مخدوم شیخ را جو و نواب جان تبار بنام عسکر علی صدر و ریافت باین  
 مضنون که میباید امیر محمد صادق خان شما در خصوص طلب باندن خرائین کهرانی خانه  
 کوچ مشتعل خلاف مقتضی فرست استلزم آنست که مطابقت مشاوره کده داشته  
 بدالات عقل پریشایر و امور کلی و جزئی با زری چون نوشته این نوع مدگلان که با  
 از حد و رسم جدا و بیرون گشته قلمی ساخته بودند مطابقت مشاوره در آمد بهر شب  
 خوائش نبوده و در خیالات و قیاسات تار و زبر سرگرد می تدریسی غمیده گلاب را  
 نامی ملازم امیر که همانا را بود گفت که من اموز ضیافت امیر میکنم باید که شما اولیای  
 خبر کنی و هرگاه طعام تیار شود من اشاره کنم همه خرائین را طلبیده بیا که او در ظاهر  
 اجابت ساخت و چون خطوط تیز و شور بگی از پیشانی او تبقرس دریافت از دیرینه  
 که بطن هر سنگار پور در میان بان بود اندرون قلعه شتافت و در خدمت امیر نشینید  
 و غمیده خود را عرض داشت و من بعد که عسکر علی بر عکس قول کل میرا از اجازت الا شین  
 فشاخ بر تقای خود در محال امیر مشاوره نمود فتح محرز مینداز سنگار پور شنای امیر  
 که بنحو شاه در خدمت عسکر علی حضار داشت و مشاوره را بیاورد از حار خوش  
 می پنداشت بر دغدغه عسکر علی مطلع شده پوست گنده بایر ز پیشین گردانید که توضیح  
 امیر رجوعت عسکر علی منافی نصیحت است اندام امیر فرسیده مقتضای فرست و پهنندی

در احتیاط قلعه لشکار پور پر پشت را بمنی بر ملا افتاد عسکر علی موضع این خبر روز چهارشنبه  
 چهار و پنجم شهر ربیع الاولی سن صدر وقت بطریق حقیقت خود بر سر قلعه دیده زرد و اذیه سیخ  
 و فصل جلوساخت خوین مردانه تنگ بود که زده بنک شیرانه نمود و چنگلش آنها  
 بزور شکستند تا نصف شب محاربه سخت بسیار ماند چون غواصین که انی و غیره در حضرت  
 امیر غیر معتبر و مردم را بوجو و پاچی و کمانداران را از اعظم متندان او نشان مقهور بودند  
 درین اثنا طریق حق نمک بگذشتند بعد علی اتفاق ساخته شد که شورش بر فاقست تا بم  
 از طرف مغرب و شمال بقبله در آمده بنگاه می پیکار و در کارزار گرم نمودند خوین شیردل  
 بکوش حیت پوشیده و در کوشش نزد قیقه امرای مگذشتند شاه محمد خان رضا محمد  
 مشهورانی حسب حکم امیر قتل پستاران جرم اقتدام در زیدند و علم لو خان سپه فرضی  
 گزینده در خانه مردم تیم بپا به گرفت امیر صادق محمد خان زخم بندوق بر مقتل غورده  
 بیفتاد اسحاق پور و میر و به قاور و نیه دار و غده صطبل نقد جانرا در مقدم ولی نعمت  
 نثار ساخته میر محمد خان چودمانی رسام به خان عظمت خان که برانی و اهلبار خان شیر  
 شهبادت چشید فتح خان سپه شریف خان که برانی زخم قوی و رساق پا برداشت  
 و غنی محمد خان و جعفر خان در ستم خان و خوشحال خان اسپهانی و حرمت خان شاه محمد خان  
 شیروانی خواسته که از دروازه شرقی بر آئید هر چند که زور کردند قتل در نشد فتح خان  
 بریده بخراشان بر زبان راند که اگر اورتا بدر و اوزه رسانند مشا را لیه در قلعه بر طور  
 خواهم گذاشتا بران او را بشویش و بر قلعه رسیدند مشا را لیه بیک دست در از زمین

از زمین فرا گرفته از مار اصلی بیرون نهاد و بقیه اسب محبی روز نهم از قلعه برانده راه رفت  
 سرگردان اگر چه شرح این واقعه در کائنات اتفاق افتاد و خوارین نیز اخبار مجادله  
 باین روایت دریا سنده شتافته لیکن بقایای شجاعت و حق نمک بیلدی از معابر  
 گذشته پیشین روز نهم در لشکری بر سر کربلای او نیت دریا خون بر خاک نچینه صابزه  
 پلین محمد معروف کوه شکن و دودیره محمد خان شیر افکن در حرکت جلادت نمودار قیامت  
 برانگیزنده عسکر علی و همراهایش آنچه یاقینا ندید بگر نچینه پس صابزه صابزه سکندر شکوه  
 به مشرفانه به نشان حبت کالان هر در تکیه پی به کجا خاکه دارد از خون دخی  
 هرگاه در فضایی عمارت خاصه خویش رسید به تن مرزبان دید در خاک  
 خون به کلاه سری می سرگون به بسیار بریز واقعه خسته خاطر گشته فسرود  
 تا شهر شکار پرور غارت نمایند و از مردم باچی و در بوجده و کماندرا هر کایا بد قتل فرمایند  
 صابزه محمد مبارک هم زخمی داشت حکم شد که تدارک مرهم و مالش بر سر ایشان عمل  
 جسم مظهر امیر را غسل داده و با قسم رویح موطر و انواع فوایح میفرستاده ساقها صابزه  
 دیگر شهنشاه علیا علیهم الرحمت در طلب شکار پرور مد فون نموده از جوش فون بنقدیر  
 و آنان روز جمعه بر سر قلعه طاسپ که متصل شکار پرور واقع است تا خسته صحت آنرا  
 از وجود عسکر علی و طاسپ باز پرده خسته گویند هر دو گوش سردار طاسپ در زمین  
 خاک بغیر شمشیر ازین نقطه شند و درادی دیگر بیان کرده که گوش سردار در روز  
 خاک ستا بریده بود بعد فراغت از این مهم صلاح نو این بقتضای خرم بران مقتضی

شد که علی شکارچیان زول افکنده بیکسوی در تعلقه چوری و تانوی طرح اقامت از حصار  
 اقطاع دیگر در آن ضلعه مستقر کرده ضمیمه ضلعه سابقه آید برین بنای یکی اشیاء  
 و سیلاب و ترسلان و مقلقان سپهر گرفته عازم انجید و گشتند پیش پسر پادشاه و بوی  
 از مکان بهی لشکر کشیده مع غنی خان افغان حاکم سیوی و دو متعاقب ایشان پسر  
 خوانین بفرستادند انعطاف غمان و تهاص نموده بیک حله صعب پیش شکسته کوش  
 برادران و همایانش رگشده و بعضی دست بگرفتند و بیهوشان و بسیار و شتران بقاره  
 شان بخت گزیده بفروری دارمندی از دریا گشتند و محمد و شیخ راجه و نواب  
 جان شاد خان و زمینداران نه برنده را ایشان گردیده باند و سوار و ضبط گشتی با  
 ایتام و وزیدند و بزرگان فسخ منقسمی مسمم شده اند و نود و نوزده شجاعت اظهار  
 جلالت فرمودند که پای استقلال شان از جارت خوین در رکاب صبا خراجه  
 بخور می و در ذری در تعلقه آید و چوری و تانوی زول جلال ساخته نشاط و شادمانی  
 برداشته و چون خوانین این سلسله علیهم السلام در عهد امیر محمد صادق خان علیه تعزیران  
 ممنون تلافی و قدر دانی ایشان گشته بدست توصل و امن و امان ایشان محکم می گردیدند  
 و احسان ایشان دهر کار و بار سرایه نشاط و عکسارشان بود و حصول غنایم غیر مترقبه  
 بر بود امتنان شان برافروخته و هر چه به بدق دل و مصفا باطن شالام و تسلیم امارت  
 با ایشان نموده زیاده از سابق رتبه انقیاد ایشان در گردن جان پذیرفتند  
 و بهیچر مهابار که کور الی از خضیف دولت میده مجتبی برآمده با دج غرت نیابت

نیابت ملتان از خدمت نواب معین الدوله خلف ارشد نواب زیر عظم قمر الدین خان  
 سربلندی پست و کرد آمدن مهاراجه از راه کجی بجنگ نواب جانشینان  
 و رفاقت نمودن ایشان بشا الهیه مروت کردن مهاراجه به  
 ایشان و ترقی دولت خویش بنای شهر بجاول پور و غیره  
 و رحلت میر محمد بجاول خان اول بعد از آنکه مهاراجه نواب شهناز خان  
 عودت حیات الله خان را بطاعت نشان در معرکه کشته بفتح و فتهدار تصرف گشت  
 مناقب شریف نامیده بمیر محمد بجاول خان شنیده مقتضای فرست و خردمند  
 سنجید که اگر ابطه فی الصلح و پیوند صداقت با ایشان مربوط و مضبوط ساخته آید  
 مصلحتهاست نهاده بنظم سلک داد و استقامت ساسل و تجا و پروخته با رسال خطوط  
 اخلاص آماهی و کلاهی و انامانی و دستی ارامو که ساخت و حکم رعایت علاقه گشت  
 لاهور بخدمت معین خویش غرضیت نمودن نواب جان نثار خان درین عرصه از قالیب  
 اعلی است با دناهی برآه با نوای مخدوم شیخ را جو در تعلقه سیست پور لاهی معینان  
 برافراخت مهاراجه از حضور نواب معین الدوله با موگشت که از لاهور راه قصور خطه  
 منوره با کپتن و تهت فرید خان که به پره عازم بنا و سب لوگ دید وکیل شهمنه قبل از  
 خود بخدمت ایبرار سال داشت که ایشان را چنانکه باید و مسلک تجا و آورده است نتوانست  
 و زید و از وجه مساعده بر آنچه مناسب بود در خدمت ایبرار سبب برگاه مهاراجه بجاو  
 خیر پور و تانوی گشت ایبرار معی یکی خویش بلاقاشن خویش شده بطریق آرزو

مشارایه در طریق مراقت و معاشرت بهمنانی مومنی المیه تو گزشتند و کسب ایشان بالاتفاق  
 چهار راجه بر مکان بهر فروکش کرده قلعه خان پیکه و دیگر و شش فرمودند چهار راجه قلعه مذکوره  
 مع مصافات با ایشان از زمانی ساختن نواب جان شاد خان شمر روز در مقابل ایشان  
 نهادند داشت در آخر وقت شب خیمه دایره و سباب و شبیا بر کنار دریا بچنان بقرار  
 گزاشته و در بغل نهاد و این بخت شنبان شاد از دریا گزاشته غنیمت فرادان بیت آوردند  
 چهار راجه صولی این شش از دست بخت ایشان دست بر سر فروغ داشت با ایشان می نشست  
 چون در شهر خیر پور اهل سب کثرت سیلاب و طغیان آب بیکان امکان کسی سیرامگر  
 بهاد و خان که بر فاقه خداوند نصیر گنجی شمس معرفت رخا و رعایا و اسایش ایل داشت بهای  
 و دیره محمد معرفت خان بهر شهر خیر پور تشریف که ایمی و سایه خدمت بندگان خداوند  
 عالم نیای اجداد آباد و آباد و عمارت فرمودند و از سر غایت بهایم خان عریانی و محرم شهر  
 کوته بر مشارالیه محبت شرقی خیر پور تو جلد میر فخر بخت مبارک دید و هم آن دلا سیر او را  
 طبقه بیست و نه سیران اقامت بخشید و شهر حاصل پور با شفاق ایشان بهام جل خان که بی  
 که فوق از اجداد در طریق صداقت و نیاز از شالی تیار داشت تقیر پذیرفت و بیخ خراج  
 سکه کار این هر سه شهر تفرگرفت اگر چه رسد ملا علی و طبیب خان و طلبان سیران  
 و دیره حاجی و کریم خان بخشانی و دیره محمد خان و ستم خان و دران پیر خان و شهباز خان  
 خلف اسمعیل خان مندانی در مقله خیر پور حسب الحکم و جوار میر محمد بهاد خان شخص گردید  
 لیکن فوقیت و فضیلت از انبیه چه در امور مالی و ملکی و چه در مدد حاصله و نوازش خواب

بناب امیر سپاه و دیره محمد معروف را سفید ریش و کلان تر از خود تصور داشته از محاسبات  
 او تجاوز نیکو دند حاصل سایر محصول تعلقه بسیرا رسید او در ظهور فسا و طبعیت  
 و سوره طوبیت بهادر خان مالانی ختیا رخا و دیره محمد خان  
 و شهباز خان مندانی و بر دشمن صاخراده محمد مبارک خان را  
 بقابل امیر تعمیر شهر بجا اول پور و حقیقت خوین مرقومه مردم  
 کج اندام در سر انجام که سرشت آنها باب نفاق تعمیر نیست همیشه از قه طلب بوده است و نشان  
 دستاویز میباشند و در وقت بهم رسیدن حتی آب جو بر خود را در یگان بر خاک نذر میکنند  
 و در در خواست سلامت با عن شامت میخرشند بنشیند این تقریر و شاد این تمهید احوال و دیره  
 محمد خان و بهادر خان و ختیا رخا و دیره خورین که انی است که بعد تفریق تعلقات  
 شرقیه از نسبت و دیره محمد معروف صد برده و یکم رشک در سینه برده و در خدمت  
 صاخراده فرخنده نسل نخبه اصل محمد مبارک خان تبادلات بی منی و تسویه و تلافی می کرد  
 ساخته و این تقدس منزل الشان را به صدق شرف و العین و وقت و فرد و یار و شریک  
 دوست ملی تر هم از قریب به شیطان صفت که بر حشمت سرگشته بود از مطاوعت  
 امیر و متابعت برادر ملی نعمت شرف ساخته در مقابل ادشانی بجائی برشته و دیره  
 بکجا بوج لشکر استند از انعطاف امیر محمد بهادر خان به صلاح و دیره محمد معروف در سیر  
 قائم خان و حاصل خان در عمل سواران را فروکش فرمود و چند روز گفتگو می کشش میان بود  
 در آخر امیر شیران بر کار امیر بران تمهید نمود که در تجمیل الصفات محمد مبارک خان

مجمع حیات و حسنات و منع مملکت و کمال است. است او نشان را یک موضع طلبیده شود تا شود  
 بستان فساد انگیز تا دم لشکر این گشته از بهرام پذیرند و در بر طاعت و در امت غوطه افروخته  
 پس بر وفق اشاره ایشان شیخ بهار خان کبیری رفته محمد مبارک خان را از قبل برادر خان  
 به پیغام توجه شرفیاب نمود و آن نیک جوهر و الا که از قوط خلوص و ادب بهشتی  
 از ادب پر نور گشت است این فلک به و از ادب معصوم و پاک آمد ملک به مصفا  
 سینبلی کینه تو چسبیده باوراک نعت محبت است برادر رشید میباید تفهیم کرد و بدو چرت  
 شیشه فریب و بهنگامه ان نادانان بنک چرت رسید پس علیخانو خان برادر خان  
 پس بهر خان را بخانی برگزیده بالاتفاق بلاول خان خردانی از قطعات شریفه چرت  
 در زیده بلاول خان بر مکان کهنه که کل بزرگ ویران افتاده بود و زمین حوالی نجاب  
 نهایت قابل زرع است میبرد محل اقامت گشتاد و زمین توجه مشا را لید ویرانی بخار آباد  
 نهاد و اختیار خان یک اسپ جگر و یک دم خدنگار که عبد الصبحان نام داشت  
 و آبی او کسب میاست و شوی تر شوی مشهور اند و نسل بلاول خان اختیار کرده و تصور  
 زمین یک نیم جبار در وجه جاگیر و ملازمی گرفته بعد در ایام یک گونه حرفت مقتضای  
 ترک حق ملک و غصب قطع و بی نعمت خودینی محمد بلاول خان کوشیده به تیسر تو غیر  
 مال و منال بهر خدمت و مند بهر خان ولد اسلام خان بن بهتم خان بن میرنخان بن یزید خان  
 اختیار خان تعلق بلاول خان منظور ساخت محمد علی خان در دوره و تولد شسته  
 شهری بر لب حوزه ترتیب داده و کبرنده علی خان معروف است بهادر خان به مقتضای

با عقد این خان عالیشان بفرید محمد پاجی و جام بده و هر را بطور دوتی مربوط ساخته  
 و یک قسم جلد در نماض خان شاد را الیه بر نیاست و سیه تصرف انداخته شهر بهادر پور  
 بنا گذارند و شهباز خان بتقریب شان موصوفت زمین دو جلا را از امام دین خان دهر خیزد  
 با قریب در لباس مصداق فستنا نده و چند روز بسلوک گذرانده بپشتگی بر مواد جمعیت قوه  
 کهری شهباز پور اساس انداخت و دویره محمد خان نیز آباد خان را الیه از کبیر خان بر  
 تسلک برگشته و این زمین چند جلا گرفته تدارک تمام بقلعه و سیه تقبض خویش فرشته  
 شهر محمد پور آباد کرد و پنجم حاصل خان و قابل خان کهرانی بنا بر شور طبع از امیر محمد بهادر خان  
 رنجیده کو چیده و علیمرد خان ملازمی گزیده بر طرف مشرق ترنزه علیمرد خان آرمیده  
 ناله کلان جدلات کردند اما بنی بر نیامد که بهادر خان بالائی در خدمت خان می الیه  
 نقش صحبت ایشان و اگر کون نشاینده طبعیت خان بزرگیشان شورانیده و فلند  
 مشارالها کو چیده باز سمیت چلیپور مصادرت نمودند و شاه محمد در صا محمد شهنشاهی  
 نیز از راه ضاع علیمرد خان سیده همت شرقی موضع شدانی شهری بستمید پوز نام نهاد  
 و بعد از این اوقات و دیر و محمد معروف در رئیس قایم خان تنازع لفظی بهم آشفته  
 با یکدیگر جگیده و در سبب مذکور رنجیده بخلقات غریبه روان گشت امیر عالی بهر طواری  
 امر از مشارالها بپسندیده و دیر و هر قوم را بطرز امارت بهمانینده با و سنجیده و تیران  
 در ستاده رئیس قایم خان را طلبیده بجایش قایم نمودند و از دیداد ضاع و حرکات  
 بی موقع ایشان صلاح سرا پا اطلاع امیر عالی نسب تقاضای آن فرمود که شهری علیحه

برجسته که مقر امارت نماید و سندگان و ریاست را باید ترتیب شایسته اساسی داشته باشد  
 شود لهذا مجموعه پناه که برای راهزنان و مشایخ بلوچی خزانده از گوشه شکستیده السواد صمد  
 البرکات منظر کمال جلال مجذوم سید رحیم قتال حسینی احسنی الاچ بیگ و کوشه منور با  
 و خوب نشانده خود بفرخی و بایونی در ساعت فخر انجمن ثقات بجای کلاخ او شهر  
 بهادری و بلوچی بنی نظیر تعمیر نموده بمساعت توفیق الهی در اترق باقیات شهر بی بی  
 بهارات رفیع ترتیب یافت و خان نو در شهر نو حصول فتوحات تو بود و حصول مسرت  
 نو بود و تهاشت دمانی و کامرانی اشتغال در یزد و من جبه طالی بخاطر امیر فرید و درین ایام  
 و دیره محمد معروف بر تبه وزارت امیر تقیض بخش گردید که در میان چستان چاه  
 آب خوشگوار میباشد مردم مار یکجه بران شسته مقصدی ایثار خلاق میشوند اگر آنها  
 اندفاع نموده قلعه منبع برانجا نباشد آید صلاح دولت است امیر ذیشان قابل توان  
 عنان بوکب غرمت بران سمیت معلوف و شسته قدم سعادت بدین سرزمین گداشته  
 موضع پسندیده برگزیده تدبیر شگرف و بصورت مبالغ کثیر در تعمیر قلعه گلین دیتین پرداخته  
 در ایام محدود و قلعه عمده تمام صلاحیت نداشت تیار نموده بوجله موسوم ساخته  
 کفار مار یکجه از صولت دولت امیر چون حسین از قول لاجل محدود گردید و در میراز راه  
 ایل بدوری و پرورده نوازی نصف حاصل زکوة هر یک بود و به معروف ارزانی  
 نموده بمقصد بیان سرکار ارشاد فرمودند که نصف حاصل بود و شسته نصف ثانی  
 و نقل سرکار میباشند و درین آوان قادر و دینه خان ضلع کهنه خان بن بیک خان

بهسا در خان فیروزی از اینجهان بسری جاودانی شتافت احمد خان پسرش را  
 که نه که حال دیران افتاده است مشتمل بر کلبه یا منته ده دنی خانه چند بنا ساخت و امیر  
 عایجه بر مکان پسرانی که در اصل یکجا آسب شیرین داشت و مردم بالار بران می نشستند  
 بکار پردازان امر نمود تا ناله از دیار گهواره احداث کرده بر سر زمین مسطوره گذر بنده بخانوا  
 مسی ساخته در تکیه آبادی زرعتش پر خستند و معماران را که رطل مشا را بایه قضای کتبی  
 تعلقه آدم و حسن سبیل استمرار بر ایشان جایزه داشتند ایشان ناله بهاد و لاه در زمین  
 کند بهمهوری برگنه و رفاه رعایا توجه بر گماشت و حضرت امیر خلق را که دایع بدایع  
 از دیگران را با مقام دهمان بارانده از خواطرشان برداشت و حسن بیک را بکشت  
 و شته بر دهر بند اعضا را که از ادب معاضل خوانند و جوارعت ایندی بویست گویند  
 بعضی ناخوانان در باره ایشان تعویذات جادو و سحر بکار برده بودند شاهنشاهی  
 فردوسی بر رفت و سر آمد و روزگار بهم برین اماند از ویادگار به جهان پیر و  
 چرخهای درود به جوی بدوی پروریدن چه سود به براری کی را بحسب رخ بلند به  
 سپاریش ناگه بخاک تشرند و در تاریخ ان امیر ملک تصویر انمیر عایجه نگهشته اند  
 و در من قالی بار حمت ایندی به بویست به محمد مبارک خان بعد از تاریخ تکفین انمیر  
 در ظاهر دار السور بهاول پور بتدفعین جسم بایونش بدخته به حسب اقتضای مصلحت  
 اعیان و ارکان ان جهان حشمت و اقتدار را بر حمت ایم غفار سپردند و چون خلفی که خلیفه  
 ایشان تواند شد نه شتند در ضیورت ایشان بکم ضرورت بسایه تیر حاشی و دنیا سیت

این دستان برچارایش دولت دما داری و ده طاعت دما داری برآمده در نظام  
 سرشته دین و دولت و طاعت تو چنانچه مودند و مودند برادر و این ایل خاشی پشته  
 و طایق طاعت بدوش جان گرفته اند که قریب هزار بستور خان منقر نبای دوستی  
 در خدمت ایشان محب و مستحکم گشته اند و ما را چه کور ایل هم موافق راه و رسم قدیر  
 موالات و فی نصرت سالق را با بیایر مصافحت و مفقت لاحقه نصارتی کامل  
 داده معتبران نامور و مجبور خانصا حسب فریدون فرمایون گهر فرستاده بادا  
 رسوم تقریریت خان علیه العفران و تجدید بنیان اخلاص باطلع عنوان پرداخت  
 در فتح قلعه مروست و دیر ه محمد معروف که در عالم انقیاد و سرخ ارادت  
 باوصاف راستی در شکانت موصوف بود و بشیرت پاینده وزارت غزائیت داشت  
 در خدمت امیر محمد مبارک خان گذارش ساخت که قلعه مروست تعلق بمملک بادشاهی  
 دارد و خیلی مکان قلب و مستحکم است مردم نایب چه دران متصرف و در صد و تصدیق  
 مساعی نبی باشند غیرت اسلام و صلاح ملک داری بران می آرد که عساکر وافر  
 فرایم آورده تسخیر قلعه مروست نموده آید فیلد با جماع ایلات و قشونات حکم  
 بمهرم الفاد بخشید و در اندک زمان لشکری انبوه بخدمت امیر فرارسیدند امیر بوی  
 من بهما و موفق عن عند الله خود بنده متوجه گردیده در خیر پور فرودکش فرمود  
 و عساکر را بسرا کردی محمد معروف خان و رئیس قایم خان و دوست محمد سپهر ملا علی  
 و حاصل خان که ایل شمشیر قلعه نامور نمود برگاه لشکر اسلام و در هر قایم اعلام دین

دین را فراخت قلکیان بگوش تهور سوار و پیاده برآمده در مقابل نشان صفت کشیده  
 بر بعضی شتر سواران سوار که از عقب اردوی می آمدند حمله آوردند مبارزان نیز در مسند  
 انعطاف عثمان ساخته بیکدیگر و یکدیگر را بکتاب برآنها ریخته از ضرب بدوق و دستبرد  
 شمشیر خون بسیار کتاف و شتران و سپاهان نشان بجاک آمیخته تا در قلعه بدآنها ریخته  
 و باران روزگارشان را بگنجینه بقیه سیف نوره الامان برآورده بدانان نشان تسلیم  
 و زبیده بعد حصول نوید سلامت اندکی از آنها در بیرون قلعه طرح اقامت انداخته  
 چند میست اوطان بر حجت پر و خسته قلعه استوار در قبیله قشتادار نشان مفوض گشت  
 نو این بعد تحویل فتح کرده مبارک بحضور امیر عرض داشتند و بعدین اوقات زمین بکهری  
 که الحال شکارگاه خاصه بندگان خدایکافی است در وضع مدداله از زمینداران بزر  
 و بیست دو مان از مخدوم شیخ را جوهر خرید آبا بکسر بودند و چون باداد جان بخش  
 جهان بکسر و درستان اقبال خان نعم المثل را بفتح جاوه و جلال نور روز افزون بنیت  
 نظر بر رخاه ایل با قطع شمالی دارالسور و پادول پور شریف شریف از زلی نموده  
 اکثر مواضع بحسب مناسب بکسر برادری و ایل تفریق و غایت ساخته خود بدست  
 و شهبه بخت بکهری و از نیش خنجر شهبه مبارک پور بکسر سامی و نام نامی بخت  
 بنا گردید در بیان آمدن سردار جهان خان بکسر سلطنت از نادشاه  
 با حذشه و زمانی انتقال یافت در سنه یک هزار و یکصد و شصت پنج بر حسب بیایست  
 و تخریس نواب علی محمد خاکوانی مستاجر دیر و در دار جهان خان درانی فو قلدی از خراب

او شان مامور شده باراده ناصواب نهی یافت دارد ویره غازیخان گردید نواب  
 جان نثار خان از ملتان بلاقات او سرگشته از راه حدت برانی لغیر شش  
 اطلاع گرفته مقتضای ایطه مصادقت که در حضرت امیر حجت مکانی مجدد و مسوکه  
 نموده بود در یاسی رنگاشت خانم حضرت نشان اول صلاح فرمود که برابر نامه  
 در گم نشسته شود لیکن سردار بایغا رس جان نثار خان دارد و اوج مبر که گردید  
 و اکثر ایل بسراگی سمت چپ ترک و در زید صلاح عالی بران اقتضا گزید که قبایل  
 بجای محمود شل قلمو بولکر و غیره نشاندند باز یکپی مر حجت فرموده اید از تانوی نهضت  
 نموده بولکر رفتی بخشش محمود خان که در آن هنگام تقاضا مرد و طهارت بایان  
 و کمر بایان دو قلعه بردستی به بویه تازه تیار ساخته و آنها فرود کش شدند پیر وانه  
 عالیله پاشای آنها اصدار یافت که فلان تاریخ قبایل سپانده مبارز مساد و خیر پور  
 شده بنای ملک سردار خواهیم ساخت موافق میاد شهاب سر کرده تمام ایل  
 که در همان قلاع هستند بخیر پور وارد شوند سر کرده با بر سر سپانده که داود پور ۴۰ هزار  
 ناگهانی بعضی قلع را که در چوستان پراکنده گشته اند تا یکجا شدن آنها در وانی  
 ماکه عرض مکر تو انیم نمود در حرکت سواری دولت حضور محلیت مکرده و بعد اجتماع  
 بر سر سر کرده فایز خیر پور و عوض بنجاب حضرت غلامشانی معتبر آنها در چولی راه  
 غلام ساخته بود بعد از سر در زنجبست امیر حجت منزلت رسید بخیر پور اطلاع انجناب  
 چند روزی که از انجیانت و حفاظت قبایل که گشته اند بر سر نهرا لشکر چیده جزا

در چار شنبلی احمد خان و بلادل خان فیروزی و دیره با محمد خان نور محمد خان سرودانی  
 و ملا علی و ملا طیب خواجه حسنانی در برانی و غیره همراه برشته بخیر بود دولت  
 فرمودند لکن سرگردان از اختلاف میعاد و بعد از نظر بهشت پاس و سپهر و از قالی و مذکور  
 شدند و سرور پس از وروده به بیاد و پور بطرز فرار خویش خود در بیاد و پور مکتب در زینه  
 بهشت نهار سوار کار کردار بود و سطح چاد و یلغار بخیر بود و غیره حدود شرقیه و سالد اشت  
 و ناگاه آن خون گرفته را برابر کینا که طرف مغرب یک کرده از خیر بود میشود و کینا  
 خان رضوان مکان اتفاق مقابل افتاد و بعد چکیش و سخت و حمله و صعب لشکر  
 سردار فراریافت خواجهین مقدار ده کرده کامل تا محل سوهانز اتعاقب کرده از او  
 و کشتش درین نکرده بعد حصول فتح و معاودت منصورین بخیر بود صلاح و الا اقتصاد  
 بران نمود که بنا بر ادب بادشاهی و کیل بخت سردار فرستاده خود بود و کبر معاودت  
 فرمودند و سردار که از زمینیت لشکر در کار و در کار متامل و متروک بود و رسیدن کیل  
 فوز عظیم و بسته تمهید بنای مصالحه بر درخته از بیاد و پور مراجع و برابر فخر از او  
 که راه گذشته بر اهلقان و خاک سیال بخت اردوی علی اردان گشت و در لادت  
 بایون و قول سعادت شمعون شهید گانعالی متعالی حضرت خاتمه  
 خدا یگانی محمد بیاد الدین همان عباسی لواحم الله و ضاعفت  
 اجلاله و علم نواله با بخت عمر و فرزند و عادت شمعون ارادت  
 بخون الهی غریبه از بدایع و نیای بر سر و قون بران مقتضی که هر قلی از آن

کجایی از کواکب تخصیص حسبه و هر اقلیم از اقلیم سبعة بهر یک از ان کواکب تعلق پذیرفته  
 سعادت و معوری آن تاثیرش متعلق گشته علی بن اقلیماس بر صنفی از اصناف مخلوقات  
 و هر قوم از اقوام نبی نوع انسان که ذات مجمع فیوضات سلطان و سالار در میان آن  
 حکم نیز اعظم دارد خداوند عالمیان هرگاه خواهد که قسمی را از قسم نبی آدم بشیرت این ساز  
 در عالم مبادات بخشد اول در میان آن سلطان را به امیری و شمول نماید فضل  
 و کمال تو فیقات اقبال از فریند تا بجز طلوع ستاره طالعش طمعت و یادش آن  
 برهمنشی جمیت و در جنبندی تبدل گزیده مصداق این سیاق بر این اقبال بندگان فعلی است  
 که معاش خواین عباسی قبل از تولد مبارک ایشان مفصل با بلاغ در آورده چون غایت  
 الهی تعالی شانه اقتصاد آن فرمود که آستانه آل عباس بنبل خلفای رشیدین مجدداً  
 مرجع و مسکن نوحی عالمین گردد با دوا کماله و سعادت مله اوست بهر مقام و صفت  
 سینه بیکبار و یکصد و شصت و شش روز چهارشنبه در خرمین که اولین روز سیرال سعادت  
 و خوشترین ایام بر فصل دولت و وفاداری عبارت از دست مطابق است چهارم  
 ماه اندی بهشت جلالی شمس در سعد و اعلی اوقات در سن سستی ساعات که نظر کواکب  
 مساعد و مطابق و آثار افلاک مویذ و وافق بود در کاشانه کتب شایانه بسیار حسب  
 فرشته سیرکارم منصور امیر زاده میان فتح محمد خان بیگم صبح صادق که صبح عید  
 سعید فرخی توان گفت این گوهر دریای نوال و خورشید افنی کمالی در درج عظمت  
 و مقام بهرجه میمنت بطالع حل که نیز عظم از بهت الشرف است و یک در جلی نوده

نموده بود این راه بختیاری طلوع دتولد فرموده که کوی بخت جسم با علم وجود تو چه فسر بود  
 در عتقل اول نظام جهان درین قالب ظهور نمود چون دران زمان فرخی توانا انظار  
 دانا رسیده سیاره بکمال سعادت و همایونی شامل بود چنانکه در متن زایچه

سمت تشریح یافت اند اینچنین دقیقه شناس و حکما رسمیت اقتباس قرآن جامع  
 که اکابر که در بیوت موافق به بنیطریقی باشد اتفاقا فسریه خوانند یعنی بودی کرد

طالع دلو و شمس این نوع سیاره بتقسیم واقع شوند صاحب تحت فسر گردد و نیازم  
 باشد الهی که خداوند نعمت و سعادت ازل وابد حاصل دارد و بهیت و در حکام  
 بهفت اختر آید پدید که دنیا بدو داده خواهد کلید و انشاء الله تعالی صاحب  
 این طالع همیشه در سایه فسر اقبال باشد و از بدو تنبسم صبح دولت هر قدر که در عمر  
 ابد اتصال ایشان ترقی شود قوه بخت هر روز تقبضت ماند و مرغی که در یازدهم  
 بدو آمده چون غایت الهی بر مویی مشکلی که پیش آید اگر چه در بادی النظر از قبیل مشکل  
 نماید لیکن با مراد نموده متعال شکر نگاری اقبال بکافی انعام پذیرد و عواید  
 بخیر و خوبی حسن فراهم گیرد و در خرید و اجاره خصوص لعل و یاقوت توجه تمام صرف  
 باشد و هر گونه ششای مرغ بر طبع عالم مطبوع آید و در سیر و انتقال افرایش  
 و چیزی که محسوس نماید فی الفور حضور ایشان بسجادت گراید و سپاهیان و شتران محبت  
 باشد و خزان ایشان از طلا و نقره محمود و خاطرشان مسرور ماند و زحل که در نیم  
 بتوس دارد شده اکثر دشمنان بشاره چشم و حکایات حکمت آینه محمود خراب  
 شوند و در محاربه آنها انتفاع ملکی و ملکی ایشان شود و از مغرب اگر چه گاه گاه  
 انتظار گذرد لیکن ترقی اقبال و از یاد جا و جلال از نصیب حصول رسد و چنانچه  
 که در طالع آمده اند قوه غضبی بر طبع شریف مستولی بود اما باب رحمت و صلاح زدود  
 مواد غضبان را تسکین بخشند و از مخدر است حرم عفت و صابران گمان خاطر مبارک  
 کشیده بود و از سوار و آب دریا و همه خاطر ماند و ششها کم و از صفرا و اول و از ریخ

ریح و سکن کجول تقصیر دارد و جری و سیر الحركات و حرکت کش بود و اگر در تخیل باشد  
 و در پهلوی راست بر یکجا از ضرب چوب خواه سوار می شانی رسیده بود و تاثیر دق و ق  
 زهره و مشتری و ثرالث صاحب بنرد هر پسند و جوهر شناس شود و از برادران  
 تنفر و زود اس که در مقام است توجه خاطر عالی بخوانین و یر نیاید و نظرات اتفاقات  
 بجکدی فرماید حاصل بساعت طالع از قدم ارجمندی فروش عشرت عالم به نیست  
 و شدت جهان لغیرت و عشرت تبدیل فیت صد ای تنبیت و ندای مبارک باد  
 در گنبد سفت طاق سپهر مع افروز و بلند گردید و نوید بر پا آمد این بشارت بود و  
 عاقبت محمود در خدمت امیر کویان مکان رفوان بهمان محمد مبارکمان بحر عرض رسید  
 آنحضرت که فرزند صلیبی نهشت ولادت این بخت پیدا در خانه برادری از یاد و ی  
 و بیداری بخت خویش نبهشته شکرانه مافوق طاقت لشبری بخت ابدا و اخت  
 خیرات کثیره و عطیات خطره بطلایفه مساکین فقرا و جماعه در دیشان ضیق و تنگدستی  
 این عطیت سینه و نعمت بهیه با تیار پر رخت مورخان به شمند تواریخ عده مضامین  
 بلند گذارشن گردانید بصلوات ارجمند بهره مند گشتند و مصنف این الفاظ در اثنا  
 تصنیف تاریخ ولادت مایون عالی که معروضه شده کویا از عالم الهام است  
 لمصنفه چو از برج سعادت اختر سعد و در خشان گشت بر فیروزه کون طاس  
 تیارینج سیدش فکر کردم به شرمشتم گفت بخت آل عباس به دهنزد نصف  
 ساعت از ان روز فیروز بر آید باشد که شتر داری از جانب مغرب بود و جزای



بخشیده بنا بر مصلحت کار خویش بکلیدی مساود و زراب معالیه در مباحث ایشان توفیق  
 و تقصیر صلاح او امر خود انگاشت مضمون این بیت فی القور بحضور بزرگداشت چه بیت  
 بنا میان دو باره که شکل تو کام است بدو نه نتیجه تا مگر شود وسط و بنا بر علی هذا  
 بپاس غلوس شهنشای و تقدیم خدمت باشای تنگوار و ملتان قشر لطف برده نواب صوفی  
 سرور و ممنون کردند معظم الیه بدو آنچه می بایست از افتای مراسم اخلاص و تعلیم دریغ  
 نه داشت حضرت عنوان منزلت بهر فرخت مهات ملتان بخوبی و فرخندگی مساودت  
 ساخت ذکر در بنای خیر پور خورد و احداث و جلد اورنگا و استقرار  
 اختیار خان در کهری شادی فقیر سر برایی و مرست کردن مشار الیه  
 آنرا و بهم رسانیدن جمعیت در آن محمد باول خان فیروزانی که بواسطه عشرت  
 معاش از کمی حاصل تعلقه کمندی و در عهد محمد بهاد دل خان کلان علیه الرحمت من الیمن  
 از مکان خودش که چیده بنهشت کرده از بهاد پور دست مغرب و سب چاه یعقوب  
 بوج طرح اقامت افکنده تدبیر و تدبیر در آباد زینات لیب دریا توجه می نمائست  
 و تجویز معاش یک وضع در پیش داشت و برادر او شان عبداللہ خان نیز من بعد از  
 کمبندی آمده با ایشان بنشین شد در نیوقت که ستاره بخت آل عباس از افق ترقی  
 فوراً فرای ساخت کچی گردید ایشان هم در شجاع آن با تیز از آمده بر چاه مذکور  
 که چپا پنج کلبه بر دوره اش آباد بود و شهرتی ترتیب داده بهشم خیر محمد خان بچو عبداللہ  
 خان خیر پور نام نهاد و سایقه و جلد اورنگا که در زمان حضرت اورنگ زیب عالمگیر غازی

نور الله مرده گفته بودند از سلاطین اقبال افتاده و در بعض جاها شش باقی می نمود  
 با مداوای اجابت حادث کرده بر اثر عت نبای خاطر خواه بمل آوردند و خستیا راجا  
 مندانی که در عقب بلاول خان و عبد الله خان روی شاه مراد در آئینه خیال دیده  
 بتعلقه کهنه می متصرف گردیده برسانیت حسن فیهی اندک اندک بر او جمعیت می افزود  
 تا که بقصدت دستگیری در قلچیش و خیانت متوسل مراد خان کل که از عالم مراد میان  
 خدایا و خان مرحوم و سیسی رنجیده درین ملک رسیده بپستی از محمد بلاول خان چهار  
 دیوار برای نشست خیال و اطفال عمارت ساخته بود و در فواید عوام کهنه می شادی  
 اشتها روشت دست و ملت ساییده برست بر چنما مراد استقامت از حد زیاده  
 با هم خود منسوب گردید و در میان آن رخت اقامت انداخته لای غرور بر آن  
 از رخت در میان روی کار و میره غازیخان و شکر کشیدن حضرت خجست  
 منزلت با مداوای بر خوردار خان جسر درین از منته که تباشیر انوار و شاست  
 اقبال مقابل حضرت فردوس منزلت در قطار عالم با شاست رسید عالم پر دیار  
 واکا بر قرب جوار دولت ایشان را مفید عالمیان در ستانه سامیه را مرجع بکمال  
 مقوریده ارباب معاملات در دستداد از بهمت عالی ایشان انجمن ارام اندیشیدن  
 چنانچه در سنه یکم هزار و یکصد و هفتاد و هجری و در ابتدای سال نواب جان شاد خان کج  
 المعروف محمود خان برکات سلطانی احمد شاه درانی در سیاق هندوستان از این جهان  
 فانی بملک جادوانی انتقال نمود از خباب فانی بقصد فانی مرسم و قدرانی رقم بجای

تایید و توثیق است  
 و نیز در این کتب  
 که چون آن است  
 زنگ ۱۴

بحالی نظامت دیره باسم خلعت رشید ایشان عالیجاه نواب الہاد خان انفاذ یافت  
 و چون نواب عالیجاه چہار سالہ کہ بنایت صنم سن دشت نمی بخش بر خوردار خان کہ کربل  
 امور مالی ملکی گردیدہ بوضع نمایم ستر این و اموال و اقطاع ایشان بہر دست بردارید  
 احمد خان قوم بزرگوار طبع کہ در استہارای لازم نواب مرحوم و از تندی و لطیفی طبع او خاطر  
 نواب منظور از منقص و دراپہ رود فرمودہ بودند و او پیش مخدوم شیخ محمود صاحب سجادہ  
 بران سیت پور کہ دران نزدیکی نواب بہر در صبیہ عقیقہ خود را با ایشان وصلت داد و بدین  
 تعلق گرفتہ بد رجہ وزارت رسید و چون خیال حکومت و کامرانی در دل مکتوم داشت اگر از دست  
 داستان اشفاق نواب مرحوم و دلسازی خود بطریق حکایت در خدمت مخدوم درآمد  
 بعد بطور خوارق بر خوردار خان کہ او را کاسب سخن بہر رسید بتقریر و پذیرد و بیان  
 بہر نزدیر بہ مخدوم صاحب حالی خست کہ نواب منظور ایشان زمین حال مال بچہ شدہ  
 برای بچہ روز را بلطہ قرابت منتظم کردہ اکنون کہ بر خوردار خان نواب بہاد خان را  
 وقتی نہادہ و جہ زرد مال ایشان را بیکان تلفت ساخت و در شہر ملک و کشت و کمر بستہ  
 انداخت و عنقریب اقطاع ملک ایشان و قطعات سیر حاصل دیرہ با بنیاد و تہذیر  
 تواند بہر خست اگر مخدوم صاحب باقتضای نیک استخوان و ناموس یافت و فرایہ ہم  
 انتفاع بہم نیکامی است و در صورت تناطل معاملہ ایشان بہر دین بہر تہرک را فایدہ  
 تواند شد بہر حسب فرست و سانی تجریس با خوش گیند ایشان برابر پلہ اعانت  
 آورد چنانکہ مخدوم شیخ محمود شکر لازمی و اتفاقی از تعلقہ سیت پور در جن بوزیر غرہ

بلوچستان را بهم کرده بمبت ویره شتافت و از انطرف بزخوردار خان عساکر موفوره  
 کرده و متقابله ساخت محمد مصباح علیه الرحمه محمد دوم الملک حاکم محمد بخش خاص سجاد  
 از جانب قطب عالم غوث اعظم رضی الله عنه و رضاه در طریق مشیت و رحمت خویشی  
 و قربت تبرک را بر خاص سبت خادمی محمد سمعت بر خوردار خان اکرال فرمود خادم قطب  
 در جام جوهر رسیده تبرک رسانید بر خوردار خان دستار تبرک که زیبایه و انگلی زمیت  
 فروشن جانیه مبارک را خواست که قهار را غوش سازد از غایت کرم و جسامت  
 جسم جادیه موصوفه بر قامت مشا رالیه تنگ گردید بکلم ضرورت مثل بارانی بر کف  
 کشید قضا و جانور و اتفاق مجاوله بهم رسید احمد خان مذکور مظهر منصور بدین مرتبه  
 کامرانی گزید و پیش نواب عالیجاه بهرگاه صاحب اختیار شده و ملا دیکری را  
 نمی پرسید بر خوردار خان که نیت شکسته در نیت شب در میان با وجع پوسته دست  
 بر امن امداد جناب محبوب بجائی او نیت حضرت محمد دوم با نور شفقت خلعت پوشاکی  
 مقدس مکرر بشارت الیه مرحمت ساخت جادیه بلوسه فاعده در یوقت بر قد و نشان  
 درست بل فراخ گشت سبحان الله و صیت و جانور فربه شود از نا و نوش و  
 آدمی فربه شود از راه گوش و لبس محمد دوم صاحب شیخ الابد و چشتی را که از  
 اکابر خلفای اشیان بود بمقت حضرت غلام اشیانی فرستاده استند عای و جادیه  
 او نشان فرمودند خان علیه الرحمه من الرحمن بالاتفاق و دیره جان محمد خان  
 سرودنای بغیره خانان این صفت سینه تر جود مشرف و ارامت محمد دوم صاحب گردید و محمد

مخدوم مرحوم که خیل دانا و با خلاق حمیده شایخانه متحلی در تعلق و هر گونه اوصاف  
 بزرگی و تالیف قلوب نیکوید استند ننگ معاونت بر خوردار خان بیک و فتح  
 نیرشترین در گلوی مبارک ایشان انداخته استحانت ساخته و فرمودند که در میان  
 مخدوم صاحب و خان صاحب مرغ چه غایت نیا شد آمدن بر خوردار خان در اوج  
 کویا بر دروازه خانالیت در ملک شان توجه نمیدل شود خان علیه المهرتین  
 انظار استال ارشاد مخدوم صاحب و سطره حصول افادت طاهر و باطن پنداشته  
 بهادر خان علانی را که بنا بر یار تپ پیران ملتان رفته بود و دستیار خان غیره  
 خویش شرفی و غری را طلبه شتبه بحیثیت خدا داد و ادای لیسن کنیزان کعبه و فقید  
 یک در میان ادا و رب العباد توجه نماید بر خوردار خان و تسخیر دیر گردیدند هرگاه  
 بنواب عالیجاه در حد خان خبر رسید اگر چه از عیب و ترس عساکر موره و بندوق  
 و بخیط عدد و فلک که شکن خویش جام استقلال احمد خان بگست و نشسته خود از سرش  
 بدرجهت لکن محاط ناموری مقابله ضرور گشت لشکر از جوانب اطراف طلبیده است  
 در زیر خوانین از دریا که نشسته بدیره رسیدند که تلافی خیش دست داد و کار از دست  
 و حکایت دکلان بزرگ بشیر یک پیکان اتفاق افتاد احمد خان و مرکه مقتول  
 و لشکر ایشان رو به فرار نهاد و نواب عالیجاه را که مقتول مرحوم در باکی و اسارت تیرا سس  
 اسم مران خورشید آینه آورده بود و شکران خان بچنان در خدمت حضرت جنت  
 مکانی رسانیدند فتح عظیم نصیب خویش عباسی گردید بر یک از ایشان را غایم و فیه

بهر سید حضرت فردوس آشتیانی صدق مسامح بر عذر دار خان و یزید ارالین دیره  
 بلالی نصیاح امیرانه الامال نموده بفرخی و فیروزی باماکن خود سعادت فرمودند و  
 سن مرقومه اصدردا قه شهر شوال علوان می بندد و سکه حدود جیل میرش بهادر خان  
 علانی رسیده بزرگ گردید که او مکانی لایق بنای قلعه که بشرط احداث چاه آب فرودار  
 خوشگوار خواهد برآید شهاب نشان میداد امیدوار است که بر حسب خدمت مشغول نگردد  
 شود بهادر خان که خیال ریاست بدیک مانع می نمیشد علونند کورانبوخت آردان  
 پوشمند نیک بجلال میرش خست که در جل رسیده مکانی که نامبرده نشان میداد  
 دیده و پسندیده جای بکنید و قدری از ایش برآید رسید فرستادگان همچنان  
 کردند از حسن اتفاق آب شیرین برآید بهادر خان نوشیده تبرک آید بچو تصویر دیده  
 بربری خضر خدا بقدر بر جی بر سر چاه تعمیر داد و اول مولای را بر وضع انجیر خرد و حل  
 افتاد و کیلی بحضور حضرت احمد شاه درانی فرستاد که بهادر خان مقروض است و بطیان  
 سلطنت و فرمان بردار باو شایم برور وزیرین ملوک که اجداد پاپای تصرف نهاده  
 مستند فساد است و بیعت و گزیند سطوت سلطان ان و خانه منقلوب گردد  
 عوان و توجه جناب حضرت سلطان بهادر ما برسد نیکو ان اعلی ارفع محصلان  
 انجیده کار دیده با تناسخ بهادر خان امور فرمودند بهادر خان با بنیا از در شاق  
 و تنانی درآمده بدادین برگونه چیز و اعزاز و تیسر خورسند کرده در جواب عرض نمود که بفضل  
 الهی بنده گیلان اعلی موی سلام داد و در کاس کفایت بهر مسلمانان قائم میسازد امیدوار است

است که از جناب سلطانی تأیید و محکمی آن بطور رسد و عنایت شهنشاهی معاهد اسلامیان  
 شود و محصل آن بصول جواب بقتیل حاصل باز گشتند و مشارالیه بدبیر و تدبیرج تدارک دیده  
 قلعه پخته مستحکم بنا نهاد که راول ندکور را تزلزل درارگان جمعیت اتحاد و بهادر خان  
 قلعه مذکوره را بدینکیر تسیمیه و اوشرح برآمدن میان غلام شاه خان از ملک  
 سنده و رسیدن بخدمت حضرت فردوس مکانی و رفاقت  
 ایشان بشارالیه و شمه از خیره سری و نفاق بکها در خان علانی  
 و اختیاری خان مندملانی و بنا کردن بکها در خان قلعه و دینکیر را  
 بعد از ارتحال خدیار خان کلهوره محمد و او خان سمرزند ابرادشان دست پنج سیال  
 ریالت سنده تمام استقلال نمود و بعد چندی کرمانی ریاست ایشان از خوارق و  
 رنجیدند و در مخالفتش تجا و نیز طول طویل اندیشیدند آخر مشارالیه را گرفته در حبس  
 کشیدند و بکسان بالاتفاق میان غلام شاه خان را بامارت گزیدند و بشارالیه  
 بیعت ورزیدند میان عطر خان و لد میان خدیار خان مروجم که خود را از میان  
 غلام شاه خان و نسب و حسب مفتخر نمی انگاشت و درین آوان بخیاب معلی  
 احمد شاهی غوا حضار داشت قسم ایالت سنده باسم خود حاصل آورده با اتفاق  
 سردار حاجی عطای خان فرخنده بیعتی شایان بخت سنده برانگیزید و از قندهار  
 و شمال گذشته بنگار پور رسید و ضاع امر چه سرامیان برگشت و میان غلام شاه  
 خان بقدر ششاه ملک را بی کرده ناگاه را جیلگیر پیش گرفت بگی سرگردان سرای

از احمد آباد ترک رفاقت میان موصوف نمودند و پیر پیران نام سپهر از مدکان کبابینه که از  
 مضامین است چنانکه است طریق یوفای پیچ و میان منظم لایه از انخابه بیکای نیر متوجه  
 دایره چشمتی و جفایده گرفته مجبول ناسیدی از عجمه متوجه بیت توفیق نیکو در  
 آل عباس که از اعظم خضایل در علی شمایل ایشان است وکیل مقبره نبوت حضرت  
 مکانی فرستاد و در بنش بنام داد که برادر کلان بن میان خدا داد و خایان از راه  
 یکی هندوستان رفته من بنی غلام شاه خان از جکان مار و دامر اسبند قطع  
 تنها نموده بقصدش جهان آباد تیار میباشم اگر حضرت فردوس نیرت احسان  
 مراد بل پذیرد و کامردای و کامرستانی مراد به خود گیرد پیش ایشان پیام خان خلد  
 مکان پیغامات میان غلام شاه خان شنیده و ندید مار و شیران دارا کین ایل  
 سنجیده سوده خان قوم کینا و محراب خان قوم مهرر انقبور طلبیده و کالته بخت  
 میان صاحب بصوب بیکای نیر ماورد داشت و جواب پیام ایشان در طریق ادب  
 ربلان ساخت که مادر رفق خدا داد خان بطرف هندوستان را حنی نمودیم و در راه  
 در رسم کیتی و یک و خود انچه ناسب نمودند نمایندیم که رفیق شما بیکای بیکانه  
 فایده ندارد و یکی خانه شماست اگر توفیق انیک است صلاح آید در عالم نهاد به آنچه  
 امکانست تلافی فرمایم کرد ایشان را جاذبه انجور و خواهی ناخواهی به هندوستان  
 کشیده برو میان غلام شاه خان التماس نشر هیئت ارد خانه در ایشان است  
 بحکم یکا نکت و یکان با موسی در شای مرسم رفاقت مدین نخواهد رفت هم سوار

و هم برای سنده درین عرصه قریب بدین عالی اوشان فایز خاها گشت برود و کیلان گران  
 میانها حبیباً با طهارت ملی و تقویت در او احسن بکهر او یکصد و هفتاد و یک سوار کرده و در جنگ  
 آوردند خان صاحب فردرکس ایشان که بواسطه صلاح بعضی امور با اتفاق میانها حبیب گشت فتح خان  
 علیه الفخران و غیره خوانین در قلعه موکلر شریف داشت بر خبر ورود و غلام شاه خان محمد  
 فتح خان را با استقبال فرستاده در ظاهر موکلر آورده پایش ساختند و مقدم ایشان را  
 با انواع حرمت و تواضع و عزت مقرون نموده قسم اتفاق کریمانه بویژه ایرانه بجا  
 رسانده ایام توقیف موکلر الاوان ضیافت و ملاقاتی کرده هر یک بکلی شریف فرما  
 و میان غلام شاه خان را بکمال زنا که خوانده دیره داده خود بدار سپرد و بدو پور و نفق  
 افسر او و همیید هر گونه تفقدات تازه و هر روز مهانی مالی اندازد ایشان را مسرور  
 میگردوند میان عطر خان که مرد بیانش از توغل نادر و خوش چنان سیه مست و در پیش  
 نمائی که سوا علی طلب حاکم سخی از صلاح مالی و ملکی رلب بر اندی دوز غایت بر شاری حاکم  
 بیچ از سعادت ز سیدی و بجز روی شادان بنیرین کو احدی را ندیدی بنابران حضور  
 در حوالی ملک سنده واقع و آثار بدعت و نظم و فکر و اوشان شایان گشت مصلحتانی  
 که بنا بر تحصیل مالیه دیوانی در سنده می آمدند بلا درینج جبراً و طغاً در پاره ناموس شرفاء رفته  
 می انداختند و در درویشان خانه و دوکان مردم تاراج می ساختند و بیت و چو شتر  
 را در خراب از آب انکور و ولایت کے تواند داشت مهور و برین تقدیر از  
 سنده از غفلت فراج عطر خان بجان آمدند و عامه رعایا از دست ظواهر اول و فقیران

و در یک بطریق پنهان عهدنامه نوشتند و بجهت میان فخرالیه تمسکند که ما همه منتظر  
 قدم نیستند از دم ایم بهرگاه که تشریف از ازی فسرانید مصدر تنگی خدمتی توانیم شد  
 میان صاحب این مقام را بخان فکده آشیان در میان نهاد که استصلاح و دستاورد است  
 از آنجا که اخلاصت و امداد خلاصه خاندان طغلت میان آل عباس است و در سن یک هزار  
 و یک صد و هفتاد و دو اصلاح تسخیر سنده مقیم و حضرت جنت مکانی لشکر ایران  
 بسیر کردی میان صاحب محمد فتح خان برادر حقیقی و مهر و خان و محمد خان خیر و زانی محمد  
 حاتم خان علانی برفاقت میان معظم الیه با مورد ارسال و پشت و میان معظم الیه و یکایان  
 مستقر ملکبان و ستاده سواد الله خان و شیر محمد خان و غیره افغانه تشریح همه ملازم  
 برگرفته بزودی عازم منزل مقصود گردید بر وقت از سواد الله آباد بر طرف بگذشت  
 بهادر خان علانی و اختیار خان مندانی سپاه اتفاق سواره عبور نکرد گذشت  
 چون دست اعانت حضرت فردوس شهبانی میان دو اسطر اعظم هم مسطور بود موافق  
 تقویم و تهدید و نجاب ایران جرات و حرکت ندانست پذیرفته بر همه بکنه خود امداد و میان  
 غلام شاه خان محمد فتح خان بطی مسافت فایز مکان لاهوری فزار انطوت میان  
 عطر خان بالاتفاق برادرش احمدیار خان تمام لشکر با سنده همراه برشته بقابل  
 رسید محاربه سخت و مجادله شدید واقع گردید طوفان آب تیغ از سر جانها در گذشت  
 نوین داود پوتره بقا ضای ناموس و تنگ پیش سردار خود از جانفشانی و در که  
 جنگ و رنگ نمودند و تشریف بکار را بدست همیشگی با دو بالا برافروزدند و هم لشکر لازم میان

میان غلام شاه خان از سر بازی و جان نثاری حرفه داشت و فخره برادر راجه یکی نقد  
 جان داد و قدم دلی نعمت نثار ساخت سپاه همراهی عطر خان و احمد خان با وجود کثرت  
 ازین آماج میدان مصافحه را و اگر داشتند پیر برهم خان تا پس در عین مقابله سعادت یافت  
 میان غلام شاه خان دریافت او شان از دست حوصله تقصیری و فانی او از سر بر  
 نیامده خطا با پیر برهم سرمودند که اسلام علیکم یعنی هر چند که تو مرا در سفر گم نهشته  
 رفتی لیکن چون خداوند مالک ملک است و اگر تو مرا دوست بسینه نهاده و با جان  
 نموده و علیکم السلام یعنی من هم از ترک فاجالت گشاییده و سرداری ترا بدل گزیده  
 در خدمت رسیدم حضرت میانه صاحب مرحوم میان غلام شاه خان در سنده مستقر  
 نموده و پسران اقبال مرحوم فرموده در کجی خدمت برادر بزرگوار فلک افتد از فرای  
 شده مورد آفات آردین دلازش گردیدند عطر خان و احمد خان از آنجا گریخته براه  
 کنجا به قلات عازم قند بار و هرگاه در قلات رسیدند میر نصیر خان به دروازه بقید  
 کشید دیوان که دل کماز عهد خدا یا خان وکیل سنده بجناب سلطانی مقرر می بود  
 باستانغ اخیر کنجا کپی مبارک عرض شسته با و شاه حضرت احمد شاه را بر سر قلات  
 آورد و چهل روز محاصره قلعه تمام صوبت در پیش ماند بعد شهرت انور از اواب زیر  
 اعظم شاهونی خان علم دسته خود دست گرفته بقصد یورش غنیمت جلوه بر خندق  
 آند نهشت و در اردوی محلی جاز زدند و امر کردند که آن زود نیازید و بر سر قلعه حمله  
 نهاده و دسته سپاه از هر طرف جوق جوق می آمدند و دیوان مشاوره بجناب اندیشید

قلعه خلات بکوه سرگردید غالب که لا حاصل و بیفایده بنظر می آید و شکل انقذ خرنج  
 نتیجه بعکس نماید بنا بران از خوش نیک دوده و نجابت نواب وزیر رسیده بطریق کثرت  
 مسمس گردید که در جلوه پوشش مردمان کار آمدنی بکار خواهند آمد و هزاران نفوس نفیس  
 رایگان بعبث ضایع خواهند شد اصل نیست که نواب وزیر مقتضای حسن تدبیر خود  
 نبایسته اندرون قلعه تشریف برده میر نصیر خان را ملازمت نبندگان ارفع یار و دوست  
 نبه شکل از عطر خان و احمد یار خان باسانی برادر داریجا که نواب وزیر مری و حامی  
 میر نصیر خان بود تقریر دیوان سپندش آمد ما خدم براسی میانه سوار شده با کینه نظر  
 متوجه بقلعه گردید میر نصیر خان چون انجیر شنیده باستمال دوده بشف ملازمت  
 نواب وزیر رسید نواب وزیر اور استمال ساخته بسلام نبندگان اقدس باریاب مستقیم  
 گردانید و او بر در خانه بجلوت نشاند مقرر گشته نبذمت وزیر بشکرانه نوازش دست  
 خاص حجت شرف حضور پذیرفت نواب وزیر بکلمت علی تا مخلصی عطر خان احمد یار خان  
 در دستان باردوی پیش خود اورانسته و پشت و منبه بخلصی توجه نواب وزیر و دخی یون  
 مومی الیه قسم ایالت سنده باسم شش را اها اصدایافت و بر دوشبند گشته میان  
 غلام شاه خان که قبلی با تدبیر و دلاوری بود بحیثیت نمایان بقباله شتافت اخلاص  
 بعضی امرار سنده در میان قنده ملک سنده را بنیم بتر تقسیم دادند و تهم مصفا  
 آن در صد میان غلام شاه خان مقرر شد و او را در حدود تالوهری و غیره در صد  
 عطر خان و احمد یار خان تقرر گرفت چون هر دو برادر بفرق برگردیش دوست و همه

در همه اوقات تاج و سرشاری بودند نظام مهم تعلقات آنها از سرشته و چون گنجست  
 و بعضی از اولی و عالمیه ای مخصوص افغانه محصل بالیه زنان مشکو مسکین را قهر و کفر  
 می نمودند و ایشان بیباک سفاک و ستارگان کسان همپا زاری بودند برین تیره و تار  
 و رنگ پریدگه و محصل پرگناست و در نقصان نهاد و در جاره خساره افتاد  
 انسانی ایالت و شهر آن انملک خدمت میان غلام شاه رجوع ساخته بدست  
 عروس ملک کسی در کنار گیر و تنگ به که بوسه بر لبش میزدند به نه انکه  
 رهستان سراید و طریق عشاق پیاید و آنسنگ حجار و حسینی نماید و میان غلام شاه  
 خان که نجابت و شینار و خرد و با خلق انصاف و ملاری موصوف با و صفا  
 شجاعت و مردار معروف بود و شکری انبوه کین تدبیر فرام آورده با خراج  
 برادران عاقل و محبت بر گماشت و نیروی خدا و او آنها را از جابر داشت و عطر خان  
 و احمد یار خان مقتضای انقیراط من ایضه فرار بر قرار اختیار کردند به شاهنامه  
 چه نیدی دل اندر سرکه آسپنج به که هرگز ندانی کی راز پنج به زمانی جوهرین  
 آید بجنگ به زمانی عروسی پر از بوی درنگ به تپس گر خجسته امید  
 گنجینه پیش نهاد خان غلامی در خستیا خان مندان می رسیدند احمد یار خان یار  
 بهنده بوستان روانه گردید و عطر خان در کبری تو قهقش و در زید بطور این امر خطیر  
 بنظر عالی حضرت شرف و حسن ششانی تنجای عالی اندیشی نهایت ثقیل آمد و تبار  
 دکلای عقلای مرسله آهسته بهر دورا فرمایند که شستن عطر خان شیرینان مظهر خوبی

نخواهند نظر بنبقت ظلمه عالیه نرسند بوده مضمون این الامور بواجبها مقابل  
 و محاسن پادشاهان کار برین ان خود سنجیده اورا نرد خود نه نشیند و بداینکه که تازه غلام  
 شاه خان را رفاقت کرده و در سلطنت ما ختمیم اکنون مدعی اورا نرد خود جادادان  
 نه در عالم تنگ سخن نه بکلمه صلاح مستصوب خطر خان با نیت که بپوشش و ادبار  
 ملک سنده که داشته در کربت غریب تر و در گفته میان غلام شاه خان مردیست  
 که بر و بر بگو اقبال برست و کنت ملکن پذیرفته و فرق میان برود بقدر نعمت  
 و نفعت است غرض که ازین قبیل مواظطار جهند و نصایح چند در چند که شمر حیات  
 حال و مال استقبال پسند صادر و ابلاغ فرمودند از قاده قلب و تسایل جلی  
 از اینهمه و فائز و دوستانها حرفی بگوشت دل شان رسید و بخار بنیدار و غبار  
 استکبار بدانشان پیچید و اول مولای که خدا قلعه و نیکو از سر گرفته جهالت  
 پیش می غلبه و چون مار بر خود پیچیده انتظار وقت میکشید و درین ایام که میان  
 غلام شاه خان و ملک سنده تسلط گزید و اتفاق و کشی بهادر خان و بیست و نه  
 خطر خان پیش خودش فی الجمله درین نشین میان موصوف گردید مشا را الهه موقع  
 یافته و کلیل نشان نخبه مت میان غلام شاه خان و رشاده استانت در زید  
 میان نصاحب که به بهادر خان پیام کردند و در جواب بحضور میان نصاحب تنگ  
 اسلام را شیخ الیمینه دوست استعدا بر بر امن حمیت و دین بروری او شان  
 آویخته از انظر نیز تنگ یاس همیشه تناسل زده باده آرز و از غنیم حیات

خیالش بر خاک نداشت و بخت درین بخت همیشه کفایت و صفای امنیت و خیریت و صلاح  
 جسیلمیر یکدورت قتل و غارت است اینجاست بهلج ده رویه نقل بومیه خود بر ساریت هر یک  
 مقرر ساخته طرح آشتی بیان انداخته تفصیل در شرح قلعه دیراور و قلعه  
 انوسپ کپرو و دیگران بهر دستن بهما و رخا و علانی بوسیله برفت  
 میان عطرخان و شسته شدن اواز دست لشکریان میان علام  
 شاه خان و ظهور نفاق ختسیر خان غایات متواتره متوالیه  
 انجی تها و تقه س که همیشه میزد و شسته نظام سلسله عباسیه است بدان قضای  
 درین بکیرا یکصد و پنجاه و شسته شرح قلعه دیراور و انوسپ کپرو نصیب روزگار  
 اولیای دولت حضرت فردوس مکانی گردید شرح تسخیر قلعه دیراور که در ادایل شسته کرده  
 بعل آمده آنکه راول پسر یکجه بعد از ام بروج و باره قلعه قدیمه بحدت چهار دیوار  
 مختصر بروج بعد و پرداخته خود دران میان مع قبایل می نشست و خواجه جهرت الله  
 از طرف ناظم ملتان بحفاظت آنکان بفرج بیکران مامور و بهر ایستادن برون  
 قلعه و خودش خواجه شارا لیه در برج ککو متصل دروازه کازنبای ساقیه جادو  
 مانده بود و ملکن دست قزاقی حبت در آنچه حاصل زکوة اموال صادر در آن فصل گشت  
 نصف راول بموی الیه و نصف در خرج شکر متفین انجی خواجه شارا لیه میگرفت  
 و منهد از شارا لیه با قضا می طبعش تا کالیف جابیمجا براول می پوشت حضرت  
 خلعت شیبانی که خلاصه جود جهان و بخت ارجمند است و دوا عیبه بلند است و اکثر

اوقات صلاح اخراج را دل مجبور نموده توجیه تدارک آن می گماشتند زیرا که محبت سلام  
 و غیرت اهتمام در هر مقام و هنگام عرق شجاعت ایشان را در حرکت می آورد و در اول  
 نه که در این بین این خبر از بهر بخت اندامش می افتاد و از غایت عزم هم در حش  
 از دل و تیر این رویه تجلیل می نمود و در این اوقات از فرط ترش و خفقان بخت دست  
 خدام کرام حضرت مخدوم صاحب محمد گنج بخش منجی قدس سره مستفیض شده التماس  
 ساخت که به استیصال قتال خانصاحب محمد مبارک خان اردل من جاکرده صولت  
 و لشکر تاج مقام دست از من برده خدام موصوف شفاعت فرموده تصفیه انجام  
 من با ایشان فرمایند و قلعه دیر او را در اول بخانصاحب دادند و خواجه سطور را که بخت  
 حکام در قلعه نشسته است بیک گونه تلافی و مدارت خوش گمانند بنا بر علی بن خدام  
 عظام خان جوان مکان ریش خورش خوانده نیای تسخیر قلعه بیک وضع مشخص نموده  
 قلعه برین چرمی که قریه است از قریات مضافه بهاد و پور جا داده و به ملازمی با سم  
 خواجه دیر جایز فرموده اجازت دادند که لشکر منصوره حضرت جنت مکانی در قلعه  
 بقصد اقتدار گرفته را از ارک قلعه کو چانه خواجه مرقوم راجع قبائش در قریه جایگزین  
 رسانند و خود بی در دسر نیزه و آتش پیکان و آن وضع که مفتاح امان بود بر آید  
 و حضرت فردوس مکانی قلعه مفتوحه را حصص حصین و محال سلکین نسبت به تمهید قلعه استوار  
 و متین تمام صلابت داشتند و در پیش ساخته با سوار سادات و اقرب اوقات بناینها  
 و من بعد در جمیع از نشسته های تشدید مسانی ان بنای در میانی که با در تانی مقرر جا داده

جاودانی برای دولت خدایگانی با منظر این جناب بوده که امر در هر کنگره اش بر کنگر  
 فلک میاید + سه + سپهر نقش پیکلی درو + چو البرز پیر پاره سنگی درو +  
 بنه تکمیل بنای دیر اور و تحصیل بر نوح تسلی در او اسط شهر حسن صدر حضرت خلد  
 مسکنی بمسرت و شادمانی بنابر صلاح ملکای متوجه تهمت دیگره تعلقات شرقیه  
 سر دیدند سوداگران و سگان آن مواضع بعرض رسانیدند که قلعه داران انوب کهر  
 متعلقه بیکانیر از قروض و تصدیع کمال غر با خصوص انبار اسبیل دست نمی کشند  
 از آنجا که حفاظت و حمایت رعایا بر ذمه امر از بخله مفروضات در صورت امیدوار  
 اند که مقتضای نشه امارت تنبیه قطع الطریق بعمل می آید حضرت جنت منزلت نگلی  
 بهمت آسمان پیوند دینیت از جمعه اوشان بمنذول ترفیه رعایا و تجارت قطع نسل  
 اشرار بوده در تذراک این امر از دل توجه ساخته ساخت قلعه را از جو و منافس  
 پیروخت داین فتح عظیمه ضمیمه قوت سابقه گردید و بهسم در اد اخر حسن قوم بهادریان  
 علانی اختیار خان مندهانی و غیره خانان عربی را فراهم کرده بر دروغ در استعداد  
 مفاقت میان عطر خان پیش کرید با وجودیکه حضرت خلد مرتبت علامه شاه خان را  
 بر سنده شکن نسرنوده بودند لیکن تقاضای شفقت نسبت بهادر خان دریا  
 حال دخیال علامه شاه خان بواسطه نموده تمام خوانین شمر قبیله اسلام فرمودند که علامه  
 شاه خان بکینه معامله عطر خان مستعد گوشتال و تا دیب بهادر خان است و نشکر  
 بر سر کشیده می آر و شما بکنان اعانت و نمایندگی جمیع خانان خیر لوری

و غیره کلام عرض نمودند که بهادر خان مبالغه کثیره گرفته در مقام رفاقت اوست ما از عطر خان  
 چه خورده ایم که بنام شاه خان جنگ نماییم اصلاً بجنگید ام از داد پو تره با وجهت  
 نگزار ارشاد بجهت حضرت جنت مکانی هم حاضر شد تا اصلاح ملک او مجوز و پادشاهی آمد  
 و میان غلام شاه خان که رفع خوارستار عطر خان باعث قوام قوایم ایالت خود  
 میداشت برستماع خبر خیره سری بهادر خان تمام شکر سنده سوار شده عانوم  
 تحریب او گردید و بطرف حضرت خلد نزلت پیغام فرستاد که میان عطر خان  
 برادرش زلف ماست اگر معرفت شما انجام ساخته جاد او شمش بقدر رفاه و فراخ  
 امیر زادگی بگیرد و درین نیت تا در مصاحبت اجسام مطهره سلیمین از آسیب متعلقه بماند  
 مانند سال الزام محاربه تجوین داد پو تره برانخواستند گرفت که بهادر خان بزور  
 بر سر خود می کتد بنا بران درین وقت هم حضرت فردوس اشیاکی نسبت علیمراد خان  
 اطلاع دادند که مادرش مرسته ایم و شماران نزدیکی شریفه دارید مقتضای اتحاد  
 ناموس بهادر خان را بفرمانند که مجادله میان غلام شاه خان کار اوفیت ازین  
 خیال محال در گذرد و خاندان رالیه بر طبق ایای خلد مکانی بهادر خان را احضار نمودند  
 و باو گفتند که شما که خاصه نایب بر میان منیدید اگر ناموری مطهره است باوجه حسن  
 سینود جایگزین بعد از اجابت و مهارت برای عطر خان از غلام شاه خان بدانیم  
 و هزاران مومنین و مومنات از غلبه جنگ بهر جهت وینا برانیم چون چوبه  
 دوسر دارد و معامله مبهم است + شش نفر + زمانه کراکی رسازی کنند +

ستاره بجان که بازی کند و در شکست بهادر خان معلوم نیست که بر سر پیشندگان  
 او چپا خواهد رفت بهر طریق آشتی اولی از کارزار است بهادر خان از حمل بر فکری  
 بنیبه غفلت بگوشش پوشش گرفته و باره میان غلام شاه خان حروف پیوده بر زبان  
 راند که فلان بچه سمات فلان چه طاعت مقادمت ما دارد اگر علیم او خان  
 جمیت را کار فرماید ما رفقا در توابع ایشانیم چنانکه حضرت جنت مکانی غلام شاه  
 خان را بر بافت امیرانه کامیاب سنده ساخته بر توانوار ناموس بدور و نزدیک  
 انداخته اند مشا را لیه که از مبارک خان کم فیت برای او شان باین چه بهتر اما  
 علیم او خان تخریم منافقانه او نشیند و با بچه در طرف بیان بگنجد در دین معلوم او  
 ریخت مگر از بزرگمست که داشت از پیش علیم او خان تبرش ردی بجهت لاف  
 زدن روان شد از دروازه می گذشت که پایش بلغزید و دستار از سرش افتاد  
 علیم او خان تبرش ردی بر خاسته این خبر شنیده بنی ام خودش داد و خان  
 بن فتح محمد خان بن محمد شریف بن بکر خان فیروز زانی را فرستاده که او را بیک وضع  
 بازگرداند و با وجود آن بهادر خان بخیان بر استعدا خود استیاده پیش و دیره  
 محمد خان رفته و در ده بستن نرفته محمد خان او گفت که مقابله غلام شاه خان  
 است بکین است و در امکان او شما متجاوز بهر حال چون از صلاح شما بیرون نیستم  
 لاچار حاضریم پس مشا را بهاسنبر بخان در اختیار خان در حد خان سپهرش بهادر خان  
 منتهای دفرید با چچی و غیره عالم سپاه را در برابرهم آورد و باین گشتند درین هنگام نیز علیم او خان

هشتم خان نوغانی را که نسب او در اصل بصفت بره میرسد بصوب بهادر خان بگریخت  
 و پشت و پیغام ساخت که شما چند روز در عرض راه تحمل نمایند میان غلام شاه خان پان  
 تر پنجاه و هزار و شصت و شش و شکر و افروخته و دارد انشا الله تعالی شک شما بدین حضرت  
 جنت مکانی می اندازیم البته توجه و لطافت چل ایشان لشکر خوانین شرقیه و نویسه  
 یافت شما خواهد رسید من بعد محاصره و محاصره با سانی صورت توان گرفت بهادر خان  
 در جواب گفت که ما را طمع مالی جاه برین پله نیاروده محض پیاس اسم که عطر خان  
 بر دروازه مانده از سر و جان در گذشتن می خواهیم که یا مشارالیه را بر دلایت سنده  
 مسلط سازیم و یا نقد جان براه ناموری در بازیم علیراد خان که خود هم مبارقت نکرد  
 و از دست مانع میشود باید او ای برگاه ملک سنده منحصر کرده بر ششم مشارالیه را از دست  
 قطع ساخته تقبلی که در غر و دشمن علیراد خان از ششانی و چوبانی مناسب میدم بدان مور  
 خواهم نمود از انظر و میان غلام شاه خان با چشم تمام دارد مکان کوهر  
 و متجمل سامان هر چه زیاده تر توجه میر پور گردید و از اینجا نب بهادر خان و زمین  
 اتفاقی عطر خان را بر داشته بقابل در رسید برابر او باوره تلافی عسکری واقع و از  
 طرفین آویزش سخت و چپکیش صاحب میان آمد بهادر خان جانین ملک را رستاده نمودند  
 میر بهرام خان تا لیسر شیر مردانه زده خدمت نمایان بجا آورد و بدین محمد خان  
 در سبزه خان کوشش فرادان ساختن لشکر میان غلام شاه خان اکثر مقتول  
 و بسیاری زخم غلیظ بر داشته از مسکه که بر جوت بهار خنده میان مهموت و شش هزار

بشش هزار سوار از خواص خدم و در مصاف پای استقلال افشوده انتظار بطبقه غیبی  
 می بود درین اثنا بهر پادشاهان خبر گفتند که سپاه میان معظم الیه یکی بکریخت فتح ازین  
 از کمن بیرون بیایند او تمام نخوت برخاسته و بر اسب سواری ساخته بقابله میانصاف  
 روان شد با پادشاهان افغان بحضور میان و صوفت عرض داشت که بهادرین است  
 که درودی می آید ما درین میان تفرالیه جزایر با سر داند از قضا دو تیر جزایر با سب  
 بهادر خان و دو تیر کرمر بر تپیکاه نامبرده رسیده پیش و او یکی سقط شدند کسان  
 میان غلام شاه خان و دیده سرش را بریده بحضور آوردند کبیر خان برادرش که از  
 مدت رفقه ملازم شوکار میانصاف گشته در اینجا از عقب میانصاف دستپا ده بود شاه  
 سر برادر نبایت زنجید و بر تن خود لزدید میانصاف جب خطوط غیرت از لوحه ناخیمه او  
 خوانده سر برادرش با دوحاله گردانید و بخوار فرمود که جسدش بم آورده و در ساند و دیده  
 محمد خان و سیرخان در اینجا به پادشاهان ردیف مرکبها جل گردیدند اختیار خان مجروح  
 و مع قایم خان برادر پادشاه مقتول و احمد خان فی الحکله استقلال شسته بطور خان را  
 به همراه ساخته بقیه سپهت رو بگریز نهادند میر بهرام بعد افشای شرایط خدمت  
 و ظهور با مع نصرت ریسان خضوع در گردن و کاه خشوع و در دین گرفته بخت میان  
 غلام شاه خان عرض استغفار و تقصیر و بیوفای بکمان کانه نموده میانصاف خط  
 بر جریده قصورش کشیده ترتیب بر تیر او را بهر چه حاجت و وزارت رسانید و بفرستاد  
 بهر نام اولاد به پادشاه و برادر و بعد در کبری فروکش خست و میان غلام شاه خان

راج اختیار خان و مکان کبری متعلقه اورا منشا دکن فتنه و آشوب است و توجیه بر آن  
 گماشت که بنای هر دو برسم زند اما حضرت فردوس شکیان مقتضای بزرگی و علو شرف  
 زنگی ریخته و سبب شفاعت انجمنه و هم علیه در خان فیروزانی حسب الایمانی جنت مکانی  
 دست استشفاع جوامیم اختیار خان بدامن بیان غلام شاه خان اونیته او نشان را  
 از سر جولان و بدله قهرمان گذرانیده اختیار خان و شهر کبری را باز را بیند و میان غلام  
 شاه خان از او باورده عنان مرکب حشمت نافه و زبکته تدبیر صائب عقل کامل  
 داشت عساکر کار آمدنی و دوافع هم آورده بصیانت و حفاظت ملک سنده برداشت که با  
 خطیره تدارک دیده و بخت بختی ارسال خست و بر یک از اثر سلطنت عواید قرب  
 جوار حسن سلوک و خوش وضعی با خود رفیق شیخین گردانید و بهادر خان که سپه صلی شد  
 خان علیه انفران محققیم خان را بدستار بهادر خان نواخته جانشینش فرمودند و محمد اید  
 خان را در سربلور سچا پرورش و پرورش دهنده و نثار خان را بر مقام محمد خان قایم مقام نمودند  
 مستلزم آن بود که چون بهادر خان و غیره بدون اجازت و بجز رضی اعلی الامر خود مرکب  
 این نوع جبارت شده بودند از سر کار برای خانان غریبه سرزنش میرفت همه جا  
 آنکه آفتی ناشناسان کوه بین اشفاق آنجا براهان لم کن نیدر شسته دیر و جان  
 محمد خان را به تمهیدات فریب آمیز و تند ویران نمودن و فریفته از ادای محمول اخراج  
 و زیدند و عوام این سلسله که طلیح نشان محمول بود این امر را دستاویز  
 شکر و نیکو شسته علی الخصوص کبرانیان غریبه از راج متعلقات آنطرف که از سر کار

که از سرکار علیراد خان امداد و تعلق باو نشان داشت علانیه بعضیان پرور خسته و جوان  
 که از خان خیر محمد خان فروزانیان را از رتبه طاعت برآورد مگر حضرت خلد شیا  
 بر نیمی و قوت تبارک آن پرور خسته و منهد اختیار خان قدر رعایت و حق حضرت  
 جت مکانی و شفاعت و رعایت علیراد خان نشناخته از دست آنها ناست  
 انگشت میان غلام شاه خان قتل و خرابی بها در خان طراز ازین علیراد خان ساخته  
 دست تعدی و تصرف در تعلقات خان شارالیه برگشاده و در ارتکاب بیفاسد  
 و فساد برادر دی و ادب و مزاجی و نفاق با او در تصویرت شارالیه و سکنه رخا  
 فرزندان از ظلم و زیاده و اختیاریان همیشه در خدمت خان علیه انفر استفا  
 می نمودند خان علیه الرحمت بر جانشان و ناموس بر دای آنچه مناسب داشت  
 بیک وضع می نهادند اما نوعی فایده بران ترتیب ندیده می رنجید و رنمای قلعه  
 و بنجروت و سخاوت طبع امیر محمد مبارک خان علیه الرحمت  
 و آبادی شهر بها و پور سورینامی داد و پوره از صنف جبرانی که در  
 عهد خان صاحب محمد بها و خان منقور بر مکان بار داریان که محال نشست باروی  
 است چاه کهنه تحقیق بعد از آب برانجا تملک بسته سر نظر شتر سوداگری و بازی  
 چهارانه تجر می گرفت و بعد از علیراد خان بهرانی چاهی دیگر در بران کنده با  
 سه کار برچی ترتیب داد و از سرکار هم بر چاه سوریا یک برج تعمیر فرموده همان  
 سوریا از قبل خویش بدانجا نشسته داشتند درین ایام که علیراد خان فی العلیم است

خود نسبت ملازمان سرکار را چهار ساخته مصدر خیال کونه گردید خانها حسب عنوان مثبت  
 به طبع او خان و نمودند که با وجود تعلق مکان مار و اریان مجد و قلعه دیر او و توسل  
 انور یا بسرکار رویده و دانسته باش شما داشته از غارت برج منع نفرمودیم اکنون  
 که در برابر جان به طبع خلاف میشود محض تقویت همین مکان چو است در نیوورت  
 انتزاع این از علیر او خان به طبع نیست سهراب خان مهر و محراب خان قوم که با را  
 فرستاده میان بر چنین مذکورین بهاس قلعه گفته که دنیا نامی بنا ساخته و سلطان  
 علاء الدین غوری آنرا از با انداخته بانه اش بر خسته بود تلاش در یافتن  
 قلعه مستحکم تعمیر کرده گماشتگان علیر او خان را در خدمت دادند و چون کثرت خراج  
 سرکار را این بهشت شایان بواسطه نظام هر گونه مرام و لوازم ضروری لازم داشت  
 و خصوصاً صا و در و در اطرافت را دورفت اینچنان هندوستان و خراسان دور و دور  
 عواید و در کار نیاید انقلاب رو بکارشان و توصل بعضی شرفا و عمده زاده با  
 بدر دولت ایشان و علاقه ارباب فطانت و صاحب صنایع بسرکار ایشان ارسال  
 متعبران بطرف حکام ملتان غیره جهت انجاء امور و این این سلسله علیه و اصال  
 مایه دیوانی و نگاردهشت لشکر بقدر کفایت حراست ملک تادیب منقرضان مصداق  
 ادا امرایالت منجمله قحطیات و در ترو را جواری از محصول گذاری هر چند که مقصد بیان  
 از عشرت مورد ضد داشته در باره تخفیف خراج و یا تنبیه و گوشمال خویش استجازه  
 مینمود لیکن حضرت خلد مکانی از چهار مرهم نسق بحال شان مشرب استخوان شکنی آنها

شکستی آنها از گذشته متوجه و مجوز آن نیکو دیدند و نه تقلیل مصارف و در مخ خجاست از  
 میچکس مناسبتان و شوکت روز میرید می نپشتند و با وجودیکه ملاغنی خان خیره کوفی  
 بزور جهالت کسان سکارا از عجز ناله خانواه سمیت خربانغ می آمدند تا بهر دخل  
 فرارح چه رسد و دیره جان محمد و عاربانان و کمرانیان صریح می گفتند که اگر خالصا  
 از ملک طلاع چو ل ارازشته بدو محصول تعلقات کچی بر قدر که مناسب بود برشته  
 بسکار خوامیم ساینده حضرت فردوس نزلت بمال نگاه فرموده و از نقصان حال  
 هیچ خیال ننوده در جواب نشان بلفظ شریف می آوردند که ما در تیر و صلاح سید غنی  
 و کجمر شمار لکان داریم که قرار دقت بر سیم کرد رفت سردری که مقتضی رخت و حاجت  
 است و من خاطر می کشد نشان نامله شام بقصه رختیا رود کار می گذاریم انشاء الله  
 بساعت وقت خود اینجا نبخواه حسب اقبال ازاده و انداز کار شما خواهد بود  
 و شما همه سرکشان خیره منش را بهیچ اطاعت سیری کرده گره از رشته مدعالتا که خود  
 و خلاصه معنی این الفاظ بخاطر مبارک آنحضرت آن بود که چون بنور بهره و لا اله الا الله  
 سعادت اقبال از مطلع پیشانی بندگان خدا ایگانی ظاهر مییدند دل تقدیر  
 را تقویت می بخشیدند که انشاء الله تعالی سیر عظم طالع برادرزاده کامکار و فرزند  
 نامدار معتقرب از افاق تا بیدت تا تناسبی الی جل اضره طالع شده انتقام علی  
 لیالی تربت خواهد خست انشاء الله که یکی مرادم بر طبق خواستش باطن بهیاسم  
 موطن او نشان حسن نظام یافت و صورتی که در مدت ضمیر ملکوت تاثیر نقش بیست

بجای آوردن از خیال برده شده بود شتافت القصه و چه چند روزه بمبت بهار کپور  
 شتر قیفیه مصالح بسته و در آن بعلله پس را که غلام قدیم اخلاصت صلابت نجاب  
 است در بهار و پور که داشته خود بنفس نفیس در زمانی تهت و مبارک پور تشریف برده  
 با فراموش آبادی و مزه محوری انخالی توجه خاطر عالی منب و له داشته بتکثر زراعت  
 قطعات زمین آنرا آب دریای نیلاب که برابر بهار پور حکمت علی در تصرف بوده  
 بودند و در آنجا دجله با سسی مبارک راه و نظر و راه و سر و راه و خانواه متد آن کاوان  
 برگماشته و بهرین شهر ساپوران بستان از نظم و بیدار آب علی محمد خان متناجر  
 آنجا جان گنجینه کلایانک عدالت نصفت اخضر عت شفته در سایه طفت و عدل  
 حضرت خلد آبیانی آرام گرفته و در و نشان رزق و محوری شهر بهار و پور زونی  
 پذیرفت تجار و اهل کسب و پیشه بهر دیار صیت و حسان ایشان شینده بطلال افت  
 آنجا بطلال در زیند بهرین ایام میان غلام نبی خان میان عبد الغنی خان زین  
 میان خدایار خان کلپوره مرحوم مع قبایل بالاتفاق تها خان قوم جو نیجه که بنا  
 نشان بود در دوازه سرکار رسیدند حضرت جنت مکانی فرا خور قدر و منزلت شان  
 بهمانی دتانی متوجه گردیدند بنیان رویکار انوپ که نزد مقابله میان غلام  
 شاه خان و لشکر کشی را جبهه بیکای شیر و نیابی قلعه بهر دار کهر و حصول  
 فتوحات نجبا نصا جنت مکان در هر دو منکر را که بیکه  
 دایمی بیکای که از مقدمه انوپ کهر چون مار در چناب و میان باسی آب شتاب نور

روز در خطر ابادنده به نهايت مى رسيد و با خود مى انديشيد که اگر ممکن اين پادشاهان  
 شجاعى تحت نشان دولادوان فريزى توانان در انوپ کبر مدت نمايستند کم است  
 که بيک حمله شيرانه و سرچرخه نبرانه خوانين و مطابقت تقدير و حديگان پنج بيگان  
 ويگانيزيان از پا در آيد چنانکه شعر صلح الدين سعدى شيرازى قدس سره متضمن اين معنی است  
 ۱۰. بهيت ۱۰. درختى که اکنون گرفتست پا ۱۰. به نيزوى مردى برايد ز جا ۱۰. و گر  
 همچنان روزگار گزلى ۱۰. بگردنش از سبج بر گزلى ۱۰. ايند صلاح آند که استغاثه اين امر  
 تجرمت مهاراجه جى سنگه دالى جنگير مهاراجه الهى سنگه راجه جوده پور نموده استداد  
 کرده شود بعد کنانش و کيلان متقدر بهر دو طرف مامور در سال دشت ليکن دلايى  
 بغير ربه سافت متقدرو راجه جوده پور بياسوس دشتى سرکار از خلافت نه برآيد و اوجا  
 شده بر وفق قول کسور مخلوب وصول على الاسد تمام شکر ۱۰. يا نيرجراه منته مويچند  
 دار و غده مال ساير که در خانه اش برآيد متصديان مى بود مجاهره انوپ کبر بر گشت  
 سيد جشن شاه قلعه و مقتضايى بخايت شجاعى ارشى ديگر سپاه جلادت  
 در سنگاه با دايى قى نمک مردانه شيرازنده تفصيل قطع کفار فضيلت جهاد وصل آوردند  
 و از قلعه برآيد ۱۰. خواستند که نخل بنگاه و از دام شان بصيرت جوه و غرضى اسلام  
 از پا در افتد درين اثنا بين مصاف که باز از گشت خون به نهايت گرم بود شترى  
 ملاک الموت بصرعت هر چه تمامتر آمده جوهر جان سپيدند کور از موضع پلاک بيک جبه  
 سرب خيده بر دنيا بران لشکر سرکار با ندر و قلعه متحصن داني قاصد عتمان کا با زار

و چا رسوی قلعه رتوه ادبار افکنده متورانه می گوشیدند و دیران عساکر اسلام مثل  
 فیل است و ابرازی فروشیده بصا عهده سیو و گمرگ گوله مانند و ق خرمن جودی بود  
 نشان با قش و آب قنایر می آیند و دو بچند مذکور بنزد کثرت همایان رزدار بر سر  
 قلعه بطریق چکانش بخت و بجد و جهد تمام بملک در آو بخت چون جم غفیر از آن تهر میشد  
 نزد یک سید مبارزان لشکر اسلام تیغ با خون آشام از نیام کشیده آب حیات  
 از گزشان بدست میوه و بار ترش و زخ برار نهند بر سواران و نایکان بیابان  
 رفته و خوشن آن خیره سر سفاک بچشم پرست را که بکشد از غم مرده و کسرا سید  
 گشته و کلمان مقبره در حضور میان غلام شاه خان فرستاده استعانت و رزید از نظر  
 نیز نظر بر چند نیکو تر و ادب و حقوق زفاقت توقع آن بود که اعانت این مقبره بشمار آید  
 نشود لیکن میان عطر خان که بعد از ارم از جنگ میان غلام شاه خان در کبری خستار  
 توافت داشت و در سن یک هزار و یکصد و پنجاه و چهار قسم خباب و خنای بی نام سردار  
 میر نزار خان که بغیر علی محمد خان خاکوانی نظامت ملتان بهم او قرار پذیرفته  
 بودند بر تسخیر ولایت سنده حاصل کرده بواسطه آن بخت و شکر کیشی بملتان رفت  
 و سردار از سنگینی معاملة و شمت عساکر میان غلام شاه خان متاثر شده در درگاه  
 اندیشه غوطه خورد و بر خوردار خان کبر که در آن ایام ملتان پیش سردار حضور داشت  
 عطر خان را بتسلیم تاملت سزایان نموده بدیره اسمعیل خان پوت برد و چون آهسته  
 بدیره بر خوردار خان را بجان گشته عطر خان بپایس گردیده برادر کبری رسید و درین ایام

درین اوقات هم حضرت جنت مکانی باقتضای دانش کاه طرک کر باستان اختیار خان برداشتند  
 که نشاندن عطر خان در کمری باعث ظهور مفاصله خطره تواند شد اصل و دلی نباشد  
 که او مشارالیه را پیش خود بنشاند و بسوا و غضب نمایان غلام شاه خان بر خود نشوراند  
 مگر آن کوه دن در آن راه عجب اصحاب مع رضا اصفیاء نکرده این امر موجب تحقیر یک میان  
 غلام شاه خان گردید و میان موصوفت یک نوع مضمون ولایت و در خجاست سلطان برضت  
 که ملک خرمین عباسی مفرد و مقهر خفا گشته بنشیند عطر خان در پناه او نشان نشسته  
 الحال علی محمد خان شناخته شد که چندین وجوه بالیه بدیده اولاد هم است بخیر پور  
 رفته در حمایت شان برای بنی بسیر گرفته اگر اقام مطاعه با سامی عواد انیک صادر  
 یا بنده التبت من غلام شاه خان خدمت و متابعت فرام نموده برین تقدیر حسب التک  
 منزله ایه ارقام سلطانی بنام ناظم صوبه پنجاب و متابعان بدیره چات دواکلی  
 جوده پور و غیره صادر و غلام شاه خان بطلت شان و بر قسم مان و سایر کمران  
 از اطراف طلبا بنده در سن یکپار و یکصد و پنجاه و پنج نفر میت تنینه اختیار خان  
 بنهضت نمود و از آن طرف اوج کجسکه مرق و قوت یافته از یکا نیر حرکت داد  
 جوده پور بر حمایت در آب قسم بادشاهی و تحریص میان غلام شاه خان آورد  
 و بجای جت کجسکه فوجی وافر بکمال دما و سرشت میان منظم الیه که در در خود  
 سرمایات نمی افزاشت و از ایلات و توابعات ولایت سنده هرگز انجمنی که  
 میفرمود و در طریق اطاعت او سرانجامی شناخت قوم جوکیها و نهمودی و غیره بوجان

سواى ملازم نقدى دجاگير خوار که در لوى اوشان شرف حضور داشتند ملازم  
 رکاب انجاليها شتافتند و آن امير الامراء بفرمانى بکى ايمان سنده و سران صف  
 سوارى و سواران توپ خانه و هرگونه اسباب ضرب و حرب دار و عدد و ادوار و اوضاع  
 متعلقه که از ايقاق جنوبى تلف و تاراج ساخته در خان بيله دايره عساکر انداخته و چون  
 جنوب لاجا و مضرب دار بسايه حمايت حضرت خت مکانى پير اورا رسیده و عايد  
 اينجا بسم مع قابل و اسرار بطلاع جمل شتافتند و خاين شتمالى بعضى در مود جگر  
 و بعضى بقلعه برود و پوله و بعضى پير اورا مان فتنه و بيان غلام شاه خان که حضرت  
 خلد مکانى را رفیق خویش مى انداشيد و هم خرابا و شريف انسان نسبت به تبارک  
 پور مى شنيد و بدو استطلاع از آنحضرت استعلام اندام گيرى و اندام اختيار خان  
 در پيش داشت و از حد بنحوست که گوى حضرت جنت منزلت بسير و شکار و اطلاع  
 شترى توجه داشته تا اوشان ملا حجاب و بى مهايقت و مارا زوزگار اختيار خان را بد  
 اما حضرت فرودى شيبانى زود بمقتضای لازم حکمت در رفت سر دار ايامان  
 امور را بهات ضروريه امور داشته خود باطلاع ورد و بيان غلام شاه خان و خان  
 بيله در سپيدن سران ايل در قلعه پير اورا سعادت فرموده بقلعه نه گره روى بخش  
 در وقتي شيمه کریمه نظر انماض برزلات اقدام هر کس از آنها انداخته تبلى و تقو  
 ظاهر و باطن کوشيدند و بيان غلام شاه خان اتفاق و انتظام اين سلسله عليه بوده  
 فخرت مخدوم شيخ حاد محمد گنج بخش پنجم عليه الرحمه که بصلحت طرفين ساعى بصلحت

بمصاحبت بودند فراموش که ما را از تادیب ختیار خان بوجهی دیرت بود هر کجا که میرفت  
 تعاقب او می نمودیم و راجه بیکانیر که می گوید که من غلام شاه خان بر خاقت او که  
 ام حاشا و کلا اختیار خان بی اختیار مرا از روی امیر محمد مبارک خان شرمند هشت  
 اکنون هم هیچ زرقه اگر بازوی عطر خان بمن بدهند جبارت ما و را ورا خوش کرده  
 از بخاری کردم هرگاه اینهمه مرتب لفظ بلفظ حضرت خلد مکانی و غیره خوانین  
 معلوم گردید اولاً هلی عظام ایل برکنار تالاب را ورشته ایم سنجید میگردان  
 صلاح دادن عطر خان مجبور و مسلم شد ختیار خان علانیه میگفت که ببنیادین  
 عطر خان چه قدر ناقص که او مال جان خود بر داشته اتقی اینهمه سناری خلاف امر  
 حضرت فردوس مکانی است. فردوس هر کس که نصیحت زبیرگان نمکد گوش +  
 بسیار بخاید سرنگشتند است. و چون اینجا این الفاظ شنیدند خیلی رنجیدند و فر  
 که ما بر استقلال طبیعت ختیار خان و توفیق کلی داشتیم الحال که عطر خان را بر داشته و خانه  
 با آورده است چه بدشته که ترک طریق ننگ ناموس و اسیم نمود و بنا بران بر جسته  
 خود زیادت شریفه در جمیع خوانین برتر تالاب شریفه گرامی از زانی ساخته با دواز  
 بلند گفتند که عطر خان بر کلیم آمده سود میورد و بگردن است کاهی در عهد او این  
 نوع بدسی به طور شناسانه که مطابقت حدود بزرگان خود لازم میدانیم فشار است  
 و بیرونه قول و فعل هر قسم از امور صغری خواه بگری متضمن است موضوع برناموی تواند  
 محمول هیچ یکی نباشد که ازین شکل نتیجه بکس آید میان صاحب اگر راه و رسم اینهمه را

رعیدشته و حال نیز شفقت بنده دل دارد ما هم بقتل آمده خیرانه نمی آوازیم ماند  
 و در صورت ۴ بیت ۴ چه پنداشته در جهان نیست کس ۴ سپیدار تنها همون است  
 بس ۴ بعد اصوله در جو به بسیار حسب اصلاح مخدوم صاحب احمد خان و سیاه خان فرزند  
 را بلافاصله میان غلام شاه خان در ستاده او را از ترحیم و تکریم از انجا باز گردانیدند  
 که درین ایام که مکان خان بیلیم خیم میانه صاحب بود لشکر او شان به هر طرف چپاول  
 در یغما می نمود روزی مردم بزرگوار دلد و نیزه بوجان حیره سر قندرسه صد خار خراهم  
 شده بر قلعه دینگر تاخته موشی انجی تخته پیش پرشته علی اکبر خان بطلیم لداران  
 تبعاً قیامت و جامع سار قین را دریافت اگر چنان ظالمان اینها را اندک دیده  
 بنور کثرت خود ترسیدند لیکن آن رسم وقت تنها از حد سفید یا غالب بود و خصوص  
 که ده کس دلا و دوار را بخود همراه داشت آفرینش سخت میان آنکس بسیار کس را از دست  
 خود گرفت اینها به اس خورده گفته که اگر نصف موشی مغرور گرفته از جان امان  
 بخشند زهی حسان علی اکبر خان رضی نشد مقابلین دست از جان بسته بیایست  
 استقامت پذیرفته قضا و تیر تفنگ بید رنگ بر قتل از رسید بعد از جرح سخت  
 بست کس را از قیاس غرضی نجات بخشید قائم خان غلامی که این ماجرا شنیده هرگاه  
 میان غلام شاه خان از خان بیلیم معاد دست گزید برابر قیاس بر روی همراه گرفته تصد  
 کس را با انتقام برادران هم که شنید و از طرف راجه بیگم نیز بعد مردن موچند مرحوم انجام  
 بران یافت که در زمان سرکار قلعه نو از زمین متعلقه راجه علی الزم کفار ترتیب ده قلعه

این  
 در  
 این  
 است  
 این

و هم برای سنده و برین عرصه قریب بدین عالی او شان فایز خواهد گشت بر دو کیلان کورن  
 میانها حبیباً با طهارت ملی و تقویت در او احسن بکهر او یکصد و هفتاد و یک سوار کرده و در جنگ  
 آوردند خان صاحب فردرکس ایشان که بواسطه صلاح بعضی امور با اتفاق میانها حبیب و فتح خان  
 علیه الفخران و غیره خوانین در قلعه موکلر شریف داشت بر خبر ورود و غلام شاه خان محمد  
 فتح خان را با استقبال فرستاده در ظاهر موکلر آورده باین ساخته و مقدم ایشان را  
 با انواع حرمت و تواضع و عزت مقرون نموده قسم اتفاق کریمانه بویژه ایرانه بجا  
 رسانده ایام توقیف موکلر الاوان ضیافت و ملاقاتی کرده هر یک بکلی شریف فرما  
 و میان غلام شاه خان را بکمال زانکه خوانده دیره داده خود بدار سپهر و برادر پور و فتح  
 افشار و همید هر گونه تفقدات تازه و هر روز مهانی مالی اندازده ایشان را مسرور  
 میفرمودند میان عطر خان که مرد بیاض و از توغل نادر و خوش چنان سیه مست و در پیش  
 نمائی که سوار علی طلب جام سخی از صلاح مالی و ملکی رلب بر اندی دوز غایت بر شادمانی حاکم  
 بیچ از سعادت ز سیدی و بجز روی شادان بنیرین کو احدی را ندیدی بنابران حضور  
 در حوالی ملک سنده واقع و آثار بدعت و نظم و فکر و ایشان شایان گشت مصلحتانی  
 که بنا بر تحصیل مالیه دیوانی در سنده می آمدند بلا درینج جبراً و طناً در پاره ناموس شرفاء رفته  
 می انداختند و در روشن خانه و دوکان مردم تاراج می ساختند و بیت و چو شتر  
 را در خراب از آب انکور و ولایت کے تواند داشت مهور و برین تقدیر از  
 سنده از غفلت فراج عطر خان بجان آمدند و عامه رعایا از دست ظواهر و غفلت

دوازده هزار بیست و هشت قلم سردار کیر سالد است چون غنیمت سرایه و غنیمت نشان بسج  
 جا و جلالت رسید مقتضای محبت اسلام و غیرت امارت و چشم خیر محمد خان مهر خان  
 یزدانی و نور محمد خان برادر دیر جان خود در پیش کم خان عاربان در لیل طویل حاصل نمود  
 که برانی را بالاتفاق ملازمان جلالت نشان در مقابل نشان ردان نمودند و دیوان اسرار  
 راجه اسرار برای سوارات و حوایج قریب بشکر منصوبه همراه فرمودند مجاهدین بی باک و  
 استقامت سادات و غرادر ای سرزمین قتل و فامو اند و ارد طریق مقصود شتافتند  
 مقابلین را دریا کشند و اینها هم تقاضای تهور که شمار آنهاست دوازده صدم است  
 بوارق سیوف پیدا در آن اسلام بر تافتند دلیل خان بعضی دیگر از رباب غر مقتضای  
 یقوتون فی سبیل الله شربت شهبادت چشیدند با دودان یکی خوانین یزدانی  
 توام استقامت و در پیده مصداق آفرینش و چکش است کز دیدن بدوق با جود و یک  
 الایه و اعانت ابی باده و شکر اسلام رسید و جامع در چو تان بر طبق عماراتی و زمین  
 ارباب طل شکست فاش عرده فرار و انهرام گزیدند و شجاعان جهاد همیشه اکثر اثمار  
 صفای شهادتین بجای آوردند و در جودشان بریدند بعد تعمیر قلعه سردار کیر  
 با حسن وجه قرار گرفت و چون حضرت جنت مکانی متی در مبارک پور تشریفاتی است  
 داشتند چند نوبت مردم سنگهان و بار با مردم صلا حیره و او میره و چلو که دو تو و غیره  
 و اقرین که در کشتی و کذاکی و پیایکی ضرب القتل اند بخا لفت خان بودید بر الرحمن خاستند  
 و بمقابل شکر داشتند تا بنید ضایع از دی که شامل حال حضرت خلد مکانی بود و بخا

از جماعه جبال زهریت با کمر یافته عاقبت حاشیه اطاعت آن حضرت بردوش جان  
 برداشتنه بیان مقابل حضرت فروس مکانی بکند و سنگه و غیره و شمشیر  
 بهادران ملازم سرکار و حصول فیروزی بایشان و سپه بکیرا کعبه  
 هشتاد و یکده سنگه و چنده سنگه که در آن زمان بپایه سکهان در ملک پنجاب  
 سر نشینش افراشته در آن نواحی استیلا علیه یافته بین الاقرا ان حشام تمام  
 بهر ساینده بودند و هر یک که هم در میان شان عبور و رنید ارباب دشت می بود پس این  
 هر سه که بنزله شیطیان نفس بر آورده اند دیگر شش و شکر ی کثیر از کفار نابکار  
 مثل عسکری تابع و مجبور ساخته از جوش گشت با نبوی فرا هم شده بمجا و له انداختن  
 موفق توفیقات الهی لشکر گران از برادران و ملازمان و تابعان گرد آورده و تقویت  
 امداد و موید و اداره بقیه ان گزشتگان و ادوی اوبار توجه فرموده بر کنار پاره دریا  
 نیلاب رسیده صف کشیده لشکر سکهان خدایان تو امان بدان لب استقرار  
 در زیند داد و پو تره اشجاعت اندیش پاک کشیش معصام عبده الوتقای عتبات  
 بے همتا با خه بندوق با مع کسبت در گردن حایل دار افکنده از آب پاره انداخته  
 بجنگ در او یختند و با تش تفنگ و آتش شمشیر بسیار سوخته ابروی کثر نهانجا  
 مذلت رنجیده بعد از اینم که سوخته نخت از سر گشتان بدر رفت بعضی شهرت و عطا  
 در میان آمد بعد از قدح قرار بران گرفت که با نطف پاک یقین تصرف سکهان  
 و با نظیرت ملک سرکار باشد در آینده ملازمان سرکار با آنها توفیق فرماید و آنها با باز

کلیم ادب و حد خود بر ننمایند بنای قلعه اسلام که شرح بنای سیلی چاره  
 گرفتن بعضی تعلقات آن و آب از ثواب علی محمد خان قسطن  
 ثواب مشا را الیه از قهرمان سلطانی ختیار خان که جوهر جلیت او خیلی  
 بخیل بلندی و خود کامی تشنه بود و همیشه برای آن در درشت که مکانی قلب پرستان  
 بهر ساند بنای خود سری خود را مقرر و مستحکم ساز و در آن نارسن کهنه را یکصد و شصت  
 جلال و شجاعت و غیره مسلمین قوم سر تنگ الحروف کو توال که از طرف داولی و لاج  
 بقاء طقت قلعه تهر از اجاد و تعینات بوده اند و به بیان خرید و فروخت شمشیر و در کپی  
 می آمدند ختیار خان با آنها کار سازی ساخته با صنف موت و چرب زبانی نقش  
 اشفاق و مهربانی خود در دل شان انداخته و در خلوت بکویض و را نمود که اگر آنها قلعه تهر  
 با ختیار خان تفویض نمایند اول آنکه حق مسلمانی از عهده خدا و اکرده باشند و ثانی بمال  
 و زرشان را مستثنی کردنم و بدادن جاگیر سیر حاصل و ملازمی ایی و داد و بخش روز فرید  
 آنها را بدر جد قبول سانم و زیاده از آن کسی اعتماد نمایم چون در ایالت افع ضیف  
 کلی پدیدار و برابر افرات سپاه از مشا را الیه بجزر اعتماد و کو توال آن مذکور از  
 عسرت لاچار و شیخ سیدی شیرازی سه زرده مرد سپاهی را تا سر برده و  
 و گرش زرندهی سر بنید در عالم و از غایت بخود و نظار ترک طریق و خانوده  
 شیخ سیدی سه بدو و طلح دیده پوشمند و در ارد طلح مرغ و ماهی بهر بنید و  
 کلیمه قلعه با ختیار خان دادند و مشا را الیه بعد قبض اسلام کهنه زانش نهاد و دست

در سینه

دوست بر بن طلوع طلای خلع ناسبید باینجا بخشیده از ایفای وعده ما عرض کردید  
 گفت که از سر ننگ و حاجتین که را بل فرنگ نیاشد و بدین بهر بر بسم خان فرزند  
 و دیره محمد معروف خان از جانب غری قلعه و جگر موضع آب شیرین یافته قلعی تعمیر ساخته  
 و نیکو داشت که پشت در آن حسن مرقومه اصد علی محمد خان اتقان خاکوئی بعد عا  
 کشی اما که نظامت ملتان افتی رود پشت عالیجا بهر غنیه خان صدوزی رقم جاریه  
 غازیخان از جناب بیلی سلطان احمد شاه درانی بسم خود حاصل آورده نظم و نسق  
 او دیره بهر دخت علی محمد خان که همیشه مجوز غریب رفیقان و مخرج محاسبات  
 بوده مصدر نیرنگ تازه و بازیابی انداز می کردید باطلای صنف سلطنتی  
 مشارالیه صلاح ضرب دیره و تشریفه کثیر و غیره مضامین آن که خصل اسم کچی  
 جنوبی باشند بجای خود سجده از حضرت فردوس مکانی استعانت در زیر وین انجام  
 بر آن شخص گردید که بر گاه ملک کچی مذکوره در قبضه دایه میان طرفین بعینه با لسان صفت  
 بشارت باشد باینکه علی محمد خان لشکر سنگین بهم رسانند و حضرت خلد استیانی  
 حسب اقرار با داد عساکر جزا کار گذار کچی روی توجه آورده پشتش مستظهر و قوی  
 گردانید بفضل الهی فدیج بر طبق جواز مجوز مهجوده ملک کچی بشارت بشارت قرار یافت  
 و علی محمد خان که از اعانت حالیه در عایت و حمایت ایام ممکن خیر بود و در قسم مرد  
 در یافت زمان مانیه ممنون و بواسطه استعانت و استقبال متوقع و از تو جه ایشان  
 چشم داشت بزرگ داشت بدان اقتضای اعلی قات بخت حضرت جنت

از تو جه ایشان

نزالت المانع می ساخت که در عالم اتحاد اگر بشمار الیه انجاء نوعی از امور التزام یا بدیهی  
 انفرایش و سبهاست انشاء الله تعالی نواب موصوف مطابق نوایش ایشان کار بند  
 تواند شد حضرت فردوس نزالت از تقریر مغالیه دلالته کلی بر تصدیق نموده مردم کبریا  
 فتحانی که در ارضی زمین ایران قوم مسیسی تصریف داشته روزگار مینمایند و طایفه گذرانده  
 راه رسم اطاعت اولی الامر اصلائی شناسا ختمه محمد جام خان خلف ملا علی کبریا  
 که خیلی متشرع و آثار صلاح و ارادت از پیشانی او ظهور داشته اولاً مصلحت ملی اقتصادی  
 همین کرد که بیانش شریعت غرا و بنا بر قطع بنیان بدعت مردم فتحانی را از ارضی مذکوره  
 خلع نموده محمد جام خان از ارضی فرمودند و نواب عظم الیه نماینده مبلغ چهار صد و پیم  
 استمرار ساقم بابت زمینات زمین ایران قوم مسیسی مقرر و با وسعت نماینده دادند  
 مکان سعادت مند ارادت مرثیه با داد حضرت خلد مکانی قلعه ستوار دران زمین  
 سمور ساقه کبسی معروف است و یاقرب الاوقات و جله کلان کنده بعلیول کی  
 نموده بفرید آبادی تعلقه پرداخت و هم تعلقه شیخو ابن دامادین پور که بدان طرف  
 خبر بر واقع است از نواب سابق الاقباب جاره گرفته ضلعه فقور مع او حقا یکصد  
 روپیه دادم و این زمینات مضافه مالک سرور داده از متر پاد و غیره قطعات  
 از دایب دریای نیلاب تحفه خانواده کهلوان دسوان خرد کل متبایله مرثیه هزار روپیه  
 بشمار آباد محمول نقد معین و تازان نظامت نواب موصوف احدی از متصدیان  
 ملتان مجوز زیادتی نشده طریق خلاص سلوک داشته تملکات موقوفه افوق محف

معاف و مرفوع القلم می بنویشتند و نواب مشا را الیه حقوق حضرت جنت اشیا علی  
 نصب العین ساخته همراه در سجده میبانی یکا نگشت سپهر خورشید چون علی محمد خان در گام  
 تسخیر بستان عالیجاه نواب محمد شجاع خان درانی سدوزی را در مصاکر قلعہ بخشانده  
 بود و اینجی بخاطر مقدس نبه کان حضرت احمد شاه بنیادیت ثقیل آمده در عرض این جرات  
 تا دیب او در کوز باطن سلطانی و اندام حسن کینرا یکصد و بیست و یک از بنده و نشان  
 مرحمت نموده عثمان موکب جلال بنصوب بستان محفوظ فرمودند و اخبار تنقش افرجه  
 انسانی سلطنت و غم نشان با خدای تعالی از مشا را الیه غایبانه نواب سپیدند و هم از  
 حقیقت داعیه لرزیدن دولت بخت جنت مرتبت کمای آگاهی گردیده بودند و  
 مرمی الیه بغضی استورات و طفالی خود را مع شطری از اشیا و از دیبا که راییده و درود  
 مبارک پر شتر قینه نزد سران قوم بکوپره که نواب مرفوع برای بچو روز با آنها قرابت  
 داشت رسانیده و متعلقان نواب بعد در قلعہ و بکیر امان جسته و نواب بکلی گشتی با  
 دریای خجابت نیلاب فرسبم آورده بکلی خان فرزند خود را در بستان نایب گذارشته  
 نیز مسیت ملاقات و استصلاح از حضرت خلد مکانی بنصوب صواب شریف فرما  
 شده و گشتی اسواری داشت و بجهت فردوس اشیا فی اطلاع واد حضرت  
 جنت منزلت که بیکان پسر دلی اصیلاح عاقبت اندیشی جریده رونق بخش گردیده  
 محذرات محرم عفت و صراخه و الا بخت و سبب ثقیله بطلاع اچول ارسال  
 فرموده توجه به صانع امور ملک ایل بودند و بعد و ضوح خبر در نواب محمد ان کاروان

حاضر نمودند که تلافی نواب بجل آرند نواب غایت داد و خلق را اتحاد و عقدا بر یکان  
 ناموسی و اعتماد بر کمال عقل حضرت جنت شیبانی بوصول ایشان رغبت خسته بدارا  
 دیده صلاح معاطه با ایشان سنجیده حضرت جنت مکانی که نهایت عاقبت بی درازیش  
 به مصرع به مرد آخر بن مبارک بنده الیست به بیان کار انبیشه محاسن  
 و مفایح و بکار باو شان حالی ساخته که اگر کین خلافت احمدشاهی بر همه ارشما  
 شخص و بیگانان افغ خود بذاته بغیرت بجز نواب محمد شجاع خان شیبانی پرده  
 تواند شد در اوقت تدارک از امکان متعذر لولی و نسب نیست که نواب صوف  
 کشتی ارا بگی و تمامی روانه سمت نوبت زود خویش چند ایام در ملازمت بندگان  
 ارفع متبافل به دراز و چون تیر ماه ایی است و کسم نهایت گرم که محوم میوزد و با  
 و جابر میکرد افغانه درانی برگزینا ب توقف نخواهند آورد و نواب محمد شجاع خان را  
 که تخلیص ایشان ملت غای تشریف مرکب سلطانی است اول خلاص کرده بستانانی  
 خورش گردانند و با در خانه سلی رسانند لکن نواب منظم الیه تبعاضای جل از فکلی  
 صید را چون جل آید سدی صیاد در و دو حرف مصلحت نشیده و مسلک شایع نمید  
 کشتن مرکب قضا و قدر بلا کوشش روانه در خانه بادشاهی گردید هرگاه سلطان مجسم  
 بر اوقات جابه و جلال سلطانی شد از شبگاه قهرمان خاقانی از شرف با نقادرسید  
 که علی محمد خان و پسرش لکھی خان را بیا ساکنند و از دی فسق بکشد تا آئینه بیج  
 یک ترکب تقسیم جبارت نشود من بعد قسم نظامت سلطان باسم نواب مستطاب

مستطاب محمد شجاع خان مرحمت او ایالت دیره چات بقیمیر ولایت سندھ از حسن  
 تبریر دیوان کدو مل بنلام شاه خان مکرمت گشت بیان تشریف میان علام  
 شاه خان بدیره و طاقات امیر محمد مبارک خان باو نشان  
 وحسن سلوک آنحضرت باو نشان در او از حسن صدر که میان  
 غلام شاه خان بنا بر انتظام سر رشته مهمام دیره بسا اگر کثیره و شمت خیره از سندھ  
 بدیره تشریف تشریف از زانی فرمود بیا و حقوق مر فقت و باس موت و نمی هست  
 از روی موصلت حضرت عنوان منزلت باقصی غایت میزند در اکثر مجالس ملاحظاتی  
 که سندھ دیره محض برای خان و کواکب حقوق ایشان از دربار محلی حاصل کرده ام  
 لهذا بحضرت جنت مکانی اشتیاق قلبی در گرفته استند عای ملازمت ساخت  
 حضرت فردوس مرتبت نظیر با فردنی رود ابطیکانی از دریای خلیاب و جناب  
 عاوشده برابر علی پور سمرگرد را در یافتند میان معظم الیه از نزدیکی عظمت نسبت  
 حسب مراقبت پیوند صلح و رحم و در آستان ایشان با حسن وجه و اکمل طریق معطر  
 نظر داشته است رضای ایشان از اظهار شکر و استقبال و عظیم و تقاضای واسطه  
 ناموری پنداشت دارند قمشه لطیفه و اسلحه شریفه در سپان که وایران این است  
 نصف کچی خوبی یکسم می خان علیه العفران حسب الممول بطریق تواضع جایز کند  
 در سن کمیز را یکمید و ششما دود که ریات جلال احمد شاهی از پنجاب براه او چ  
 فقیر کل محمد نبشت نمود حضرت فردوس منزلت مجاط خرم و در بدین ترسلان کار

و رعایای ملک خدا و اوست قلاع چول کو چایند معتبری همه عرض داشت حدت  
 و خلاص باردی معلی مامور و ارسال داشت اینای سلطنت وکیل ایشان خلعت  
 شاهانه نوزده رخت از طرف عنایت ساخته قسم مبارک بنام نامی خان جنیت  
 مکانی منصور عاقلست صد از فرمودند الویه عالیله خاقانی بر تو حشمت بسواد دیره  
 خان اکلنده متوجه کابل و از عرض اگس در جها تان به تنبه سبکبان فتنه سرشت  
 که در آن ایام با قضا کلمان شکر فساد برافراخته متواضعان و فوس نفیسه باش  
 فاسوخته زاب محمد شجاع خان را در محاصره گرفته بودند مامور و شخص فرمودند و هم  
 در شای ترخیص قسم نظامت دیره جات بنزل میان غلام شاه خان با هم  
 سردار اتفاقا در محنت نمودند و در مشا را الیه حسب الامر شرف برآه دیره جات  
 بظاہر ملتان شتافت حضرت غلام شیبانی که مقتضای غیرت اسلام شکر فرمود  
 و با هم آورده از دریا نیلاب عابد بران نو اکب فرود گشت و شسته استوداد  
 آفرینش سبکبان دارا و تقدیم خدمات سلطانی و اسطه نام و ناموس می پنداشته  
 درین اثناء ر قسم معلی متصرف تا کینه اعانت گماشتگان و قدغن اخراج سبکبان  
 با هم خان علیه الرحمته مع تعلیق بر و در و فرمود ایشان را از ترک سمیت ملتان  
 فرور نمود و سر و در نیز از دریا چناب بطور ساخته و اچیده انداشت که سرکاران  
 جماعه بیا ک کذاک به تیغ جلالت میدرخ بر خاک هلاک انداخته است و انفس و  
 آن مهندسان در حال دستبرد تبال از ملتان ر فرغ نمایند آن ملا یقه خاک با طلاع

باطلاع تو به لشکر اسلام از دو طرف مطابق مضمون بی بیعت به خود از بودن  
 و درین جلوه کردن زبانی به یو ساید محو شدم کرد و سو پیرایه آید به بیعت  
 و پاشیده بر حسب تهنیتی است و طمان که بخشد و خاک نکند بر فرق روزگار خوش  
 پیچیده و چون میان لشکر سردار و لشکر حضرت فردوس برقیب فاصله بمید بود برقیب  
 استند و سردار و مصلحت وقت بهر آن حضرت بلا قات سردار قضا نمود و بسیار  
 سنجش و محاسن و تقایح این امر بنوادر را جری نکند ایشان فرمود هر چند که در محفل تو را  
 و دیره جان محمد خان نماند و بدو فریب افغانه در آنی نیز میباید بیک حضرت و شایسته  
 بنوکل حمایت و عنایت الهی بعضی پرسید مستعد ملازمت سردار شده جان محمد خان را  
 به حفاظت از وی منصوب نمود و دشته متوجه بدایره سردار گردیدند سردار موصوف  
 نواب تقاب محمد شجاع خان و غیره اعظم را استقبال ایشان فرستاده بلا تکلف  
 بخان صاحب هر یک از ارکین دولت ایشان معانقه کرده به ملاطفت پیشین آن انواع  
 تلاشی و تحکیم امیر سردودنی انور خلعت افغانه بایشان از زرانی ساخته بر آید  
 معاد و دست حضرت نمود و بعد چند ایام نواب حاجی شریعت خان سددوزی با اتفاق  
 کرم خان غنی زری در بهار و پور خجسته ایشان ارسال دشته نصف کچی خوبه  
 بشهر ح صدر و امور است از نواب دریا نیلاب متعلقه سرکار خان صاحب و غیره  
 مستنابان این ملک علیه با حسن و جانتظام داده و سامع وستی با حضرت حکم نهاد  
 در تربیت خدا و کائناتی و تعلیم علوم و ادب و سایر قسم و شرح شفا و

حضرت فردوس مکانی در بان بندگانعالی و انجام شادی  
 همایون و امداد و ولایت عهد حضرت فردوس شایانی که فرزند صبا<sup>شبت</sup> است  
 چشم امید به تماشای حال نعم المثال قره باصره دولت و قبال غره ناصیه طاعت و جلالت  
 و هر سپهر شمسیت و کامکاری ماه سهای شوکت و بختیاری گوهر اکلیل آیت دهره التاج  
 بسالت زیب بسند امارت و نامداری زمینیت چار با شش خلافت و سرداری  
 نیجه شکل و زکار عالی و الای تبار بندگانعالی حضرت صبا خیراده گردون و قار  
 خورشید شمس تبار محمد جعفر خان زاده الله تعالی عمره و اقباله می گماشت و درونگاه  
 بشاده لمعات عالم افروز تا سیدای از جبینش مالامال ساخته و گریبان  
 بخت جلیات مدو سوز تو فین نامتای از سیمای متیش بر گل شناسخته در چهره منت  
 نعم الوجوه ایشان از اکابر تعالی خداوند نعیم نیداشته الفاظ حد و سپاس و طلب  
 رانده و در طهر سعادت آن سعیده ازل و ابد از اعظم الای و اباب کریم انکاشته  
 بسوره اخلاص کفایتش خوانده مقتضای افت خداوندانه خواسته که اولاً معلمان  
 دانشمند و مودبان از جمله که در هر قسم علم و ادب بهره وافی داشته باشند تعلیم علوم دینی  
 درسی و دهنده سب اخلاق بشری بملکی بان داننده علم لدنی امور نمودند و باز چو آن  
 از نهایت محبت جگری خود بخیرت نفیس نفیس شرافت ساعات در تربیت لازم  
 پاک گیری و ملک و اگر در اسم سروری و سرور و در تربیت باوصاف انصاف و عدل  
 و تهذیب صفات عفو و فضل بان خواننده حروف و سبب معرفت فرمودند و چون در زنی

روزی از انوار غیب فیضان لاریب بر ساحت دل بر آید منزل ایشان نصیبی  
 روز افزون می نماید و ایند استعظم حرفی حقیقت صد کتاب من اوله الی آخره دریافتی و تبیل  
 اندک در کیفیت و حقایق نکات اولی البیاضات و حقیقت تافعی در ایام قلیدیه نظام الملک  
 و حسن خطاب و لطف جواب بسیار قرین و آرد و ملک و ملکات و عقاید ارباب  
 مصلحت و استخوان قواعد نرم و استمال قوانین رزم و استقامت و استقامت غرض  
 و کمال ظاهر و باطن و جمال صورت و معنی برگزیده عالم گردید و بهیت و ندارد پذیرای  
 شایسته تر و ز فرزند شایسته بایسته تر و برید و نجایب آثار و غریب اطوار  
 ایشان غنچه خاطر حسرت فردوس مکانی مانند گل شکفید و در دل مقدس انصاف و است  
 و منظر قوت رسید که اولاد غسان مهیات علیه مقتدرات جزیه کلیه و در قبضه راست  
 اصابت اتمای ایشان که گشته و ساده و سپیدی نذرات مصدر که آتش خدایگان  
 فرین آتش آید برین تقدیر ایمای مبرم و اشارت مجرم انفا و تجسید که تا حدی  
 از ندامت و ندامت و ندامت در هر امری از امور بی حضور و دوری خدایگان  
 مبادرت نمی ورزیدند و در تصویر است آن مجمع بدایع صفات و منبع مکارم عادات  
 که دست آموز است و از انوار و تصویر و نقل اول است و جلالت و قاتر معالمت و شکاف  
 روز خفیات و اطلاع ضا صبیحی شهاب است شعار و دوق و مرتب امای خرب  
 جوار و فهم حقایق هر دیار و درک بد قایت بر کار و بار و شغل جلد و بار و مشق و بد قی  
 بشکار تو جز گزیده بر معارج معانی باین عالی خرامید و از غایت شفقت قلبی ثانیاً

بحکم اہام بر لفظ شریف گذشت کہ این در شہوار صدف ولایت را بحر جان دریا  
 عصمت و دہایت اسلاک و انتظام دادہ شد و نیا بران بر ختر معصومہ بہادر خان بن  
 کہنہ خان کہ اختر برج عصمت و رفعت قرآن گفت بہر فلک سعادت منسوب در سن  
 یک ہزار یکصد و شہادتہ ماہ ربیع الثانی صلیت بخشیدند قرآن پسندین  
 در عالم موجب فرید و تہنیت را ردی بہر سید و اطہار توجہ بندگی  
 عالی اولانجنگ سکھان نابکار و حصول فتح و نصرت بجلال زمان  
 سرکار و شرح حوصلہ ذات مبارک و داد اہل سن بکزار یکصد و شہاد  
 و پنج کہنہ سنگہ سالار جامع سکھان و زمان خود جمعیت یک لک کہ عبارت از صد  
 سوار شدہ بل زیادہ ازان میر و شہت بشیند اخبار صرف اطمین ملتان و بخیال تصرف  
 دران از انکہ خود متحرک و در اطراف ملتان مایہ مفاہد فروختہ خانان سکھان  
 قریات برانب دارالامان با تش غارت فرا سوخت و چون استوار انحال تہارک  
 بنید داند فاع او محال بود ازین سبب ذخیرہ ہوائی بکشت و سر خود بیاند وخت و لو بہان  
 غرور در ولایت سرکار حضرت فرود گشتی و تعلقات خویش این سلسلہ عالیہ طمع خستہ  
 مجاہدہ نامی سر کردہ متہم خود را تباختہ و تصرف اضلاع کہانی سعادت بہر جمعیت  
 کثیرہ مامور نمود و او نیز از روی تہلیل و تہور بہر ہر بیان فرود شدہ دست تندی  
 باحوال خلق شد خصوص رعایای تعلقات سرکار و در زکرت قہمت و قہار و قہل  
 برگاشت حضرت جنت مکانی درین رد بکار و شہادہ برداشتہ متفرق نمودند کہ خوار

که صاخراده بلند اقبال فرخته خصال یعنی حضرت خدایگانى بجایست و نایب ربانى تبار  
تخریب و پریشانی آن دشمن دین و ایمانی متوجه گشته بر طبق شریعت غلا تبه از قتل کفار  
و بیاباچه قتلهاست که اگر گفته بشود شمشیر زنی و مدد فلکی و زرش فرایند نهادن  
ششتری بشکر ملازم محصور طلبیده و هر یک از طریق مبارزت بنی لطف متابعت  
آن فریدون فرمالی گهر خمیده بهمنانی ایشان عز و خصلت از دانی فرموده اوجیه  
ماثوره و حرز مانی برای حفاظت گهستانی آن جهان کامرانی و میدند آن بشکند  
بخت بلند در ساعت از خند از خدمت علم نبرگوار خلافت پیوند برکت تینه آن  
آن بکیشان و از رون و نژاد سوار شده از دریا نیلاب عابر و شتر فنامه +  
بیرفت شکر گردا گره + بخود ریا بخوشیدامون دکوه + چنان تیره شد  
روز روشن ز گرد + تو گوی که خورشید شد لا جورد + و توفیق یار و یاور حق  
یتیم بیدار فی شهادت و جهاد با فانی بطلان فساد و اثبات برکات حق و استیلا  
از نیام غیرت کشیده و خصوص بعضی غازیان شجاعت نهاد و در مقدمه حاکم مظهر  
بجوش خیمت دیده با تشریف نگار در میدان مصاف بان که بر کشتن با شوم  
کار و جویم ستم نمودند و از شیاطین سیاه باطن متورانه پیش آمده بر کین آنها  
با سبب تازی نید و قاتلاری مصدر کشتن و دست بازی بوده جوق جوق گشته  
چنانکه و تیره آنها است بجزایان و دستبردشایان و جبارت پذیرفته و مجازات  
بشیر تاز باز از نقطه و اوتل بر کار و حاطه گرفته اند اگر چه بسیاری از اسلامیان

مبارز و غازیان و لا در شهرت شهادت چیت میدهند لیکن نور محمد خان معروضانی و شاه محمد خان  
 حسینی و ملا علی دیزه و او د پوزه با سیزده تن که هر یک مثل ستم دیوهند و کوه شکنند  
 در مرکز مکر استقرار و زیزه زخم با تنوا تر بر جانها معاندان می کشیدند عثمان خدا نگار  
 جناب خداوندی د دیده در قلب میسر رسیده بخیر عالی نفس گردید که مکان برزده پیشین  
 شش زده تفوق گزیدند بحال اوقیت اعانت اقبال خدایگانی است آن والا تراوش گوه  
 و محبت خدا و او مبارزین همای را امیعا دانیه کریمه دمن توکل علی الله فوجیه تحریص  
 و شرف الکی بخشیده جان محمد خانرا که در کاب سعادت مستقیم بود و بر طلیعه صلاح  
 بر رسیدن آن هنگام ریاضی غا و پلایابی عیاض و ضد شد که نور محمد خان نیزه بهادران  
 مندانی بنای بیارت در آمده حضرت جنت لکانی اتواع جرات اودیده و از اقسام  
 مکاید و اندیشیده که از اوقات از زلات اندیش میخا تا استخوان کنی دیلات و غریزی  
 مسکین چشم اخاض پوشیده روی هاین میامد از نقاب حجاب بر می کشیدند و در حجر  
 سخن بیزاریک و ششاد و پنج که ختیار خان دست راستین او بقاعده بر آورده در  
 تغلب اراضی مضافه تر زده علیم و خان بطرحت از انداز بگذشت و هم بدو تعلقات  
 سه کار بعد تر عرض فرجه گشت و در خانه خانشارالیه و کار داران کار بعضی حضرت  
 خلد شیبانی پریشا خان صاحب بحسب تفرقه معقوله شیخ شیراز که ملک بی سیاست پادشاهان  
 و مصرع و جوهر می کنی ختم گردید و عمل نموده از نسبه گوشتال مخرفان به کمال  
 نرزد و باز روی اقبال صاحبزاده سعادت شمال اسهل میدهند نیابان ایشان انجیت

به جمعیت کثیر و سامان خطیر روانه فرمودند و آن خوششید فلک ایالت و بختیاری هرگاه  
 بسمنند اجلال و کاکاماری سواری نموده در عرصه دلیری و نامداری آشوب سلطنت را  
 بر جلان دادند خستیا رخان که در مقابل بشویر تمام بزجاسته لشکر بقها دست راسته  
 بود مسلک جمعیت ابولی اختیار چون نبات بخش از هم پشید ثوابت و سیاه پنبی متعلقان  
 و اتفاقیان او بر سسیده بکنان از بر تو جاهد و جلال صاحبزاده نهم امثال نهادم در اجلال  
 نیز رفتند اختیار خان بالضرور بطریق التجا و کاح دست به این آتش را و آنچه عفو  
 و رحمت صاحبزاده عظیم اوفار کردند آتش را وسیله استتفاع آنچه خط عنایت  
 از جناب لایت فرخواست حضرت فردوس لکنانی که ابرار است و در پیافض و کرم است  
 بوده اند خطوطند است از صفی پیشانی او شسته نوازشش را رسیده عاطفت خطافند  
 نیز رفتند حضرت نیکانانی کمال از جنبدی و بهر دوزی در خدمت علم نامی گری خود  
 شرف گشته رضا خاطر حضرت حاصل گرفته در بیان ارجحان حضرت  
 خلد منزلت سلطان احمد شاه در آنی و میان غلام شاه خان  
 کاهوره و خان صاحب علیه الرحمة و اخضران محمد مبارک خان  
 و خاتمه قسم اول از این کتاب در او فرسین موقوفه الفوق سلطان  
 احمد شاه در آنی برخیزد ناسور که از منی آغاز کرده تا به داغ رسیده از اینجهان خانه  
 میبالم جاد و دانی ارجحان و در زید و در او فرسین صدر میان غلام شاه خان کاهوره که  
 عهد خود به المودی مردمی بهمانه پشت به کام سعادت از طهارتخانه به طیار بجز در این

بجان آفرین یگانگی باز سپرد و گویند که او شان بواسطه تعمیر قلعه حیدر آباد قبورستان شیخ  
 محمود انصاری المعروف پیر کی که بر کوه نیرن کوه واقع بودند حسب التسلح میان راجه  
 یکی از جاکنده آستخان ایل قبور را آورده بی حرمی می افکندند ایند ابر کی بر آشفست  
 و از تصرف رنج بفرقه حشر حراف اهل کوهر جان افروز جان ان امیر در سلک موالی نسبت  
 محمدرافزار خان خلف ارشدید میان مرحوم بر سنده دلایت والدنا مدار خورشید شهباز  
 جلوس فرمود و امر اعظام دولتیان فحاش و سرانان با تمام در خدمت ایشان بجیت  
 و سلام نمودند چون در ج کلبه دشانه بواسطه کون و فکس حصا دران از مدت لاحق  
 بر ابراج فرودس مکانی می بود و از بس ازمان و استیلا در مقرر ساخته بعد از پنج شش شاه  
 بود پرده با عت تسلسل و تعطر بول و از شدت وند موجب تشوش غصه لطیف  
 و ضعف روح شریعت می گردید در ادوا خراه صفر سن یکم از یکصد و ششاد و شش  
 که مرض مذکور عاده کرده باقتضای تقدیر بر در بر طبیعت ایشان غلبه فیه پیچید و او  
 وند ببرد و خیرات صدقات کثیر بصلاح نشناخت علمای عامل از خواندن عزایم  
 وادعیه موثره و اطباء حادق و حکمای کامل از استتال او و به تجربه بایوگشتند و دست  
 عجز و انگشت مضطرا در استین نه است گرفتند و ابیات و درین دقیقه بماندند  
 جمله حکما و که آدمی بکنند باقتضای کن فیکون و اصول نبض جوشد منحرف جنبش  
 اصل و بلای عجز فرود رفت پای افلاطون و صلاح طبع جوستی فساد و پناه  
 بماند بیده در دست بر علی قانون و آخر بحیل سیوم ریح الاول سن صدر

صدر بهنگام شب نفس عفری ارشاد انگشت و طایر روح بر قوت علی آنحضرت  
 بروضه خلد برین تنه زنگشت تاریخ ارتحال حضرت فردوس شیبانی از مصنف این کتاب  
 چنین گذارش پذیرفته کیون بخت خالده ابد آفلک دین حسرت انگشت بلال  
 بهندان انجم گزید و خورشید خاوری گریبان اُفق تابان درید میان صاحب خوشحال  
 تخصیص نبد گمانی که نایب مناسب و قایم مقام مرحوم مغفور هستند تسلی و تسکین است  
 غموم هر یک بدو خسته و هر کس از دین و شریعت خرد و بزرگ ذات مبارک خداوندی  
 را انعم العوض او شان شفاعت و ایا از غم و غصه ای خسته و بدعای فرید عمر و دولت  
 ایشان اشتغال داشته متصدیان سرکار حسب الامر خدایکافی اسباب پیچیده و تکفین  
 مناسب نام و ناموس تزیین داده اگابر علماء و اعظم اویا و اوقیای وقت  
 بجایزه حاضر آمده نماز جنازه احسن چه گذرانیده حسب تقدیر آن قدسی بنیادین  
 دین در خطبه شهر نهاد پور میارزار محمد بهادرخان کلان علیه الرعت و انفعلا  
 مدفون گردانیدند و چون اعیان ایل و ارکان این دولت جمیع مشایر ملک هر یک  
 بجای خود مایه داشتند و اما که بکنان خصوص جان محمد خان بدر دولت حاضر نیامد  
 از بسیت تاگزیر در تاجیر و تصویرت کند بخت بلند خالصا صبه کند که آماده  
 تسخیر رقاب ارباب خیال بود شکر گذاری بکار برده کلیم سرکنان را بنایت  
 منتها بی بریح الاول برهتانه اقبال بکلیله تصرف و تسخیر آورد هر همه بلا اتفاق خاص  
 جان محمد خان خلوص وفاق از اقبال و انوار جلال و در پیشانی ظاهر دیده بدین دست

از دل متکبر و وزیر دمه‌نما خان مغفور در حین حیات از چند سال ولایت عهد خود  
 با ایشان بطاوت و اشتیاق زمام خلافت ببقیة ایشان دالک گشته بود و از تائید و ماسب  
 علی الاطلاق که حسن اتفاق عبارت است از دست اندک فیاض صدیقی در شب غره ایستاد  
 بخانه صاحب خدایگانی فرزند زنی از زانی فرمود و بواجب بخشش غنای می نمود و قول یکی از فضلاء  
 آن زمان است که عباسی زاد و عباسی مرد و عباسی سپید پشت با جد و الهی و اقبال حضرت  
 عالم پناهی قسم اول ازین کتاب تطایب است دولت عباسی روز چهارشنبه پنجم ماه  
 جمادی الثانی سن یک هزار و دویست و صد و بیست و چهار در بلده دارالسور و بیابان و پور ترتیب  
 پذیرفت و تاریخ تصنیف و تکمیل تقسیم از پیش استیاض گرفت انتشار انداخته  
 در استقبال شروع بقسم ثانی که مشتمل بر مکارم اثار زندگان خدایگانی است تواند رفت  
 بگونه و توفیق و توفیقی الایمان بدین کتاب مستطاب قسم اول در دست دولت عباسی  
 از دست خدیو استکانت است که مقدم است که ارایام طفولیت بدین بخش یافته نگذرد و این  
 بساط که هست مناسک کار فیض و از حضرت خاندان مبارک بنورین عنایات و رحمان بنیج  
 مکارم و ایشان مجید شمس و فیضان مبدی طوفان تا یزد و جهان و امان الله اقبال  
 دیگر و بسان لاله بدایع عبودیت و انعامی زندگان می موسوم و مشتمل است فقط  
 منت تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم و تم بحمد

حلاوتی که مذاق جان و ذائقه روح و روان را شیرین دارد و شکرش گرامیست و آب  
منشی است جلالت نما که بتین خلیفه گزایب شده تواند شد و محتق با علق الله  
منشی بر عالمیان گذارد و بهیت چکمت محض است اگر لطف جهان آفرین  
خاص کند نده مصلحت عام را تا آن بویید من عند الله و مشید بحمد الله و العیالی  
منافع و اندفاع مضار و تقویت اختیار و تهدید شرار و ضبط مریضات مصالح و برسم  
مرام و تفتیح ارباب محاسن هر نوع مباح که فایده ایست بر عقل و مباحات تجاری  
خرد و ذکا و عین درایت و رعایت کفایت نماید مصداق عمیق و مطابق این  
حال جلوس حضرت خدایکافی خدیو دیشان و حیدر شمس فیضان محمد بهاء بخان و  
جماسی است بر سجاده امامت و حکمرانی و رساله ملک و کشورستانی و تاریخ غره ۱۰۰

بریج انسانی سن یکبار یکصد و شصت و شش ساعت مختار بخت و دقیقه شناس و  
 موبد این بیت اساس به منظومه به ساعتی که تو لا کند بدان نجم به بطالعی  
 که قفا حرکت بد آن تقویم به روزهایون و وقت سید به تاریخ فرخ چو نور در عید  
 بر آید بسند شده کار به جهان یافت سبزی نو بهار به توگوی فریدن بر آید  
 به تخت به و پادشاه جمشید فیروز بخت به و یا خود سیلان عالی نژاد به و پادشاه  
 گیتی ستان کیتیا به و ایمان برادر و ارکان ایل کلیم حلقه متابعت در گوش  
 و عاشیه اطاعت بر دوش خاصه دیره جان محمد خان سوز خانی که در آن زمان  
 ممتاز این صنف سینه بود در دست پای حضرت را افشاند و پنهان و در او آید  
 آداب کورنش خم داد و از کمال فهم و آفرینی اول از بند دست بهیت کشاده از  
 فرط سوز و خلوص بطریق و اعظم تفهیم و تئینه سران این الکس منیت مانوس  
 ایستاد و خنجر و زانی و عار بانی و لانی و کهرانی و حسانی و چرانی و غیر هم از  
 و ضیح و شریف تبرقیب شرایط بهیت و تسلیات بجا آورده و در و نشاء و مهور  
 و خادیم و شیخ و مشایخ تبرکات مناسب مضمون تهنیت حسن التقاریر که رنید  
 و دروسای نامدار و اکابر قریب جوار مرسم مبارک و پایا از هم با آواز سینه خلیفه  
 انشد تاریخ جلوس فرخی از مولف این تالیف است چون زات عالی بنیادیت  
 وَ عَلَّمَ اَوْمَ الْاَسْمَارِ كَاتِبًا بَلَّ بَاعَازِ يَا اَوْمَ الْاَسْمَارِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 سحر و نفیس نفیس ماده اضافت رسایت مستعد الاف کمالات لیکن حسب الصلاح

الصالح نظام وزارت بدست اختیار نور محمد خان معروضی سپرده خدمت بعهده  
 شاه محمد خان حسینی و دیوانی دیوان لعلدین غلام حسین قوم ابره وجود هر یک  
 سلطان محمد عوی مقرر و شیخ بهار خان کبیری شیر دولت و کوکبر اکبرم مهر محرم  
 اسرار دور محمد کبیری ندیم حضرت و شیخ سونده خان بسبب جوهر جلالت و بیاباگری  
 مقرب حضور و درین ازنده که سلطنت هندوستان خلل نیاید و فقره کلی رویه او میرکلم  
 علی خان و میرش علیخان از ساوات پره و منسوب بخاندان پیر حسن علیخان و میر علی  
 خان بوده اند بعد شهادت پیرانش را باها در بهار و پور رسیدند و جناب خدایگان  
 بنو نسب و شرف حسبشان نگاه فرموده تا ایتق و مصاحب مقرر نمودند و نشست  
 حضور خاصه در هنگام نصف النهار میان بانگ شیشه محل بود و درین ایام قریبه  
 قوم مرتبه برغان آمده دست استیلا یافتند گسارین گنگا دهر که از اولاد محل چی  
 و او مصدر خوارق عادت بود دیوانی مرتبه دار کمال بخش در ساکن گشت نما عالم  
 گردید و نواب الہداد کجربا بر حضور حسن و صفت سلطنت در بند و بست دیرہ عازرین  
 عاجز که سردار محمد زمانخان فوغری نظامت دیرہ از شکیبایه جناب تیموریہ ناموز و اب  
 ندکور و نسید و امین شاه که از عهد خوانین مرز پست و زیر درای دوا رہ مل که دیوان  
 دیرہ بود از خوف و راینها گریخته بزوال و شیار و انتقال آمده بطلال حضور استقلال  
 جستند و بعد چندی که مرتبه باستانعاجا شوش از دکن قتلان را اگر گشته در رانہ  
 وطن گسارین گنگا دهر ہم سایہ خداوندی ملاذین و معاذ فریع فہیدہ باقتضای

آمل نبی محمد هرشمه فرزند که عبارت از گوساین نو نیت رای داد لنگت لوح بود مگر در علم  
 موسیقار خلی او ستاد و کار گوساین کلیمان رای دگوساین بیباچی و بهر عیال و اطفال  
 دارد و بهادر و در ملک پنجاب بنم خلیل قوی داد و مفیده سکهان بر پا و مردم  
 غلام و شرفار اجای قرار و شتبار نمائند خدام حضرت مولوی صاحب حاجی محمد فیض الاسلام  
 و حاجی حافظ محمد حفظ الاسلام و مولوی امام الدین و مولوی غلام الدین شریف آموخته  
 و نجاب عالی که محبت علم در طبع مقدس مجرب و در و ایشانرا مقرون به از تخیل  
 داشته با انواع تکیم و مدارات استقبال فرمودند و خود حضرت قدسی از علم حدیث  
 و تفسیر از مولوی صاحب مولوی حافظ محمد حفظ الاسلام درس میگرفتند و فوات  
 نواب شجاع خان و سر رازی نواب محمد مظفر خان و نهضت  
 حضور و نواب بهبهان سنگهان بر سر نشان در سینه کپور یکصد و  
 یک که نواب عالیجا محمد شجاع خان در قلعه شجاع آباد با جل طبعی در گذشت نواب  
 صاحب محمد مظفر خان که سابق همه خوین افغانه سلام خوانی بر او شان کرده بودند  
 بسند موروثی جلوس نموده و دستار پدر خود بر سر بست سنگهان بقتضای خیره  
 سری و در خاست عاقبت بر حسن نواب نگاه کرده غافل از سلاطین قبال مظفری  
 به بلالت دین و جهالت آیین مخالفت نواب مبهم ساخته چند مرتبه بشکر از نشان  
 بر شجاع آباد کشیده از اخت و اخت مال و در شعی و قطع الطریق انیام اسبیل مها  
 اگر بقصونی برداشته و از طالع نواب محمد مظفر خان همیشه شکست افراختن میباشند

و هم برای سنده درین عرصه قریب بدین عالی اوشان فایز خاها گشت برود و کیلان گران  
 میانها حبیباً با طهارت ملی و تقویت در او احسن بکهر او یکصد و هفتاد و یک سوار کرده و در جنگ  
 آوردند خالصاً فردرکشان که بواسطه صلاح بعضی امور با اتفاق میانها حبیب گشت فتح خان  
 علیه الفخران و غیره خوانین در قلعه موکل شرعیف داشت بر خبر ورود و غلام شاه خان محمد  
 فتح خان را با استقبال فرستاده در ظاهر موکل گردیده پایش ساختند و مقدم اوشان را  
 با انواع حرمت و تواضع و عزت مقرون نموده قسم اتفاق کریمانه بویژه ایرانه بجا  
 رسانده ایام توقیف موکل را ان ضیافت و ملاقی کرده هر یک کجی شیرین فرما  
 و میان غلام شاه خان را بکمال زلفه خوانده دیرده خود بدار سپرد و برادر پور و نوح  
 افشار و شمید هر گونه تفقدات تازه و هر روز مهانی مالی اندازده اوشان را مسرور  
 میگردوند میان عطر خان که مرد بیاض و از توغل ناز و خوش چنان سیه مست و در پیش  
 نمائی که سوار علی حاکم ستم سخی از صلاح مالی و ملکی رلب بر اندی دوز غایت بر شاری حاکم  
 بیچ از سعادت ز سیدی و بجز روی شادان بنیرین کو احدی را ندیدی بنابران قصور  
 در حوالی ملک سنده واقع و آثار بدعت و نظم و فکر و اوشان گشت مصلحتانی  
 که بنا بر تحصیل مالیه دیوانی در سنده می آمدند بلا درین جبراً و طغاً در پاره ناموس شرفاء رفته  
 می انداختند و در روشن خانه و دوکان مردم تاراج می ساختند و بیت و چو شتر  
 را در خراب از آب انکور و ولایت کے تواند داشت مهور و برین تقدیر ارا  
 سنده از غفلت فراج عطر خان بجان آمدند و عامه رعایا از دست ظواهر اول و مقبلان

نیرین فلک اقبال بکرت آمد + منظور + بخنید لشکر کرده + تو گفتی  
 بخوشید انون در کوه + کما سنگان دایمان کند سنگ و چنبد سنگ را عیان  
 تمام از دست رفت و ساعیان سرخ پیش میان خود ستاده استخاشه  
 ورزیدند و استخانت گزیدند + بیت + اگلا نوزیر حایت میان + نه بنده  
 عبود یا بشد زیان + لشکر مظهر امیرین چون باد باران قطره زن رسیده  
 حصار عالم را محاصره و بند بست شهر روزی در یکم شیخ مخدوم محمد را چون از اولاد  
 قطب عالم شاه محمد یوسف کرد نیری بخاری و از تبه ای شیوخ آثار اسلام بر میان  
 حضرت ایشان رفتن بخش دارالامان و مقدم الشیخ شیوانی ادلیای این خیر  
 انقراضی اندام سلامیان بدروان شهر آمدند بر کوا از سنگهان دیدند تیغ گذرانیدند  
 و نه بیت داده در قلعه ارک خزانیدند تاب مقاومت این پیکان کرده و غاو  
 سنگان دریای بیجا بان موش نشان مانند در شهر غارت عام رفت و مال مردم  
 را در سلاب و خایر و فاین و شستند تباراج زور آورده غنیمت ابد شسته بخانه  
 سعاد و در حضور سوائی روداران دیگری مانند آمدن فوج سنگهان  
 بر فاقست محصورین کنده سنگه مضطربانه بیچاره با نصد سوار حواری در رسید  
 بجز دور دوش آویزش سخت و گیر دار شدید پدید آمد لشکر اسلام تمام با پیدار  
 نمود لکن هوشان پیاده بودند حتی که قرین سناغ و علا خود را بتهامانند مهر ماه در  
 قلب گاه به پایداری استاده سواران سنگهان بنده و قها کذا که نه زده اینهار از جا

از جا برداشتنه بگانهائی که عقل آموز عالم اند بواب مستطاب بنهائید که فتح قلعه  
 منحصرو وقت دیگر در نهادم بنیان قوم سسکینان بمرتبه بود و مقرر کل قوم کل بهشت  
 تا در زسد و عده هر کار که بهشت سودی کند یاری هر یار که بهشت اکنون  
 سعادت محبوب در چنین هیچ نوع عیب ندارد و نفیسم و ازین رفتن و آمدن  
 عارضیت و کبی خبر و مدح و خواریت و شیخ مصطفی الدین سعدی گفته است  
 نه هر جای مرکب توان تا ختن و که جا اسپر باید انداختن و آخر مراد جنگ  
 کنان گشته و بهادان جلالت نشان و دلاوران شجاعت توانان بر دور  
 این قرین اوج بختیاری اله دارد و پیر بسته استقلال دست قرار اندازد که طبع  
 مرحبت فرمودند و اعیالی نقلیه خود و سوره الخیر فایز و حضرت خداوندی بخیان کفار  
 ستیزه کنان و نید و ق زمان از دریا نیلاب گذشته دارد و بهای پور نشستان  
 این دولت بر سلامت و ایت بایون و استقامت بهمت رزق و قرون این خلاصه  
 طوارکات و ذوق شکرانه کرده شاد و تصدقات یلانیت بساکن دادند  
 در سن کیمیا که بصدود و دندگان ارفع حضرت تیمور شاه درانی که بر اجتماع انبار  
 غنیمت حضرت خدایندی و نور البصا حسب دار مهر و خان را امور با خراج سسکینان  
 مشروده بودند بنابر بجه مسافت مشارالیه بدیر آید و حصا و عالم بیا و ملتان را  
 گرفت و کاره بر سسکینان تنگناخت و حال بود که قلعه را که اقتضای بدیر و سسکینان  
 مهم توران پیش آمد و لشکر ترک از پنج بر حدود خراسان غالب آورد و حکم شرف برای

اعادة عهد خان صاور وادهم ناکرده کار معاود و چون میان غلام نبی خان کلهره برداریت  
 سند به کاران شد و برین شهادت میر بجار خان که از بیت الله شریف گشته به بندر  
 مستطیر پست انجا رفته است پدر و برادرشینده از بندر کراچی که در آنوقت تعلق میر  
 نصیر خان را بر روی دشت عابر و برابر در قریه که با نهنه که از مضافات جیلگیر رسیده  
 طرح اقامت انداخت میان موصوف که فساد طایع سرایان متون فرجه او شان  
 ویده ترسیده در مقام مشاوه و کنگالیش بود که کم نوع زور پیدا کرده آید تا با  
 آن دست استیلا می آمدی باز رسد از مردم جویند خوشی اگر قه تحویل اکثر قسلاخ  
 بول با نهنه میزد و در این کثرت با نهنه تقویض کرد که در چوستان با بکنه بی نشان بول  
 دارند تا وقت حاجت بکار آید رسم آوردن میر بجار خان اعتقاد و دولت  
 خود تصویر به **سبحان الله لا یحکم الغیب الا المور** غافل است از نیکه مرگ  
 غلام نبی خان از دست میر بجار است و درین ضمن قسه اعظم مضمونهای بطرف میر  
 پیغام مرگ داشت و رفقات استخفی بر کاشت که سران سرایان از خود سری بر آید  
 خودی و پندار و در بخار است کبار و سرگزفته ترک آید و سب میردی و پیری بر کراخت  
 بیالت و دیت سسند به نصیب نمایند و هر کس انجیل شان در آید عثرل گردانند  
 آثار استقلال در مانده و میر بجار از اصلا بسبب اظهار ایند و است اگر بخاطر جمع  
 بیامد عزت و احترام او با حسن توجه خواهیم داشت و نیز وجه مساعده و دست شست و دند  
 اگر شاه بهار او محراب جوی در آید یکی بونوح این مضمون سبب پوشیده در دخیل میر بجار

میر بجای خروج و انعام خود دسته همه با اتفاق از میان غلام بنی خان پرسیدند  
 میان مغالیه که ازین سران بی سرو پا خوف بی انتها داشت انکار و استیفاء فرمود بکنان  
 گفته که اگر میان صاحب بر حرف خود صادق است و بر لفظ خود راسخ بستم الله شود  
 که در مقابل میر بجای رحمت بر کماریم و او را نکند ایم که داخل سندی شود میان صاحب  
 مجبور بکلی مقدمه و راجحی است نسبت به او غالب نمودن از طرف میر و حرف  
 بشکر جزا و طرار در رسید بنگاه جنگ و اگر گرم گردید و میان غلام بنی خان که در قبه  
 جانش در گذر ترقیه اجل اسیر بود و در دستا ده تماشای فریقین میدید هرگاه میر بجای  
 فتح کرد و لشکر بر اینان منبرای کنگرایی مقهور و هنرم گشت و برابر میان او و میر  
 را بهین حرف که اول با تجار و احوال طلبیدن و بده به انت لشکر مقابل کشیدن و  
 کدام دین آیین است از دوش بر داشت و دیگر بسیار از همریان میان را بجای  
 دولت انداخت و سوارای تیزرونی بحال خبر میان عبدالنسی خان که در ازان قلعه حیدر آباد  
 بستن بود پس ایند میانشار الیه برخاسته محمد سرخ از خان و خط خان و محمد خان و میر محمد  
 سپهر محمد سرخ را که در محبس بست او محسوس بودند بیک تیغ از نیم گذرانید میر بجای  
 خیال داشت که محمد سرخ از کوچه در برادرش کشته گرداناست سرزاده خواهد  
 چون اینجا رسید و واقعه را شنید بگم خردت میان عبدالنسی خان را دستار است  
 بسرداد و خود بر تبه وزارت و اختیار کل استیاد آمدن سردار مدد خان بر سر  
 ملتان و بازگشتن بنیل مقصود و باز حضرت ارفع تیمور شاه در آنی که خوا

اخراج سنگهان بر دقت در خاطر شریف می بود سردار سرداران علی مدد خان با نور  
 عسر بودند که رفته قلع میان سنگهان نماید و سردار نقشبون از حساب اقرون بر سر قدم  
 سنگهان و از گون جلوریز رسیده در ظاهر ملتان پیش میدان سایر بیانی و از پیر  
 مهر عیادت درانی دارا سنگهان آفرینش دستیز نمود و در استیخار کار برین خیم القا قتل  
 نهایت تنگ شده ماندن و نه راه گریز که شعبه فلک در غیر تبه بهم شعبه و از دونه  
 از غیبت و زگریز تقدیر بجای زعفران و مصفر از خم فلک لک نیلی بحیث سبده گان  
 از رخ حضرت تیمور شاه که تقویت و پشت گرمی سردار خود نفیس با یون تاپنا و  
 شریف آورده بودند بعضی ایرانیان معکوس نزد دغا با خشنه و قصبه فاسد از راه  
 ناپاک در خنیکه خرمین اسلام از حضور گشته آن گشته نجات بر بالا حصار پیش  
 تا خشنه حق علی که فالگند خیر حافظاً و هو ارحم الراحمین است بدست  
 بادشاه امان داد یک محله بن کیده آن گیادان سبامه ایستادگان پای میر  
 شهر یاری افتاد محاطت در برج و باره بالا حصار بعل آمد و دست تسلط  
 ان انبار پیشیا طین بدیوار قلعه بهم نرسیده تا کف خاک برای شان سیر آمد حضرت  
 بادشاه بعد قروح این واقعیه چا باران یک تاز هوا گشتن زمین فرمودند که بال از مخرج  
 و سرعت از هوا بولام گرفته رفته سردار علی مدد خان را فی الحال سیر یک دال از همه  
 محافظت نفیس قدسی است اگر خدا خواست بی قضای ابی در سال آینده خود بدست  
 بر ملتان ایلیا ساخته تخریب آن بد نشان پروخته خواهد شد سردار کشیر الاقدار

کثیر الاقدار لاچار اطاعت حکم قضا آثار نموده برگشت و فتنه در سلطنت که برخواست بود از  
 پانشت در سنه یکهزار یکصد و دویست و سه آمدن بندگان ارفع بر سر ملتان از حرا  
 سنگبان سلطان تیمور شاه خود بر نیت خالصه غزوات داده خاصه جهاد سوار شده  
 آمده در میدان عبید گاه و نیم سراق چاه و جلال واقع خود انحضرت از مسجد نماز  
 عبید نازل و سلامت که چه باد و مورچال و از نیکو صفت تا بد و از قلعه در اصل است  
 اقبال شاهی و صولت شکوه غل ابلخی نوی بردل نشان سپیلا آورده که قرار از قرار  
 اختیار میکردن و شیخ روز در محبت کنده سنگیم کنده شدینی او را بین الاخوان  
 منازعتی بود و توانست بدو گماشتگان خود رسید از اقبال پادشاهی دروش تری  
 بنده گان عالی و گیلان کاروان بحضور پادشاهی و ستاده خود مدد صاف کرده در عایا  
 که بدایع و دایع خانی از تعلیم ویران شریف فرما و اسم سلطنت و هایت آن  
 قبیل چشیده الله میان عبداللہ بنی نشین اخبار و رود موکب پادشاهی در ملتان معزم  
 و خوش قدم صلاح رفیق محرکوت مجر کرده میز بکار خان مشاوری نمود میر در جواب  
 عرض کرد که بیان صاحب بر دار است لیسیم الله سمت چو لای نصبت فرمایند از طریق  
 مال اندیشی است لکن میر را خست باشد که او تا مکان او باره برود اگر پادشاه  
 ببد تسخیر ملتان بکابل مراجعت فرمود و قیام و الا غمیت ولایت سند به بنود دیگر  
 شمشیر مردانه بردیش خواهیم زد تا بداند که بقدر ملک کلام مردان مغرور کار  
 برستان است نه بزال و چون شیخ قمر الدین منشی با کلامی گفت میر بودند منشی

بدلت شیخ بزنگاشت و شیخ بنیاب سلطان کلام میرزا بعینه عرض داشت این امر موجب  
 نقانر خاطر تقدس آثار بادشاهی گردید چون کیمیاه کامل از محاصره ملتان گذشت حضرت  
 نیکان ارفع شیخ قمرالدین را و کائنات از روزن قلعه فرستادند و مقصود ازین یک حرف  
 که عید الکرم خان افغان مابری که در قلعه و مقصد مستشار سکنیان است اورا بتفویض  
 بدست آورد قمرالدین رفته عبد الکرم خان را بکالت علیکیان با خود آورد و حضرت قبله  
 عالم را در حفظ اشرف مسنده و عید با و فرمودند آخر عرق حیرت اسلام در پیش  
 بحرکت آمد و حیرت نموده چون میان سکنیان ناکاره اماره حکم نفس با طقه داشت و وضع  
 واضح را مدیده از صولت دولت بادشاهی را بنیاب ساینده بعد جبر و اقامت و ترس  
 آن دعامت نشان چنان قرار یافت که قلعه را بگذرانند و بجات پذیرفته بقطعات  
 سلطنت شده مسلک قرار دادند باز بکر شیخ قمرالدین را طلبیده از جناب اشرف  
 خطایان خواستند و سکنیان مثل طوکر که از نفس خلاص شده راه او کار پیش گیرند  
 اکنون خود را پیریند و درایان بر ازان سکان دیدند و با و رسیدند سرشان بریدند  
 روز چهل نیکان ارفع در قلعه و زیارت علیه عقبه طیب حضرت غوث بیاد الیه  
 زکریا و حضرت قطب اعظم شاه رکن عالم قدس السلام را به مشرف و عالجاه نواب  
 محمد مظفر خان را رقم نظامت ملتان یک لک و دویست نقد بنایت فرمودند که چون  
 ملتان از دست تعدی ظلمه اشرار فجا سکنیان مردم آزار خود را ویران شده به  
 بیواریان و فرزندان تقادی رسیده داده لکس را آباد سازند حضرت خداوی

خداوندی تنگوار معتبر وکیل و یکدست و غیره تحالیف شایسته ارسال داشته  
 نقش رسوخ خود را به پیشگاه خلافت ترسم ساخته فی سن صدر خورشیدین حکیم  
 سعد الله خان سدوزی دوا می بذات عالی در تغییر فراج مبارک  
 در در سنگنان ملکبان که سعد الله خان حکیم سدوزی به بهاد و پور آمد چون طبیب بود  
 لکن بر نسب خود منور و روحی منور مثل جالینوس الاصل نمیدید و لیکن در مداوای افراد  
 تقریبات از ایشان واقع میشد حضرت لولی الالباب در آن زمان بپیش شایبان این از کمال  
 عقل و درایت است که هر کار تدبیر باغ کفایت میفرمودند مگر آخر عالم جوانی  
 هرگاه صحبت سعد الله خان را بگین گشت نقش بر آفتاب بود و بر صحنه باطن قدس بوطن  
 درست نشست سدوزی از هر سخن بیخبرفت و صفت بسکس میان آنکه جنابا متداول  
 آن غیبت فسر بودند و او شان بعد مبالغه و در وقت تر خوانید و بدین مابین در اصل  
 صفراوی و منهد این نمود بهاد و پور بلده حار کسب نوا و غلیان کردند و خون صفرا  
 در شروران بل در اندک ایام موده آتراق یافت و در موده دیگر حرارتی شدید در طی  
 غلی بدید آمد از تضاع و انجده دل میطیبه و در صداعی بهم می رسیدند تا مقود قبض  
 و قطع موجود بخش را که از سعد الله خان پرسیدند او گفت که شیر خرم خیارین و خرفه  
 و خربوزه و تر بو زرد که و معاب پس قول باری شیر خرمی و بهیدانه مع کلاب و گل قندیل  
 فرمایند چون در استعمال این بزرگوار هم آثار رفت حرارت انکسار یافت لکن صنف  
 موده در جبهه بعضی که از آن نوزیدند اکیوقت متفر شد و خفقان در مبع شکم گرفت

بفرستید شیخ بزرگداشت و شیخ نجیب سلطان کلام میرزا بعینه عرض داشت این امر موجب  
 نقایض خاطر تقدس آثار بادشاهی گردید چون گیاه کامل از محاصره ملتان گشت حضرت  
 نبدگان ارفع شیخ قمرالدین را و کائنات از روزن قلعه فرستادند و مقصود ازین حرکت  
 که عبد الکیم خان افغان باری که در قلعه مقدمه مستشار سکنیان است او را بقتل رسانند  
 بدست آورد قمرالدین رفقه عبد الکیم خان را برکالت فلکیان با خود آورد حضرت قبله  
 عالم روی و مفضل شریف مسعوده و عید با فرمودند آخر عرق حمیت اسلام در چشمش  
 بحرکت تادیب نود و چون میان سکنیان ناکاره اماره حکم نفس با طقه در موضع  
 ناصح لایم شده از صورت دولت بادشاهی با نهایت مایند و بعد از جد و جاد و تیر  
 آن دو خاست نشان چنان قرار یافت که قلعه را بکند و نجات پذیرفته بقصد امان  
 مطهر شده بسلک فرار رواند باز که شیخ قمرالدین را طلبیده از جناب شریف  
 خطا ان خود مستند و سکنیان مثل طیار که از نفس خلاص شده راه او کار پیش گیرند  
 او که خود را بپریدند و در میان برادران سکنان دیدند و او رسیدند سرشان بریدند  
 روز چهل نبدگان ارفع در خل قلعه و زیارت علیه عقبه طیب حضرت غوث بهاد الدین  
 زکریا و حضرت قطب اعظم شاه رکن عالم قدس الله اسرارها مشرف دعا بجا نهادند  
 محمد مظفر خان را رقم نظامت ملتان سبک بکند و پیر نقد نمایند فرمودند که چون  
 ملتان از دست تعدی ظلمه انزار فجا سکنیان مردم آزار خود بخوار ویران شده به  
 بیچاره یاران و فراریان بقایای و مساعده داده ملک را آباد سازند حضرت خداوی

خداوندی بنگار مقبره وکیل و یک زبیر فیل مست دیگره تحایف شایسته ارسال داشته  
 نقش رسوخ خود را بر پیشگاه خلافت ترسم ساخته فی سن صدر خورشیدین حکیم  
 سعد الله خان سدوزی و دای بذات عالی ز تغییر فراج مبارک  
 در دوسنگبان ملتبان که سعد الله خان حکیم سدوزی به بهاد و پور آمد چون پیش پور  
 لکن بر حسب خود منور و تشخیص مرض مثل جالینوس ملاحظه نمود لیکن در معاد افراط  
 تقریباً از دوشان واقع میشد حضرت لولی الالباب بر آن زمان بدین شبایان از کمال  
 عقل و درایت است که هر کار بتدبیر بالغ کفایت میفرمودند مگر آخر عالم جوانی  
 هرگاه صحبت سعد الله خان بزرگین گشت نقش بر افق بود صفحه باطن قدس موطن  
 درست نشست دوزی از بهر سخن میرفت به صفت سبکس میان آمد جابجا تناول  
 آن رغبت نرسد بودند و دوشان بعد مبالغه و در فرستاد خوانید بدیع با یون اصل  
 صفر اوی و میزند امن نمود بهاد و پور عده حار یکس مواد غلیان کردند و خون صفر اوی  
 در توران بل در اندک ایام ماده احتراق یافت و در معده و بجز حرارتی شدید در طی  
 غطی پیدا آمد از قصاصه انجیره دل میلید و در صدای بهم میریخته استها مقفود قبض  
 و قبح موجود مصلحتش را که از سعد الله خان پرسیدند او گفت که شیر خورم چایین خورده  
 و خرپوزه و زربوز و کدو و عباب پس ببول با بر شیه خطمی و بهیدانه مع کلاب و گلشنه میل  
 فرمایند چون در استحال این نزد رت هم انکار رفت حرارت انکار یافت مکن صنف  
 سده بهر خجسته کسی که از آن روز میزند که وقت ظهر شد و خفقان در طبع شکم گرفت

حکیم محمد دایم و برادرزاده او شان حکیم غلام مرتضی که بمجه علوم حکمت از اضطراب و بیست  
 و بنجوم و فلسفه و اعداد و هندسه و رقوم و غیره باو شان حاصل بود در ضیای طبیب حاذق  
 و در همه فنون بالغ و صادق بوده اند طلبیده اند و آنها زود آنده دست ببلای شدند  
 و از کمال حد است حدیث در معالجه مکیزانی عدل استند که در سوء مزاج اختلاف  
 نمیزدست بلع را بر طبق استوار میداشتند حکیم محمد دایم با زرف و وفات یافت و حکیم  
 غلام مرتضی که دایه و ندیم و مشیر حضرت بود ندیم سکندر به پیکاه دکاه محاسب  
 در احکام فرموده ماه لکن اثر تحقیق که بمراقی تخصیص و سیمیش داده همچنان در طبع  
 قایم در سن پنجاه و یکصد بود چارچون نواب محمد مظفر خان بلبلان شغل گردید عبدالحکیم  
 خان باری که خیلی عجل بود درگاه نواب سیر و شکار شجاع آباد تشریف آورد و او از  
 نواب جازت کونه غم است بدوست محمد علوه و سعد الله خان بابی در بخشو خان غریه  
 حاکم داران نامدار دیکه تازان حصار مقدار دوهزار چیده و برگزیده باطنین  
 المخرمین برآو این که قریه ایست خاصه شکار سرکار و بانزاد آب نیلای بهای  
 دو کوهی واقع رسیده ناکمان آتش بمبارتها در داد و تباراج و غارت اموال  
 رعایا دست قتل کشاد فی الفور خبر بمشور رسیدند گانغالی که بودند در ایضا حب  
 در اتحاد او شان بنور انقیاس حرکت ناملایم را توقع نمداشتند متعجب و متعجب شده  
 فرزان فرمودند که لشکر کبابی در محله عبور کرده عبدالحکیم خان را برای جبارتش  
 و بندگان و بوتره ما و غیره جرق جرق از دیرا گذشتگی می فرمود دیگر نگشته بر سر

بر سر معاندین میرفتند جنگ در پیوست خود عبدالکریم خان و دوست محمد نزاری  
 و برادرزاده اش در اینجا مقتول دیگر بسیار کشته خسته شدند آخر نهمیت حاجش  
 خورده بشجاع آباد در ملتان رحلت فقیری رسیدند و نظم و شکر ای آمد  
 بملتان آنچنان و کز رود آن شد آگاه کس و چون آدم درین آمد خان ما  
 چون بخ زد فوج هر مور و گس و تا که ملک خویش را سازند پاک و از غش  
 ای چنین خاشاک خس و بر سر آنها چنان زد فوج خان و که ره شان  
 نبسته از پیش رئیس و اکثری مقتول بجاکی بر اس و رو بملتان کرده رفته  
 بے نفس و گفت الف سال تا بخش ز غیب و قل قهر بودن اندکس  
 و لشکر سرکار مظفر منصور به پاور پور معاد و خدی ازین سبب در میان سرکار  
 تباین اند و ندگاه نالی نبایت کشیده خاطر می بودند آخر خواب عالی مقتضای  
 علف فطرت و نسبت متهمان دانا ارسال داشته تصفیه کلشن همیشه بهار خاطر  
 پایان نمودند و ندگاه نالی که در درجه سلیمان عقل صفت دارند محل قلیل و مصار  
 کثیر دیده اندیشیده قریه مدواله منقل علی پور زار مستاجر دیره غار نیان من  
 بعد برگشتن قوی بطریق جاریه گرفتند و سهراب خان هر یک بومست جزوی سر فراری  
 پذیرفت دوران قریه یک فقیری بود مخدوب و عادتش اینکه علی اصباح و بقا  
 کرده استنای ساخت منی که فروج می نمود در زرع می فشانده و سهراب میگفت  
 که این بچا دست در غلان قریه آنرا بکیر سهای مهدوی از دیهات که فقیر بزرگان

آورده نشان داد همان بود صفت او لایق دولت و آمد و تر قیاس خار بست آشکار  
 جانوران شیر و کوه پاچه و خنایر و توجیز مکان بی اودی ازان بر حسب التذکر  
 قصد پذیرفت و سلطان چنانی صید قرغه میفرمودند و چون در شپهای دریا گنگ  
 و جمن و زبده و غیره انیالی نیکو گاو و گوزن و کرکدن بسیار اند و بسیار تسخیر جانداران بزرگ  
 کوه و دماغها کنده خس پوش میباشند تا این حیوانات را میدهند از مسافت بعیده  
 و دیده گرفته میسرمدان محافری افتادند و نیکو گاو بی بدین وضع توجیز مکان میباشند  
 که بتبع قسره تو ان گفت و قراع نمودند سیاتی او که اشارت الله کن در اصطلاح  
 این ولایت اودی نامند تشرش اینکه در موسم با فصل خریفه مردم زرع کار  
 برکنار دریا و کارزار است مگر که یک نوع غله است از غله مشهوره نمیک که خلق  
 کم استطاعت از ایشان بخورند و گوزن و کوه پاچه بجای آن غبت کثیر دارند و این  
 در سکار هرگاه میباشند که پخیران بخیرش می آیند یک برجی از کل مسقط بر آید  
 نشین در است عالی چند روز پیشتر از توجه حضرت سیر سکار بر وسط دفع تو هم آن چشمان  
 بنا میگردند تا بلا و همه ازان مرد و روبرو نمایند و میانش با غار و جب توجیز و در سکار  
 که چند نفر سیر سکار و چند نگار در حضور آن شهریار نشیند و قطعی از آتش در آن فروخته  
 ماندستری ساخته و مقدار نقد و اوقات آمد و رفت جانوران سکار می تقض  
 و اوقی در یافته بسیار که میسایند و فرشت میسایند و ان برج از قایلین و شک  
 نمود و لایق است بر نایلین فعلی که نرم و گرم باشد و خنده آناه شترن بهتر و بهتری بر آن

بدان منزل اوج سعادی و برتری می کشیدند و اغلب از مندان بخت بسیار چون بخت خود را  
 نداشت و اگر ایام طبع متولد می شد به سبب شاد و شیرین کاران خود متکار  
 در هنگامی که آن در خوش بخت می آمدند یا عود میکردند حضرت جان جهان و مطلع سیر کران و  
 مکان و مرض و آگاه می ساختند و آن دانا پرکار اسد قوت پلنگ شکار را زنده و قهار حله هر  
 دار که بسیار و حضور تیار میبودند یکی را بر کشته به دریا جسم آن وحشی بخت بسته میردند  
 جاندار اجل گرفته با زن اندامی فنا و آن مومن پاک مقصود بفره الوتقای عنایت جبار  
 صاحب لوا که بخت نیتین و شرح اند به دست مبارک یا کسی که بختین و شرح او  
 تعلقین باشد زود رفته موجب آیین دین متین بکسیر میداد و در کرای گرم بر سنگار لایوان  
 بفصل تابستان و سرما که باران رحمت آبی در نوای قلعه دیوار و دیوان قلعه صوفت  
 و احمد پور صاها اندام انشور و در سواد آن که نزول می نمود بعضی شیب آب و دریا  
 موفور و غبار شش نامحسوس خاک گشته و بعضی جازمین شکافته قمری تمام خلق شناس  
 که در نیت سندی آنرا بار خوانند و حضرت همه دانستند و کل سراسر شناخت و بعضی  
 هر یک از کمره نامعلوم بود با سبی معرفه موسوم ساخته و در شهر جاره که حرارت آفتاب  
 با کشت و در سراسر سموم جانور اعدای دولت ابد عاقل بنی شدت و زیرین میگوشت هر یک  
 طرف نواک موقوفه زمین قدر نیم قدم کند و بالایش بطور سقفت از جرب و نیش که اخف  
 و سبکترین شائش است و مثل آن تریب داده و آنرا آبها با تیو عاقل شستی که سبتر  
 و تازه باشد غوی سمری پوشیدند که گویا از مدت درختی یا نهالی رسته که نرم و خوش

ابرو ابراز خوش دیگر از دست هر چنان ضعیفی بکار میرفت که برگزینی انسان یا خیال  
 مکان محسوس آن چو شیای نباشد و بحضور آن چشم معقل و شعور که از برگ کل لطیف تر از لالی  
 سگالی شریف تر است خبر میکردند تقاضای کمال شوق و شکار مبتلا به حضرت  
 جلیل و ادراک حل لکم حصید البر و البحر و جبار دمان میر شکار شریف  
 برده میان کمن بفرخی جلوس فرموده و قشیکه آن ریده خویان را غلیان عطش بر شست  
 بشرب شربتی از آب که آبجیاتش صید شستند بجای آن کمن کشین در دست ملک صفات  
 است می آمدند حضرت خرد آموزده هزار نقبه و سوراخ اودی قسی بند و ق میزد که با د  
 اند خطایریت مستعمل در زبان شکار بیان و مرقوم بقلم متصدیان لفظ اودی است  
 بنفره مضمر مکن حکیم حکیم میان غلام مرتضی بنا بر نهی که جانوران کثر در هنگام عود  
 که میخوردند عودی بعین جمله میخواندند درین دران اوقات بزبان می رانند و این بیت  
 فی زادیه الشوق انیسی عودی و القلب البحر شتیاقی عودی و ما نلت مطالبی  
 موعود و یا عافیتی عجت عودی عودی احل لکم حصید البر و البحر و جبار دمان  
 تیر میر مشرع و مفرایان که از زبان انیمیک تب گویند از مخترعات طبع و قفا و مستحق  
 عقل نقادان حکیم صادر استاد است که بطایوس از شاگردان است و جالینوس را  
 استفاضه اند و بیاس فرزند صدر جات علم طلسم اند آموزختی و قیظ هزار دقیقه  
 تر صید اند و باید گرفت و بلال خرد را از نقابل آن مهر کمال نوزد از فرزند اند و ختی القصه  
 آن عقل آموز عالم یک طری نو که با وجود خمشینی در تنه که اطلالون کجند بخرد کامل

و کامل اندیشند که رشته چرخ رشته آرزو و ترصد آن فیض آن منظر وجود و کرم دیانند  
 سرشته خرم و غم آن عقل مجسم نبات طویل حسب القیم انصاحب طبع تقیم تنیق و تقیم  
 داند چو بهار از شجارتیون در صد سی چار عدد هر یک قدر یکم دست از تخت آن بیخ آبی  
 مقدار آتش و از فوق و دشتا خه جدید بوضع جدید و دسر و انداز یکشت نصب خند میر  
 بقاصد سه گز از هم جدا جدا یکصد هفتاد و یک طرف و بین قدر از جانب دیگر بطریق شکل  
 مثلث مخروطی است که در که عالم علم و فایده س با وجود مشق اشکال مربع و مستطیل و دایره  
 در کعبه داراک است آن چون چار بصل غیر فرود و بر پاشا خه و رشته را از کیو سه  
 صد پنجاه و گرد ساری آن بجای آن میان و شایسته ای قایم داشته دین مثلث از جانب  
 داخل وسیع و فراخ از جهت مختصر که جبهه گاه ایران باشد اندکی قریب الفاصده از  
 نسبت داخل قدری تنگ داشته در وسط قریب چوب صلیب شدی مثل قائمه که از زیرش  
 پنج آهنی قدر و جیمی بپا بندد از بالا سر پنج چوبک ورق آهنی حلقه دار حکم میکند باشند  
 طای این چوب یک است چار کشت محکم که هر گاه آدم متوسط القامت در پهلوی آن  
 بنشیند آلی قوی سینه یا تفرقه برابر آید مردی در دود ایران قایم ساخته چار چوب  
 پهن که محل هر یک مقدار یکم دستی و موضع سینه نیم نهایت چار کشت محکم و قطری کشت  
 که عین و خواه سبطی توان گفت قدر دود کشت و هر نیمه مقوب اگر اسیر فوق آن  
 پنج چوب استاده نهاده سسر با قایم را از سوراخ آنها میگذرانند و جفت و سطر از  
 کیا و شجارد غیره سیر که میسر میشود چنان بر بنیانند که آهوی عقل صوری است با این تقسیم

چو نمی رود و میدانند که سبزه زار است و زمین راستی باخته از پیران طالع مستند اجل  
 انداخته آن محبم باقبال در آن طوس میفرمایند و بنده و قهار کرده پیش رو میدارند و مصفا  
 بلب خلوت می نشینند و میرنگاران و گردندگان احوال چه سب سواران چه شتران  
 از دست کرده که تریزک بسته آهواز پیش گرفته است بین دو سیخ دو گوشه دخل  
 مثلثه رشته کرده از همین دیوار چهار خارج و چه از دخل رشته شده است آن حشی  
 نژادان را بتدبیر و تندرست و متقابل حضور میکند انداخته است رست خواهد چه کراش  
 کام کرده یا بخورم یا آرام یا بوخت و سرعت تمام میگردد و جفا  
 که بنگ تران گفت خواه بنگ نقش فیطل است در عدد و بر دیده و نور خشم  
 به حال کاشش با تمام و باز آید و ایم یا سپویم که گشت بگردن یک آن شکار  
 میزند تا شای عجیب و تدبیری غریب است که آن مظهر العجایب تراشیده شیشه نش  
 برش افزاست و دیدنش چه طور خرد باشد در بیان شهر شکار ما  
 و تجریر شکار پشته اطمینان زادان تقدس نهاد است که نفس قدسی بود یا عقل پشته  
 که بر ساحل دریای سبلج یا چای یا سبزه به تراکم اشجار و لکایه سبزه از قزو  
 حیوانات شکار امتیاز و شتهار و شته باشد انتخاب فرموده می سرکار مقرر فرمایند  
 مرق میفرمایند که جانوری شهری از آن برکاهی چود و ادوی حسی بر کند و در اصطلاح  
 اینک از آنکه نامند یعنی موضع محفوظه شده و میرنگاران بر پیشه را مقدار  
 بسته از مالش خالص تر آنکه شده و حکم قایم ساخته یک طیق خروج را میگردد

میگذازند در این مخزن چارپوس بطریق علم برپا کرده بالا نشین تقفای بر بویها تنویر  
 که تکل ارتکاب چند کس اوم نمایند ترتیب داده فی بند با کمر بران می انداختند و نش  
 ایدانه بران مفرودش آن نهم الامیر بسند و یا و حیریدان منزلی رفیع چون ماه اوج گیر فضا  
 باطل منیر شیخ بلاد همه اگر شایع شیخ جلوس میفرمایند و در کشته شدتکار مانند زهره و عطارد  
 تحت شعاع آن خوشید جهان مطاع استفاضة تجلیات عنایات نقش مستیزادان  
 رخسار لبست مردم باز در حمام عام شود و غلغله تمام می اندازند تا همه در خوشی انگریر میدهند  
 ترسیده فویده و از هیچ سوردی را نمی ندیده از آن مخزن معین بخروج پس برآ  
 اجل رسیده باشد از نبدون حضرت گوله خورده سوادت بگیری پذیرد آن سپید  
 دریا نبت اکثر خبر براده و کونته پایه که ما دیان یا بچه باشند شکار بیکر و مدینه و در قطع  
 نسل اینها نیکم باشد که بزریند و بنفیر ایند و دیگر انواع تدابیر شکار چه در حصیه آسمان  
 و چه در بنجر کوته پایه و کوزن و کور و چه در تعلیم و بنید گیری مرغان پری برود باز در  
 و جره و جرنج و شایین نقاب غیر که تصرفات در ضوایا بر سوره خوانده هر که شکار  
 مسند از تنایج بلینه طبع مبارک تیمنه ان طبع فلک گیرای است ۱۰ ابیات ۱۰  
 شب و روز در دشت و در مرغزار ۱۰ بنو کوش خیالی بل خرسکار ۱۰ فلک چو کار  
 بکارش نبود ۱۰ بسر بفرمای شکارش نبود ۱۰ آستان و کور در عروسی حضور  
 در سنه پنجاه که شد نود چپا رعایا به خان خیر محمد خان برحالی اغزه خوان تبه کان  
 تریایکان است دمال او رنگا و خیر بود که شست کرده بطرف غربی بهادلو و نور پور

بی گیرش مجوز و خیلی صاحب غزل و لطیف الطبع و زکی الذهن بود استساک بدان  
 دولت اهتمام عوده الوتقی سادات ابدی تصویریده سنجید که جهان بحر شرف عصمت را  
 بان در یکانه صدف عظمت هم سلاک از دواج ساخته سراج را بواج فلک دوار سازد نظاره  
 این فکر بیک که در حجاب هفت طبقه چشم خیال نرزدی و هیچ رودیت این تصویر مصور  
 هم نمیکشت قابل قبوله و دلالت اقبال حضرت اعلیٰ حضرت و حکمت بکار برده حسن طالبه  
 عشق گردد اندک و یا جلوه نور احبت لا عرف بطور آمده که خود انبیا یا بعد از این تنبها  
 بنجاب ایجاب عرض داد حضرت عقل مصور صورت انجمنی عجیب را غازه اجابت برود  
 و کسم قبول بباروداده ابرویش افزودند و بطالع با یون رسالت فرعی ششون با  
 بنهان مطلق شناس مهربان فلک قیاس به بیت به بطلان که نیک خورش  
 یار بود و نمودار دولت پدیدار بود به محفل نیفت بهیشت شریف در راه ذی مجسم صدر  
 ترتیب یافت کور که بنیت و تقاره مبارکباد و در کتب فروزه کون سامع مکان  
 بر مسکون منشتر و شهر و چرخان شادی نزله زین السائر الله یا بصباح هر کوچه  
 بر زن راروشن و زین گردانید ذکر و اوارگی خوانین کلان و در ملک سنده  
 که بواسطه شهادت میر بیکار خان اشوبی عظیم را تهمید در قلوب خویش عوام و خانی  
 و خصوص در دل میان صاحب از همه کس استگافی شای پس بیان عابدی خان  
 چشمش فتنه را بیدار یافته خواب و قرار که آشفته و داده و جوده خوار و سامع شایسته  
 مردم بی سواد و بیچاره را از اجابت پرور ساخته خود را از کمال و شرف مطلق و استقامت

دستخداق در سیاهی موالید و عبود سلطانی موجب او قریب بحد قان الیحد کان منولا  
 دستخدا و دستخدا نیت بدین حسن نموده ایمان دولت بتعلیم و تائید بیان بر صحت  
 توجه و حسن کنیز رکیده نزد پنج در اوایل المیم با نیز برگ ریز که راه ابر باشد سردار سردار  
 نواب سردار سرد خان اسحق زنجی و رانی از جناب سلطانی بر فاقته میانه حسب الامر  
 که در سیاه و سال اخراج و دستخدا تا پس از آن با حاصل سا خنده و میان عبد البقی خان  
 در ولایت سند به شکست متقل گردیده با نزال عهد کمال حسن خاوند و بدو شش رار  
 از آن صفحه بهار و قلع کله ارباک کرده با دستخدا رضا نامه میانه صرفت بیاید سردار  
 از سیاه کرد و با وجود عظمت قار و رفعت اقتدار از سباسب سبکتر شده یکدیگر چرخ  
 مثل حرکت گردون و در آذر ماه آبان بسواد ویره اسمعیل خان فایز و نیکانهای  
 بر عایا قلم و امر فرمودند که بقلع بهار و مرده و در دست و بیکر برود و خود بغیر فی مایه یونی  
 رونق بخش قلع ویر و سردار سردار کردار و دیار و پیر میران عالیشان الزمیر ششم  
 علم شده را و کالتا نجه دست سردار فرستادند و بدین حضوریم بنام لاله مشار الله ارشاد  
 رسید که گفتگوی امور حضور نموده باشند با سردار و قسم قر شال سلطانی مع خلعت  
 نورانی مصوب یکسان که مصدر فرست و کار دانی بودند بهیستای لاله مغر الیه پیش این  
 خورشید بهد کارانی فرستاده است و اشکر و دستخدا می ملا دست نمود حضرت  
 خدا یگان که بیاتر جهان بیانی بخشن بر روی و کار ششانی بچیل و لانی در رعایت و احوال  
 احوال و یگان میر بکار خان نصیب العین و بیکار هم و قدر و الی بود از ملاقات و احوال

مردار که در حقیقت عانت بیهان عبدالبی خان است و صریح و صمد مظالم شده سید و الدین  
 خلکو ای منتقلب ثقیبون اعدا بقول جناب فرمودند مردار که از مکان رودری نصیب  
 گذشت میرصاحبان متصل با که گندی و قریه سکره مقامی محفوظ بنا ساخته و قبایل عشایر  
 و سایر رعایا و ران گذارشته خویره سوار پنداد و مقابل دستانان چهارچوبش اندر  
 که پوششیا در دروازای موده کار و تیره الحوب خدمت در زمره روزگار خود کرده بود از طریق  
 که میران مجا و لایند لوراه و دیگر گرفته بدویر و بدویر و بدویر و بدویر و بدویر و بدویر  
 و محلات حاصل بهت آورده و در هر موقع و محال مثال قرار داد و میران از حیل و فریب  
 سوار و غریب اختیار محنت کبری اختیار خان توجه و موهم بل قبض توجه ایشان  
 انکه اختیار خان مقتضای محنت تنگ و دانه سی این دوا بدویر بهت گرفته قلاوه  
 حمایت و عنایت ایشان کردن جان کرده در قلعه سلام که با خواجاده و ادب میردست  
 ولی آرمی کرده پیغام داد که میرصاحبان مستحب باد شاه اند نشانند اینطایفه مقهوره  
 نزد خود صلاح نمیدانند لا محاله میان صادق علی و میر عبداللہ خان فرزند میر بجار خان  
 و میر فتح خان و میر و پسرانش میر السیر مار که قیرونی مفتون دور نشسته و سکر و بون مجنون  
 بر و میر تبار و میر سهراب خان و میر علی و میر علی و میر علی و میر علی و میر علی و میر علی  
 و میرت علم العیال و قلاوی و زید ندین علامه علم قریه و دوا و ریز حکمت برادر قلمه  
 و میر و دوا و جاکر علی بیان صادق علی و دوا و میرصاحبان در قلاوه قلعه الی حال  
 در باب جنگ خالی از انواع و اقسام و امارت و تدارک و دوا و ریز حکمت و دوا و ریز حکمت

نموده و نمود و عیاناً ثبات بر ملاقات حضرت قدم رنج فرموده تسکین التها نوا  
 شدایدشان میکردند گویا این بیاض فیاض نفس قلوب ایشان را بسببه درایت و  
 غایت دیده کفایت هر قسم غم و همیشان میبانت میران صدر و میران علی خان  
 و میر غلام علی خان و میر کریم علی خان و میرزا علی خان هر چهار برادر تحقیقی بسیران بر صوبه  
 ششید مغفور که قبلاً چهار کارکن اندک شخصیت را مییست حضرت قتل محرم می نمود  
 و در برج گاو که مکانی است رفیع خوش هوا اتفاق مصاحبت و مشاوره و مشاط  
 می افتاد و نواب ابدان خان کچر بسیم در برج متعلقه در دوازده دیره و نشتادیم در میان  
 و در جماعت خود علامه و سطره نظر که اکثر طایفه غری و کبری و باطنت اوستی پذیرفته  
 و نام که در دار استقامت و بهام است به تنها از محمد البنی خان مکان ندیده و بدون  
 استماله میران و عاده آنها جای انتظار اندیشیده مخصوص که حضرت اقبال عالم  
 میران را پیش خود نشاند و این امر وسیله عظمت اقتدار میران عظیم القوا را گردید  
 سرسره دار به لایقیت لیلی میر صاحبان را طلبید ایشان را حضرت خدادادی مستطلاح  
 وزیریدند و این جوان قلیل که با وجود ششاسب و بیرون فرد و صلاح آموز عالم میر صاحبان  
 فست و دونه که مردم درانی خراسانی ثابت الهی و صادق اللفظ نمیشدند و مضمون  
 خود و تبیین لغزها و قول و فعل ایشان با هم مطابقت ندارد و شکل رجعت ایشان  
 بسبب نتیجه باعکس خواهد بود اولی در نسب انکه فرخی ملک که امن ابرو و جانشین  
 مسکن خیر و مال انتقال نمایند و خان یک سرور است اگر خود پادشاه بر سر

موافقه میر صاحبان بیاید هر چه با و اباد مآبدارک ترانیم رسید چون الان جان طبع  
 لما منع برای وزارت ملک سند به حکمرانی تشن شوق شان در شحال آورده بود  
 باستماع لای متالی نصایح این بحر خود گوش بخش را از آب مشا و ز غوطه دادند  
 تولد بایون حضرت صاحبزاده محمد عبداللہ خان حضرت حکیم مصلح  
 مصباح عالم و فقار محسن احوال بی اوم چون خواهد که فلک ایالت را از شمس است  
 منور است موافق ان الامور بموجہا خورشیدی انور و مہری انوار صلب ان  
 آفتاب اکبر از بر نور روز فرید و رسالت سید پدید آرد ثاد رزان احتجاب  
 و اختفای آن بدراج خود علایق بلال ساجد و غلام خلیفہ ذقیم مقام مقرر  
 باشد و نام مصلحت خرم و ام را بقبضہ اقتدار و چشم گرفتہ نظام سلسلہ کائنات  
 پرواز و مصداق این تعالی و بحر این تولد حضرت صاحبزاده فرخ فال مظهر فضایل  
 جلال و مصدر جلالی مجال است کہ اب فضال و جواد متعال تاریخ پانزدہم و ہفتم  
 سن پیکر کیسہ نو پنج روز بعد بعد نقضای پنج نیم است چند دقیقه از شب شب  
 ساعت حسن مشتری مطابق بہا کن دوی یکم سبت است دوم ماہ  
 پہا کن شمسی سنہی آخر برج شرف مہری دگر ہر درج صد و  
 سہ دوی و برترے سعادت و بہترے پای ہمت و بخت وری  
 بزین دولت و دلاورے و شمت و کشور ستائے ہساوند

تفسیر بیوت زایچه میلا و حاد و زیاد

و نخبان زایچه دان و سیدان صد نشان که مطابق قوانین نجوم نجوم خود را جمع  
آورده بقاعده علوم این زایچه را انقلاب داده بتقدیر مقادیر حرکت  
فلک تاسع و ترقیت مطالع برج مطالع کمال تصحیح و تحقیق و تدقیق بکار برده این

زایچه اصلح و اقوی قرار دادند که اهل سندی این راستیست نمانند

زایچه اصلح و اقوی

مسلو دیکه	بطالع
مسعود	میزان
دلود	مبارکی
فرخی	فرمایه
طبعش	وازن
اجاس	درختش
نورون	دجایون
رروز	افزون

دهرگز به پله نقصان میل نکند و سادی الکففتن باشد مخصوص حساب میزان که بهر  
است و در حساب هم غیر مصداق ناظر و آید که شتری است و هم دلیل سعادتی که است  
اکبر است و درین در شالشیخ دشمنان برکنند و نگذارند که ای تمام است نماید و اگر  
احدی از آنها فهمی به گفته غاصد لایحه و جانش برآید این خرج اعداد و بودان کم پیش  
از اظهار بود و باید قوی تر عمل است و در بار هم و انساب و ششم دلال است بر آنکه  
آورد و اول آنکه امان تر و در میان آنکه آورد و در آنست و غلبه بویای است و غیرت  
باشد و قمر بنیاد هم در آن بر موری خرابی جمع آن در فید و اقوی قوه و جنت و چون

و چون ز بره را بفرموده بر بره نگاهست نیل خاطر این مولود محمود با بل ساز داد از  
 حسن ناز و طرز داند خویش قاصص طعام و شیرین و میوه شیرین و پوشاک رنگین  
 و همیشه طبع با نبساط و اعتبار و نشاط و اندک از اکثر باشد و ملک و لشکر و غیره از پدر  
 فرمائی نماید گمانی از ولادت سر پاستاد این نو اختر برج رشتا و تخیلی مسرور  
 و منشرح شده با سیم غلام محمد عبده الله خان و تبرکات بنام جد بر گوار محمد صادق خان  
 سر سوم و معروف فرمودند به فلسف و شد از بر فرزند فرزند تخت و در گنج گنج  
 بر شد به تخت و ایشاد ی گرایند زانده در پنج و بخوانند گان داد و بسیار گنج  
 مولای صالح محمد تاریخ و لود و سود این شانی سلطان محمود نیکو گفته از فضل خدا  
 بخان کن الدوله و با دولت اقبال بیا یون سپر آید و از سال ولادتش  
 سرش لاریب و فرمود به تهیت که فرخ سپر آید و میر صاحبان که بر شنید  
 اندر حضور و گنجایش و دریا که ترحم لکن جلیک شکیلی و بییم بلا تیز و استیلا  
 نیک به بجایه ابدانه و غلبه و چو که اضم سزانه و بیما تقیم حضرت سکندر افغانی که فلاح  
 زمانه اند و ناز کرده خاک پاک کچی از حسن خاشاک خوف مصطفی است گذارشته  
 برگشته در یوان که دل جدا خوان و قارب و چران در خیالاند و سردار و عا  
 و قار تو قیر و اعتبار و محظوظ و ارشته بیما نه حاجب تحایف داد و بران قرار و استقرار  
 افتاد که میان عبد اللهی خان و صاحب ایلک و لایت سنده و میر عبده الله خان و میر  
 زار و تفرست و قتل شده و انوار بر با هم صفائی باطن و صدق طویت متوکلان و تقا

آینه دیگر میران بجای گیر خود را به دستور قضاعت کرده سرگرم خدمتها مانده و بجای  
 بدخواه دیگری نشو و سروردار که حال اعتبار و اختیار را بدست است و کشتن چند دست  
 سوار و حشمتش حرمت خاقانی دست و سلطنت داشتند و از او نشو و سروردار که بسیار است  
 خبردار که با هم بسیار است چه چنانست هم کند و سران بکیرا یکصد نو دشش بابت است  
 سال سردار از سندان حال کزیده از راه بها و پور رجعت و درید حضرت عداوت  
 در غیر تبه خود و بدولت و هم عیال که بدایع و دایع حضرت مبدع اند و پیرا و نهضت  
 نمودند زیرا که در هنگام رفتن سردار بسند به که رعایا سرکار حسب احکامندگان  
 شریا اثار بوجوهر رفته بودند و حضرت کرم الناس سظم العالم که بواسطه رعایت و ترتیب  
 احوال خلق الله در شکر است بوجوهر شریف فرما و دیر و عمر خان دلدیره جانمند  
 آرد و در مقدم عالی است که راه و ترس بخاطر راه داده بانوای بعضی کور باطنان با قیبت  
 بین باین دولت روز فریاد مستقر و مستقر نشسته بخار پندار که در سرش  
 پیچیده بود و در استنگبار متبلانده جای انداخت که اگر قلیچه که فغانی تنگدل را  
 شریانی این جان پیماخت و این مردم دیده عالم را در حدیقه حقه می نشانند  
 در این مکتب را بموقف عرض میرساند + سه + چشم منی و خانه تو چشم نام  
 حق الله دم تو که در دانه دانه ام + نقو و روح در دانه را بطریق شاد در قدم  
 میمنت نشان میباشند چون او را بخت یار بود و سعادت را بر سر او استقبالی  
 این دولت بیدار که بجای این آمد و مستطالی بسیار به که با دج شش رسید و خواب

در باب حرمان ماند و حضرت بخت عالم که عالم قفل اند که درت را در باطن قدس راه  
 نداده افعال شان چه که شایع و مثال انهارا کان لم یکن نهسته غلط و نکت از لوح  
 پیشانیتر خوانده غایب شهباب است باز گردانیدند و کثرت دویم محبته اینکه شایده از  
 سر دارا مضی نه است کشیده و حال استواری نقصان سعادت خود باشد با اتفاق  
 نزول آن منتخب بنفس رفاق بود که فقا و تا هم اشتیاق ازلی را در است لم یزل  
 اسد انکر و بچنان اعمی مانده ندیدند که سعادت ابدی در دستهای این خلیفه الله مضر  
 و دولت سرمدی در اتصال غریبی این نایب الله مقرر + سه + هر علم گفته  
 بر تو خور + کر خیزی نه بنده شش چه ضرر + این صاحب خلق عظیم پیچ کر اتمی  
 نفوذ و نفیر پیشانی معاد و سردار که از حد و سرکار از دریای جناب عابر  
 گشته محبت پندار عازم این اقبال مصور از زیر او رفیع چون چار فضائی ملک  
 که منجمله عطیات و ابواب بی تمنا است سایه های یونی انداختند قلب فسرده را در  
 تازه و در جام نیروده زوای بی اندازه حاصل آمد در باطن قدسی حضرت که مجول  
 بشریف لطایف متابعت است جناب سفارت علیه الصلوة و مخلوق کمال  
 فضایل مطابقت بارگاه شریعت بنوت علیه التمجی است بل در او ردین و محاسن  
 یقیناً چنان کامل باشند از ابتدای شیوع حرارت در زنج دماغ و ظهور اوراق  
 و رسد صلاح بنیاد با وجود غلبان خلط حنفان و نوران انجوه و بچنان آن  
 مرکز ضمیر قدس بود که اکثر روزه ماه صیام نقصان نشود و چنان صورت لاچار و شیط



که حضرت جوهر عرض عالم انفس قدسی بود و کمال انسی داشت بولایت منوی از صورتش  
 روشنی ایمان لایح یافته دور کنا به سیح نویسنده و شعر استخراج تاریخ مستثنی نبوده است  
 متشکلی قدر دانی مهربانی باد میفرمودند حافظ محمد فاضل از ملتان بدر دولت پناه  
 جست خوش مودی متوجع و بشیر لایح فاین بود و شیر مرور و تفقدات گردید و بعد  
 اطمینان از فاش و نفقه علم صلا لایح را از جای علم ماضی و کس گرفت در عهد دولت  
 حضرت اسکندر زانی علم را اعتقاد عمل را ارتقا و دین را احسان و اسلام را احسان و کس  
 نور العین در قف که در شیر و بر خود و ممتاز و بر غالب علیان که ایشان هم شیر میفرمودند  
 و نیز را غنی و فروغی و چشم و آن فروغ و سعادت حاضر و در قف را بر شیر غالب علیان  
 و نگاری و نقازی پیدا که گفتای اینها از شاعر به بنا طره بل مقابره و منجز متبلیع حرف  
 اسمش اور نور العین میخوانند و در قف برای میسر طره چند برای در چو گفته از جمله  
 یکی نیست + رباعی + دی و ذی که چشمی با سن در چار گردید + و در دی یاد  
 غالب چنانکه شاید + گفتیم که جد تو گیت گفتا که شیریزدان + گفتیم که شش گفت  
 از شیر که به زاید + غرض که شعر حضرت از اندی غیر الامور و در اینجا  
 احسن الاذوار بود و موجب مثال شهره هندوستان خان بنده نذیران و ایمان  
 و رفقه و هر کار که چو کچ بود و جلوات و اذان و میان غلام سرور که هم طبع  
 و رمال توان گفت و هم شاعر خوش نویس و حکایات عجیب و غریب یادداشت  
 و خیال بسان کسب و شاعر حضرت بهر دلی او میستفید و تفتیض و از حضور و نسبت او

بطرفها فرمودند داد میگفت که انکسرسید است زین العابدین نام دارد و درین محله که هنوز  
خطابه برآورده بود پریان او شان را کوه قاف برودند و بناگهت کردند و بیکه آورد  
از تقسیم عندها بسیار تیر کشیدند و اصل نیست که خطی شیرین داشت و انشا بر کوه گاو  
و فرجش بکین سنگین و درین سال حضرت محمد دوم حاکم گنج بخش تین دار فاد و خیرین  
بسیاری بقای فرودس برین رحلت گزین و با ازین واقعه اند و بکین و خواطر ایشان  
و غین خلف ارشد او شان محمد خوش بخش و ستار سفارت بر سر تبه برسد اما تپای  
نهاده و خطی حلیم و سلیم از راج بود لیکن تب و دق و ششند نموده باند منهاد جمله طبا  
در محالجه عاجز و در هیچ فایده نمیداد و مرض او شان بر روز و راز زیاد

بعد معاودت سردار

مرد خان میان نصاحب میان عبد ربنی خان در ششماه بمیر عبد الله و میر فتح خان  
بر قندهار شکست بر رده آخر بعد اختلاف و ضاع رو بکار تا لپران را در منزل ارامت  
که نوعی از حجاز است مقید کرده بکام مغرب حکم داد که ستاره سر شان از خاکچه جسم  
بر دارند بمیر عبد الله به نیت نماز در سجده بود که سرش از تن بر پشتند و میر فتح خان  
جلاد را دیده بر سفاکین جسم را زید و میر فتح علی خان و میر سپهر خان و غیره با او لار و کمر  
و من بعد پیش فضل علی خان الانی رفته در قلعه و دیگر جایافتند و دیوان که در مل با بدارا  
و عیال و احوال و اردویر او و مشرف ملازمت حضور گردید و در بهار و بوطر حاکم است  
و در وقت از حضور مکان عام خاص بر نشست نشان مجوز در زمین حاصل جان با بدارا

مرگت شدند و ابتدای که نیمه نازده نشسته در قسم این کتاب چشم هر دیده که شایسته  
 خرنیه و حساب بزرگینه او بطرح خیمه می سودند و نبد و قیام نبد و بار مطلقا دنیا کار و شمشیر را  
 ولایتی بسازد صبح چهار روز در کیمه با جواهر و حر و مر و اید و زیاده از نقد و دوشمار داشت  
 گویا دولت که دوره اجمه بر داشته آورده مردم غار سی بی انداز کردند و سیما میان ملک و قبا  
 خان غم نوشته که که دل مرد عاصی است اموال لا نقد و لا تخصی که از خراین مانجا است  
 آورده است و داند نمایند که خانه جانین و جد است که حضرت خدیو گانی که غنی و ثقلب  
 و تنگ در دوازده کنشی را نیک پیورند نام های دناوس کس کبری خود دیده هرگز باین  
 سفال ریزه ها گفته است نورزیدند و میانها صاحب بعد قتل میر عبد الله و فتح خان کانه  
 بتوی را از خفیفش دولت با دج غرت کشیده علم و تقار و مشرب بر کوکی دوازده  
 هزار و پیاو و ششم چهار لکهر و پیر را کجیرا کباب است با خشنید و پیران جوان  
 کمر از سودند که القبا میان عبد اللهی خان سود دارد و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر و خمر  
 سهراب خان برای قناع بلوچان که بود و جوار حبست ملک کجیرا رفت میر  
 فتح علیخان و میر غلام سی و میر باکا و میر الله یار و میر تنه ره از چول و کجیرا برادر باورده  
 قریب در پاستند خود آمدند میانها حب و حکامه جوی را تو پنجاه و پنجاهم خرگاه  
 و سامان بور چینی نه سح خزان و شکریا و دسوار نیران و نیران سال نو که در  
 شهر میر پور قناره زن رسید میران نکر و در از زمان یکی با نصد سوار و جوار طرا و نود  
 بین المخرمین از با نصد ده جن کرده و فقه بد فقه تعاقب هر که رسید علی التواتر نبد و قبا

کز کانه زده مغالین را از جا برشته اند و به کانه افتاده اند بخت میر فتح علی خان را  
 فتح عظیم حاصل گشته و نمایم غیر متدونه از عظم آتش یار زر و سیم و قیام و تو پخانه و  
 فردش خیزه اسباب ایران بدست آمده از انواع عطایای جواد و عطایای بی شمار عشر  
 به بیست چوبستند و از آنجا به اعیان بلند نهضت کرده با ظرف گزشتند سیاه عیال  
 بعد مشا و ده محمد حسن که با ورا برشته عهد و پیمان گزیده منصف میرالامرا بخلوت خانه  
 و چغنه با بخشیده بعد اطمینان تقابل تمام نموده بر کلاب سیاهی تلافی فریقین واقع  
 چکش سخت را و فریش ششید بطور آمد محمد حسن تیغ با مروارید زده جان بخت و از طرف  
 میر صاحبان هم بهیا رگس تقوی گمار حسن اتفاق محسنه میر سپهر خان که طلب مردم  
 کوه و در و در و غیره رفته بود و در میران با قوت مضاعف حال گردید و میانه ضعیف  
 قوت قوت ضعیف دیده و کجول نه بریت به عقب پیچیده مردم حرم و حیدر آباد گزشتند و خانه قلع  
 بهبه و مظفر و شایر شیدی و بلو جان طرانی خبر زده شده بندر کورچی و کور بایر گنه جان و  
 که بعد نصیر خان و قاضی عمر پور بر اجنه کجی سنگه والی جو و پور سپرده بدرخانه مولی ششافت  
 و میر فتح علی خان تمام ملک سپهر را تصرف ساخته در هر مکان دخل عالی فرستاده و دیوان  
 که دخل را بهبه و قمار کاری میسر نموده برادرش حسین خان را بدیوان سپهری مقرر کرده  
 باند و زکات نماید و کتف و دیار مال در خانه شاهی ساخته که میان عید البقیع خان و لادن  
 دیوان حبیبی را می کشید و شهر فضا مددانی ششافت را در خانه مشا و ده کرده و ملک سپهر  
 در تصرف میر فتح علی خان دیده و بلخ زر و تم سرافزاری تا به میر میرالامرا رسیده و در  
 میر



بدولت بلفظ مبارک فرمودند که شرع او گفت که شرع و برین حرف تکرارفت نماده  
 کرت درین معجزه جناب سفارت گرامی انتخاب این صیغه امارت است که در پنجمین<sup>۱۱</sup> صبح  
 ۱۱۹۸ این باب حشرش بحضور انور گذشت و فرمودیم ماه مذکور ششمه<sup>۱۲</sup> ایامه محمد خان جلالت  
 نمود قاور دینه خان به برادر محبت خان تزار و بتاین شروع کرد و محبت خان حلیم<sup>۱۳</sup> الطبع  
 و ساین بحضور نسبت دختر منظره خود عرض کرده بود و لیل از بیم پدر بر روز نمیداد که پیش  
 به سیر کلان چشم سعادت بود و محبت خان سعادت احوال محبت خان بیان ایامه<sup>۱۴</sup> بو  
 ایر پنجت عالم خود را منور و سیاهی گردانید جناب عالی با بیجا بآن سیر تقاضا<sup>۱۵</sup>ش باوچ خلک  
 و درار ساینده او را بنیدل غایت دغل حمایت استظهار بخشیدند محفل عود سی بتایخ  
 بست بنظم ماه برین<sup>۱۶</sup> الاول ششمینت و فرخی انوفا یافت علما و عظام و سادات  
 کرام و ارخان عظیم الشان حاضر مولو حبیب حاجی حافظ مولوی محمد حفظ الاسلام حو<sup>۱۷</sup>ب  
 سنت جناب اقدس حضرت خیر الانام علیه الصلوٰه و السلام خطبه بناگشت را حسن  
 تقریر تصدیق نمود و نرم بیت باطن و وجه نقد و کابین<sup>۱۸</sup> حشیشان و تکلیف اینجا ب  
 زربین تین حسین و محبت خان مال و قلب راه را که دجله ثانی تو انگشت و قریه احمد پور که در<sup>۱۹</sup> قشت  
 مشتعل چند کلمه دلی خانه پیش بود در چنین عقیقه شریفه بنذر نظر انور و او بنذر کان<sup>۲۰</sup> فاسله  
 با و اصناف رعایت و شفاق بی نهایت فرمودند و مائی سون بائی و غیره محرمات  
 خاندان عباسیه کنارسنده و دخل بیابان پور چنانکه در صدر سبق ذکر رفت زیور<sup>۲۱</sup> واضح  
 و جواهر سوار و سیاه بسیار همراه داشتند و وجه نقد کم برادرده بودند درین اوقات

اوقات که حکم چنانچه برای فروخته برادرده بودند حضرت خدا یگانی که در باب اول ابروت  
 اند موافق نفع بازار بوضع فروش خرید چنانکه خویشی فرمودند این سودا برضا نموده  
 بهر چه مرضی متفلسس تقاضا کرد و او برادرده و برادر بابی اندازد ممتاز بر سر کرم ساختند و در  
 در نیمه قلعہ و بخروست و خاکه و انفا در رقم امارت سند همه بنام  
 فتح علیخان و سرین صدر صلاح دولت ایمان ملکیت بران تقاضی شد که قلعہ میان  
 چوستان بریکالی که در تدرافاسی حدود بود و پور جسیلیر تپه اندیشه تعمیر باید هر چند  
 که آب شور و تلخ است لکن بنفخ شناسان عروق زمین اول بیشتر تیرگ زده  
 در چاه احداث ساخته قلعہ و بخروست که در سرین ماضیه و قرون سابقه آبادین بهر بوسطه  
 تباین و هوار و تنافض لیل و نهار ویران حال توافق تقدیر و تاسع و حرکات فلک  
 سرسبز تیر و محو کردید و چون از قلعہ دیراورده فرنگس که بهارت اسی کرده است  
 دارد و در شیرین بوی غرامات بشنام فایز نمیشد و در ازین دادی و عجز ازین دست  
 سپهر با سراب یکایک و هم متذکر بود و مهمت عالی این امیر متعالی تقاضا ان فرمود که نمای  
 قلعہ دیراورده و بخروست جای یافته چاهی و خود گنجایی بنا کرده آید بناضان داناکه  
 بسایه مدر که انبار حساس در یافت رکه و ریشه زمین نماید و موثر شود که بسایه و نگد و  
 بر فاضله مستببت چهار کرده از دیراورده و تقاضای معین ساخته چاهی کند و طرح بنا  
 قلعہ افکنند و بخاکه می کردند بعد حکم مطاع انفا پذیرفت که تقاضای مال تجارت  
 تجار که از ایران و توران و خراسان و سیستان و ولایت کردستان و ترکستان و غیران

از راه ملتان و بهاد پور و موج کبریه بیکای نیری روند و پیر عمر خان که سابق از دخت رو  
 گردانده و دولت بد داشت دست افشانه معتمد سورا و بجا طالبی و مهدی بابا  
 اسبیل ایند میرساند و مردم سوداگر و تفتقنای سودا میرنجاند و همه بجنور نوشیروان  
 زمان استغنا میگردند لاجماله بیاسنس ننگ ناکوس و بیت و بزرگان اسافریجان پرویز  
 که نام کنوشان بیالم برند و ترسیب استغنا با شرب ارج و دوست و دوستی و اسبیل و اسبیل  
 نام کنوست و استغنا قوافل را از بهاد پور و دیوار و در بجنور و در بهاد پور و در بهاد پور  
 عمر خان بی سادات تسلیم نکرد و تکرار حیات عارست و انوال تجارت کرد و دوا و دوا  
 متعلقه خودش که متعینه قلعه کن بود و مقبوضه بود و اشارت داد که مورد و مفاسد  
 باشند افغانان و غیره فغان بجنور و بجنور حضرت سکندر زمانی که رسم سینه چپانیانی  
 و شبانی حسن طریق میداشتند با وجود پورانا و شور و شنجی از دیرین نزد کسب جلال  
 بمو بکهر این دریادل رقوم سپرد و خود را از لوج پشانی او باب عفو شسته و خد بخش  
 سپهر ارشد و پیر نور محمد خان که بواسطه فتور در فضل موراد از عمر خان نفور و بدین دست  
 حضور استساق داشت و در انجاء حایج خود استعانت میساخت حضرت صلح کل  
 صلاح عالم بشیوع مقصد رخصی نمیشدند در نیوقت لاجرم بخدمت بخشش التفات فرمودند  
 دوا و افحاح قلعه کن پور از کلید سی خود و افحاح ابواب سادات بر او بخشید و دست  
 شکر مرکا را به او خود بخشید و قلعه را داد و اندک ایام مشهور و معیاض بنظر او آورد  
 درین کار موجب تادیب عمر خان خیر و سرگردان بقدری ترا گفت و تفتقنای و تفتقنای

حقیقی سربکار با پشت از بی شوارع هندوستان بخراسان و ایران دیار گردید و نو و برین  
 سافق را بحرانی بهم رسیده طایفه شکر و کمان شوارب درین پیدا و برست لکن ازین بی آبی  
 اگر سر طایفه دوران چرخ زنداید که از سر واقع و بخت بدین کرد تا از حرارت هوا شدت طیش  
 آب نوش تخلیل نپذیرد ۱۰ بیت ۱۰ کاتب جوی سال میایی سوی یک قطره آره ۱۰  
 خبر آنکه کرد که کاه که بخت کانش آسمان ۱۰ دهم درین سال که سن دوازدهم است از طایفه  
 حضرت خدایکافی اکثر توجه خاطر قدسی مطالبه کتب تواریخ و تفسیر سنگ رسو و احوال و حضرت  
 اگر ایام آنحضرت علی اصحاب شکار و کشتن از بهاد و پور حضرت فرموده حرارت آفتاب  
 در احمد پور کرده بد نماز ظهر و عجت به بهاد و پور نمودی شش شب و چهارم و کایا  
 ذکر نبای سجد کلمان مبارک در شکر احمد پور در خاطر ملکوت منظر  
 حضرت غیر کل خیر عالم که فیض بیان و جهان فیض اند خلود نمود که مسجدی چون مسجد قوسی  
 باقیست و دوران سلیمان زمان بنیان را نسخ پذیرد بعد زوال احمد پور روزی خود نفیس  
 نفیس ملازم که کتب که خانصاحب محمد مبارک کنان مرحوم جمع آورده بودند میفرمودند که چند  
 دانه علقه جاری از خبر دوران برآمد در آل مقدس آن ملهم غیب چنان القاء گرفت که اندانها  
 حواله مرزا محمد بیگ که خان صاحب جنت مکان صادق محمد خان از ایران خرید آورده بودند  
 در آن غلام در آن ایام بنین غلامی دمن بد از دولت حضرت مرلی الانامی برداشتن یافته  
 و مقتضای سرنوشت ۱۰ بیت ۱۰ بالای سرش زینتمندی ۱۰ میتافت ستاره  
 از چندی ۱۰ بکار دانی موصوف و در اکثر پور مصدر حسن خدمت ماندی و زیورقت که کار

احدی در مصوب است حضرت کیال فیض که بسان میکائیل کفیل از راق بکمان اینک اند  
 و آنرا مستحقه را حواله از آنست مودند که در فرز عیله و بکار و اول فصل خدای غلار و  
 پیدا آمد با فضل ثانی ز ناست تا که خرم باشد و خود را با سو جو و چون الی ترکی درین  
 یکیه به نرگزاران طلال و آب پاک گاشته بودند و جلیبه را برین بنا طیب صرف نمودند  
 و دیگر مصارف این مسجد شریف هم از جود و عطیه که چندین الاف بهر آنکه بلا صرفه آن صرف  
 نقد دین مصروف ساختند تاریخ آغاز بنا از سن کنیز یکصد و نود و هفت و ابیات  
 بتوفیق خدا داد الهی و باد از رسول دین نبای و بهادر همان یکای پیاد و که است  
 از بر رحمت بی بهادر و با جود و نبای سجده کرد و که چشم از دیدن این شود و سر  
 هر آنکه و پیش از سکون این مکان و گفتا مثل او بود در نیلک و بفضل و طاعت خود  
 از در تعالی و پذیرد این مل از خانوالا و بر این سجد و دلم را خوشتر آمد و دلم در فکر  
 تاریخش درآمد و درین شانسرش فرخ این و بفرموده عبادت خانه دین و  
 در بر محراب که بعد تمیز صورت نوعی مرقوم است و نظم و بهر تاریخ نبایش و تفکر  
 کردم و ناگهان گفت خود که صفت روشن باد و دود و یصا حبس و موی حاجی حافظ  
 محمد حفظ الاسلام تاریخ بوضع ترکیب عجیب کشیده و به و دلم که از پی تاریخ  
 سال این بود و چو طیلان بمن بود و در سخن رانی و گفت اقف غیش که عشره کمال  
 زیاده گشت زمیت المقدس ثانی و فقط بیت المقدس ثانی تاریخ نبای است  
 و هر بنا بر و منار و دجلت و فرش و قنوت و ابواب منقوش و مایا سها و با لاف و فاعل

مکمل شد سن پنجاه و صد و هشت بود و دهم عشره بر مبیث المقدس ثانی بنابر آن افزودند  
 و در سنه پنجاه و یکصد و نوزده دروازه نزدیک یافت این تاریخ برآمد ۱۰۰۰ فیض  
 اهل جهان بنام جهان ۱۰ زینت ارباب مسند فیض ۱۰ کرم مسجد بنام کرم خدا ۱۰  
 و بعد از آنکه مسجد بنام فیض ۱۰ جستم از دل چو سال تاریخش ۱۰ گفت قلم که مسجد بنام فیض  
 ذکر در او ارگی و در و بکار حاجی اختیار خان بنام فیض ۱۰ در سن پنجاه و یکصد  
 نود حاجی اختیار خان بنام فیض ۱۰ درین سال نیال باطل یاد و یک باغ بخت برگشته بود  
 از کیش مناشه و مخالطه حدود الدآباد و معلقه خدا داد این بهر کار در گذشت فیض  
 اختیار خان بکار چون مایه و عجب و بعد از آن فحاشه برآمد بندگان بایون که  
 بقون ایالت چهارماری بشیون بیات و شهر یاری مرصوف انداخته بر سر خاست  
 اورانه پسندیده لای که لشکر تبا و سیب آن بی اوب مامور فرمودند ۱۰ بیات ۱۰  
 از اوب پرور گشت است این فلک ۱۰ و از اوب مصوم پاکت ملک ۱۰ بی اوب  
 تنها نه فرور ساخت بد ۱۰ بلکه اش در همه آفاق زد ۱۰ خان حافظ ملک نصرت ملک  
 عباسی بنیاب ۱۰ انکه دار و چرخ بهر نصرتش یاد رکاب ۱۰ یا درش فضل خدا  
 ناصرش پیغمبر است ۱۰ هست اقبالش غلام و دولت افزون بجایاب ۱۰ کیش  
 دشمن برادر دم و شمشیر او ۱۰ می نشاند گرمی خون فداش رازاب ۱۰ چون  
 ز ایلاتش مندمانی خان حاجی اختیار ۱۰ شد ز نهاد و دو اقر و ن گشت از روی  
 خراب ۱۰ با جناب و خا و الا بنجو به خاش سیخ ۱۰ ز نیرف هم خاالی نزلت گردان

قباب + بهر تادیب عدوی کینه گرگ کینه دور + لشکری را گفت تا آرد بسوی  
 ارشتاب + لشکر بیرون زد چون تاخت بر روی مالد + شد خالک بهر چندی  
 ما خردناور قباب + شد بر پشان لشکرش بنگاه آوارج گشت + خود بسوی  
 مسکن خود رفت با حال خراب + لشکری نصرت اثر بازش مجامعت تا + بجان  
 سازند تبه آتش که نارد باز قباب + چون عدوی حیل گرا چاره دیگر نماند + شد  
 شفاعت خواه از پیر جهان عالجیاب + چون خباب پیر پیران شافع هر دو جهان  
 دستگیر یکسان بگشت باری صواب + بهر عفو از نصرت جنگ عالی منزلت +  
 خدر خواه رچاره سازان سید رحمت آب + چون که خان ماسادت مندر قبول  
 خداست + عفو فرمودش بر خاطر عالجیاب + جستم از اهل آفت ازین سال کشته  
 اعدا که از + باد عا بکشا و لب گفتا عدو آتش خراب + بعد حصول فتح فیروزی  
 و تخریب دشمنان و مدو ذی در نظام امور برگشتند غریبه بمیت فیروزی حشمت  
 و دل افروزی از احمد پور توجه و تشریف فرمای بهاد پور شدند مولوی صالح محمد  
 این ابیات را بنظر از گردانید + نظم + ای عجب سو بهت بحر عطا +  
 هر زمان کن در دل و در دیده جا + اگر چه احمد پور آمد مثل دل + شد بهاد پور  
 مثال وید + چون که حالی گشت این مضمون بجان + یاد آمد بیت نور الدین +  
 گاه در دل سازد گبه در دیده جا + هر دو جای تست یا بدر البی + گفت زین  
 سال قدمت باین دل + خیر مقدم بادای سلطان لوا + روسای اضلاع

اشاعه شرق و مشرق و پستانه دولت و بشارت کورنش خایه و فراخور حوسله و نشان  
 و رتبه و تشریف از خرد و جزیب این غرضش نیست باکنه خود اسما و دود همه جهان نظام  
 و حسن آغاز اوقات فراجام و در سن پنجاه و دو و صد را صبح شکله و الی یکا نیز که خیلی مدبر  
 و ذی پیش بود بزرگ طبیبی ازین جهان پیدا و بقرارگاه دایم الاستقرار در گذشت علیه  
 مایستحقه پیشرس را که بکعبه مروتی نشست چون همیشه بدیدار لبش بود و سدی  
 از ان را بر پای راعی زنده بود که ترسد شیر را بگو بدستنگ و ملازمان کا کسان  
 نورسیده همیشه تفرقه گردیده بر دوسیز و چهارم فرزند نشینی او میان هفتاد و هشتاد و نه  
 چهاردهم و بیست و یک در گذشت پس در شیر خوار و ب و رضا بطه آن بچه را  
 بسند نشاندند لیکن بر اثر همیشه تالیقی او صورت سنگی فرزند چهارم متوفی بهشت  
 پیشدستی قایم بوده و در امر علی بدستی شغال و زنده از حضور مطالبی هم در ترمیم لازم  
 مرسوم که متضمن خلاص مقتضی اتحاد است ملاکرام علی مبرک از موفدان جناب عالیست  
 و بر عقل فرستاد و اعتماد کلی بود بواسطه تفریت را صبح کج سنگ و نهشت این بچه  
 مامور فرمودند که رفته ابلاغ مرتب صفاد و لا نمود در سن پنجاه و دو و صد یک شایع حضرت  
 محمد مصباح شیخ محمد حامد عبدالقادر جیلانی ازین مرض و دما توانی خیلی ضعیف کما  
 یونانی و اطباء هندوستانی که در حضور توسل شرف داشتند و هم آنچه در میان بودند  
 و نیز میان خدایش طبیب لاهوری که فی الاصل جراح است و سابق در عهد محمد و علم  
 محمد کج بخش علیه الرحمه بواسطه علاج و تبیل مولاداد خان فرزند واسطه نواب خان شامخان

کبریا و متبرک طلبیده بودند الحال بقیه طبابتی و خداتی که در باره او ششده و هم میان  
 بعد الله برادرش را طلبیدند تا آدوی نمایند به ما خبر که حق از در جودیم گذشته  
 و حق را قرعشش که ضمیمه کردید + من حیث الجامعة رضین بل انجانیه +  
 و این دقیقه بماند جمله حکما + که آدوی چکند با قضای کن فیکون + اصول نفس چو  
 منحرفه جنبش اصل + بلای غرور رفت پای انلاطون + صلاح طبع چو سوسه  
 فساد و مهاد + بماند بیده و دوست بر علی قانون + اخر اخیل بطبق فاذا  
 جاء کلکم لا یتارخون ساعته ولا یتقنون بروضه خلد میمون متوجه رضی الله  
 عنه تاریخ وصال آن کلین گلستان سعادتمند حضرت خداوندی برادر خود را در آن  
 محمد حسین شش را بر سر نه خوشیه تمکین داده بخدمت محمد کج بخش عقیق با خنده از دنیا  
 و اوصاف ملک او شان که ملک آنحضرت شده بود چه نویسد که این با خبر هیچ مان  
 کم بایه کم بایه ناپاک سراپا خاک چه که عطار دباد جود نور منیت حرم و با وصف  
 خطا بنبشی گری افلاک بصفاء ضیای دیای آن مهر سپهر کمال بیای دین حسن  
 ضیای اعمال دقیقه از وقایع و ثمانیه از انیات بل عشره از عاشقانه ترانه دریا  
 خود معلوم و موزون و بر مصلح مصالح هر نوع مهابام او شان در بر امر که بار حال محترم  
 مرحوم کج بخش گلان و ایام مرگ محترم حضور شیخ عبدالقادر زوسر باطن خدا ام  
 از اطراف و اوقاع و صلاحت ناشی بفسده این صلاح عالم با صلاح تبدیل بر قاعده  
 اعتدالی آورده اوقات غیب حضور با سوسه نظر در این ششده که فایده میفرمود

میفرمود و خلعت غیر برین خلعت بود و علم و تدبیر آنکه سبب جناب حضرت پیران پیر خدای  
 الله تعالی عنه و سجاده حضرت غوث الاعظم دستگیر است نور الله مرقدہ فرین بودی  
 باشد که مذهب با مطلق حضرت و کمال اوج صفت و جناب با تواند چنانکه جناب <sup>الطالب</sup> است  
 اید المؤمنین مرتضی علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه و در بیان نور آورده کیست  
 باجمال با ثواب تزیینات ان الجمال جمال العبد لا  
 رتب ليس الیتم یقیم و قد مات و الذ ان الیتم یقیم  
 العلم و الحسب از حرارت فراج و حدت طبع آثار شدت علیان صفا و در بیان  
 و حراق مواد و نفوس اطباء و از سرعت که حرکت و قلقت سکنت و عدم نظام نظم  
 نشست بر خاست ملاقات قطرب محسوس کار این اتفاق زمان شهادت نقل کامل  
 از شهبود و علم نفس شان اساس میفرمود که خلط مشترک مایه با قوار  
 و در وقت پس سبب فوط فطیه یا طینان ان غیره موجبات حرقات و جلی و یا بواسطه  
 غضب و غصه و تب سوزی و غیره بر همت حرکات خارجی و از ظهور خواهد نمود  
 نمود با شد منبأ و هم درین سبب محمد حاجی شاه که پیش مر و فیان کارکن بود بحضور  
 حضرت خدیگانی حاضر و این تالیان ادنی کار وانی او دیده بود ازت و دیوانی بران  
 ثانی متناظر گردانیدند و در سبب و امور مالی گفت تدبیر کفایت میکرد و ذکر و فساد  
 ببلت معروف فانیان و رجوع آنها به بیکی نیر مر و فانیان که بتقریر حقوق  
 و عدیان احسان معروف و جبلت شان بخت و فساد معروف بود و صفیکه حضرت

جواد روح الغوا و عباد اطهار از هزاران حبیب و شایسته بدل اضاف مصارف و صرف  
 مساعی و کارهای گوناگونی کرده گویا احقاق فرمودند از این آیه این سلسله بود و پس از آن  
 پیشتر پس باز بر طبق طغیان آمده و کیلان بطرف میان صاحب فرستادند و خود خدا بخش  
 و همان خدا را که مجرب و آزاد کرده این عقیق الله است و طالبان غیره از بنا بکارش  
 راجع صورت سنگه فقه معرفت سید سواتی ملائی گشته از اوضاع تحولات و تحولات  
 گفته اند شریف طاع را بعد از اقیاع بران آوردند که ما جز با فهم خلقت فخره مع ملائی و ادب  
 و فیل ماده سنگه کتاب بنام تجدد یا رخا و دیگر خلایع مناسب بر یک داده اند که یکی از  
 به سر راه فرستاده مختصه این اقبال عالم با بر سر گرفت که در معراج کمر رسیده از انجا وارد  
 خیر بود و اگر خیره سران شور و خجسته شوریده فراج بان فلک و گان پیوسته حضرت  
 چیر که پیر استماع آوارگی فوج راجع مقهور تدارک واقعی دیده عساکر منصور بر سر ادکی عالم نظام  
 ما سو فرمودند که ششون به نظر بر گان حاصل سو مانرا و ایرد بان یکینه تشالان دی آبنی نجی بان  
 نمودند که ازین سنگه لای شل موم رو گردانیدن پشت دادن بهتر میدهند و عالم خان  
 سمت عمر خان و خدا بخش خان پیغام فرستاد که آینه ناق شناسان بی الهی و ادای  
 کج فغان ناسپاس همیشه از خیاب مستطاب خداوندی در باره شما اضاف اشفاق  
 در شما همچون الاف اتفاق جانان از روز میناق شمار عاقی آفریده اند که اصلا راجع  
 اتفاق بار و اراج شمار رسیده و قطعا "غیرم اتفاق بشماره شما نشمیده فرزندان برادران  
 شما و روز قید بود که بنده پستی این لطیف الطبع رحیم دل سخاوت شمار چه شده که در آن

ازای تقسیم مردم دنیا علم این نعم چنین مستحق قرارید عجب مسلمانند که در پیشگاه راجه بند  
 و سجد و تسلیمات کردید و سر کرده که همراه آورید تا شمس سید سواهی شاه لیکن ز غار طلا بار  
 آن بی سر و پا است و درود راجه قشقه بر چنین میگشاید و نامحرم است از این دیں بسم الله الرحمن الرحیم  
 آید این گوید این میدان را اگر غیر خود آید نید است گریه و بجز در این خلیفه الله آمده  
 بتجدد ایمان بر شرف خود افزاید القصد اقبال این جهان اقبال شکر کار خود  
 و بخت بلند این بخت آل عباس یاری که چون الله الباری دشمنان کلمه شمس را بخوار  
 تاب مقام دست و شمشیر گذاری نذیر و بگویند ازی رحمت در زید و چنان پیریدند  
 که دیگر بخواه خود را نذیرند و صاحبزاده محمد و خورشید خان که من بهما نسبت اول در امور  
 کم و خصل و در شادان تنزل داشت جاگسیست و بقلعه پیرالی اتاس خست که از هر کار  
 فیه دار خاتم او مقدر و حرکت شود بجهت شاه تبار و بجای اجابت زکین و بجز از محمد بیگ این  
 چنین که از شد که بخواهد کرده عرض نمایند البته بخیه و نفییدن و در حضور خود روزگار حاکم  
 که در زمین ازین بخواهد و مملکتی و موقعی بطلبند و قضی دان جوان جوان مزاج را که علو طبع و نباشد  
 بود خود و قدرت جان جهان که مثل روح در قلب عمارت تشرف فرما مانند ماه و نزل  
 شیران و افزای و دیر از او دیوان بر اسطه گذارش بخی میوز خفا و سرای خفا چون چنین مشترک  
 با بلاغ در کائنات ظاهر بیاطن تنها و دیگر امنای تند قوای در مواقع خود ابد فراغ که این  
 دو مقتصدی براندند صاحبزاده پرسید که از جاگیر ما چه کردید اینها ظاهر کردند که هنوز همین  
 نشده فی الفور بیان تیر قضا از کمان زبان آن مصدر رتخان بر جبهت که این روح در آن

جهان که الی یوم الابد پائینده باز زنده نمائی خواهد ماند جز شمار اینکیم در این نظر احصیه  
 بسامع مبارک که در خود این محیط عقل دریا حوصله در دل گرفت هیچ بزبان نیاورند  
 سبحان الله الشقی و السعید فی بطن امه هر چند که حضرت فیاض فیض عالم دارا قصور  
 نکردند مگر منشی تقدیر و تحریر نصیب هرگاه تقصیر ننوده باشد شگفتی برانده و هست  
 خداوند آنده چه سود و هم حضار در هیئت شفا گرفته که کاش بخوان زبان نمیداشت  
 تا زبان او نیش و قضا در جهان نمی نشت که دالداگر چه میفرست اما خدای مجاز  
 است و خصوص چنین پیری قضا قدری دنی محققه فعال حقیقی این در مقام است اگر اخوا  
 میی داد و بدهد که با ساز و دکلم الله کوسی کلیمان اول مسیح شود در این مانی فیج و اگر  
 مشیت حق قضا نماید پیش از سر بادشاه مصر براید که دعوی گاید و طریق کبیت پای  
 نوز با فتنه من و ملک به شعر ۱۰ چرا حاشا است اینان بنا ایتام ۱۰۰ دلائل تمام و قریح  
 الله ان چه این جر است لازمیشان بلا تعدی و قرحه نوی غایر شد که رفته رفته حکم  
 نامور پیدا کرد و غرض این غرض و نتیجه این شکل ایکنه شخصی آمد و از امتناع سلام نمود و اسب  
 اسان را در فضای دقا ست جولان داد و مسیح از فضیلت باقی گند بهشتند و حضرت مکار  
 کشید و این کشید و آن مجرم مظلوم دید از افت زبان آنچه وید ویم وین ایم زده و الله  
 و الله ای وادی صاع محمد بر تبه تخصیص نزلت بشارت غرض شرف و وجه روز نینه  
 که کنش توان گفت که است با جازت سلام هر روز سربندی فیت از شمار  
 و سعید اگر شریح و دیگر یک کتاب شود که حال تعالی این از حوصله بیرون فتنه دوزستان

در زمستان در تابستان و هر موسم بوضعی که رسم شکار مقر است و در سبق انقباض می آید  
 شد بغیر از باطن و قوجیه تمام فرمودند درین اوقات که میان عبدالنهی خان و وزیر است  
 محمد دوم الملک حاکم بخش سابق از عهد میان محمد سهروردیه و ایلدار و انخاد و اشت  
 و حال ابرامات و مدارتها بیشتر از بیشتر افزوده است و بفرقه میانه شارا لیه که فی اشل  
 قوت تیور نشا سبب شده و در مصداق سرکار که را که بر کنا سبب از دست کمینداری  
 شکار میگردند و بندگانی ششیده می رنجند لیکن از دست دل و نفوس و در دست  
 نبر سیدند و در و بر که ملاقات می دهد و حضرت خدایکیانی پیشه تکالیف مال و  
 بر زبان می آورند حضرت خداوندی نیکست نامل آورده میگفتند و حافظ و سبب  
 مرغ از من عالم جو اینها است و گویه سبک شتم بر دوش گنبدای خیم افتم و تو فریخ  
 المرام و تخفیف الکلام از حد سنون اجداد انجاد و رسم هر دم جناب یک سبب حضرت  
 مجرب بجای تو سر سده عدول فرموده تسبیح خاک شفا بگردن دنیا بی تابو شد  
 و ادبی تفریت اولین معرفت قلم قدرت و بهترین نقش لوح صفت صنایع بی است  
 حضرت امام حسن و امام حسین رضی الله تعالی عنهما بنوع اهل تشیع و در تیره خانی و سینه  
 زنی بطریق اهل ایران پیش نموده کمال جهاد و ریزش سور و فلک هر سیر نموده و دست علم  
 باصواب که در باطن جبهه خور با میرفت و مع ند اسبیه چینه لازم گرفتن و سامان  
 جنگ و ملک گیری بر گردیدن در ستاد و کلای بختور بادشاه در اجه بیکانیر و  
 میان عبدالنهی خان و گوییم که چها پیغام شان بود و چه قدر رسالت و با حه بران

و متجسسان و تقصصان که صورت واقعه برض می نمایند در مبداء شیوع آثار بودی آغاز  
ظهور اطوار رفیع بحاطد اب اراوت و صلاب را رعایت داشته چنانکه میسر جهان شسته  
متابعیت محفوظ می گشته و بجهت قانون مطابقت را ملحوظ نمایان که خاندان نشان  
بر باد و تقایر فرود تراشیده و میخوایستند که آن گاه تا یون لیکن بدم کرم لغزش هر دو را  
این فلکست که هیچ ستاره نشسته میفرموده که شهاب شبنم از بخون ظهور و انوشیون  
از ان ذوق و تقضای قلیت سنون است خود عمر و در کار انوز که است هرگاه سن  
بر وجه وقوف رسیده بپستی با وقوف و خود بخود از تصرف بنای حضرت غوث  
الا عظم قطب الفم نور الله مرقدہ تعریف حال شان از سیاحت بحسنات شود و یک طبع  
عالی محمد و المانی علو و در فرید بود و مواد مایه را غلیان روز فردن من کوهی گفته بود  
و کرد شادی حضرت صاحب خیراده والا بتبار بکهرام حدیث خورشید  
استهوار شتری طلعت فلک اقتدار محمد عبید الله خان  
در خانه محمد سما به خان فیروزانی میری که ابداع صفتی از حدیث است  
جمیله اوست جل قدرته قادر است بر آن که عالم را بیهوده داده و بدن ترکیب بیولا  
و صورت آفرینند لا کر بکش بر بابت استلزام جهان سباب مقاضای آنکه و که هر دو زمین  
سبی و فضل مطابق بوجی شده در انجای انواع موجود است نواله و ناسل سبب گردیده  
و بیا دیالات تولید و انفاذ حکم فاعل و اطاب لکم با ثبات رسانید که مناکحت مشعر  
و اثر است لکن بارش و خدا جل شانده با شریعت مطهره و عمت و دار و خصوص نقایس را

نسل میری که خود بود ذی جوش فاخته کتاب جهان نقطه پرکار و در آن آسمان  
 باشد مقصود نقش قلم کن نیکان بنابر علی نه از آن خضر مسیحی مثال که در دست خیال آتش مال  
 حسن تقدیر که قلم را داده و روح عظم ترسم هست که آن به یو یاری الین شاهاده و ساینه  
 سبزه و دانی هم سبک با این روش خاندانی و عیال نه کو شیر چراغ کاشانه ایست باشند  
 در نظام نور و تامل و اناس متعالی و استعلا مل الصفات عظیم الایست عظیم بیانی  
 می عبد الله خان شیشه و صیقل است و جان گذار را که تفتند و چون با قوت که از در نشان  
 غزل حاصل آید منجمی امان حساسته و غزل هم می سن و مضیقات الی غزل خیره نیست بخانه  
 عظیم بنیان تا به خان بن علیراد خان بن بنجر خان بن بکار خان بن فیرو خان که بر هم  
 در دانه کیصد و کو هر یک است ن شرف اند پیام آردی این سن مراد نموند او تان  
 اقزان آخرین که اشاره از شتری و نامید و اتصال برین که بهار شده و خورشید است  
 قران حسین و باعث شاسته تعلیق بند شسته بعد رضا و جهان در در زنده ش  
 و ساعت این از دواج داند جرمان نیست و در آن فیروزه سپهر فروزان کو  
 نیست زیر ملک این هم مقرر سر و نشان ملا علی فوق منطقه بطنی خویش مبارک  
 یکله تیک که تکیه باین تکیه این سادگی دارد که بتیاسر تکیه این باشد و در آن تکیه بر طارم  
 چرخ چرخ اسفانی زده بر باغ حال در شسته و حال دانه در ای میوه می می شسته که تکیه  
 این تکیه تکیه تکیه آرد که مستحق عالم باشد شمشیر از استوار الی معنوی خیالی نیک  
 تاج جبر جلال محمد پیام خان و به گاه به زنی نیکان ابو صفت بدل از حد است

ایشان و حضرت امیر ائمه شیعیان در باره سعوفایان و از آنها بدون عصبانیت و طعنان  
 با علان نامی آمده پیشین در دولت مدبران مملکت مقتضای شایسته و در تقیم فی الامر است و در  
 نمودن که از حضور پیشین عضو و عطا و ازین نامردان بی حیاد اسم و خطا و در دیده سالن  
 ششمی و در دل از می مصلحت نیست که بفضل از صنوف این صنفی را که در کثرت  
 اولاد و تحشیم و رشاد با اینها مسا هم و تقادیم توانند شد بزرگتریم و برصد را در مساعده  
 و دشمنیم به مصر و به که بر جیل خبر جیل نماید شکست به که هم علی که از احوال قضی جلی  
 این الویس مطلع و از کمیت کیفیت هر فرد و وقت و نمود که جام خان علانی باین احوال  
 انصاف دارد حضرت عمر گارخانه دل تعمیر زالیف قلوب با متوجه شوند قابل آند  
 که بقبول این بهم بر دهنده تقدیم و استقبال این امر در پیشگاه جلال این خدوند قابل غنیه  
 سعوف خردی حاصل توانند خست حضرت اولی الغرم سید با حرم فرمودند که امر دستگیر  
 به بعد و مشایق با لاتفاق و توفیق آنها در استقامت نیست لیکن جلالتین قرین که به این  
 استقامت توان کرد اگر میان آید از حد سر شوق و شوق تردد از هزار عبود و شوق و بهتر  
 که هم علی و عمر که که این در دهن علی است و کبر و سخن بزرگ و خطیر زاده از حد صله و دهن  
 این تعمیر گنجی و در اقبال خدایه فی بنی بر سید ایمان حضرت تدبیر برید با این انجام  
 تواند یافت و نگارانی از غنیمت و شوق کل علی الله فرموده که هم علی را تبرع است  
 جام خان فرمودند که راننده اینها از فزون فرستاد و گویاست و مشوق و در حد صله  
 و سید است و این انجام این بر سر شد شرفی نمود و میر خدایانیم تا و چون صفری

صفی ان آموه الکبر و کلم نفس ماطقه شربت که خود جام خان دم و قدم بی از صفای آن  
 خنده مظهره بر نیده شست که محمد مصفا خان و سیر از خان پسرانش بودند این کبر هم علی  
 که خاصیت شترالجن که نمینویسم مگر تاثیر پر سیا و شان دارد که بدو دیر و دیر و دیر  
 شده خواص بر یکس بعضی عروق دقیقه میرساند این هم سیراتی بی نهایتی میبود که فرید  
 بران مقصود نباشد نور محمد مود خانی ازین راز نهانی اندک که بویافته به پادشاه سیرت چنان  
 متعلقه جایگزین کرد و چار کرده از قلعه سیاهی که جادو و معاش محمد جام خانست آید محقق است  
 که کبر هم علی در اینجا بسهم در مشاوه و توراتا هر چه از مضمون فیا سخن فیه آگاه نشد که  
 درین دشتبانه افتاد و محمد جام خان ملاقات کرده با غوای او پر خست محمد جام خان  
 از الفاظ فریب او گاهی می رسید و تیر رسید و وقتی بیان نشید و در دل خود  
 حسن و قبح معالک می شنید از الامر با سپردن دکارکنان و مردمان خانه و سیر و دیان  
 صلاح و مشورت ساختن بران قرار با استقرار پر خست که مع فرزندان و مقصد بیان  
 آید شرف التیام علیه عالیه در خست حضرت لطیفه اسیر مکارم و نظر از پادشاه  
 انقضیه زائد و مصلک شان فرموده تقبلاست خداوندانه و مطلقاست خدیوانه و خسته  
 در خل جاعته مود لفته و تقلوب نموده بسنگاه بکری همراه آورده حافظ محمد نظام  
 بلوچ و همته جیسلی او در مود لفته را که بار کار بار جام خان و ارمان و پشیمانی و محمل  
 او بود و نزارش با فرمودند و اصل متاع قفل دلش در زبان کبر هم علیه است و متع  
 این دوازده خلوص بلن سالی بنا بر این غرضت و آبرو در شد و در فرزند تا بجای رسید که این



و شانه میان از گفت گو سفید تقاول بر بنیدافته باقصی اطلاع مایه اعلم بجای از پیش  
 و سر خدمت شتافته آثار و آیات فرخی و سمیونی شناخته بشارت و حضور مستبشر عرض دنیا  
 قادر و در بحال به حال انفصال نزال که تدریس این فلاطون سکندریه را تقدیر بر طبق  
 کلی داده محمد جام خان جام دل را بر بل ساخته تا بعت این متوج کل نموده عرض داشته که  
 مانده ا حلقه گویشتن نهان شیده پیش حضرت خلیا پوشش پدر نیش ایم از عین مناسبت  
 خدیوانه حضور غیض بخور است کز بنده خود را با تقسیم غراز مغیر سازند و تمام شایق تبار  
 که بنده کترین را با این فتح نوازش بوازند . . . بیت . . . قبضا شد شکر برایی تو باشد  
 قدر محکوم ایامی تو باشد . . . لیکن این بسکین اتناس نیاید که نواب صفه چنان بخشش  
 ذات عالیت و درین ملک شریف حسب و عرق نسب ممتاز خلیا تنگ سپرد و دریا تصور  
 اگر نیکو گامالی بنده خود را نواخته نواب محمد مظفر خان را عالی مآخته با رمالی قنبر انسان  
 بر اسطه در خواست مانده عاجز علم افتاد این خاکسار برافراشته فرق افتاد این دره  
 بجهت در با وج غرت فرقدان برافراشته پیش بند چون جناب عالی نواب بهادر در اهل قنبر  
 در دنیا من کتیا ی دیگان ناموسی دشمنای دشمنه عجز اتناس محمد جام جهان را بر جای  
 رنگین فرموده از نواب بهادر صورت در قمره را حرف بگرفت اطلاع نمودند و نواب بهادر  
 بیاس و حبت یگانگی سرکار محمد خان سدری جا در خلیا را مامور کردند که اول به نورست  
 حضور مشرف گردید و درین مجلس وقت ارجام جهان نما خود کامل خطوط بینایی که خانها  
 خواند و در و او فرمودند که لغات بارقه نبشت از نجای بهای اومیده نشسته بر صوابی بر و

قهرمان از افاق چیده اومید فشنده افشار انده تقالی المنفشی و جابجایی رسد و منزلی در شنگام  
 به بیت به جو بطحی پیش به میم نمودم اهلین که شود بلای جانها بخدا سپردم  
 این را به مهر کرام علی و غیره مقدان نامور و رازدانا دانش منظر هر پیش کرده است  
 محمد جام خان فرستاده که این نیز جام دانش را از باده مروق انقضاست ایمن بن میرین است  
 رحمت اخراج این دولت گرس به جل امر الال ساخته و فشنده فشنده سرشار ده او سبب الامر  
 بجاء آورد ایجا بیکه قاضی قضا و قبولیکه نفی قدر بر لوح علم تعلیم را در ثبت ساخته اثری  
 از ان بوسیله قرار و تقریر بر صفحه تصدیق حسن تطبیق است انشراح صدری انقضی به به نشر اح  
 المنشرین و ترانه روحی و سوری ضیاء بعد صین و درین سن زاب چیده العیون نوا سه  
 نواب ذوالفقار خان که میر ناصر علی در شافش گفته به بیت به ای شان صیدی  
 ز جین تو اشکار به نام تو در خبر دکنه کار ذوالفقار به یکی از عالم امرا سلطین  
 چغتای است باتفاق غلام محمد خان درانی بپل زری وکیل فرستاده شاه در ان حضرت  
 تیمور شاه علیه الرحمت و الغفران و غلام محمد ثانی و قایم کار رنده گستان سلطان سلمان فرادان  
 دشته زنجیر فیل که نشان بزمیت استان بوسی حضرت شاه زبان و در این بلاد خراسان  
 حضرت خدیو فیاضان مقدم اورا نظر بر جلالت نسب و شرافت حسب المقران تعلیم  
 داشته بعد تعلیم در اسم ضیافت و انقضا استفسار فرمودند که به عنان قدر تصدیق  
 او شان برین بفرموده شد به چه باشد و باکر کرد که غلام محمد خان وکیل مذکور از وقت  
 شاهنشان معذور بحضور مبارک او بوجی سنایه که با شاه عالم در ان فرزند دیگر بنده و زیر الملک



در جامع نوید ان مہر اقتباس تباریح فرخ ۵۶ دروز فیروز

در ساعت سیمہ  
 سن یکہزار دوصد و نہ ہونجام حسن بنا کنت شرف  
 فرجوت مصمم محمد جام خان بامید لطف و لطافت طبع لطیف این امیر کبیر شریف آتہا  
 ساخت کہ ملک محکم و کبریا حقیقتہ بنجاب علی حضرت و جب الوجود کیا دھارا خوش  
 بقول کامل رکعت گفت این دنیا عالم صورت و منی اگر سایہ پامپایہ بر نہادق متہنہا  
 بی سر پا افتد ہا کہ سلیمان بنجانہ مورماہ بہ بیت اشرف نور شریف اشرف  
 و نزول حسن ارزانی فرمودہ ہستند + بیت + قد تو عمر دراز است سرکش از  
 بیاد ساینہ مکن بر ہم ہمسر دراز + حضرت کریم الطبع مقتضای کرم و کرمیت شاہ متسل از  
 غاذہ قبولی بردودادند مقصدیان عظام و موکلان ہمام مقتضای نظام شرف مصفا حسنی  
 ابرام یافت کہ ہر یک در شیتہ ہر قسم درام کہ با اقرام دشت اتمام تمام با تمام سائیدہ  
 ہر نوع سامان را پیرایہ انجام دہد کارکنان بندہ فطرت و محتار کارکنان سر پا فطرت  
 و حضرت در اقل فرصت ہر گونہ حوایج و مطلوبات بابتہ را ضبط پسندیدہ و نفع شایستہ  
 زیر بسرا انجام داد و غنصا درین ایام دودہ وجود دیوان چین سیکہ و ضرطاعون نجاک  
 عدم افتاد سپہر شریک سلامت برای برسم ہندوان ہوی ریش و برودت و ستر ہستندہ حضرت  
 لطیف المراج ازین خرافت و کثافت آن کشف خفیت بخندہ قریب بود کہ برق قہر  
 قہرانیہ غریب تہی اش بود و در شیعہ بر ستفاعت گساین ہبارای این فیت تباریح  
 فرخ آتہا ضالیہ اقبال بطور آید متا میر و غاریم و شیان و ممالی و ممالک قریب جوار

قرب و جوار و قلم و سحر کار چون که اکب سیار در جنب آن قمر سپهر اقتدار و دیگر عساکر از پیاده  
 و سوار هزاران هزار و یکی اکابر و دانشناسان کجی دیار بر کباب سعادت آن کیقباد چشم انداز  
 بشرف خضار مشرف منزل اول در قریه مبارک پور از دریای نیلاب گذشته به خان فراخ  
 که منزلگاه مقدر نزول جلال فرموده و در شب دیگریم در طی راه نهری بسیر برده روز چهارم  
 دار و ظا هر شهر سیلی محمد جام خان ازین نوازش قدیوانه در کم کرمست خداوندانه و شرف  
 و منزلت بنامانه سرافتخار باج خلعت و برافراخته او و پسرانش به استقبال شتافته و دست  
 اکاب بوس دریافتند و در آن روز امانی اظهار توت اظهارات و ایالت چون ماه در نیمه  
 خلعت منزل و شتند و چنانست بایون و طالع میون ایار کی و شهر داخل و بطلی اراک  
 که موضع مختصر فرست افزاد است حکم روان با ساجو و جریده سح چند خدام بنزد حشام فرود  
 آمدند و خواتین هم محمد جام خان و خوش خسر و بدین دولت و پسرانش از حیر بر بردار  
 دل زیر مقدم کرم با اندازند آخته تدر از نقود و نو نبطر نور گذر آینه دستان با جواهر جان  
 و تصفات از روح و روان بر سر سر فرار سرور ان افشاند و سرایه میبایست پیغایات  
 اند و خفته و از انوار فیض انار این گوهر پیرایه بسات شهر باری و شته کرمست و توت این  
 شمس سیاه جلالت و بختیاری شنبان رجا و امید داری خود ابرنگ گلستان موسم  
 نو بهاری در غم چراغان شنب تازی افروخته و گوشت و پوست اعدای دشمنان و ابرانش  
 حسد و خشم و غلظت و کسب عودی زریب انتقاد یافت و غلغلک نشاند و عیش غوری از  
 هر که در زن و پسر خانه و در مخزن تا خلعت شرف شتافت و اوان یار بد و اترانه مروت و ابرنگ است

تکلیفی در زمره مروت و در حرکات توزینی و اقامات کلیه آسانزهره را بچرخ داد و ایستاد  
 را در لجه و سماج تقییمی بیاد داده از قانون صد قرآن شریعت استخراج می یافت و از آن غزل هزار  
 فنون پیش پستانداری شتافت مطربان گوش طربور را از گوشال استمال ساخته و غنایان منظر را  
 را با باده سماج ابواب مطربان و بی شتاب و بی شتاب چون ستان سپرده حسینی در آده عشاق در راه چار  
 سر کرده از شکار حافظ شیراز این ابیات بطرز روانه می سرودند: حافظ و منظر  
 کره از لطف یار باز کینده پیشانی خوش است بدین حلیه اش دراز کینده: حضور مجلس  
 انرست و ستان چرخ اندازان یکجا و بخت و در فرار کینده: و از ساز و دوازده  
 خانه به اوزان موسیقی که ترویج می نمودند: و شتاب نامه: و بل زدن بل زد تکلیف او  
 بدین دین او دین او: و زنگار: و آواز آمد برون: که دوست و دوست گردون  
 روی: و جلال زمان گفته اردن شاه: که شاه تا جور بود دشمن تابه: و تباریخ  
 موزونه مجوزه شب بیاعت که ماه زهره را الهامی خوشتر و خوشتر  
 قرانی و دصالی بود نرم نغمه پاک و در لجه جان پیوند کل بر جان حسن نظام تمام  
 استخوان پذیرفت مطربانکس فی الحال بر خور ساینده: بیت: و شب وصل است  
 ملی شتاب نامه: و سلام خیمه قتی مطالع الفجر: و دست اندازید فی الفور بسامه نقد  
 نذر نیند: و فرد: و کرب و وصل قوی قنایب شید خوشتر است: و دیده شور فلک  
 در خواب شید خوشتر است: و بقاعده ششربیت: و از دست ملت بیضا مولوی صاحب  
 علای: و ای مولانا حافظ حاجی محمد حفظ الاسلام خلیفه ناکست نقیضا قتی فصیح و بلاغی

و با نعتی از بیست و شهادت علامه البرمکوی محمد امام الدین و فخریه العسکری محمد حسین الدین  
 او نمود که خطیب بیست پایه منبر کسی را از حسن تقریر آن تخریر بخیر برانزد گویا حضرت جبرائیل  
 این قاضی بود و حضرت اسرار فیل و میکائیل شادین عادل و راجع به بیت محمد و بیت فاطمه  
 بر عظمت و کین و عزت و افتخار و استیتن زرین این رکن دولت دین با صلاح کائنات  
 شسته تی کا بپر بستند و سلطان عودس کنیزان بساط بوس در مکانی نیست باز از جمله زنان  
 قرار داده سر پرده انتخاب و لباس و با و لری بیاموزانست از آنجا که در کعبه فرشت  
 سلمان لایق الاقصا است از شمع کافوری روشن غفور بی هیچ مشکایی عمل کرد  
 یزید و بنجم در قنایل سپهر فرزندان + جامی + بیست و پنج سعادته بند و  
 سعادت با همه شسته شده او + و اما دو عروس را در آن جلوس فرموده عود قماری  
 سرفه و مشک تاناری سوده و من خانه دیوار و در و کلا به خطرموده احتیاطات  
 کل دار و دار و آن که شامه را قوتی دهد در درج را قوتی باشد بر در و در حلقه فشانده قلم  
 جواهر گرانیبه نشان کرده اندک پس زانوی ادب نشسته و در شیشه از قیسم چنین زیاده زین  
 درازی چکنده در قنایل سسر با گلناری از حضرت ابراهیم خلیل گذار و کل فرشته  
 جادو نشان مثل شکوفه گل افشان و قبان مار مانند بر یوشان جادو کار بر گزین  
 سیه کلیم و کلیم که از هر بن موسی شان آتش می بارید و میان قلبی بر کلیم و بار نک سیلان  
 بقوت هم علم جرح زن اوج پذیر در خانه و بر زن و مناظره دشمنان گشت ضیاء و صد  
 چمن سرین و شترن پیاچون بر دین و برین بر ما شگفته و ساکنین و نثار را یکسان پیرا

گوناگون بخت و حکم و تقدر بران مانده گشته + بهیست + اهل بخشش و بر سخا همی نازد + چه  
 در ایگان عروسی از حلیه داداد + محمد حامد خان و پسرش تزل و پسرش اندر کمال سزور  
 و سبب چه نیز غرضت از شمای دلا و زور حضوران خسرو و بر و ز شیرین کلام  
 گویند که رانیده پایه اعتبار و قیاس خود با وین ملک در آریسایند از پیشگاه مرهم بارگاه  
 مکالم خلایق اعلی در سلسله در بیان سیراق طلا و نفایس خرد و نفوذ لایحه شخصی از زانی  
 سر دایند یک نامه وسیع و عینی که در جلد توان گشت یا در بای نیل منظر اخلاق جمیل مصدر  
 اوصاف جمیل حکم فرمود که متصدیان فریل از بحر نیلاب احداث کرده تا هر جا که مظهر  
 خواهد جام تمناش از آب حیات استغیا بر سازند و خود بدلت و فرخی معاد است نموده  
 دارد و از لاسر و رها و دیو شهر را این بستند که چراغان در عمارت دو کا کین خردان  
 ابر نیسان و دجای بهارستان بهر شهر و قریه در بار و گل افشان در مستقر الاماره دار الجور  
 احمد پور تزل جلالت فرموده یک چند ایام شاد کام و اعیش در دادند مولوی محمد صالح  
 در تاریخ این شادی که با بدی عالم است چنین عرض کرده + ابیات + بهای و نجان  
 عباسی مگو + به عالم که حاصل نام نیکو + صاحب جو بخشش فیض به سیده  
 صیت انعامش بهر سو + به تمهید بساط حشین شادی + زمین را گردن شک افرو  
 نشاء خرمی و عیش و عشرت + عیان گردید در هر برزن و کو + بی تاریخ این نو  
 گنجد ای + بگفتم با و فرخ شادی او ذکر ولادت با سعادت حضرت  
 صاحبزاده شتری طلعت کیوان رفعت خورشید شوکت بهرام گشت

صولت محمد رحیم یار خان و نهر میت لشکر را چه مقهور و رسیدن  
 خدا بخش بدو دولت مست ای جلشاده دارد باری عزیرانه از ابتدای سلطنت  
 کیو مرث الی زمانه برای مقتضی که بکاشانه دولت شکوی صولت امیری فرزند قوی  
 طالع چون نیرتابان دلال خشان از افق نماید و طالع اقبال تولد و طالع فرایه بامیان  
 یکا رم قدم منیت فروزش نماید باسانی و گمانی لبث دمانی و سرحوال جدید  
 به لیسر و کامرانی گراید مصدق این تعالی ولادت صاحبزاده فرخ فال نعم اشال  
 است به و تقاضای جلال شهبان حضرت صاحبزاده فریدون فرسلیهان سیر محمد عبداله  
 خان ابضایت و ناب یگان روز دوشنبه بعد وورشش عست و قدری از طالع افتاد  
 که عبارت از پانزده گهری دست یک پیل باشد سیزده ماه محرم سن یکپزار و نه  
 و از ده مطابق سانون و دی یکم سنبت سالکا ۱۵۱۹ و رسا عیشین با اربع  
 سنبله که قدر جدی نزل بود و بود مسعود جایونی امو و فرمودند و قبحیه تولد  
 ماه اوج سپهر غرور و علا و شمس برج سکا مجد و بها و زمینت مندر میر در یک  
 زینب و بیهم نسر علیا و پایه او فردن زرخ برین و سایه اش فرخ از طلال  
 جبر او خوش مسندش کرسی و کمرش از کمر که جوا و اسد سمان سینهش جدی  
 ثور در بندگی ستاده و چون بساز و کمان ز قوس فلک و از عطار و کند چو  
 تیر را و نسر طایر که کاشان پرد و نسر واقع ز سهم لی سربا و سبت پیرام  
 انور که رانش و کرد عقرب ز عقرب ابر و گشت کیوان تیاقی در او و روز

باستان دیده براه + پر کند دور از چشم خضر + یا باب از دم سحر آسا + حوت  
 سلطان ز کوش لب او + زندگی یا بسند خضر + حل را ظلم بر قیض بنیت +  
 ترا که میزان عدل کرد پا + شتری نریه از سعادت عیب + کرده ایشار نرم  
 فیض اما + زبهره از کترین جاری او + شاه خجیم زخیل او کیتا + با وجود جلاش  
 اقبال + بحر فیض است رحمت و عطا + آب انصاف در غیرش + مدلت  
 در عنا صرشن چو هوا + خاک پاکش ز علم از پی دوست + آتش تهر او پی اعدا +  
 وصف اخلاق او ز کار نیست + گزینیم تمام عمر ثنا + عاشق و فقیه درخش +  
 نتوانم که سازمش جهما + چون خلوص دلم بخت است + نیکم هر دش بصدق  
 دعا + تا فلک دایر زمین بسکونت + بار اقبال او عد و فرسا + دولتش در  
 ترقی بناوید + بخت او تا بقای ارض و سما + تسویه بیوت زیر پچ بود و نمود

غلام که صاحب طالع و هم که خانه چو پدر و بیت الاقبال در الامارت سلطنت است

است و ما شراعت و محض اقتضای مساوت این مولود مسعود خارج اشتیاع و طالع صاعد  
 نشان قوه بخت این نوزاد محمود و چون از جوار بسنجید پنج حصه مازدیل بر سبک از این  
 دولت جاودیش است پنج حصه از آن زیاده شود و ملک آباد دشمنان این پنج کینه  
 با دردی نشان سیاه چون داد و هرگاه خود بشنید دولت ممکن پذیرد و لایق شایع ملک  
 مقبوضه و تصرف گیرد و هم بخشش افزاید و زمینست قدم فرخی زودش را و آب بسته  
 بکشاید و زحل در وجه علامت استقامت دین این ستاره بخش کبر است و این قرن  
 دارد و خوشبخت نیز عظم و بر حل موافق نیست این امر بنایت حسن که خوشتر از حل از تقارن  
 زلفا رب ازل از تب سیم و در اس در نیم عادی در شش نبضت مخلوط مذخول  
 و منصوب و این تخم برادران را دوست دارد بلکه دیگر را هم جو خود نپذیرد و قدر را  
 از نیم بریره که در یازدهم است نظر نیست نصالی دین را اتفاق دولت خرم که ماه  
 در ماهید با هم دوست و بر و سعدین دولت ملک اند این صاحب بخت مانند بلال از دنیا  
 در استقلال و بعد از چهارده سال از جلوس قبال دولت یکبارگی را وارد دشمنان  
 را در زوال و نکال گلو تسار دارد و میل خاطر قدس بجای از قسم و ایرد یا قوت  
 و لباس تر و کلابی و سیاهان کیت و سمنه بسیار باشد هر پنج در یازدهم دلیل افزونی  
 مصارف و محبت طبع شریف است بلکه هر نوع و پسند طبع بچوانان است و عبادت  
 پیشه و از مقدار شش فصل این مولود مسعود بر حوص و گفته خویش را برادر است و تر کند  
 و از انکار و اقل بشیران را می نویسد است و فکر خود را در هیچ داند و مصالح دیگری



که بسم اعظم است مشهور سنون تولد نیست شمع موسوم کرده موجب عادت بایون در عهد  
 دولت افروزش استراحت دادند هشتاد و نه ساله که بجا بودی ای دولت نیک عهد ۱۰  
 بدرگاه مهدی فرو دار عهد ۱۰ چو آبی بدرگاه مهدی فرو د ۱۰ ز عهدین او عهدی بود  
 و چون غارت سکنه رشتن افلاطون دانش معالیه خفیف با هم تقیل و شریف تصوریده  
 در سوزنده ربا به تارک مقابله شیر میفرزد و در روی بیهوشیها عقده گشتا بران اقتضای بود  
 که صاخراده کجیر و بخت رستم در عهد عبداللہ خان و تاجا در تکر خاں سلطان مشهور فی القرون  
 بهادر شود که انشاء اللہ تعالیٰ بتایید بخت این جوان سزاوار تاج و تخت فتح عظیم نماید  
 دولت شکست تحت بر خدایش کرفت و فوج را به گون بخت و صل کرد فلند احسب الحکم  
 قضا بمرم صاخراده محمد عبداللہ خان برادر مسعود و تاجا بن محمد و مر قوتی لصدربای فرخی  
 در کابش شهب میونی نهاده مرکب بایونی بخت بهادر و پسر دادند و بود این وجود  
 اقبال استظهار و اعتقاد ما مورین طاعت نهاد و دراز و دوازده بر اندام و انقلاب  
 در قلوب فحاصین در افتاد چندیام که دروازه حوت و پیام گشتا و در ظرفین و محابله  
 آسوده و میان کبکشان بهیرم اوزان هر روز کشتش و کشتش زیاده و چون قصاصی ماه  
 کسری بار انتظار از دوشش طاقت حمله افتاد و در آخرت که داد و بپرتی پیاده و قلیل  
 از مار بچه مار طبعیت بواسطه غضب و تلفت فرار عچنه که سمت کنار دریای نیلاب گشت  
 و فرار شده او از د و خراب و سواران جماعت خدا رکار میان شجاریا شیش صابو  
 شهبید متواری مستعد چشم با انتظار استیادند که هرگاه لشکر کار بر و فوج اخبار

رفتن نشان بر یکنا و بفرق و انسانی گشتند از اجسام نابکارشان موج زنی شود این سواران  
 کشتی چیت خود را بر لجه مسکر جز از زندیاب و پور که بسبب کثرت بیابان محاذ کرا  
 از سنگ نماند که آن شومنان ابو جمل زمین یا حصار است از فولاد و آهن نا امید بخش  
 ادای مثل از آسیاب و بشون زورق بکان خود زده خود را در تباہی افکند کار بجا  
 دو است بر وضع امور عامه مضامینا بد تائید سید منان شامل و کامل آمانی دامن خط  
 و ناصر مال دجان ایشان در هر زمان و مکان بوده پنج خاصه طرز ابلغ کفایت بر نوع  
 بهمانت نشان نیاید بر صده اندو قهای قدری از تشون مظهر تجزیب سرگردانان است  
 نمکین تشنه لبان تیه نکتت رفته اکثر از دلاوران فیروزی توانان بر اطلاع توارے  
 دانه سواران بر بر صابو شهید اندازند آنچه مخالفان بخیده مبره شطخ فریب غار بیاط  
 تند ویر و غاچیده بودند باز شکیکس و فریزین بند آنها موجب است نشان گردید ناگزیر از  
 در خنان برآند نزد بیاوگان حریفه رهن بسته بنیظرت دارند سواران تا بعین لاله بهرام  
 اسبجان در میان افکنده به پویه و تک جو انان مایه پخته تل سنگ میکنند و طیف پر شیرین  
 کینکا ششی عت و نه بران پیشه جلادت بخشیده و تمام غیبت و محبت کشیده با هم  
 او نمکند ما خرا ده سلیمان شان با فوج عثمان و جمع مستوران و ارکان سوخته همه لایق  
 دل سپید او نه بر خود و ما نصر الامن عند الله و ما یعلم بنور ربک الا هو چشم تو فتح میکند  
 جیات خال پر عظمت خان کمرانی بهدوق سیر غرور محمد خان بچه عثمان بهم برهان  
 کمرانی را زخم بندوق بنوود و ست سید و مزار چان سپهر با جوق بلوچ را کسب گله

گوشتی که بی بی عاید و از سپاهیان مقتدر قبول خان و شش کس دیگر مقتول و مجروح و از دست  
 بی اهلین تعداد مقتولین در حساب نگذرد لیکن دندان آتشان و تیرش از نیم خیم برجیم تو  
 فلک فرسا حضرت خداوند جهان دار و زید و لشکر اعدا بر محبت یافته چون رو باد از  
 این بنگان کوسار میاید در غار عار خیزند بر جبهت تقدیر بوجوهر باز گردیدند لیکن خداوند  
 خان کیش نشان ترقیف دارد و وکیل کهنه حضرت صاحبزاده پر اقامت دارد و  
 استدار فرستاد که معرفت محمد رمضان خان با سلام یافته عذر در عذر موکل را  
 فصل برودند پشت که یک شب مهلت باشد فرار ارجح و از موکل هر رافع نشان میابن  
 و بر ارجح وسیله دار الحریه گردیده بعد از در محبت کفار و تفرقه جمیع شش را این دیار  
 نو آورده مشرف در دولت تواند شد امنای دولت و امر مملکت بر وفق رحمت و صلح  
 و بر طبق مشورت معترضش متعلق ساخته وکیل را به تسلی نقد حضرت ارزانی داشتند  
 و بر فرض و فیض این اشارت بنجاب کیوان نصاب با کتاب سعادت پذیر ختم خدا بخش  
 خان بچیان بر این بیان در خامت نشان را از خاص و اند فاع کرده تمیک که از شش نموده بود  
 با خود اتفاق باطن با اظهار فدویت و اتفاق از موکل بهستانه هما اشیانه حضور  
 معاد و در دیر اور شش کورنش دریافت حضرت مصلحت عالم مصلح احوال بی گم  
 تقاضای مودی و مودی اصناف غنیات در لطافت بحال او و زبال آورده  
 با صیقله نیکو نگه بجا به بار معاد و مفاصل و مفاصل بسیار گشته مستوجب افت که دیگر  
 ندیده خود هرگاه روی استغفار بی عفو و جا کرده حضرت دریا کارم همه او شش و شش

ما باب صفی و عطا شسته نخستین طبل زن زنی لطیف شهرت وینار و مرام عنایت فرموده  
 رطوبات غلیظه عقیقه محی و معای را پنج پاده خیالات فاسده در جگر آورده و حوالی ایشان  
 با خراج و صلاح تنقیه و تزکیه تقویت نموده اند و درین نوبت که ازین شطر الغیب زوال  
 و باز آید آورده مستند حضرت عذر پذیر بدر فیر بکسور ساحت امال او را نور حرکت  
 منور ساخته هر قسم شگفت کاطله بر او مصروف در دزیکه بزم سکار برنجی سپهر و قار و سوزنده  
 بی هیچ راهی از ان غدار بخاطر شرف نیادورده بیادری اقبال و در مال او را در دین فرموده  
 و الحق بیایان صد اقت و مستلزم علوم شرافت آن بود که آن تقسیم نوازش عطای از بیجیه  
 علیا این جناب و بسته قدر شفاق و معاطم خلاق خداوندی و مقدار خود شناخته  
 بسا که شکریت انعامات و ترجمات حضور بقیه عمر بر دانه دست شرازه را از رفته و فدا  
 کوتاه میبخت لیکن به است ازلی بر پیش نبوده و سعادت یاد و شرف این معاطم  
 اکرامات و معالی عنایات جناب او ندی نشناخته هم جهان خشت جلیست مستقر مانده  
 و نه که معالی بعد ترخیص او رونق افزای خطبه بهاد و پور سران ایل جاکیر خوار اقطاع شرقیه  
 خصوص محمد نقی خان حالی بر دولت شتافته و غوا دای کورش در ریخته مفارقت بخار  
 اینج فلک و در بر افراخته و از انجا عثمان غریمیت بصوب جواب احمد پور معطوف  
 و توجه خاطر عالی تبارک نظام هر قسم مرام و صید و سکار هر نوع تخمیر باقصی عنایت  
 تمام مصروف درین ایام جامع علوم و فضایل نام مولوی محمد امام الدین بکر طبعی  
 بفر دوس برین خرام نموده + تاریخ + چو مولانا امام الدین مرام + زویدیا +

ز دنیا رفت چون تیر از خم قوس ۱۰ برای سال تاریخ افاتش ۱۱ خرد گفتا فرامیده  
 بفرودس باز مختراع شدن خر خسته حد بخش و مجتمع ساختن شک  
 راجه بیکانیر و لشکر خند و مصاحب و حاجی خان هند بانی را بر یک حصه  
 و خشونت سرکار و فرار نمودن صاحبزاده و احداث بخش تو جه قدرت  
 صاحبزاده محمد عبداللہ خان بمقابلہ آنها برون خد ایشان که ضریل  
 اش را یکی دیار دیوار و اوقه طلک و داشت حرکات انما از مصدر رفعت و ایالات  
 استوار بود و اخبار را یکی با او بر شتر خاصه سواری مرکب را که بر اجه بیکانیر نیز رنگ  
 خلوص که در دل راجه منوس تمام غرور و حسن الرانی شسته فی الحکله متغیر و از انچه شفا  
 و براق است تنزل پذیرفته لامحاله بواسطه اختراع شعبه دیگر و احداث نیز رنگ از خود  
 بنیکمتر وقت بسته سواشی را که معلوم پیشو این طبع است از سکاید و عقاید نمود اطلاع  
 داده بران استنداد داشت که راجه خام طبع خام طبع را که خون سیلی سیم و زربت و ازین  
 زربیت داشت پامی داوی پس خون شده باشد یا فنون و فنون و دستمال مفردات  
 و معاینه تقادیر فریب و فنون نفس و نفس از زیر سیاه فنون آری که من افلاطون ار  
 خم نشین انکار شده انیک دای مجرب که یا بنویسار اجه بجه صله و همیده آید فی الہو  
 ترکیب داده میر تم تا تو ام این دوار المسک در بخش را بنویس که دشوخت شور این  
 غرض است در قیام داری دنگداری که طبعی حافظ با صلح فسادش رسیده سو فرشتا  
 مخلع اندر است و کمال ارد خود بکمال خان عار بانی و حاجی خان هند بانی و در بخش و

کشاده آید که مستی با دود و عجب آلوده هزاران شتر است بر دهن دای  
 فریب صحرای خشک و اوراک حکم دیو رخسار خریف درشت صبا پیار و نسیم برین سپیده شسته  
 از خمول و مجود با تنه از تنباهم ششماشته از کثرت استراحتی بدو انگلی آلوده علم رسوای سرکشند  
 خصوص محذوم صاحب که مرشاد شاد و چون دست باد و کشت خون اند به پیغام کشت  
 این نقشه منقده بوی حق مراد که بسوی آن کشت اقبال بر پیرانشین است سیه  
 کشنده در گه است لشکر در سال معتبر جانبا چه بوس حضور توجه حاجی خان کور  
 و دیگر خواجه بنی فطی شورش تحریک در غیب میفرمودند نیکانالی که سراپا فرد و دین  
 بلا خطه تنه ویران جماعت فساد پذیر توجه بفرمانی سپاه مسافر که مقیم منازل تجدد و فنا  
 یا شسته گشته در اندک ایام جمعی شایسته از افغانان جلالت نشان و سنگهان  
 تهور تو امان و دیگر سپاه هندوستان که اکثر سواران بر سپاهان باد و پیار و عددا  
 و بیادای فرار و آرای همه جوانان جنگ آن ماصفت شکن قلعه کشتا بوجیبش قرار  
 ملازم و بر حسب خویش هم ساینده هم شهر بهاد و پور در حصار بسته و از قریب سامان  
 محاذ و در مقابل سیر انجام ساخته بعد و شکنجی مستند نشسته که بسم الله بر کاس و شمشیر  
 باشد ماز خود با دی این دای ظلم نشین و حکم بر آینه جدالی منجر تقبال است خون سلیم  
 که بر خاک ریخته شود و بال و دیت بر سید و رشید و قاتل بی حجت شرمی مایل  
 که قضا صحت دیت بر خود گیرد و خند نخش که نبای فتنه بیکد و نمیده اند که افتنه از شدن  
 انتقال و کجایار بجه که مایل و در صد و فساد و اعانت آنهاست شاید که بخشد

که اینچنین شریفانه سر مامور از آن تیره دل نشده باشند من شایسته قوتاً بنویسم  
 دنیا را سعی پیش نیست برای کسی که احوال بی برپا دادن هیچ گاه نمایا به وجهی  
 و محبت کلمه کلشن را سوختن است و نه به منافق این تصنیف شریف که در آن از منبر و کا  
 بیان عبد الباقی خان از چهار سال در یکایک از موضع صحبت از آنکه در سبب خود در دست  
 در چه سربا است و در سربا است و در راه سخن دارد و محبت و محبت و محبت  
 است و حضرت نیکوگانی که خود آموز عالم اند غلام انکب پرورده و خانه را در خود  
 فرموده اگر بپنداند و یا پیام میفرستادند باین فردی و یا بقیه ما چه تا فهم ما  
 میفرمودند این غلام را دیار اکتوال که می آمد هم سمت نده و در اطاق این عا  
 فی نفاق می نشست و درین اوقات که اتفاق شکست بشکرا چه افتاد و مرتب زجر  
 و توینج بطور مناسب و بیکم قول اول قول اینها در مجلس ابلاغ می یافت خدا بخش  
 که در ماه شعبان سن یک هزار و دصده سیزده هجری دار و یکایک از گردید الی ماه رمضان  
 سن ماصدر که را چه کشیده خاطر مانده و مکرر الباطن از خود سوگشاه صفا و اطلاع داده  
 زینک در دانش آکی نزد و در ماه شوال را چه بگویند پیغمبر و منزلی نماذیر و  
 و توبه کلان از قلعه بدر کشیده جمعی که نده و محبتش رسید خود صورت صلاح فایز و خود  
 مشورت پر رسید نده در جواب داد که نیکو تدبیر بنده اند گفتند شما محاسن  
 و مقابح را موازنه کرده و نمایانده عرض کرد که الحق مرا اگر است گویم خفه خواهند شد  
 بنمید که شاید که ام کلمه لطیفه خفته درین است بر انکشاف این سربا مکتوم الی ثبت نده

چون دانست که سامعه ارادت او دراز است، مصرع: چون میدان فراخست  
 کوی زن، بنده که در شش کرد که نه کاغذی نه جلی ای تعالی شایسته بهر نوع توفیق  
 موفق تعالی موفق اندام داد و آب مطلق اگر آنحضرت که همه احتیاجش نخبه است جل  
 نظایه ایجا تا حاجتی نیست یک امر و تیر اند که چیزی ما محتاج از خزانه عامه برآورده  
 صرف نمایند و در کار را چه سرت کلیمت که ده رویه دوه ننگه بخت سرخانه تفریق  
 کرده اند که از تحصیل آن رعایا فرار ساخته با طراف میروند چنانکه شست هزار خانه دار  
 که شسته رفته اند اول حفظ خانه خود است من بعد از خانه دیگری در کتبم خلاق تفصیل  
 تدبیر من و منازلی نوشته اند که هر کس که تدبیر منزل نمود تدبیر بدینیه از و خواهد شد  
 یعنی هر که خانه خود را بنده دست نه نمود بنظم و نسق شهر یا ملک جاوید خواهد بود و نسبت  
 عوالتک هم لغتش بجهتین تو جهات خوی ذرین نشین ساخت که بار جلع منزل نما  
 و پنجه تو بهیچ برود خسته و چند ماه که این آتش فتنه خاموش بود و در ماه ذی الحج سن  
 ماحد این نظر که در زیر این خاکستر کنونیست با کشتن سواشی شاه دوم گرم و در بنیاب  
 از شد بشمارت خدا بخش شراره افشان گردید یعنی راجه سپاه روز خانه سوز بایست  
 بر جامع عساکر گشته خدا بخش خان را در وسط شهر بیتا آتشی سوز بکینار و دصد  
 چهارده مخص کرده در آن ساخت که در دیکه رسید به ایستادن و غواهی بد باطلان  
 فساد سرشت نماید در آتش انفجار آن واقعه طلبان آتشی زده که میخواست از اید  
 که عساکر راجه مجهول فی الفور میرسد و بهم چنان که ماور بود غول اندازین جماعت کول

کول لا یتقیل را بر غریب و تر میب و تر میب از راه بر و درین ایام که در مجلس  
 را جده ازین باب سخن میفرست و میفرماید که در این وقت که در این مجلس  
 در خدمت ارباب شکر استفسار فرمودند و راه جده را تنها در میب و انخلا نشانده بیان  
 که فوج را جده که میرو و فتح که معلوم و در صورت و نیز ام یار یچه را از راه و پور و رنجیه آب  
 در حد و و یک نیر یار و در و درین وضع باید که اسپان و شتران و امان از تشنگی بی انداز  
 ضایع سقط شوند اگر مبادیج را بتقسیم غم غم شکر کنی است تا نه بخش خان و در ضلع چول  
 شتر قلمه دارد و در وقت و در یکبار و در یکبار باید که او یک قلمه را جده به هر که بعد فرار پاوه  
 و سوار بار و در آن استغفار از زبیده آب نوشند و از انجا با طینان در طی فست  
 چول که شتران و غیرت نبه هم در دلش جا گرفت و همان روز از سوار شاه که کانه خدای  
 خافیت برای قلمه استند عا سافت او شتر سوار می شتاده قلمه مدت خالی نگاشته  
 و برین بنا شکر گران اینده شلک که از کرده کفار و خیابانی شکوه چه در سنگمان  
 سک شربت و چه پلان و سواران یار یچه فساد و چه در مسله شربت که در راه غاوی  
 فی سن لطف و مائین و در رتبه عشرين الهجرة از راه چول و در یکبار و در شتر سوار قایم  
 و در اینجا دم تیر گسترده و با مردم فساد و مردم را کینه تیر دارد و در نظر  
 ننگ نالی بقضای محبت فلک پیوند صلاح خرد و چند عقده گشت و غوا رسید  
 ترجمه بار سال فتنه و طفر مشحون از سطلین ساف و سر و کان این اوس مقصود زاهر  
 که سعادت منمیشان بود و حضور طلبیده صبا بطن صادق و عقیقه وید از آنها

چیده به سر کردی و دولت خان خود فانی و جمال خان کهرانی در شیخ سونه خان کهرانی تقابله نشان  
 مامور وارسال بهاد و پور فرمودند و این حد بخش که در حد سواد سر و قریس ایل فساد  
 که بعین ایل و علم بلیس و سر میکرو دولا و بر سپه لشکر خان زمانی که در شعیبه و انغوشا که در حد بخش  
 لیکن از کوهستان و فضا بی و ششم در نور و امار و فضا بیکو و پیکو که در حد بخش از دار حد بخش  
 و او هم فنون شیطان از او ستاد بیا و گرفته هر دو را تعیین نمود که صاحب خواجه محمد مبارک کنان را  
 از احتیاط مکرر بر آورده بهر آنچه که دارند و از آن حد بخش را در این بر دو تن بیل نخت  
 کرده مثل انبای جان در قلوب مردم ویران و حلول ساخته موقوف یکس که در حد بخش صاحب خواجه  
 وقت به وقت حاضر میانه پیغام نموده او را مستعد فرار ساخته و در حد بخش خود بخش انداخته  
 ششتران خاصه با سبب سواری بسیار فرین رخ بچاه سواران آورده در دشت مطلق داشتند  
 و خود دلا و در کوهستان سواری و بیکو و ششتر بار بزم از بنگام ظهر شهر برده به بهانه  
 فروختن کونکو کوجو چه می گردانید و قیمت نشان زیاده کرده بدست احدی نشیروخت  
 تا که روز جمعیس بهری شد و در شب نقاب شکری بر سر فروخت صاحب خواجه بهایس  
 عورت در آه عوار از قتل عوانان از بخت جاده بپای خلافت دلی نعمت گردید و اول مردم  
 تباقی ملاقی و بیکو که متعس بود و کلمی پیشی قیمت بزم بیان نمود و با هم در میانند و در دشت  
 بر افرو و از آنجا که در آن پرستند بیکو که در بجه حد بخش صاحب خواجه را طایفه بر او  
 در سیلی بر تها زد و شمر و کرد که ای بیکار چنان ششتران را بیکو روی و کجا که آشتی بدین  
 جیل و سبیل ازین بیکو که در بجه جان بدر برده باشند تران باوی با بیکو که منتظر چشم راه

چشم پناه ایستاده بودند رسیدند بر شتران سوار گردیده مثل هوا پریدند و سواران را  
 خاک آب باران که سیمی به توبه است با پناه فایز در گذشتن از برام برآید و پناه  
 افروخته چون دل سوخته از فدا و تظار با خطرات و هنوز شامی از شب باقی بود که در میان  
 خد بخش فی الفور پشت بام فرو دیدند و فو نیز با خبر داد که فی الحقیقه بجای از پشت بام  
 است نیست بفرستاده تصویریده و جان فدا شد که کشید و بسیار مر جفا و خوشامی و صفا  
 اوردی گفته بانه ام از اولان ائمه خوشگوار و غنی چاشنی دار و شیرین شیرین و  
 آثار میلان و از کشید و زدن و ان ناکاره نگاره فرستاد و جمیع یوم القیام  
 ماه جمادی الثانی سن پنجاه و صد چهارده مجلس سی و پنج رقیع اگر آهسته صاف خواند و بر سر  
 جالس آهسته با دست رسم نذر و شمار بر خست و دیگر مالی که در آن نگه جانور و بد همه گفته  
 خد بخش بود آهسته و در سر افتاد بر افراختند و شب شب در آنجا اثران واقع و بشین  
 یوم است در دو جگر و بره محمد سر دلت که فی حد ذاته هیچ عوالم و عقل معاش نشود  
 عقل و معاد که معلوم به صلاح خد بخش لازم خد نگاری بجا آورد و از آنجا خبر پنداری  
 ان شهر و اطاعت و بهانداری می کردند جمال خان عار بانی به استقبال آمده حد قیامت ملی  
 و خلوص جانی آفران نمود و صاف خواند و بهستند عار و صوابید خد بخش و شهر سیر قایم  
 نزول فرمود کرم خان کرم خوشی با کردن دم با کرم ز جمال خان مردم کرم دل و دمی  
 سر و مهری خود استخوان را بسیار خست و زخم و قوت و نام کما نشین جمع نمودند اظهار ارادت  
 بر زبان خلقت بیا ن خد بخش برین حرف که دستار به صاف خواند و داده سر بر نه نشو و میر

محمد خان جانی مذنب بجای جمال خان طاهریت که حضرت خانصاحب چهارده ساله چون  
 ماه چهارده بر اوج بروج قلعه ویرا در که ثانی منطقه البروج توان گفت خبرت بهمان  
 و نور نشان دختر این و افواج بدست وارد خوشش فرزند قتل این دیگر بجهتش موجود  
 و با وجود زرد چشم مارینا نینیا نه ببلک حدقه چشم از چشم خانه اش بدر می افتد و غیر  
 که با شب تاریک ماه باریک قدم پیچیده باید نهاد در آذربایجان فرار افتاد که حاجی  
 خان مندی سرای فتنه و فساد و باین جماعت فاسدی بایه هم لفظ و مصباح  
 است اگر چه آدم سنگین و یک کوه آئین است مگر در تقدیر غیظ که تکلیف با داده  
 اگر تا خیر بر قصد یه نماید ولی که همه حضار یکی و جمع تورتا چنانکه باید اتفاق خواهد  
 یافت و آلات دیگر او بیاید و از نظیرت خدمت بخش ملاقاتش گراید هر چه این در کینه  
 نفس شیطانی انداند نشسته و دیگران مانند حوس همه تاج او شان توانند بودند  
 علیندا اشتر سواران خاصه تهمردان شده اند که انکه سیاه به پیشه تا ویلاست چون  
 منسیر و دکنه بستون تسویلاست آن بی ستون را متحرک ساخته اند سیاه دل سلطان  
 سینه نامه زده است بجهت که خسرو بدین اقبال شوارع لب پا در طرق قلال مال انچنان  
 انداد کرده باشند که سرور بدن حکم این سیلیمان زمان از هیچ رنجه نتواند گذشت الا که  
 در حضوران خسرو بر دین رفته بخوان شیرین شکر آینه یک نوع اجازت گرفته تبه پیری  
 باید رفت فلیندا روانه و تبارین و دوازدهم ماه شبان سالن نیمه زار و عهد چهارده دارد  
 مکان دیر که چهار کرده از دیرادر جانب جنوب است و ایرد جزا و مصباح علیا رسانیده

رسانیدند اگر چه قدرت افلاکون زمانی از مقدار حرکت و مقدار فتنه انجاعت فانی و غیره  
 فطرت مطایع و سرار بطنشان از رخی و جلی با تقضای فیض دانند علیهم بدات الصد و رداف  
 است و لا یزیک قولی ما تعلم بایسرون و ما یعلون حرف بحرف میدانستند لیکن دوست  
 حوصله و نفوذ نفرت و محوم کرم با یحی جش از اندیشه چیده خام و آب زلال کسب کرده  
 آن به علی ناکام ارسال فرمودند فی سن صد و شصت و پنجم صد و شصت و شصت و شصت و شصت  
 ملازمت مشرف و مورد تعلق است و لطافت و دور زمانه التماس و استجاره رخصت  
 نمود حضرت جهان بینی که وجودش خلاصه فرشتش خداوند غریب است اگر چه مصیبت  
 ندیدند لیکن طوفا فی الظاهر و کرا فی الباطن از خاص نشینند زیرا که غیبه قرآن مجید  
 زحل و میرنج در برج سرطان که خانه حوت آنها است که عبارت از ملاقات حاجیان  
 و خدایان باشد این عالم علم است با سطرلاب عقل اقتباس و سادیه یافته و کیفیت باقی  
 اورفت و کیش با هم متعارف و مجالست نموده امر التوا و استار را ملایم و شسته باز دارند  
 معاود و پیشه چهارم تو فقه کرده بر وصول اخبار حرکت است که یاری بچه و او و پرتو از  
 شهر رئیس قایم هستند و هر جهت ساختند که گمانی بوجود آید بهیچیک از  
 اقبال بسان نور اقبال برآمده در نیمه آتش چون نیز آتش تحویل فرودند و بجای خانه  
 داده فقط شریف آوردند که ماکای خود به دلست بدون نشاندی و نمی باکند شما همه  
 که اینان نیاید ایم کنون در دمانزل شما بنا بر تعلیم و معیت شما است که حاجی مرد  
 مساطره دیده و غنی شیرین رزق کار چشیده است جانها که دل از دست ندهد و قوی الحواس

بوده بداند و به پیشند که تا به پای چه کار میکنند حقوق حسان اجداد و اجداد ما که بر آنهاست  
 و طریق رسوخ و وفاداری و خلوص لایتناری پدران خود یاد آورده به محبت لشکر سرکار  
 پیوسته اگر مصدر احسان خدات شود فهو الحرام دالاد قلوب ویرا ویر آورده تماشاگر  
 قدرت و اعانت این جل نصره باشد که برابر سنگهان سکان شیران سلیمان در مقابل  
 پلایان آنها توپ ها چکند با نظرف عون خود بجلال و الاکرام است و بدانظرف رقبت  
 کفار و جنام و هرگاه بهادران اسلام بجای در دارند الحق سیلو و لایلی علیه کافران  
 به دل را خرنش و اون چاره خواهد بود اذاجا رالحی دین الباطل ان باطل کان  
 زهوقا پس حاجیان که در دهر و دی خوش است و دشمنوار و نو آبار این آیت فیض  
 لیسار است و عالم عید الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا شیطان انه لکم عدو مبین دان اعدا  
 نه احوال مستقیم گزینان دل کوشش نماید حاجیان در جواب عرض داشت که فران  
 او علیل است لاچار نمیتواند که بماند حضرت لطیف مجسم فرمودند که حکما سرکار حاضران  
 و اودی به هر قسم در دروا خانه موجود و معالجه شما در اینجا بود چه حسن خواهد شد گفت که آیت  
 ویرا ویر بن نمیناز و ضایع با ملاحظه شریف آوردند که ما هم آب دریا چای بنجویم  
 و آب بحر فضل المیاه است برایشان آب دریا و افر خواهد رسید گفت که هوا اینجا  
 بطبع من موافق نیست حضرت افلاطون زمان قرانین حکمت نمایند که میوه ترنج دار  
 داق و گل ریحان در برودن در ترنج عقربلی بگردن تعلیق ساحق و گلاب بسترشانند  
 و در مکان هر دو مسکن و مسکن ماندن و به پازر بربری سیل فرمودن مطلق بار و دعوی سبب

سیاه شربت ریاض المومن قشر بامون بهای دای مفید میشود و این همه شمای  
 لطیفه اگر چه در جل حکم فتاوار دیگر همیشه خواهم سایند و پیاز سرخ و بصل و نعناع  
 بود و سله باد افی گفت سموم بشما چه تریاق است انهم در پلو نهاده باشند یا سنج و انود  
 که من نبیانم به بیت به حاجت لیون نداردش شیخ به ترشی و دیش کفای میکند  
 آن سیاه برده سیاه دل حرمت اسلام غرت جناب حدیث و جب لا قرام هیچ لحوظ  
 میباشند پیشانی سبزه که اندوه کرده صیغ برقرار است و از فرو و که من خبر رفتن شیخ  
 نمیدانم حضرت مکنز نش گفتند و با خط سیاه خند که پیران شمار اشک ماه از خورشید  
 اجدا و مانکتی و ترقی حاصل شده و ترقی دلی و ترقی دقایق و تقدیری که از لفظ  
 مستفاد من نور شمس شمای پندارید که این فضیلت و سطر از نفس شما است بسیار و این  
 که بخیای آفتاب مفید نماید و چون به مصرع به ارجی فرمود نور آفتاب به پیش پای  
 هم چنان سیاه دلی اوان باقیست و همه شفاق و صورت صدق و فلو ص اتحاد شما  
 بود هرگاه از شما نبض شفاق به نور رسید ما نور آفتاب خود را بخود کشیدیم هم به اندیشه شما  
 مثل القدر نامه منازل حق عا و کاسه جرن اللهیم بحق دای که کائنات است ماکه در بر ما  
 و مکان است تمام برده و ترقی غایت و عطا جناب باب منان داریم و این ضلیفه  
 اند که شکر علی الله اندام و موی متالی است و خطا فرموده این کلام دعا خواندند الهی است  
 بری و ملک حبیبی نعم الرب ربی و نعم بحسب حبیبی تنصیر من تشاء و انت اعزیز الرحیم  
 به بیت به خرم عهد و فای تو که کلل مکرده به هر چه که بستم بوس بود و بوی به و من

استفتا شده در خاصه که شرفخانه اقبال این ماه احوال است جلوس فرموده با قلع  
 دارالاماره سایه فرخی اتنا و علم میونی برافراختند آن دیو سیاه تیره آخر خیره سر بجا برد  
 که عبارت از مکان توطن اوست تا پنج رنج نسبت سیوم ماه شبان فی سن کهنه را در جسد  
 چهارده رخت رحمت بر پشت مرکب جلالت انداخت و با بینی که نچه بخشش جابر و میگویند  
 بود مضمون ابی در دستگیر داشت و در تدارک فریب و نجات بعضی بواهیوسان مردم از ار  
 نا تجربه بکار و فراهمی عمرامیان بمسمن زن خویش دینار و نهمه شمس پناه موجب احوال  
 اهتمام و عظام محبت سرنگون برافراشت حضرت محمد مصطفی کیوان فوجت از صود و انچه  
 سواران نیکو به را میزبان خرد نه نهاده بلا تمهل بحقیقت کثیر و جم غفیر از لشکران شمشیر  
 خان پیوستند و معامله دار گیر و محکم و قنقار تیر را امام شدند حضرت سرایا صلیت تدبیر  
 تاج محمد خان حامانی سلطان لیکلی مرزا محمد بیگ غلام خاصه خود را بمقابل اینها  
 فرمودند که با فوج جاگیر خوار اقطاع جزئی بجا نیست شان کمر اجتهاد بر میان جان بسته  
 سدره راه باشند که شمل یا جوج رخته کزده مبارز نچه بخشش با جوج طبع و غیره صبی بشما  
 بیامیزند و سپاه است و ذکا گساین بهار را که از ابتدا برگزیده اهل صفاد بر سر  
 امرشاده و تسویه آراستگاری با مور بهادر پور در وقت حضرت اسکندر زمانی در  
 صافراوده عالی تبار فتح نصیب ظفر یا رنجب سید عبداللہ خان با امرای دست فرمود  
 که دلاست محمد اسکندر نسب در کائنات چندان دیده در دل این نچه بنده ایم و خوش  
 نبردند بخشش میوزا که عود سل این تبار در خوش کشد و این امر منکر تباریده نیست است

بهیت جل شانه بهیت به سکنه را نمی بخشند آبی به نور خور میسر نیست ای کار  
 حال مصلحت در آن کار دیدیم که ارسال بهاد و پور فرماییم بخشش بیا زاییم به مصرع  
 تیار کار خواهد و پیش کش به شد به حضرت صاحبزاده فریدون فر که در بهاد و پور رسید  
 نقابین ضحاک بلع و رسی که به اندام صورتی دیگر کنید و در طایر موقوف بوقت و سبب  
 و لاله سلاستری از حضور بکالات نشان مغز که خدایار خان غلیری در جفان تری می کرد  
 حاضر خدمات اند و دیگر از افغانان نو جوان رستم توان شیر زور گویان نشان ملازم کرده  
 و قد به فدیه رسول بنیاد و پور گردید و خدا بخش مع صاحبزاده را بخشش جان جلال خان  
 مع کربانیان حاصل پور مع ابوالخیر و تمام ایل خبر پور بدون نمی محمد خان که بنجایم  
 ماند و محمد رمضان خان که مشرف بخشور صاحبزاده بخت معور محمد عبدالله خان بود دیگر  
 بگی قوم داد و بوتره چه طلبانی در چرانی و حسانی و سوسای آن عزیز به کران بر باد  
 خوار اند بهیچ مع اور و حام بر بهاد و پور آمده در باغ سرکار که بدر چول متقل است به لوات  
 متبرکات محمد بهاد بخان اول و محمد مبارک خان علیها الغفران است و ایره این را به ایچ  
 که خبرانی اگر چه در ظاهر بهر دشمنان است لیکن باطنش در خدمت و هر قسم صلاح خام و پخته  
 ساندین در احوال رفتار و اخبار حرکت و سکون نمی لغیر به فضل و تواتر زبان کاتبی  
 خدمتکار خود مدوخص خدمت حضرت صاحبزاده در منای دست می نمود و در ظرف خوب  
 حضرت نمود و صاحب که منظر حلال در تقدیم مراسم جدال و قتال که کمال استحصال  
 داشتند حاجی خان ملک سیاه را بدو دست اجبار بر پا کرده بگلده شیرینی تمام و کیر

بنی اهل بسجرت شدند و محاربه شد و در مقابل عید پدید آمد بازین طرفین در آتش  
 و شمشیرش نمودار و شیر و در شمشیرنی و تیر و فلکی و شمشیرنی علامات قیامت پدیدار و بیت  
 ز بس خون گریه دادند و خاک و چو گوگرد و سنج آتشین گشت خاک و قضا تاج محمد  
 خان بر جانی گوی بندوبست خورده و بقیه در جاذاد و سلطان بیک محمد بیگ گرد و غلام و  
 پشت کرده و گشته خاک عار بر روزگار خود انداخته و بسیار ضایع و سبب آن  
 تلف شد حاجی خانرا صورت و دولت خداوندی ترسانیده او میانه مغان در دیده بقر  
 خود راجع و حضرت محمد و مملکت خویش خون و غلیان خون دیده و خوابیده و عقل  
 بنمون گفته و تحویل ترغیب یعنی جوان فرا جان گشته بخت خود را گران ایضا کرده  
 سرخیل لشکر مار کچه است و در گران و خدا شش و ذوقون گردیده و آنچه مظهر سار و  
 اند با طهارت شایل جلایل مبالغه در زیند و سپاه میان حضرت ایشان بر دهن امان  
 علی دین ملوکیم ملافت و گداخته و اوقات نیکی و قیام پای از روی تو پرستیدند  
 و برابر از فضل و تجلید یکو شیدند که با این هم چه است و ایم تاخت و در میان قواعد  
 تو ایم لشکر ساخت و هم نبرد و قسمی خواهیم انداخت و ازین نوع کلام معنی بیکیلیف  
 لشکر عقل سواران میرفت که بر کس پیشیار بران قوم است از بشت گشت و گشت  
 تمجب نیرودن ان عبرت می گرفت خلفای حضرت محمد و صاحب مظهر الانام و بقره  
 و ایم بخیا و خام بر خلافت و در خلافت از ایم برین حرف مبالغه شستند که دستار  
 بسا جزا و استبانه نه که در چنین معانی است لیکن خدا شش نیرد و وجود و لغت

فی لفت فاحش بنور ابریده تجا ویز و ننگ نالی که بجز محیط عقل و در بر هم تنه بر را  
 بر زور تقدیم و ترجیح فرموده این بیت میفرمودند: بیت پیشگیری کی داده توان  
 گشت + برای شکری را شکلی پشت + و خدا بخش را خوب میشد خند که چنان  
 زن مرید و بوج و نیده درم و دنیا رو که به الطبع مستدیر الیکد بقلب القلب بهج قول  
 و عهد قرار و دارند از خاتون او که بر او غالب نهایت باقله بود در باره شوهر شاف  
 شده به حضور خداوندی که بسیار بخشند که پند بر انداخته است خست که حسارت شوهرش  
 مقتضای کرم و در است عفو شود پس اندر یای عنایت گشت ناز از تر و شیش را بلیط  
 سیراب فرموده عبد الطیف مهر که در سلک خدا بر جناب والا اسلاک دارد مامور  
 فرمودند که رفته آن عقیقه مشرفه را از مکارم حضور مستظهر سازد اگر هستند عا و النجا  
 نماید بر فاقه که ام معتبر آن محذره ارسال هست خدا بخش نماید تا هم از سر کار میشه حسرت  
 است دارد همواره عصیان و عینان + مصرع + هر کسی آنگونه که لایق اوست +  
 از بنظر تو دید اشتقاق برساند من ماثرا لکرام است خدا بخش تا بر تو فرم  
 ماه رمضان سن یکم از دوسم چهارده چندی از دود پو تره که با او یکم لغز و یک  
 منی بودند مشورت کرد که لشکر با بر پیا بر سر رجا یا سر کار تبه بیری فرستاده نجات  
 اموال خلق الله خوشدل ساخته و تقویت داده شود و سرکردگان آنها را طلیعه ها بپایند  
 که از شنبه بیستم ماه مذکور این را ساخته و خواب که بکنا رویای نشسته اند تا این نمایند  
 و مردم را به شناس واقف را همراه کرده که در پهنای شان باشند آن غول طبعان خدا

دشمنان تقیرین غریبی تا که برکنار سلطان راه واقع است تا تحت احوال خلق الله را حق ساخته  
 و هر چه یافتند از زیور و زرد رخوت حق که گفتند دم عاجزان در پانصد آهسته و بعضی از  
 انبیا جان که نردین و نهند و نه ایمان و نه خدا شناسند و نه امان بر قرینه بخشا قاسمانی  
 که مرقه بنور و فرد فردانی حضرت محکم الدین سیرانی طاب الله ثراه و جبل النجبه مشواه  
 در اینجا است که رسید بسیار کس غصیدند و از شامت افعال و شومی اعمال در مقبره مطهره  
 داخل و خلافت فرار حضرت کشیده بی ادبی و زیندوان شیخ که وصل باشد روح  
 مشرب لغزش ازین جرأت شان تشکک فی عاید و از جناب حدیث مسند را بچشم غریب  
 و مورد غضب گردیده و تیره که درین ایام بیکیا نیرود میان امان الله که منظر خوارق مآلات  
 است این واقعه بشا هر دو فرموده موجب تناسل به مقتضای لطفی که این غریب شنیده  
 بیان نردناری به بیست و نه لطف حق با تو موسیاسی کند به چونکه از حد بگذری و رسد  
 ابو انجیر پیر نور محمد خان کجراتی در کجایی معتبر خود را بحضور حضرت صاحبزاده بهرام صولت  
 در منای دولت فرستاده به پیغام داد که من از ملافت نکس پرورده حضور و از دل دوست  
 تمسک و من حضور ضعیف نشورم و در تقدیر که با جبار این طایفه با غیبه مصدر الشهور  
 مقهور به فرد و مشاهدی در میان کورتم به مصحفی در میان زنیقان به چون  
 طوطی هم قفس را خام اعتلای اعلام دولت خداوندی از صدق خوانم که نخی نهرتی  
 با ویلای حضرت وصل به نیرمیتی با عدای دولت حاصل گردد اگر شما شبان شب وصل  
 ناله دیوانه شده بمقابله مستند شوند و سواران صمد هم به جهت سواران بار یکجه که نیاز

که بشارت و بیات لب در یافتند اندازد و شستند انرا و فتح سرکار فیض مدار است  
 حضرت صاحبزاده و مصاحبان ککاش کرده آخر شب فداویان بسکرت اقبال هستند  
 جدال و قتال چون غازیان جانباز و مجاهدان یکپاره و دونه از طرف مغرب لشکر طغریک  
 تا بیره عزت خان و ازت مشرق جمال خان که مرانی مع ترب ابوستان بوجان استقلال  
 نشستند و خان فغان تیزی و بار گیران سرکار و سر راه جماعت غارت گردان گرفته هر کس  
 از اجل گرفتارن باریک جبهت پیرسید یکپاره بشمار غیر نجایان اسلام سرش از تن جدا  
 و بر فور عوار و در غم بهم وصل گردیدند هرگاه سکنه رخ رشید با بر امید بر خوش شقی میبوده  
 بالاف سیرت ظلمت خارا شکافتند و شامی از افق خاور آمده تیره گیتی نمود و خاور  
 هر فیض بر شیر بر سپید و از رنگ بفرموده و جلا مات فیروزی نگاره و جلالت و خسته  
 بزم و شیرینی و بی ساقه انداختن کفار و مار و در یکدسته حضرت محمد و صاحبان و روح  
 اتفاقی بسته دیگر از مکان جبهت و باد و سنگ تیر و آتش شده و بر جبهت است و نجه از  
 بند و قانی و سبب فلکی و ستیزه و آو نیز و چکایش قتل و ستیزه و کمان آنها بود و تیر گشته بود  
 و قیامت و آفتاب و غبار خاک و دود و باران و آسمان تیره رنگ و در آفتاب و بهشت  
 ز ششم سواران در آن بین داشتند و زخمی شمشیر شده و آسمان گشت بهشت و نشان قیامت  
 و در گیر و جلا مات و ستیزه و قتل و غیر تفهیر و قتل و تیر و در دنیا و حضرت محمد و صاحب  
 بر قدر که لشکرشان بود یک جلا و آمدند و در آفتاب و غبار و قتل و کمان و تیر و نشان قیامت  
 نشان و جوب و ابرو که در آن یک ملک تیر و کمان و تیر و کمان و تیر و کمان و تیر و کمان

و هم برای سنده درین عرصه قریب بدین عالی اوشان فایز خاها گشت برود و کیلان گران  
 میانها حبیباً با طهارت ملی و تقویت در او احسن بکهر او یکصد و هفتاد و یک سوار کرده و در جنگ  
 آوردند خان صاحب فردرکس ایشان که بواسطه صلاح بعضی امور با اتفاق میانها حبیب گشت فتح خان  
 علیه الفخران و غیره خوانین در قلعه موکلر شریف داشت بر خبر ورود و غلام شاه خان محمد  
 فتح خان را با استقبال فرستاده در ظاهر موکلر آورده باین ساخته و مقدم ایشان را  
 با انواع حرمت و تواضع و عزت مقرون نموده قسم اتفاق کریمانه بویژه ایرانه بجا  
 رسانده ایام توقیف موکلر الاوان ضیافت و ملاقاتی کرده هر یک بکلی شریف فرما  
 و میان غلام شاه خان را بکمال زنا که خوانده دیره داده خود بدار سپرد و بپور و رفیق  
 افشار و همیید هر گونه تفقدات تازه و هر روز مهانی مالی اندازد ایشان را مسرور  
 میفرمودند میان عطر خان که مرد بیاض و از توغل ناز و خوش چنان سیه مست و در پیش  
 نمائی که سوا علی طلب حاکم سخی از صلاح مالی و ملکی رلب بر اندی دوز غایت بر شاری حاکم  
 بیچ از سعادت ز سیدی و بجز روی شادان بنیرین کو احدی را ندیدی بنابران قصور  
 در حوالی ملک سنده واقع و آثار بدعت و نظم و فکر و اوشان شایان گشت مصلحتانی  
 که بنا بر تحصیل مالیه دیوانی در سنده می آمدند بلا درین جبراً و طغاً در پاره ناموس شرفاء رفته  
 می انداختند و در روشن خانه و دوکان مردم تاراج می ساختند و بیت و چو شتر  
 را در خراب از آب انکور و ولایت کے تواند داشت مهور و برین تقدیر ارا  
 سنده از غفلت فراج عطر خان بجان آمدند و عامه رعایا از دست ظواهر اول و مقبلان

نور عظیم در بسته از استقبال و تعظیم و در آستان و تحریم هیچ درین نداشت و خدا بخش بدستور  
 از بس دیوار جنوبی قلعه ارک وایر و ساخراده هم در نیمه زیر سایه کنار آمدند و در گذشت  
 بفلک کلی مرغان فاخته در روز سحر ریه خفته گاهی دنبال آسمان بچو اینها افتند اکثر  
 شب با غولان بین نخل سمن ساق نور ترا در پری نهاد و باد زنگاه و فریب رخسار خنجر  
 می نمودند و این امر شکر مینی بطبع راجه مکرده و باد بود کفر مستکبر شده در اندک ایام از  
 صاخراده استکراهی شکستنی پیش باید و نظر استقامت آری دستخفا در آن پیدا و در  
 احوال شبها نزدی اش شکستنی می در زیر و نوای خارج آهنگ صدای غیر موزون  
 از زخمه بی قانون و مضرب چکشند و لنگ و لنگ میشد رسیدن صاخراده  
 و احد بخش محض و اقای خویش و پراکنده کی شکر راجه رخنه است  
 و ماموری محمد نصیر خان بمقابل آن کیش و نیت آن فی  
 و هم درین سال نیت فلک نیت اقتضای آن نمود که راجه بیکانیز اگر چه در آینه  
 مفید اند روی خیر ندیده لکن بستاند و استند او رفته او را در و ابر حدیث اصل خیر  
 عمل نمود و در اطعای ناپره فساد متوجه باشیم و در صورت شتر دشوار که سه پلین  
 تیار و مکمل کرده ایم و سواران از گیر و خود سپه جره طرار طیار داشته ایم با خرافات  
 راز مسلوک ساوک نمرای او را در انوشش خواهم نهاد و خطوط و رسائل بطرف بنده  
 مصنف این اقبال نامه که در آنوقت بیکانیز بود بنویسم و بدست آدم حقه در بعیم  
 + فرد + اگر مرادم نیاید جواب + من دین میدانم افراسیاب + بنار علی

بنده لایق نیست رای و در حضور بنده راجع خریطه مسجله ای راجع و پروانه کرامت کاشانه  
 بسره فراری بنده ارسال فرمودند و بنده تا اینوقت که بیک وضع و صورت مصلحت گفتگو  
 مینموده الحال لامحاله تسلیم آن شده که بعرضت گفت شنود و محاکات و مباحثات  
 نموده شود و بنده تهدیدات و تعقیبات و ترغیبات و تهدیدات بکار آفریننده در نگه  
 متلودر ریخته سواختی نه که در از قبل آنچه بکالت خود بخش و طالبان غیره هر قدر  
 داده پرتو کرده در بهادر بود و بطریق عیاجت همراه بنده حضور فیض النور روان  
 گردیده و صاحبزاده در حد بخش باقتضای دستور فرام و کثرت رغبت بر ناه و مد تمین  
 که طبع راجع از خود منحصر خشم آفریننده بود شوریده و در حسیله میر و اول و راجع  
 کرده و بمن سال در استرضای خاطر قدسی حضور مقرر فراید حال استقبال میدیست هر چند که  
 تعلیم و دادش مناسب نبود لکن در صاحبزاده در انجام از دهاست لکن نیافت  
 برگشته پیش فاضل جان بر خانی که خسر صاحبزاده مشارالیه بودند آن ناحی شمس  
 ناخدا ترس بیچ نه رخ سنگ ناموس نمودند داشته صاحبزاده موصوف تا در کجا نه  
 انداخته حضور قای رسانید و حضرت دقیقه فهم باریک پیش شیرین غیر گفت تا لایم از آن  
 انداخته اموش بهتر نیست لکن از تائید اقبال بمقتضای فحشیه بودی شکرانه  
 بنصاب و ابلیگانه گردید که بیرون ماندن صاحبزاده و در گردید و موافق  
 نام ناموسی حضور نمود و چون که در و در انداخته نامها را شنیده بودند در محفل چنان  
 کشیده بنده و کیل آمد و در حد بخش غیره که شرف و دولت شده و عادت ماکور نش

چون دانست که سامعه ارادت او دراز است، مصرع: چون میدان فراخست  
 کوی زن، بنده که در شش کرد که نه کاغذی نه جلی ای تعالی شایسته بهر نوع توفیق  
 موفق تعالی موفق اندام داد و آب مطلق اگر آنحضرت که همه احتیاجش نخبه است جل  
 نظایه ایجا تا حاجتی نیست یک امر و تیر اند که چیزی ما محتاج از خزانه عامه برآورده  
 صرف نمایند و در سر کار را چه سرت کلیمت که ده رویه دوه ننگه بخت سرخانه تفریق  
 کرده اند که از تحصیل آن رعایا فرار ساخته با طراف میروند چنانکه شست هزار خانه دار  
 که شسته رفته اند اول حفظ خانه خود است من بعد از خانه دیگری در کتبم خلاق تفصیل  
 تدبیر من و منازل نوشته اند که هر کس که تدبیر منزل نمود تدبیر بدینیه از و خواهد شد  
 یعنی هر که خانه خود را بنده دست نه نمود بنظم و نسق شهر یا ملک جاوید خواهد بود و نسبت  
 عوالتک هم لغتش بجهتین تو جهات خوی ذرین نشین ساخت که بار جلع منزل نما  
 و پنجه تو بهیچ برود خسته و چند ماه که این آتش فتنه خاموش بود و در ماه ذی الحج سن  
 ماحد این نظر که در زیر این خاکستر کنونیست با کشتن سواشی شاه دوم گرم و در بنیاب  
 از شد بشمارت خدا بخش شراره افشان گردید یعنی را چه سپاه روز خانه سوز بایست  
 بر جامع عساکر گشته خد بخش خان را در وسط شهر بیتا آتشی سوز بکینار و دصد  
 چهارده مخص کرده در آن ساخت که در دیکه رسید به ایستادن و غواهی بد باطلان  
 فساد سرشت نماید در آتش انفجار آن واقعه طلبان آتشی زده که میشتان افزاید  
 که عساکر را چه مجهول فی الفور میرسد و هم چنان که ماوراء دغول اند این جماعت کول

چه بر افیخته از احوال فاسدان تر هار و خبر گرفته بروقت حرکت شکن مخالفان بدین  
 بنی و وطن باشند این سرگروه صاحب لایم همراه مخالفت رسیده سکندری گشته ضوابط پاس  
 و جوکی را این گشته نگه می کشد گمان در پیش را جهان را احوال نماان سکندر اسطو  
 منش حکم همراهی شطرنج داشتند بر که ان محک با افضل تر یک سپی یا شتری فیلی در  
 و هر که پیاده یا فرزین نام نهند و یا از پیاده کار و زیرو یا وزیر را خدمت پیاده فرماید  
 همه مطلق و محکوم بودند و اجدی را بیان نرد که با سا مفر و ضعیف موسوم اند یا که عدول  
 و مجال تجاوز و وسیع ان مستقیم و غیر مستقیم و شش پست پس خبر که دقیقه از دقایق  
 خرم و تیر فرو نگه داشتی و شب در محال و زنده پستی و صبح مقدسات علی را راحت  
 و فرج انگاشتی و خرچ حفظ ملکوت و دشمن گدازی از داخل مقدم دشتی ملی بود و بصورت  
 تمثیل شبر و فرشته بصور حسن بصور + میت + در بشرد پوشش آید آفتاب +  
 فهم کن و الله اعلم بالصواب + ۱۲۱۵ + تبارخ و هم شاه شوال سنه یک هزار و صد  
 پانزده در حضور خرد و دند که دشمنان سوخته و خرسیده روز دایم که خانه غریبانه  
 سوز آمده بر اند که اینها نموده و رکناره سنده و چول که مال شتران شیار از رطایا  
 سبک کار میجو و جی ساخته میزند ما ندیم از خرابست طلبا بسبب خداوندی شتر سوار صبا  
 شتاب مقرر به نشان قضا توانان چون حکم قدر مقرر نازل گردید که مخالفان  
 این نحو جبارت را که سرایه جنارت آنهاست اندیشیده و اعمده فاسد دارند  
 عظمت خان و عبد الله خان داخل نمائند و تا توانند مخالفان را سبک می سازند و فرمان

و زمان که فرمان برداران رسید. مسلک کنکاش منقذ گردید و تا که مشورت یکم شود  
 و در اندام سلک بطور برونه ندان یا چون طبعان دویده استرزار روانه از حد و قریات  
 مردم نکتر بچه رسوا و نور برونه نمانده رجعت ساختند از ماورین عبید الله خان و بهر غلام  
 مصطفی که جوانان و لا در شجاعان بهادر انداز یکصد سب و ارا که یک سفاک بیباک  
 بهجت سبکفالی کرده بر سران کرده بی شکوه انبوه چون برق بر فرس شان زدند و دود  
 بر تره انجیل منافقت در امر تعاقب و مبارزت تهاون و زریده دست سواران  
 سواران خان محمد خان اوان عثمان در زیدند لیکن شان است کم من فیه قلیله  
 غلبت فیه کثیره باذن الله بجز می که انبال حضرت مقبل که قبول خاب صید اند  
 شکر نگاری نمود که سبی و ترسی و قلوب مدعیان از دودگان بر دگر گشتاری عظیمست  
 و خیم العاقبتان از جوشش تهور و آشوب نفوذ و رایده کرده در جنگ اند بهادران لشکر  
 فیروز مند اول دیدند که احد عشر سوار جوکی از لشکر تیاقی در راه مقول افتاد  
 آتش غضب باینها بشتعال آمد مانند شعله در خس خاشاک دشمنان توانک ده دست  
 نوحه بیکار از وجود کفار بیکار پاک فتند جنگ شدید و او بر سر پندیدند که آخر مال  
 که در کل متخلص از دست تفریبان و تعلبان مایان باغال چراگاه خود باینکانت  
 در یکشش و کوشش گوله بدق بعبه الله خان متصل که در رست از جانب سیدی  
 بطرف جشی در رفت و زخم شمشیر بای رست او رسید و دو گولی بگردان و پیش  
 زیر سویال و قریر فضل خان و بهر و محراب خان و یکس بلوچ و دیگران دفعه عبه الله خان

شهید و شش کس مجروح و زود فحاشت دیگر شش نفر زخمی و یک دم قتل و از معاندین  
 نه کس بدار البوار پیوسته و باز زده تن زخمی و غایب بر گرفته بشه نان میدان مصفا  
 که آهسته تهر است و دیگر رفته مکان شان بود که میست ابر دارند و با مجروحان نقل کردند  
 خود بخش خود از انوش بلا بلا بر دوش که بختی پریشان بشکری نمایان از پیاده  
 بنده وستان بطریق پلین از شش نشان مسودان نیکبان سگ سرشت خاک نشان  
 و دیگر جماعت کفره مار و ایا انار توان در مستیزان را چشمتکیر شدیدان به چه چکر  
 اول بر سر قلعه بر کار که کسی بسر دار که المودت المشهور و هر جلور و صد مجامعه و نیز  
 گردید در افست قلعه کفی اواقه اشد و ابواب خیر به دست بجان کوشید قلکیان  
 از حیاست و صفت قاصریه از شب خون چون درغان جنگی با هم چوین و در سکه  
 رسیده با تیغ جنگال و نشان نقار خشتن شکستن و برین کردند لیکن محاصره شسته و متداد  
 کشید و عاقبتی از سر کار رسید و آذوقه از قسم افغان و تبا کوم گردید لاچار امان طلبیدند  
 و این خبر تا غرض مطامع علیا رسید القعه شکست و بجا آمد که بعد از قلعه سردار که  
 رفته بود از انار با بیان و کمر اینان گرفته قلعه میر که دست آورده به نظر من خبر داد  
 و بجام که تفرغ نشد که غنی محمد خان فی الجاهل افغان سازش و دست صلاح سر فلاح  
 خدیو علی عالم تقضی افند که حضرت ساجزاده ظفر کرینی حد نشین مسند جلالت قلکین  
 محمد عبدالل خان که شش و نیز دزی بر عدل مال است و در کاشش وضع بر دشمنان  
 چون عنان کیران دست انجا به سبیل از پیشانی منافع که مخالفان به خواه را



حضرت خافصا حبیبی الله تعالی دوست یکایک محمد نصیر خان در حفظ  
 ای بی باده پشت رقی در عریضه گسارین که نوشته بودند رسید آنچه نوشته بود که گفته شد  
 لشکر که شما از لشکر مقهوره چهار پنده و مقدمه سوار جنگ کوتاهی میکرد و از وفرت  
 لشکر که گفته شد آنچه نوشته بودند مقدمه سوار جنگ کوتاهی میکرد و اگر جنگ مقدر  
 است و یا صلح این امر از دست مانند کافالی ببردن است بدست مالک قضا و قدرت است  
 مگر شما را لازم که موافق فرموده حضرت علیه الصلوٰه والسلام که هزار جان فدای  
 نام هر گسیت اعمال نباید که تنهای تقای دشمن نماند و اگر لاقات دشمن شود با برجا  
 دارند که پشت زیر سایه شمشیر شما است در خوف جلدی جنگ که کسی بدل شما نماند خسته  
 از شیطان دشمن است و اگر از تنگی سفر نوشته این مراد دشمنان است که از هر جا که سر  
 برآورده اند این کوچ محل سواران مرضی مانده از ما میسریدند بفضل مالک که میمنه  
 نیکو دیدیم لیکن نقد زنا امید نیشیدیم این جلدی شما اگر حیل می بود و اصل و از خیال  
 جنگ پیشه شش غنی محمد را بدام می آوردند و از طرف رقت نمیدادند و طیبانی با هر طور  
 بسوگ می آوردند و کار داران مبارک و شش رقیه به بیدار سید عین مخالفان می نویسند  
 معرفت محمد جال خان یا دیگری بدست می آوردند و امید نیشتم که خیال نگارها نموده اند  
 به طور برادران ما را عزیزان اند یکایک اینها را بر جنگ ترخیص و این برادران را عیال  
 در انصراف هم نموده اند خیال دانی اینها نمکند که برادران را هم نمکند به ده اند ملک  
 و اگر هم بدست آورده اند و در آنجا و کار کار دارند و باقیان نموده کار خنده باشند

باشند باقی حقیقت رو بر داند ان شاء الله تعالی گفته خواهد شد که گویا نه است الله معنا  
و حکم و اسلام و دینای این ملک که همه تربیت یافته حضرت سکندر نشان و افلاطون  
فطرت و سیرا با حقیقت و حدیث و در این صحت اند و فوق را حکمی پسیر آن لقمان  
زمان در اندک ایام و آفاق گشت استخوان بود آن داود پو تر بار و انداخته با صلاح  
و تقیم و تندید و تالیف و دود و عید و قلوب غریب برادری بدست آورد و ذکره قاص  
اکثر از دشمنان و دشمنان در گشتن و یاری و دست در آمد اول فریاد کنصور ایها  
فخیمین را شکست بدید شست بودند است مرکز و کان الیوس در سیدان اینها بشیرین  
عقبه بوس خباب حضرت صاحب خرد و فرخی و قبالی نوس گرد و عید و شش خوارده  
و انهار مار و در دل پیر و ده قلوب خسرده خرد و شکست خود و طفره و توانا و کان در علم  
افز و گشت و در بوقت سید عاشور علی کتبان طین رجه بوس مرشت که جریه و فساد  
در سید و در افروخت است از فاقه کفر و جیت اسلام درین مرکز که مرکز دایره  
وین است بر کار و در در ساقه ملوک و نه الطاف حضور گردیدیم ملائمت گدای بر سید که  
کتابان طین دیگر بود بکل المین فیا بیت خباب خداوندی و شما که در زید و نیکان  
که درین بود اسلام برست از شکست و تنه بدست دارد بر کار و نیکوکاری عقل صلاح  
این زحمة تا ایند خباب رب العالمین سید المرسلین علیه الصلوٰة و السلام جمیع مسلمین  
از او نیست و منافقت و کینه و کینه کشیدند از شکست استخوان و خواران طینان گریه  
نخ و سبب انهار و بهاد و اینها مشهور است که بیا در شش تو را بشمار از ششیده و بصا خوارده ای

دولت اجازت بخشیدند و الدین بن امواد عاجز و او جامه وافی سبیل الله باموالهم و انفسهم  
 در حقه عند الله و او ملک هم الغایزدن بینی بر قدم که در سبیل غزا خواهند گذشت  
 و بر دنیا و دهرم که در طریق جهاد صرف خواهند داشت الله تعالی مقبول جواب حضرت  
 در جواب ثواب این شش جاب حدیث خواهد شد که سرکار در مکان در نزول ظهور  
 لاکن چون فتح بدال رکاب حضرت صاحبزاده پیوند داده اند باید که فی النور بر ما موزنا  
 سایه اقبال انداخته تا درون خیال فروری که از مجله تظار برآورده مشتاق باشند  
 این داماد است فی الحال هست بیت با ایشان خواهد داد حضرت صاحبزاده حسب حکم  
 ملی نعمت خود در رکاب سعادت پای مایون نهاده بجا در فریق پیشوای کفر کشیش  
 کوشش شرک اندیش ضلالت نیش تو جبه و در بیل و در تیار و جبه انداد و دلهای در اسم  
 غزا و چهار طرفه کرده دست فضل و قتل چاکداید کشانند دولت است که توفیق می  
 او شایع شد و دولت که بیت متناهی بدان کافل صاحبزاده کتب مصور که در عسرت  
 ستاره طالعش طلوعی زاید بود راه و دشمنان در بر نزل عود جی و اوجی فایق مجروح  
 در و دیمیت امرویشان پشت استقلا انما لفان نور و شکست عان و صله شان  
 دست امکان رفت بخت صاحبزاده روایتی آورده القهاس خفته کونک را در راه  
 ملی مایه سراب افلاس بوم سایه بیلی سامان دلی پیرایه دایه رجعت و حلت دارند  
 لاکن غریب راه شان در دست نیست بزرگات ناموس و بیت افتبانه و در گرداب  
 و در نظر اب غر غریق مانده نه روی تردد و نه رانی مکن عسرت نفرطه دشمن جانستان

ستان او نشان است و در بنه غریب عدو جانان ایما نان در هند کشن و شکر  
 زیاده از همه حیران این سخن و درین رو بکار در بشکر چه مایه و ز غرور طبع چه در غفلت  
 دارد و نه رای دند توفیق دند کسنگی و در صورت حضرت نه انگار چه این سپاه  
 با طاعت و کرامت عذر خواه تقاضی مستعان احوال تبا که در و غفلت این چاه دل سپاه  
 چون در پیشگاه عز و جاه قدرت بکشد رشک و کلاه رسید فرمودند که ما بپوشید خطای  
 عذر بخشایم + میریت + جو و میگوید که ایان عفا و + هم چو خوبان کاینده  
 صاف + با فضل خدا جلالت مانده بنده جناب کبریایی الهی در اسب تابع بارگاه  
 حضرت رسالت پناهی + شعر + امنیت ان رسول الله و عدلی + فاعفو  
 عنده رسول الله مقبول + و ایتیت عنده رسول الله مقدر + و اعذر عنده رسول  
 الله مقبول + ما سینه عذرت کسی است و نشکست ایم در سحر و آردی او بی را  
 بطایفه طاعت تحفه + بیت + ما بکل کردیم باری آنچه با ما کرده اند + و اودن  
 نفقه بسیار کین ذرا و بسیارین صوابست بمانی که در مقابل آن بید و توان بران  
 نوشته که بر آنچه مناسب شان حضور رسیده تشریف رسانند و ان بجا رگان نه است  
 سرشت را ایرنه نمایند و میر عیسی بر حضرت نهضت باج او طاعت شان گردند همانا اینها  
 اوصاف جمیل و خلایق جلیله حق تعالی بابت مبارک بود و اقصیه بکشکی جناب  
 خدا یگان از همه چه بسیار است ان منافقین که شیدند و ان گروه بی شکوه با تمام شی  
 ۱۱ نموده خاسر گشتند تا این چهاردهم صفر سنه ۱۲۱۱ بگذارد و صد و شصت و نه

مرکب عظمت کوکب حضرت صاحبزاده فلک منزلت کیوان خفت بعد از خدا و شکر کام  
 قلعه در پویش و فرخی معاد و در شهر بلاد قلوب رعایا عاصم و خواص از عموم و انتظار  
 خلاص این هر کار که میاید و معاذ و مناص بیکانه و مروم با اختصاصت بعضی احوال  
 اشخاص با خلاص گوید حضرت نور دیده جهان دیده و سر نور دیده خود از کمال شفقت  
 و جبار بوسیده بدو و متبیا از قتل و در قتل بخشدند و بیت و دزد و پیر و پسر  
 بایسته تر و ز فرزند شایسته شایسته تر و درین من این علم خان افغان نورسته  
 احبار و مالیه ویر و غازیان برشته بجهولت قسم زنیست از دربار بادشاهی و از ویر  
 مذکور و چون مردم صاحب غم و در بزم خیل غم داشت برود و حال ریت علم و است  
 بلند ساخته و خواست محالات و سر انداخت و هم در پیرو صبه عبدالصمد خان افغان  
 بدو بی پیر شاه محمد مکرور جایگزین فرادیده دین پناه طالب الله شاه و جلالت شاه  
 رتق ایالت و بستان سیر فرازی او که بین سر کلیدش باشد و رقعات و خط و خط  
 باسم مبارک حضرت جهان اقبال و بنام نوب محمد خان الملقب بپیر محمد خان باطمینان  
 ششالی و پیر علم خان مرقوم حاصل آورده و دارد و ایره موصوفه و از انجا تبرک بستان  
 شمار و محاصره قلعه کوشیده و قلعه دین پور فانی و بنای فساد و شرارت طریقه  
 نهاد حضرت فریدون فراخاقلان و پیر علی الله دستخط و امضاء و عبدالصمد تمام تسلی  
 و سر برانگاشت که حضرت عالم بخت برگاه باد و مانتی فرموده و قلعه باز تصرف  
 از جانب محمد و از طرفان با و صفه و شکست خالص و رقبض عبدالصمد خان فرمایند قلعه خاکه

خاکه او بخور مثل بریه و خفه خواهد داد لاله سلاطین که دکانه از قبل جنایت او ندی نمیدست  
 نواب حاضر در نواب انش پنا و میش پناهگاه اورا مع منشی پچهر یا لیل که شیر و منشی حساب  
 و غنای را و قابل گویند انیک چشم یا پیرا من تن نواب عالیست ارسال حضور حضرت انای  
 فرمود که هر دو زیر یک پوشیده آمدن حسن تقریر و این تدبیر رنگ ناموس نواب عالی بدو چنان  
 انداخته اطلاع ساخته که نباید ای جل جلاله ذات عالی بهترین حرف قلم قدس و خوشترین  
 نقش لوح ارادت و تقنی کمال حدیث مفتاح ابواب بر امور این ملک بهیبت  
 کلیه شایسته کار شکل افتاد + تقاضا در قبضه امکان تو داد + و مهند از بدو نشینی  
 اتحادی که نواب صاحب نوابت مبارک حضور و ذبت جمل اوصاف در نواب صاحب  
 انظر من شمس که منزله کمی لنگ دکان می رود حک می است و بعد از شمس برادرش  
 شاه محمد چه غیر آنکه کازین توقع توان داشت + بهیبت + اصل بدو در خطا خطا کنند  
 بگر بکسی وفا نکنند + نیکوگانی مجلس شاد و مستقر فرموده بود که گاش ای عالم را که  
 بران تقسیم فیت که اعانت نواب صاحب صفدر جنگ بهادر هر چه با دادر کرده شود  
 اگر چه مباشرت و موافقت نواب منقضت حکم بادشاهیت نیا بران منشی چون ام  
 سیدین محمد خان حاکم و عبداللہ خان طبیبانی با یک هزار سوار پیاده جیده برزیده  
 تعیین بجادست نواب عالی و در وقت عبودیت گردید و میر علم خان که مستعد است عبداللہ  
 و منیست که لشکر می فرستاده باور فتن شود عبداللہ خان و سید رفیع اللہ پسر امیر الکلی  
 الکن بچهار هزار سپاه چاکر بهیبت یا اعتبار بجا فتن گذر جات در ای سده منصوب

که در قریه بنا داشتند موقوفه به حق شاه نوشته نگذاشتند که یک سواری یا خراسان  
 باین کنار کند و در و رنمای دارم سر سبب بجا و لیچ و توقید که ام علی  
 در حاکم میر فتح علی خان چون پیا این در بهای و مال داران به نظر نبود  
 صلاح دولت قضا می آن کرد که بجانب ارفع محمود شاه که از شش خسته باز نهوده  
 شود و بنشینان بایم نشان بخوا شد که در خصوص برضیه بجا سبب شاه و دو نفره و فتنام  
 سردار فتح خان ملک شجاع دست محمد خان نویسنده هرگاه نوشته حضور به پیشگاه حضرت  
 بادشاه رسید رقم اجازت صادر کردید که در وجه شرفی با درو پیه با بسکه بایون محشود  
 زمین و از طرف ثانی هم دارالسرو و بهای و لیچ و مسکو که شود ذات لکی صفات خداوندی  
 که چون دریا بکلم بولطمت موصوف اند و هر وقت در دستیر ملکات تجریر شود  
 دولت روز افزون متوجه روزی آن سکندر را سلطه فطرت و خلوت خاشاکه گشت  
 چهار بی و که هم علی در حضور دست او بپایه از هر دو سلطان و مصالح علی مالی سخن میرفت  
 تا که در پیش شرافت سر و فانیان و منافقت بعضی حایان و مصداقت و دیگر حای  
 روافضت یکی و منافقت آن دیگری میان آمد و در میان یک سخن لاجل رفت و که هم علی  
 که متوجه نظام امور ضلع مشرقی بود درین لفظ تدبیرانی او را نمی طلب معاتب  
 داشتند اتفاقاً بواسطه قضا حاجتی خود بفرستادند بر جانشین و گمان و که هم علی  
 مانند سید ارقه بول که کلون استی برفته بنا بر تکمیل تطبیق و رسیدن خلوت قیام داشتند  
 درین اثنا گمان از راه صفای ارادت بکرم گفت که چرا تدبیر نیکویی مصلحتی نمی نویسی

اندیشی که معامله داد و پرتو پاکیزه و کیو و مواد شورش بر روزه تسکینی یابند که ارم  
 کلام نمود که گساین تو نیدانی که خانها حسب یک شیرست در نده آدم خوار و پاکیزه  
 فیل از هر گاه از روی کار فارغ شود و مانند کسی را نگذارد و دهم دم را بنا بر خیر البته  
 چنان خار و که دیگر تا قیامت سر از محکم عدم بر ندارد آن بی سعادت شقی که زبانش  
 از کام ناکامی کشیده باد و در هر دو جهان سیاهی روشنی پذیرا باد چرا گفت که بهای  
 است فیض آثار داریست در بار و فرشته است نظام عالم مود یا عقل غایت است  
 بصورت انسان تشبیه مشهور همانا ان کور باطن را با وجود فرست و ذکا حالت خود  
 از ابتدا از او نشسته یا ادا با عظمت دثار گوهرش را ناسک سیاه کرده حضرت او نیز  
 عالم این مکالمه را با سماعه علیا بلا واسطه مسموع فرموده در آنوقت از ابرار بیخ و را  
 روز نذاذد لیکن از پس حرم مال اندیشی در دهره کشاده تقریب بعضی امور علمیه دستور  
 معروف اور است قلعه سیرانی و ستاده فتح مخموری و نقیض ارسلان که آن  
 خشت مرشت فاسد الاصل را بتاریخ نستم ماه ربیع الاول سن یک هزار و دصده شانزده  
 در شنگه غیر بکشید که چندی مسلسل و مطوق دهن بکوبه بلسله بیا بود و برادر زادگان  
 او محمد یار و محمد یار سپهران کوهر که هر دو گوشتواره حسن و ملاحت بودند بنام استان  
 در قلعه مبارک پور شرقیه مقیم گردیدند و هم میرزا محمد خان برادر کفایت خان نشی بانشی  
 سلاطین درانی که در ولایت خراسان صد نشین مسوده انتا بود و تفرقه توایم  
 سلطنت بهار گردیده باقصی حده و بندهستان رسیده مساش مبرمی که در بار خضبار

افتخار برادر شهنشاه تنقاضی حب الوطن من الایمان و اشتیاق دیدن اخوان و اهل  
 دستان معاد و این ملک و بستان ششم شهر رمضان ۱۰۲۰ صدر بجاست حضرت خدایگان  
 سرمایه فیضان بهره اندوخت و جانی داد و قدر دران شهبان اینش نور شمع ملکام  
 مثل روزافزودخت و غنیمت نگار پیشه با و غار بست با که فریب اند نهضت بر آسود  
 دل فریب که هم در شهنشاه میر احمد خان را از روی لطف بی عیب سیاقه رتبه اش را بر هم نهاد  
 برافزود شهنشاه یک فیله ده مع پنج شیر خوار همراه شادالیه بود که بر کس کوچکی فیل بود یک  
 بستان مادرش دیده عیترت می درزید و آن فیل بچه با طفلان بازی می کرد و میوه  
 دانه و شیرینی از دکانین بازار دیده می بود و همه را از نمایش فرحتی و شادمانی خود  
 آنرا در شهر چو در گذر شهنشاه و برگاه آن کخسیر و تهنن در شکارگاه پشته بکری چون  
 رستم بر رخسار شکن معزم صید گور و گوزن سوار شده بندوق رده صد آثار الهی  
 برست گرفته باز و جره و شامین را در سوار دادند ۱۰ ایات ۱۰ روان شد بر هوا  
 باز سبک بر ۱۰ جهان شد خالی از کلبک و کوکوتر ۱۰ زودراج و قدر و تقدیری تیز  
 کشیده باز در چنگال خور نیز ۱۰ و چون بسجقه که بر سر دراپه و پشته بود رسید و آنرا  
 با بن شده بر سقچه بالا انداخته فرمودند که مردم سوار و پیاده علی نه از هم صفت بسته بطور  
 ترغ از طرف مقابل جانوران صید گاه را برانند هر چند امورین سنی کردند مشکور  
 نیفتاد و یک جانور از آن صید انداخته و خود بدست بیکل بر نوع و صورت و صفت  
 آن جانور دریا فتنه کنی الواقع شیرینی در بیجا پیشه جاگزید که چهار پیمان دینره

و هم برای سنده درین عرصه قریب بدین عالی اوشان فایز خاها گشت برود و کیلان گران  
 میانها حبیباً با طهارت ملی و تقویت در او احسن بکهر او یکصد و هفتاد و یک سوار کرده و در جنگ  
 آوردند خان صاحب فردرکس ایشان که بواسطه صلاح بعضی امور با اتفاق میانها حبیب گشت فتح خان  
 علیه الفخران و غیره خوانین در قلعه موکلر شریف داشت بر خبر ورود و غلام شاه خان محمد  
 فتح خان را با استقبال فرستاده در ظاهر موکلر آورده پایش ساختند و مقدم ایشان را  
 با انواع حرمت و تواضع و عزت مقرون نموده قسم اتفاق کریمانه بویژه ایرانه بجا  
 رسانده ایام توقیف موکلر الاوان ضیافت و ملاقاتی کرده هر یک بکلی شریف فرما  
 و میان غلام شاه خان را بکمال زنا که خوانده دیره داده خود بدار سپرد و بدو پور و نفق  
 افسر او و همیید هر گونه تفقدات تازه و هر روز مهانی مالی اندازد ایشان را مسرور  
 میگردوند میان عطر خان که مرد بیانش و از توغل نار و دوش چنان سیه مست و در پیش  
 نمائی که سوا علی طلب حاکم سخی از صلاح مالی و ملکی رلب بر اندی دوز غایت بر شاری حاکم  
 بیچ از سعادت ز سیدی و بجز روی شادان بنیرین کو احدی را ندیدی بنابران حضور  
 در حوالی ملک سنده واقع و آثار بدعت و نظم و فکر و اوشان شایان گشت مصلحتانی  
 که بنا بر تحصیل مالیه دیوانی در سنده می آمدند بلا درینج جبراً و طغاً در پاره ناموس شرفاء رفته  
 می انداختند و در زور و شکن خانه و دکان مردم تاراج می ساختند و بیت و چو شتر  
 را در خراب از آب انکور و ولایت کے تواند داشت مهور و برین تقدیر از  
 سنده از غفلت فراج عطر خان بجان آمدند و عامه رعایا از دست ظواهر اول و فقیران

و مخدوم صاحب که بملاقات پیر سهراب رسیده است تانت و مخلصی جاگیرات نموده بخیر الیه  
 وکیل مقدر خود بطرف حضور تجویز نموده که عبدالرحمن تاراگرد استاگای بی بیات سفارش  
 اوشان بمضمون شور و شیرین و حضور این فلک تمکین که ارش خشت حضرت جهان دانش  
 خود بر در خرد آفرین اند جواب با جواب که سنگ آب سازد و این در موم تمام حکمت  
 لقمان یا منوره داود علیه السلام تعلیم داده حضرت انصاف بخشیده که وکیل برابر که  
 عزم بار رحمت بسته برگشته شنیده را بکل میرز گردید و تباریخ چهاردهم ماه شعبان  
 المکرم سن یک هزار و دصده هجده میا نصا حبیب البنی خان زلفودی نوبت حاجی پور  
 در این پور وارد قلعه دیز و در حضرت تزلت شناس قدردان انصاف نفقه و تجلیل  
 مقتضای خلاق جمیل مرعیه شسته از استقبال و ضیافت در خفیف انواع مدارات  
 معروف فرمودند سینه زنجیر جمیل یکی زیان گفته که عبارت از بی فرمان باشد دشانی  
 در زندان و یک زنجیر فیما ده دلاله چند نعل وکیل مهارا چه جوهرت ای بولکهر همراه  
 اوشان بود از اوج تبر که دریا چناب و نیلاب که یکجا میزدند گذشته دارد دریا سنده  
 متصل قریه کلان پور عابرد بجای پور پرست افراختن علم محاربه بی علم مقام  
 نواب گردون قباب بیاس عبد الصمد خان و ماموری مسکرم  
 منصور حضور لامع النور بر آئینه و تخریب او گرختن النور  
 قندار و غیره نواب صفدر خلک بهادر که بر خان محمد خان باورزی بعد اخذ  
 نسبت و خورش از بواسطه صاخراده ذوالفقار خان سلطان شده درین دو کار در خل

سرخیل شکر ساخت دهم حاجی غلام مرتضی خان سدوزی مقصدی امور مسکرا دل در نظر نگه  
 و بتدبیر و چله مورچال بستیم پیش برده قلعه دین پور را محاصره کردند عبد الصمد در ابتدا  
 دست و پا چیده را چه بقابل شکر عثمان و چه در برابر ما مورین محاصره دین پور چنانچه  
 روی نماید ای در آئینه مراد زیده از هر سو پشت داد و چون لشکر رو با و طبع ضعیف  
 است مقتضای قول نشی و انوای افتخاران صد گونه چله بکار برده و بسیار از راه پیاده  
 آورد و افغانه که دلیلت نشان از آب و گل بیونجا خمیر پیسته و مهند اشل ایل بیابان قدر  
 انعام و اکرام نواب میر الامار العظام که دلی نعمت و سرور اسی و دشتستان قوم است  
 نشناخته منافقان کار بند نواب میر علم خان بستیم تا در عبد الصمد اول کرم خان  
 درانی را بکار است در خدمت نواب کازستان و بهر عبد الصمد رخا نشان نمود و این  
 کرم خان و بغایت قوی البیضاء علیه السلام بود از طول قاتلش به عوض برادر و دگر و بزرگوار  
 و بال و بال اشل و دیو دشت بهر علم و عود زرد و تفتی خود پیغامات در عبارت خشن  
 و درشت ابلاغ خشت نیا با قدس المقدس تعالی تسانه عاقل و لون که حکم بکار کشیدنی  
 عاقل و ای است هرگاه حضرت موسی و اردن علیها السلام است فرعون ابلاغ رسالت  
 با مور فرمودی مر جلیل القدر و نفاد نمودی قول لاله قولاً لینا و ایضا خواجه نظامی گنجوی  
 گفته بود فردا سخن به که با صبا بخت و بخت به بگویند غنچه گویند بخت و نواب  
 محمد مظفر خان که خیلی بهادر و شجاع و از اصلا بشتاب و دیا میر صاحب صاحب تعالی  
 بود و تکل الفاظ و یکسان اخذ از ترس ایش شریک نیا در ده رنجید و زانو نشو و چشم بی

از زم زم بر سر ای دشمن خفتنا نصرا و نه بختیدند وکیل خراسانی ز غارت رحمت بر پشت خزان  
 رو به کل کرده شنیده را مبلغ گردید آن جوان مزاج ناخبر به کار از بر که بجا رسیده در دست  
 و طریق مصلحت را نمی بیند پشت و زبان را نه این ترانه را مناسب جانس از اینست  
 + فرد + صلاح کار کجا دین خراب کجا بود و زشتی که کار که یک گشت نواب عالی در این  
 توقف پذیرد که میر علم بی علم کون علم اندازد را اگر سپهسالار دستم دهند بارش بخواند  
 با هزار سوار چرا که یک چاک تیغ گذار میباید سفاک که خود کار ارسال دین پور است  
 که لشکر حاضر و استار گشته میباید عبدالصمد از دین پور بر آید و آن مجاهدین مبارز  
 چون برق بر خیزد و حاکم نواب عالی تا خسته بسیاری را با دشمنان شیر و بند و ق سوخته  
 و دود دبت کس جوانان از لشکر میان نواب صمد جنگ مقتول و باقی بفرار گشتند  
 و از خود داده اهل دیوبند و طهمال عبدالصمد از قلمه کشیده به پیر شاه دین پناه بودند  
 ز اینها از این نبرایت فاضل از این مهربان چون ما بر خود پیچید و از کمال غم و غضب  
 بر خود لرزید و مصنف این صیغه شریفه را در کائنات بجز خود خداوندی فرستاده است  
 نه و نه حضرت خدا یکی از پیغمبر است این جرئت و حرکت نا ملائم میر علم که نسبت  
 نواب عالی از خود بطور آدمی تنگ که نواب صمد جنگ از خانه ان عظیم لشکر آن  
 در حجاب ناموس و ننگ این ایلی با یگان سفله مشرب به جبارا چه حد و چه یار است  
 که بحیرت نواب صمد داشت نمایند جانم برین محمد خان خانانی و عبدالقدیر خان طیب  
 حکم اطلاع احمد ایا و هم لشکر می تازد زور و حمیت ساقط لاشی که فی الغرض است

شتافته محاصره دین پور محنت نمودند و گوهر اتوبت چهاره پورست زوده و سلاست  
 که چه زید یوار قلعه برده قلعه را استوار منبندم ساختند و میر علم را توفیق ان نشد که گواه  
 تحریک نماید و درین کشاکش که سرکار را رفیق شقیق نواب عالی بنده است این صواب  
 که وکیل سرکار پیش او علی الرسم حاضر میانه طرح بدستور کی انداخته بخان ناظم  
 ابرقفتی و در صورت هرزه برداشتی و جانی اوئی که در وقایع این قبلی قال خیال  
 از جانش از غصبت نیست در دل گرفتگی ملک و قوم آنست معتبر حاجی خان مندهانی که گاه  
 پیش میر علم رجوع داشت و مالیه قطاع متعلقه بگلش میداد و بروج ناسازگاری میر علم  
 بویکلان سرکار خورسند شده شرح واقعه بویکلان بکاشت حاجی که از قبله دین گشته  
 به دین او آنجا سبج در خانه نشسته حاجی شده تا که قوی و رفیه کفار میدید بر آبنما  
 می پیچید اکنون که را به بیکیانیر بقایم رنجه سیر متفاوت در متناظره باطل انداخته حاجی  
 کا و التفت میر علم در راز کشاوه بحیثیت ابد فریب و سحر باطل علم سرنگون بر بلند  
 داد و بخوی خاکستر افشوده بخش گرم گردید که باند کم کم خان مرفوعه الحوق از پیش  
 نیز علم خان وکیل شده متواتر دیگر نزد حاجی خان رفت آتش فتنه از دم گرم که حاجی  
 خان شتغال رفت و حضرت سلیمان هفت زمان این کینه را در خونیه تنگ آید فتنه  
 و بهشتی الفاظ محاسن و مقابله بروج مقصوده این جوهر رفیع یا قوت فم و هیضه متذکر  
 بمن عرفت که در شگرت هست از حدت مشا در کشیده ثبت حشاکه اخراج میر علم خان  
 اصح را از ماست نواب کی که خود درین محاله است و اینها بد زاب بر بلند خان ناظم

بکجه شمالی را عالی در نیکار رفیق باید کرد که هر چند حاجت نیست مگر یار نه بیاد ده و درگاه  
 رقوم اله و احد یکمیت و دوا یا زده و سه ۱۱۱ یکصد یازده و نبد مصنف را بنا بر آن  
 فی الحال استیصال امور فرمودند و در عقب بنده مولوی محمد صالح که عالم و ورخ و شایسته  
 و تعاقب او گساین بسیار و بطرف از حساب مقرر و تحویل بگی سارج در خص در سیده  
 باستماله و دندپی تلسی و تقویت ل از انصاف افرود اول یار محمد خان افغان را برابر راه  
 راست شایگان لاله سلامت رای برادرین مولف بکالت از اب سر بلند خان سر بلند و صاحب  
 که ملازم توایب قطاب یافته بکسر صلاح ایشان بصوب موافقت هر سه رفته اند ایجا  
 تبه بر دنتباه بر مصالح و مضارگاه ساخته پیرایه دیگری که دهند و تواتر رفیق این امرین  
 شیرین نعم الفطیرین کردند و هم معتبر از حساب سلی القاب باغ و دیر دایم پیش باید که  
 بملقات نواب سر بلند خان رفته و بر پنج مناسب این اتحاد است و در بدل مساعی در کشته  
 لاله سلامت ای بچیان کرد عاشق محمد خان افغان ترمینی بیشتر نزد ناظم کچی شالی بکین بود  
 و عقب لاله سلامت ای متهم ان کاروان رستادند که تحریص انموده آن رفیع و بگاه  
 بر بله مر فقتت حاج ساخته چون تبا به ابی جل خیره در هر هم هر رفته همه عقب قبایل  
 حضرت عالم بنا به سبب بعد تقسیم که غرض نیست بر اخراج میر علم از دیره و نه بام قلعه  
 که قبیل محمد پرو دیوانه ادهش ساخته نمیش قندار ساخته و بجهت نشاندن در هزاره  
 و ارفغان دران دار و عبد الله خان و پرو دیوان سلامت ای بفت هزاره و جرات  
 در زن دشمن شکن مرد شکن در قریه قلب الله رفته نشسته و نبد و ماه محمد نصیر خان کردی کج

کور یکجای لشکر جاگیر دار اند آباد تمام برادری فشار الیه روانه که مویشت کسان بر گردید  
 خان افغان لشکر که خیلی جری مقترب میر علم بود در تالش خود علم شجاعت می افراشت  
 حسب الایما سر و خود بحیثیت کثیر بر نشان در جم غفیر سرگردان در منازل گشتی نشسته بقصد  
 فاضله و تعلقات این سرکار عظیم الاقدار واقع ایندو آب چون مار سر خود و بنک و خشت  
 اموال را بایا دست قطاول گشاد تا یداهی سبل اخره که در هر زمان و مکان شالی عساکر  
 فرزندی اقران این بنده سیلان نشان است شکست شدید بر مشهور مقهور عنید فتاد و باز  
 لشکر که ان تبا که تیره اختر بدروزگار مصدر جرات و ثرات گردید همان بدیکه در تیره  
 اول بدو رسید تباریخ نهم ماه رجب سنه ۱۲۱۴ بکمر آرد و صد رهنده صاحبزاده فرخی نهاد  
 سامی تبار محمد ایزد با خان المودت بر محمد نصیر خان مع نصیر اکین دولت و مشیران  
 مملکت حسب الامر حضرت قضا قدر شریف برده استظهار و اعتقاد و موافقت و حیات بنیاد  
 شدند و نواب عالی را که اخراج میر علم و تحریب عبدالصمد اقصی را و چون این براد و مقصود  
 لازم ملزوم یکی مختصر بر دیگری دور اول مشاوره جایز ان بود که برگاه یکی از فرزندان  
 نامدار که مکار و خیرت خدو فلک قسم بر این روی کار فرود شود و از او لاوگرمی نهاد و آب  
 مشنری نهاد و فی الحال یکی پیش صاحبزاده رسیده معادل بکمر خواهند کرد و لیکن نواب  
 عالی را که به پسران عظیم انسان محقق دارد تمام هرگاه و اللهی از نواب و آباده بفرمان  
 یا بسیر و یا بپادشاهی یاغ و یا بزیارات متبرک اهل الله رنقی نواب استظهار پس  
 انتظار قرار بر آن گرفتگی و صوره اخلاص حفظ نشان خواندی و صلوته و در و در و کرد

و تا که خبر مباد و تیرستان بخیر نشیند ی تسکین مواد انتظارش نکند و این عالم محال  
 در خصوص مقابلت بشخصه که خود سر قند شربت بهر پاشتر تدبیر نواب علی القابلی ارسال  
 صاخراده شامل و ضمیمه این خبر بخاطر الطاف انعامیت گران و کساین بهر پاشرا کار فرستاده  
 که نواب صفدر جنگ میرج بگویند که در لنگر نیکنار ناموس ننگ است باینکه لایق نقیضه را بآب  
 حیمت میر علم عبدالصمد عالم خالفت نواب بهادر بر پا کرده بود و ندوی انبار ایشان است  
 ما خود از جناب بشنای امور اعانت عبدالصمد ایم پیاس قهرمت رز ابط اتحاد نواب شای  
 منزلت بهرام بهادر همه بکسان و تقاضا نموده مرقت بهرام کیمانی نواب سپهر قباب  
 الزم و مقدم تصویریده در بتیبه میر علم و امانت عبدالصمد خود را انکشت نمایان آسا  
 گردانیدیم هر کس از فرزند خود و غیره و تحت جگر است با بچه خود را از خیزد و زمرل داشته  
 ایم و شما تا هنوز ولایت دمل و دار مار دنگ و افکار و قدر اعتبار عجب غیرت و صلاح کار  
 و وفای عبد و قرار است اکنون در ارسال صاخراده و تشکر برآرامال نه نمایند و برست  
 هر چه از دست مرسل فرمایند به مصرعه که گفته است در تاسیر ملائک زبان دارد  
 و در صورت وقوع دیر قبال غالب که دارد و وقت را بنرض خود عرض جناب بشنای  
 نمایه و از انجا تارکی بهادر شتاب و یا میر علم کسان برادری و اقوام را طایفه سبزه در اند  
 نوری برد خانه تعلی دار عظیم الوقار است و علم حقیقی است بهرام برادر زاده خود  
 بنوشش پردازد و در بکار رگاب و دیگر گیرد و ما که برین پایه ایم لامی که تخم دست محبت  
 ما است که هر چه با دایا بخشش برکنیم و او را از با انکیم در نادر ابرقه نقاش از خراسان



بایون توکل قادر چون در منازل کشتی از حد و حصر افزون نشسته برگاه خسرو خاور  
 به عزم تنه‌خیز عالم گیر بادبان ملک برافراشت بهادران منصور نگار کشتی با پرچم  
 انور بلند ساخته از قریه عجیب اله متوجه عبور و میر علم گردان در آب دریا سده مقابله عجب اله  
 دیره داشت و در شده به تجلید مقام برابر چشم فیروزی التزام می‌آید تا بجای ذرشت شهر علم  
 خان که محال حکومت است مبارزان مسکراقبال رسیده بجزش جلاوت و بقصای است  
 اول از محمد عبداللہ خان بطنهار اعانت الہی من توکل علی اللہ ہو حسبه و مقتضای داد  
 اقبال حضرت عالم پاسبی از آب یا خشکی قایم ساخته قلم و ارجون تنه درخت رشید  
 قایم قیامت از مقامین برنجیت و از بسیا در مقابلین که خون پاک برنجیت من بعد علی  
 محمد سیال فوراً رسیده تقبل شمعان تیغ کینه استیخت و در عقبتان بر جود از خان عبدال  
 سیاه در لشکر نواب سر بلند خان در مضای بعد استیخت و سوار بر سوار پیاده  
 بر پیاده جهان شمشیر که اقیانوسیان ستم دلاان منیظرت و از فرسیاب قوتان نظرت  
 اصلاً نماند قسمی آویزش با هم نمودند کی یکی دیگری را پشت میزد و در این آنرا ملکدین گریانش  
 درید و آن زخمه افش شکست بلو جان بلوی میر علم علمش را گزین ساخته با و پشت کرده و  
 اتجا استحقاق به نجات رساند از عسکر فیروزی اثر یک سپاهی بلین دشمن شکن مقتدر میر علم  
 نقشبون بنو غراسانی تمام حیرانی و پشیمانی و پشیمانی رویشانی رویشانی رویشانی رویشانی  
 فرار برقرار مرجع تصویره خاک ملت عازر بریت بر سر زدگار خود کزید سکه سکه از میدان  
 مسکه که پشت داده دارد دیره و عبد اللہ پیر خود را با خود گرفته در بسین غلیان عطش و بیجان

بپوش سرسواری قطا آب نوشیده و طایع اسباب و شسته ترق از توایب برگردان  
 بی حساب بریده تمام بیج ذائب و لکاب چشم پر آبینه سوزان کمال اضطرار و شیب  
 بسی قطره زن دعوی بر زشتیاب غار و خراب ۱۰ فرد و بگسته سلاج و گسته کمر  
 کجا افکش کومزه کوپا و سر به دار و جام پور و ترس جان در کم کان علم امان  
 فی الحال با و دجال داز اینجا انتقال بهره زمینان دره که فروخته کوفته و سوخته  
 شیشه نام و نکش بر سنگ نجاشه شسته جمعیت چندین ساله اش بر پیشانی گشته  
 در اصل قندار و از خیمه بپایه بپایه ام ای استلا یک میا بکجهول قوه است  
 و نشا طبعید و سبب دایه فسخ نوخته و اعلام فیوزی نقاب بافرشته شادان  
 و فرحان و دیر و غازیخان نزل مبارکی نموده سامان و شیبای انجریه سبب هر چه  
 از بیم و زرد و سپ و قاطر و شتر و خرو و خوه و فرش خیمه و توپ و غیره در ضبط در آور  
 رسته سیم تقسیم یافت و از هر سه مرکز رسته گماشته و مایب برگماشته که حاصل  
 محالات و اصلاح بر گشت و محال حکومت بر سبیل تکیه با تقسام می شناسفت  
 روز یکشنبه هنگام ظهر بیت بنظم شهر رمضان سن یک هزار و صد هفده حاجی الحرمین  
 انشرفین حاجی حافظ مولوی محمد حفظ الاسلام تقدیر ملک العلام ازین دیر ظلام بار  
 نورانی و قدوس حجت و قوام شرف خرام فرمود ازین دایره بر پیشانی نور سیم  
 ثانی خدا یگانگی غبار طلال پدید آمد که جو مولوی صاحب مجمع کمالات انسانی بود و بیخ  
 فتوحات روحانی و بوضوح اخبار شمع دیره حضرت میور که سر پا به تیر اند و مشهور

قیاس فرمودند که حاجی خان کبرانی بهر وقت همد ز فاسد اعمال و منکر افعال شیطانان آید  
 واقعه طلب و هیچ زمان و اوان که احضری از دشمنان آیند و است با دشمنان سرشود و در این  
 حیث است که این قنده شربت باور فاقی و خود را نموده است و نیز علی که چه کاره بود و چگونه  
 موج اقبال سرکار او اواره داشت و که خار اگر دیده از بی یار و یار که در آنجا بود  
 و نکینت او بر خشت و شش باجی که خون هر کون انداخته بحال است و نیست که قضا بر قضا  
 وسیلی بر روی آن بی از رمی حیا چنان زده آید که عبرت دیگر خود و سران فاسد اندر این  
 شود و فتنه ای که در آن شکوفت اثر ارشاد صادر که برابران کنار و دریا منته بر سر  
 قلاع و متعلقاتی که در این جهان تنگ بود و در دست دارد و شرع نموده و دستگیر او را فقی  
 بر دهنده و خودی تنه او نمائید تا بداند که بسوزان کرده بخند و تعالی جل اعلی شاندر سر قضا است  
 از دشمن خود را بدرکات همه اسبابین انداختن است + میت + و بر آن کبر که با  
 مهر ستیزد + چنانچه است که هرگز بر نگیرد + و ما مورین حسب الامر عیال نقد ترک برگاه  
 تر سبب خلیفه و لشکر پور رسیدند که ششکان حاجی خان از خرفه جان بر دوقریه سموره  
 گذشته و در مکانات موقوفه رفته مثل موش در سوراخ خریه شد که ظفر از دهنم فخر قلعه  
 سانه و اله با حاکم گرفته و محمد میر خان از جانب غربی و محمد الله خان بر دیوار این  
 سلامت روی از ترقی محیط شده خاک توپ و بندوق آغاز کردند و جهه و جهاد در آن  
 الی اسکان درین بود توپ و بندوق و صاعقه یکبار برق مختلف و با جهش نمودیده  
 دل بخا افغان کو میگردانند که بدوق میان نگر که ذوالی باریه قضا را خوشتر پذیرد

زین کلاه که بره بر طاققت ز مردین استوار گریه سگان محاذت خطا عدل الهی حاجت  
 انوار است افروز درو غلست شب یک سو ز گردید که تا قتلگی کی سپاس بیان کون  
 منش از نظام هیچ نباید کشید و بان که کور بار بر وضع دل رسید بانان یکجا انجلی  
 بود که مرغ خوش از قفس بی غنا سرار بعد بشاخ شجره استیحه رسید بران سکر بر  
 جوانی تو است خور و دوزخ بران از نیست اعلازم بادنا یزج سرکار و نقدی بار بر سوخ  
 این دریا بود حسرت با که درین یکسوی انفرنگاه و پس در ستا و دکه بند و نشانی المم  
 سوختن خیزد بان سپاه نصرت انتباه از بر نیزستی بی حال آتش غنچه با فروخته  
 در ظاهر استعدا و دشمنی نوزدند و اکیان را ز نام جلالت از دست رفت همراه بر دل  
 و یوهای میجو بند و بطرف محضیر غمان اقباسا خسته مان خواستند یک نیم ست حرف  
 حکایت بیان آنر می نام و قلعه را بهشت گشته با سر کار سپرده زوت جان  
 بر کعبه بان بهلاست بر زیند و نوح این بر حضرت فریدون قریطاطون خرد پرور  
 پیچیدمات غم و محنت بیان فرورید یکدانه شاهانه گوشش برش را گوشواره دریا  
 نقل از توان گفت نمیشی سلاستری که این درخشان تهراین همواره است تقوین فرمود  
 که رفته لالی ارشاد است را آویزه سامه جان سکر که کان نمود و ایکست را یکسر  
 دیوان بر دیال که بر برادر چیر که متونی است مقرر ساخته که بجای غم زاده  
 مقصدی چنان شکر خیزد و زند بهشد و قشون طفر مشون بر طبق اعراض و برهنه است  
 سانه واک کرده قلعه کوشهره که در غنچه کسان اسلام خان کافر است بود و دولت

اقبال این رکن دولت محی الدین فی الفور مستخلص ساخته از که رگوت مہتن عابد حاجی خان  
 از کہری سبامان چشم نشکر و خدم برآید و بقابلہ سپاہ کینہ خواہ نظریہ ہاہ برکنار نہ  
 کردن بود و ایرہ ساختہندگان خداوندی کہ عقل تصویر و سراپا صلاح و تدبیر  
 و روشنفیر جہیز اند و از احوال ملک اطراف و خصوص رویداد گشتگان در ہر آن  
 استخبار میفرمایند و مقتضای حسن تشاورہ غافل نبوده دم بدم بر صلاح و تاسید  
 مامورین می افزاید ہر گاہ بمور نشکر منظور و غرض حاجی مقہور از قلعہ کہری مسامحہ  
 جامع پرست فی الفور بیضا شمشیر لایستہ از مقتضای ہر آن گشت کہ فوجی تازہ  
 زور فیروزی ظہور ارسال پذیرد کہ برسید نشانی او یکا دولت ترقی و جان اعدا دولت  
 ضعیفی گیر و بنا بر آن خستہ شدہ شور و کجیت او ہزار سوار و ہزار پیادہ ریشل شہنشاہ و قضا  
 شتاب در رسید و حاجی خان مانند معوہ رسیدہ پیریدہ ہشیانہ خاپور و خرن  
 جہادان فیروزی توان اول بر سر قلعہ کالک آمدہ در یک روز مفتوح و خاپور را  
 محاصرہ و گرفتند و حاجی خان ہر چند از دل ازین قلعہ حاجت خوف لاکن از راہ خدمت  
 منافقانہ تاب نہادست در خود نیافتہ قلعہ خاپور تسلیم گماشتگان سرکار ساختہ  
 خود بقبضہ اعرام این کہ ہمہ اوست لا محالہ بجا سر شتافت البیک گویان پیشین  
 عرفات در دولت چون را عیان صف و مردہ و دیدہ محققین و سکیم و مقصرین  
 لا محالہ خون رسیدہ از خوف جان این دین نامستاتی کوثر از فرم اشتقاق آن  
 تشنہ لبان و اتفاق ہم پیرا فرمودہ ہین مجرکہ ضلای متفرقہ اورا ہر چہ این

ماورین اینجا بآنترع نموده اند و قلعه یغین کسان این حضور پند و آنچه در قلعه یغین  
 بالفعل با و محنت و سکون اند و در ماه شوال ۱۲۰۹ هجری ۱۲ هزار و ۵۰۰ نفر و ده را خبر شوریده  
 انحر صورت نموده و آن بیکای نیز با و مقتضای ما بقیت بیانی و خام غمی نیال این فست و کزونی  
 مقلد بزدل بیسمه ایان کرد و ریب در لباس بود اگر ان و قافل سالار این و ستاده اسلحه شان  
 در متوقیارت مثل جبال پند و غله تباری و قهقهه نهاده شود تا هرگاه قلعه رسیده  
 تسلط مسلط یغین مسلح خود با زمینان بار برگشتند و در قلعه یغین هم به طلی نمایند آن  
 بر باطن جغنی فاطم سیر که کی را و ث کیت سی قوم بی که خیلی شیر و در فساد و در بی نظیر  
 و فرجیه سیر در جاگیرش بود و ما می نمود که به تیر و دیگر سوداگران رگزار آبرو و در بیل بسیار  
 و شتران قتلار در قلعه رسیده می کلفت قلعه فرو دادند قلعه داران را زخمی کرده و کاساده  
 روح خاقل از کید آن کیدان غدار و رسته سبایی بر و قلعه گذاشته خود با همه مردان و مردان  
 از خرد بگانه اند و دشمن جان را خوشش و بگانه قصوریده بتلافی پیشش رسیده و فهمیدند  
 که قلعه پیشش قلعی مروت پیشه و زرشانی توان نمودند استند که در هر بارش از آن است  
 نموده تعبیه کرده اند چون قلکیان با و ملاقات کردند بتواضع پیش آمد و اول است  
 تانق و تکلفه بکار برده و جبهه هم دارد و قانون اندیا را فون بسیار و در محلول  
 کرده و افتد اعلم از سکا و بهوشن را با دیگر و آنچه بخت که همه بخوروش از خود فتند  
 و سینه و بهوش گشته از حد گذشته آن تا جران قلع جله زوایه هرگاه دیدند که بعضا  
 خدمت شان این بهار از ریش فست اسلحه که نمز از قلع در جنس خویش مخفی و رسته گشته

بعضی از آن سستان بی خود بی بگری جان را بر سر آیدند بعضی را بر سران بستند قلیلی  
 باندک بخش ازین بخش زوشن ترسیده بکمال مال دیده از خوف فریاد و فغانی را در آن  
 در زمان برادر قلعه بر آن کشته اوم قویافته بعد قتل نشان قلعه را عقبه کشیدند و چون  
 این خبر به بیگانه عقلت مودع گردید بهانم شیخ بهارخان امیری بعد از آنکه خوار و خوار  
 خان اکنج حسب الحکم و رعایت باغوش کبر رفتند که اگر بجای پشیمان از قتل راجه  
 حریص سوخته جان نیارن قتلین مکاران برسد ماورین سرکار رسد راه نشان بود  
 روی شان بشکند تا پشت سابقین درست شکسته شود فتح خود شورش ملین مدونک بجا  
 قلعه مقرر که زفته قلعه را احاطه کرده و لشکر راجه که در حال بدو پشیمان می آید عسکر طهر  
 یکسر کار آنها در خورده بقوت ملام سرکار خان را شکستند و در میان قلعه با می ملک پره  
 دیده چون به بر خود لرزیدند بهندار فزون در قلعه سقوط و لایزال تصورین مانان خواسته  
 قلعه را گذاشته سیاه روی اوج نماند ای نشان که دارا ابرار تو ان گفتت بچو صله شده  
 شما رفتند درین فرده بخت نیم ماه ذی قعدة ۱۰۲۰ هجری قمری در آن در چون در حضور  
 شش و شور و فتنه و شور حاجی خان بی شوق که بر وضع دیگر ترسم صفات خواطر انهای  
 دولت میشد درین وقت به تقیر گشت که او در قلعه طلب یک بزدل بر کس را که باندک نور  
 و قلیل نیالی میزند نقش می زنند و بر شورش می نشینند و بهر فریب و جبهه که میر آید و کار  
 هم نبرد و مقابل نماید که اقبال سرکار لشکر گاری فرماید و ازین کت فحاشی بشیر آید  
 این ایام قتل و مودعات ساکن بودند بل بگردان این تاوان شورش بی بسود کرده

کرده پیش پناه رفته و هر خان را با انواع آلات با خود گرفته و دستمالش را بر دوش کرده و  
 اکنون نویی تا اگر کش بایه خست تا من بعد تنبه و دود شیشه در جرد کبری مثل حاجیان  
 متکلف ماند و دیگر و سحر قنادی و تقابل بلی نکند از نساء علی ندانی محمد سیال بول خان  
 خردنگار بجای قنادی و اگر مقرر و محمد نصیر خان خیر محمد برادرش و فتح محمد غور و محمد زاهد خان  
 و هر راجا نیز خود ذکر رفته الی بر قلاب کاکری پای نهاد و فرشته شده با طیار و قوم کاکری  
 و جلالت و در ملان مرتب فرم و حفاظت نویی بهوشیاری و قاعده سپید از برادر  
 و آیین قدیم این سرکار بخود و نصیب العین سازند که استخوان شکنی خوانین برادر شود و قتل  
 در مقاصد و اگر در روز و نیم بهادران و سحر اقبال از کیت کیفیت فی صحن بیستم  
 نموده محمد نصیر خان و برادر او فرموده و حکومت سکندر یک بطن و جمیع جاگیر خود را از خان  
 مغربی از طرف فرستاده و عبد الله خان و دود بطن و فرزند کاکری  
 از جانب مشرق قلعه کبری دایر اندر میان تمام توابع و کاکری و طیار و قلاب و قنادی  
 بهشتانته از سر بازی و در اندامی و در کتاری و بیله و تار کوری و کزده شمشیر و دانه  
 زنده و دودار خان سپاهی از خط و قتل چند سپاهی خرید و از دار و دشت و شمنان  
 و دانه کس و لاک و سمن قدر زخمی بر خاک افتاد و دانه کاکری و شام و ای فرستاده بر جسم  
 الویه عالیله با تبر از کت و خاک بر محبت بر فرق اعدا افتاد و کشت فرشته و دانه از  
 بیت این شیران بهشتانند و پیکان کاکری بسیار بجای مانده و دانه کاکری و شمشیر کاکری  
 و قتل و قیام استند و کشته با قتل در غل و غول و چهل آتش سوز و محو و طیار و کاکری

بشینه و انوار قمر ز نام استقلال از دست گذاشته بایستقامت ملک پذیرشته طمید قلمی  
 گمشدگان سرکار نوشته امان جان خوشتر از سر نام سپهری سلاح دار سبک برشته  
 رفته در راه خود پیش گرفته دولت خاصه قلعه کبری الی شش ماه کشید و حاجیان از شد  
 کشمکش شبانه روز جان و خون دل خورد و با آن بود و چنگال یوز و فوج سرکار نایب  
 «فیروز» از آن حیل سائر که اندوز و قفسه باز در دوز لباسی از در حلق برانده بطریق  
 دفع الوقت بمن بنای صلاحت جانی خسته که تا این کنار ناله اختیار تصرف ملازمان  
 سرکار باشند و از آن لباس ناله نگور بستور در جادو می شناسد و بخور فلند از تنبان این  
 دولت استیازه نموده بعد و در دوزن بود و از شاه مصمم قرار داد پرده خسته بدولت  
 سعادت ساخته از غریب تائید اقبال آن فرید و ن فرسخ خالی آنکه تبارین و ششم شهر  
 ذی قعدة سن نوزدهم از حیدر و هم عبدالصمد خان خلف سردار سردار خان بازرگاری  
 که مختار علیه امور سلطنت بود بسبب نجه خاطری برادران از قفسه ارباب توقع مراعات  
 بدرد دولت آن منوع مروت در قلعه دیر و در فایده از آنجا که ذات مصدر عیالی است  
 این حاکم دوران خدیو گلبان سراسر کرم و لایحسان بود بمقتضای االافتی در یاد  
 نظر بر خود احترام مخصوص بر دروازه رسیدگی او نیز بانی و موافقت از حدافرون و مبلغ  
 شده چهار روپیه نقد و مست یک تهمان بارجه از قسم اول حکام ترخیص با و بدار است  
 فرموده معاونت حضور لفضل علیان و مبایعت او با تحباب  
 و بمصلح شدن او بحاجیان و در مواد فساد و شرارت

نفس علیجان بالائی که مرده نقفانی خیال لاثانی است رشته نسبت دختر خود را بخیر و منتظم  
 از گفته کار کردار خود بنده است پیروخته خاست که نوشته قلم تقدیر بکند لکست نیز ناقص حکایت  
 و این امر ناممکن بر حقوت امکانی و معای پر داز غافل از نیک و بدست و این سخن باید  
 بآب ز نوشته به کرد و دیگر دو سه نوشت و اصلاحی که در جاد او شش فاجعه  
 سابق بنام او را جاد او شش میزدند بر سر فرزند آن تملیک تقسیم ختم خود بشمار داد و هر  
 که شتر قیوم دار حدوث حوادث ویران نموده بی تمام بود و خدای تعالی در آن  
 و حافظ کل محراب سپهر سحابه خان به حاجت که یک گلی بود از باغ شرارت و سکن از نو شهره  
 که این فصل علی نام آن شهر نو نهاده بنایت قریب ظنه اکل محمد فضل علی که سرافراز  
 و ریب است همچنان شده سواد فتنه را تحریک توران دادند مولوی احمد الدین  
 و اعطای خود را سلطان او عظیمی می نامید تقریبی در نو شهره رسید و در آنوقت  
 مقصد با طهارت و اقبال و مایلات و شنی بود قیوم کلیم من به ضعیف و بی فایده علی  
 از سوره براج مستوی که بنشیند مجبور به انبساط بود و فراخ بخت رسید و این بنویم نادان  
 عرفت و بیان گرفته حاجی خان را که در مکر غفلت با کلیم عظمت کشیده و مجروح و ضلوع  
 لاچار بلا اختیار و عتقا و شقت بنده داده صد هزار شتر و شور گردانید و از این بزرگان  
 فاسد شتر را بیکایان بریشان چند با هم جمع آید و شتر را بنده و زور زنده خانان  
 بلادی و قریاتی در میانی که با نیکو فاضل آباد در قصر کما شنگان سرکار عظیم الزمان  
 مستخلص کرده این همه مقصد آن محاصل از آنجا نشسته از قرار خود و لشکر مقصود توران

در مقابل د مخاربه گشت و یک جا و یک جا خواهند بود و نیز این تقریر در خبر بر قسام حکام  
 نه پذیرفته و دشمنان گفته اند که گفته که اقبال عدو الی بنده گاه عالی شک و فکری خود  
 نقله کوه متین مع صفات که در دست اعراف و فضل علیخان است اسلام خان از جسد  
 بران تاخته و کوه متین را که دیوار خانه شریع سیده از هم پاشیده و شورش نیمه در آن مجادله  
 ملی جگر دنا تو آن اند یک حمله از نزار ساخت و در آن سپه فضل علیخان که در شهر به یک میانه  
 ایستاد و دست و دهفت اسلام بعد و دی چند شتافت و در عروزه کسان اسلام را رسیدند  
 و او رسید و در قلعه بجای خیزد اسلام میان او را محاصره گرفته و با یکدیگر حکم گرفته جنگ  
 نبود و در پیوست بیر و میان نور حال بسته و قلع با چکه که اندک فاصله داشت تقبض  
 فضل علیخان در اسلام خان تو ب و لشکر دیگر فرستاده که قلعه بجای را با حاطه نگه داشته  
 غوی گفته که بچه فضل علی اسپر شود فضل علی با جماع این خبر را گفتار و خبر خطر را دیده  
 قاضی محمد حسین را که وکیل بر می بود و محصور را سال ساخته و در خدمت است + به بیت + بی است  
 روزی با هم تعلق است + بی بنا است شیر اسپر از تب است + و خود فضل علی با دل بسته  
 و سلا گشته با علامی چند که از شش خنده شدند و ترک در زیاده در سپاه بود و با بند و اک قوت  
 اسلام این کار گشتن نتوانست پیش رفت و در عو به فرزند و بدن غایت و اعانت  
 حضرت اقبال عالم دیگر مستعانت مستعان یافته و اینده استکانت و استعانت تا بیاید  
 محصور نوشته این بیت در دهن گزیده + بیت + ابرو میرود اگر خطا شوی بیاید  
 که بدوان عمل نامر سیاه آمده ایم + به جناح است که مبد افین و آری عفو و عتاب گشت

رحمت اند + ایات + پیشه مرد + نند در عالم مرد + کائنات انان مظلومان رسد +  
 بانگ عالم ان زهر بنایقونند + انطرف چون رحمت حق میده وند + جمله مرد و اورس  
 رحمت اند + هم جو حق بی علت بی رتوه اند + مهربانی شده رتکار شیر مرد + در جهان  
 دار و بخود بخود + هر کجا در دی و آنجا بود + هر کجا فقری و آنجا رود + ذلالت  
 اورا بکرم و بیست است نه نصیر خان را زودند که فی الفور نصیر فضل علی شده و چون  
 برق بر فرخ شمسیت اسلام خان زده نرد از نبر انواع صلاست و هاست اورا با کس  
 بسوزد و محمد خان و فضل علی را از محاصره رانده شمع اعمال مرده اورا در شستبان گاه  
 اورا سر سنا خرد و جهان افش از بر کمان نفوذی و زور در آن سپود غلا بنادیت کمال  
 الصفات خدایک فی مظهر او دنیا و دنیا و متعه و خلاق محمدی علیه الصلوٰه و السلام <sup>علیه السلام</sup>  
 خلق عالم پیرات و اندیشه ناصواب آن داندیش مستلزم احضات نادیست و حب  
 انواع تنبه و تخریب بود و است عالی محض بکار مصلحت و محاط مصلحت خود دید و همه  
 زوایل ضعیل اورا ندیل و علیل شمایل پوشیدند و محمد نصیر خان که از مخزن فیض نهشت  
 کف آرد بر اسطوره جماع عساکر یا بنا بر امور فردی سسکاری یا خانگی چند روز در خرواه  
 توقف و زید و فضل علی که از نوشهر و با صبا پور دار و گردید از و در ناصر خرد خبری نشید  
 و از لشکر اشرفی ندید و منظر سب گردید اطراف کرده تقشیر کزید محمد نصیر خان هرگاه از  
 که کت مهربان عارف فضل علی از نصیر با کس و کرده بکوت محنت نازم لشکر اسلامیان  
 اسلام خان از نخیه رفتند تا بیکه اقبال خدای قلعه نبرانی که بخوره اقتدار سهراب قوم

بروج کو با ناک بود ضمیمه تعلقات قدیمه تبرک فضل علی در آمد محمد نصیر خان بعد از طهارت را بنه  
 در سیم اشتقاق از فضل علی خان سرایا اتفاق و خدو زمانه شخصیت شده معاودا گیر خود  
 و فضل علی نظم و نسق بهات قطعات از این محالات متعارف دیده باج کو شهره و باند ک  
 ایام و اقرب اوقات حقوق سعادت و مساعدت مساعدت بر کار گردان افتد ار  
 موقوف منافعت و مجامعت و مبادیت مبدل نشد باز همان فساد و بیقرار را تجدید  
 طرح افکند + ابیات + اصل بدو خطا خطا کند + بدگر با کسی وفا کند +  
 در خنی که تلخ نیست اورا سرشت + اگر بر نشانی باغ بهشت + و دراز جوی خلدش  
 بهنگام آب + بویخ گلین ریزی شهید ناب + سرانجام گوهر بکار آورد + همان  
 میوه تلخ بار آورد + مولای محمد الدین بر عطف بوظ فتنه بر غنبت پایه متبحرین آید +  
 خلیف در او در محراب بدگوهری باو از بلند خواند که خطیب سبع منابر فلک با وجود  
 سیاه و سیاه چینی گشت میرت از سماع این کلمات عبرت و مسامح حسرت در ماند  
 و حافظ گل محمد پرست بر تاملات عقلی و تسلیمات نقلی ان در عطف مفید و انکیز کلها سب  
 ترغیب نشاند و پیره محمد خان از محمد پور که جواد و سناش دوست بر نگاشته حاجی خان  
 پیش فضل علی ان رسید و مواد شرارت را علاوه کردید و حضرت فخر دم عاصه در پیش  
 در ز شهره نرول ابلالی فرمودند و فضل علی را بر فساد و غنبت افرودند لکن بعد از  
 چند یوم نقش صحبت شان خوب شبست و با وصف ادب جناب حضرت محمد دم محراب  
 سجانی نراند مرقد و طبع فضل علی از حضرت محمد دم الملک گشت خلق زبانی بحال با

حال مانند اتحاد جان و فضل علی بی بسا در قلوب پیدا و پدید آید پس مخدم الزمین گردانید  
 چون مخدم الانام تمام حشمت و شام و قاطر بسیار در زیر بار سفرش تسعه شریفه نشین  
 قطار در قطار تخیل نمیدان با نقشه نفیسه صنایع ملو از زرد و ابر قمری شامسوار و مسلحه  
 ابدار در رکاب داشت فضل علی بروج پس شکار چشم طبع بسوزن ثرکان در دشت کاه  
 آذر و سوال ایشان در دشت شمع خیال در غاوس باغ و فنیله توقع در دهن جوی خروخته  
 بواسطه استنباط و جوی که بهم یانچو لیا و در مقابله سرکار را کفایت نماید و سر گرفت  
 حضرت مخدم از آن که خود سودا سرشار دارند با وجود سیه سیاهی سر خوشی فضل علی از  
 چون بر فریب و فنون نفوس خفته و در او در پیشه سرقت استاد و سلطان السارقین  
 پنداشته و در هر مسارت سر با استعداد و سرخیل افغان شایطین انگاشته تزییده  
 و در صف طینان آب و دریا و بوم پیشه و یک و شش اراضی انبیا از فتنه اهل میبده  
 بطرف قادر و بر نبضت درز پند و درین نشانند کافعی که جهان درفش عالم بنشیند  
 سنا بجناب رسول اند علیه الصلوٰۃ و السلام شیخ حبیب الله رحمت فضل علی فرستادند  
 که از مساعلم صولت قهرمانی او را بواقعی ترسانند و از رکازم دولت خدا یگانی مرده  
 ترسانند و از راه خلافت و طریق حلافت که در پیش گرفته است باز گردانند چون  
 تنقی ازل راه است و اهدای ما دیان مهندی بسجاده شاد و نمون نشود و سوار علیهم السلام  
 اهل علم تقدیم لایوسنون از زبانی و نوید رسانیدن و کیل صلا متاثر نشود و بهمان  
 منبع صلا و مسلک طبالت سالک کام سپرده بجای خان جواز که کرده و تخم

بطلان که در مزارع جانها هم در گشت و بایاری حرفت و پیمان غایبانه مطر گشته همان آبها  
 تو کید و تاسیس و تجدید در گدازینش دوازده برسیدن ملک دادمانک و عبد الرحیم قوم  
 مایچی که هر دو مستقران حاجی خان اند بران مقرر کردند که از یک طرف حاجی و از طرف ثانی فضل علی  
 شش فاقه و قریب چاه شادروالد که چاه نکبت شان است یکدو را در یافته با هم عهدین  
 اتفاق بندند و هر کس که چاه مخفی در چاه طلسم فرود رفت و در شیطنت سوز عالم فرود  
 عهد تیرگی شب شکسته بنور قوای خاک سیده درون بخت باطن بخت برست و اقد  
 تاریخ چهاردهم شهر محرم الحرام ۱۲۳۱ هجری که هزار و صد و بیست یک این هر دو شقیان و فقه آخر  
 و سیده رویان شوری که سر چاه مذکور را هم آمده بر تلافی سر کار با هم توافق نموده  
 سر کنون بچاه ادبا فرود رفتند و در یک محله که با هم ساختند مرکب جبارت و با یکی ساخت  
 و چون صلانه بی اختیار دلی دادند شغل شکر گشته مهارتانه بجا صوره قلعه سردار را برادر  
 قاضی نظر محمد نیا بر ملا صله حدوت و حضرتان متعلقه قلعه سردار بر رفته بی خبر ازین  
 حادثه و بی اختیار ازین شعله مجله برگشته می آمد که سیر سر غیبه تقدیر و ما خود شکفته  
 این شیران سیه ضمیر کردید مته بد اس محمد قائم پسر قاضی مذکور باین نقصان امانت  
 در قلعه محصور در روز تاب مقاومت آورده سیرم روزمان و استه تیر و فیض کلید قلعه  
 و تخلص قاضی تسکین و تحویل حرف سلامت جان باد طمان خود داشتند و بوضع  
 این خبر حضرت خود برده فلک شکوه ارشاد فرمودند که محمد نصیر خان و فتح محمد یکسان  
 سلو داله نظره زن سیده تدارک جماع عساکر دیده بختی نمایان و شکری گران بر سر

بر سر خنوخان دودیه و مار از دژ کارشان برانند و این مقدمه را سهیل نامگذارند و از دژ  
 حرم و بوشیاری و در هر سمت تدبیر و سپهر آرد و قیصر از دقایق فرونگدارند و عید الله خان بدو  
 خود فی الفور کسیر و دکان نامور بر پوست و دیگر انواع را بر اسطه سوار انجام بخشاید و غرضی  
 عظمت و این سپهسالاران بر کثرت و قلت لشکری ملاحظه نموده برکناره انداخته و راه مثل  
 دریا سیه و غار بیکبار رسیده و دژ دکان بکنند و آن که چون افلاطون و ذنون بسیار به  
 در که حرکت شیرین دل بر کس فرشته کیفیت زجاج بر یکت که ای می در نیند و توجیه داد  
 و اعانت ماورین شده و شش روز مقدمه برانزده هزار پیاده و سوار کار گذار شمشیر زن  
 کامل عیار پیش نصیر خان سپهسالار رسانیدند و این شرف بشت لقلعه و در لشکر کار  
 کرده و در چال بستانه استقبال قایم شستند و مبارزان غفر نشان و در مقامه شان  
 صفت بستانه خیر محمد برادر نصیر خان مع عبد الله خان و برادرین بولاس سنگه بر میداد  
 ششانه مخالفان را بمقابله کشیدند عبد الله خان و در حاجی خان که خود را رستم قوت  
 مینداشت و در صفت خان برادر فضل علی که او نیز خود را فرعون مصر کان جاکیش  
 می انگاشت بمصافت رفته اشش قتال را اشتغال دادند و باندک آذینش تحمل حمله رستم  
 و لان سرکار نیامد و در هر سمت فاحش در مکان خود داد و از گون افتادند و نامی  
 بوج توکم کو با ناک بانک ملک الموت شنیده پیش کعبه جل بسجده چیل نهاد و علام  
 قوم چو و گای سپهسالاران بسیار از آن منحرفان شقاوت شعار بدارا ایلوار فرستادند و  
 کلیم هم عورت اقبال در دل گرفته لشکر سرکار و در چال پیش برده فتح محمد مع عبد الله خان

و هر متصل از غلبه کرامت که چه تا قیام ساحت محمد نصیر خان خیر محمد بطرف مقبره  
 اختیار خان مرحوم کنان است کشتش و کشتش طرفین را حدی می نمود و کشتگان جانبین را  
 حصص می داد و حدی می تقدیر از آنکه منصور حضور در جهاد و جهدی و از مخوفان مقهور  
 و در مقابل سرباز که می هر جهادی سبک شقاوت ان روی اللبلعان و در جهاد که از آنکه  
 دور فلک و از بران قرار نیست که دور و در مکان من مجاز به بند و قی از طرفین میان و روز  
 سیوم فقیهه توپ در شش تنالی نهایت کار یکبار از ریشه توپ از سر کار بر نایر نه تنها  
 و دشمن کسار که پارسا اعدا دولت ابدان را حراتی بود از تبیل تا بیخ مبت کیم ماه  
 محرم جوئی از سواران فیروز منته بر مرکز قلعه یکبار آسا بر آمد و از به کار می دایره که از گردید  
 اندر میان دیدند که کم اند و دیدند توپ شان که فسخ جنگ نام و پشت از قلعه بر کوشیدند  
 و مقابل یکبار شده و در صفت مجادله و مبارزه مبت و در دیدند گاهی اینها بر آنها  
 حمله شیرانه گستاخانه کردند و در حین آنها بر اینها و بر شش متوجهانه می جگر اند و در دنده  
 آخر محمد نصیر خان فسخ محمد مفصل اطلاع رسید و از نظیرت لشکر لغز بیکر شل و با علم  
 جو در کاب الاسو با عانت بهادران بوضع غاد بلکان کو سوار میجا متوجه گردید از دست  
 حاججان و فضل علی تنگی افغان و سیران قریب دیوار غلبه کرامت بادل حشده و  
 خاطر شکسته و در ظاهر که محبت محبت بسته و با سلاح جهاد مسلح گشته تحرک گزیدند و دست  
 دولت خداوندی کارستانی نمود که سپاه پیشه مخوفان بحال تنباه و در سپاه پیشه  
 و هزار در خیل چشم ان قوم نایک را افتاد و چون گزیران از قرا لکاه سواران سبکی استقر

استقرار خود گزشتند حاجی خان و فضل علی خان با دوازده گزشتند که مان مردانه شود  
 و پیشتر دید و مگر نیزید و خاک ندالت بر فرق روزگار میگزیدند و هر یک دستار  
 افکنده و کفش از پا افکنده می دید و سرداران شان چون دیدند که لشکر نمائند و لاچار شدند  
 که غان ازیران باید گردان سپان را که پیش آوردند فصلی انداختند فراج خود در جسم  
 بهم سبک بود و در کس را بر اسپ نشانده و حاجیان که یک کوه غفایت درین برداشت  
 دیوار باغ را میان حجر الاسود میسیدر سیکو کشید و از رب الکتبه بنی حاجی طلبید که از  
 چارخانه بیات رشتت چون فرزند بر اسپ و پایدی قبل دست باریادگان  
 برآمده بر سبایا یعنی دشناط و سد سپرد و برادرش بصد منصوبه و جرقه قیل بر پشت است  
 نشاند و بقلعه و عمارتش رساندند احتمال داشت که توپ شان شروع شود و از غلبه  
 شان بکس گردد لکن بر کار بوقت چهارده و ده باز یکستور دور زد و در مقام فاصله  
 واقع بست چهارم ماه صدر که روز نوبت تپ برع باشد است مخالفان هر چه مقدور  
 داشتند بهر ای مواد اتفاقیان نزدیک دور زد و آوردند تا ملاقی نوبت گزشتند  
 نمایند سواران و پیاداد و دهنده کرده فریق بر جمعیت محمد نصیر خان چنانکه باید پیشان  
 گزشتند و جوق در محاذ استخ محمد صفت بستند قشون ظفر شون با نه هزار نفر و جادوت  
 پر دهنده و فی صین از تندوق بازی و اسپ تازی کسرا کنی تیغ زنی درین فتنه  
 فتح محمد و بر امینا قش کثیر و جم غیر بودند غلبه مخالفان بر فرج محمد نصیر خان بدرجه تمام  
 ظهوریت قضا خیر محمد خان مجروح و بواسطه اضطراب از غمش گل محمد خان دین محمد خان

در احاطه دشمنان در مانند نصیر خان ازین واقعه دل و زرقضیه نظر ارا از فرزند و تنویر چشم  
 از فتح چشم استوار و در زیره بعد از آنکه خان و پروغیر کا شجاعست پیشه با فی الفور دیده بر قات  
 نشان سپید در همه در خانه با بعضی غایت کوشیده مانند نه گان از آن بجز خون اوار و خط  
 بارک خود را بر کشیدند و بر خنجر اوار کردند که گاه مثل سنگ پشت پانها را در کرد چنان  
 قفا بر قفایش زدند که گویا انگشت جل بر پشتش انداخته و خورد بشکست و با هم بر روی که مانند کشتن  
 در پشت با ایشان کشتند از تنور و نمونو قسمی تیغ خارا شکافت باز زدند که سر را چشایش  
 همه کشت و گشت و در حضور که اخبار را ردی و بر این مرکز کان و خفته و بیانی فایده و ز  
 در عرصه و پیغم پاشی دست به دست گیر سید خود به ولست از جو حجت خیر محمد که ضلی مطلق  
 اولی است مانند ای بنظر و انکار در کارم حضرت خداوندی عالم بنا به سبب بر کشیدند و مع هذا  
 از جرات و استیلا بی غرض از آن بسیار خفته شده اخبار را کشیدند که مقتضای این مقام است  
 و نظام لشکری چشم از تمام تمام بگلی بر بر تمام اسلحه سر با چشم تمام نمائید  
 و عفت سر کردگان سابق احکام قضایان هم القاد پذیرفت که در استقبال خلایف ماضی  
 بر او اند بر و این بهادر است قضی بر او هم حرم و شورش از فرزند که اعداد تاب مجاور داشت  
 صفت کشیدن را از قاصد بیرون و دیدن نماند چون از خدائش سر و خانی خدا زده و راجه  
 به قهر و یکا نیز غیره با قتل و با جمیع مبارکش از و بر چندین عالم که ان بود که این غلبه و شک  
 زیر غلبه قهر اسب و انان غیر است که قتل در یکا است شایع و اگر حصه و دومی شتری شود ساکن  
 از زمین بیک شتری تمام از آن بجز خود را با این در صورت جهال دارد و حرکت به بنظر

به بیرون نماید لیکن از بسکه طبع مایون بال زایش و عاقبت بین اند خیال این امر که مبادا  
 مخدوم الملک حاجی مقداری غرنیه از دینیه در برین کشیده جان ساند و آن اگر سندی  
 بهی دست خشک دماغ سوس بزرگ تو یک سازد + مصرع + که منقلب جان کوشه از پر  
 گلج + بهتر و اولی نیست که شاد رخ شاد رخ شاد رخ از سر مسدود سازد یعنی بخیر بود که  
 بهشت فتنه و شر و است و منشار ف و دقت نشسته مستعد بران شهید که اگر کسی از  
 جانب مار دار بجنبه یا پر کای کای از آنسو کشد فوج طغیانها و مثل بقا بداند ه  
 خرمن و خوش پاک بسوزد تا دیگران عبرت پذیرفته من بعد از در شستان را چه یا خدش  
 خدا دشمن شمع رجا نیر و ز دوات ملکی صفات که مظهر ایات که آلاء و مصدر خوارق  
 عادت و مستحق قاصی صفت برکات اند + قصیده + صبح + بر زمین میشد چو مهر بر  
 شبستان را گشته زور روشن آن + روز را در صید به شب در نماز + چشم نه شبان  
 بهسم چو باز + نیک بدر اهرمان مستقر + بهتر از مادرش بی ترانه پدر + گفت چو شمار  
 ای مایان + چون پرستم شوق و مهربان + البنی ادلی با مومنین بن القسم + اگر دقتی  
 امام طلق بود + کوی تقوی از خسته می بود + اگر اندر فیض مرامات کرد +  
 هم ز نداری او دین رشک خرد + با چنین تقوی و ادرا و قیام + طالب حاجات  
 حق بودی مام + حضرتش گفتی که ای صدر همین + این چه عشق است چه شهادت است  
 مهربان جوی چه جوی دیگر + چون خدا بانست چه جوی شیر + او گفتی ای یک ازانی از  
 تو کنودی در دلم راه نیاز + در میان بجز شسته ام + طمع در سببم بسته ام +

نه نو عجب چو دادم ملاست به طمع در غیبه جرمیم می است به استادیم عاقله زندان  
 فنا فی الله و مردگان بقا با تو رسم سینه و طبیعت علیه بهیج جوامع مرضیه رضیه بود  
 بدان اقتضا از او نیایم کارم نشور و ضعیفای هم فی القبور در بر امور و صبی و امور استعانت  
 موافق می نمود به چه از فرات منور است پیران اوج دستان و چار دلیان پاک شربت  
 خضرات تواجکان چشت طاب الله شواجم استهال فی مرض میفرمودند غایت ای  
 جل نصره بیکت ارواح طیبه و انفس مطیبه خاصان درگاه و بقریان بارگاه قدس  
 بهر قسم عبادت این جمیل صفات کفایت می شد درین اوقات مردم می داد و امانت  
 شرا و بیات با کمال تقاضا صفت نهاد بسیار کرده استغاضه در دین و در عا  
 منصوره مایه شیر قله کبری تبایخ بست بهر ماه محرم نیز می جان کویش و چکیش ظهور  
 ماند لکن فرقی از فریقین نیست بهر بیت بروی مدعی نکردند و از آن بعد قطره خونین  
 مندیانی نقیصان باج غره ماه صفر که روزه فرعی و طفره نندگان سده اکبر است تقابل  
 فقیرن پدید آمد عبد الله خان و اسلام خان مندانی و فضل علیخان مالائی که می که دارند  
 در مصافح پریشان شده بدینچنان معان آنهاست از نند و ق زنی و تیغ گذار  
 و جان سپار تصور نکردند لکن شکر حضرت اشروری ان کرده شقاوت و تیر و شکست  
 از معرکه نیست و ادند عبد الله خان بر در جوانی و تهر و روانی پاک استقلال قایم نهاد  
 و دیگران همه تقایم زنجیره نزدیک بود که چون کور سر عبد الله در گنده نگینی نندگان  
 بهرام غلام نند شود و بر دست خان محمدیار برادران فضل علی بکارت رسیدند تمام کشش

کشش دگر کشش نیم جانش از میدان بجایه کشش شیدند حاجی خان فضل علی باهم نرم  
 قورتا مسقط ساخته عبد الرحیم خان افغان قوم پرانک جنب متان روان ساخته  
 که در حضور نواب صاحب خوشنمید ظهور باقتباس نورپرداخته برقرار داد که از آن  
 کیقبا و وقت به برز آید نهی جهان اینها هم در بار فضیلت آن سکنه نشان تمام ملایان  
 نشان و دزدی از دل جان خوینده اند و سگ آن بنده دیت باور واکه گردید که قدر و نزار  
 افغان سوار جوان با فرد توان کوکر کرده بسیار و دود لید او خان قوم پرانک که سر کرده  
 قوم در غل مشیران این منور خان است سمت حیدر آباد رخصت نمودند که از این غلام علیان  
 استمداد کرده بهر طور وضعی که اتفاق شود لشکری گران بکشند و هم لایش محمد بیکانیر  
 ارسال کردند که راجه بوج کاسر باغ و امنوده و ضد بخشش خدا گرفته که خود داده فتنه  
 و فتور داده هر اقسام شر و شور است و بی جیخان کار استبداد متفق به هم عهد و سوگند  
 دارند هر چه کند از دستش در راجه که در سوابق لشکر کشیده و در آن وقت جیخان منوجه  
 بر با طفت سرکار امید داشت بطریق الحاظ و اغریبی را فیکند پشت که داد و بپرتزه هم  
 یکصفت و دانه یک خوشه و در اصل یک استخوان و یک گوشت و یک پوست با هم افشان  
 و نبای یکدیگر را بر باد و آون از مصلحت بعید خودنمای و لشکر آرای و سنگاه پیرا محض  
 برای خوداری و بنده الحال که بزعم باطل و عقل ناقص فیهده اند که سرکار بیخ آنها را بر کند  
 الاچار اند راج خود بیاید جای خاوان از لشکر اینغ خواهد ساخت محض و حساب هم در قاپور  
 نزد یک شسته اند بشرط نیکی راجه رفیق شفیق اند و راجه و ضد بخشش میداند که او شان یک

کسان ز مانند یک خزان دولت خود و مصداق حسد از یک کس نفی نیستند را چه از خرد پیا هملا  
 و همه بکنند و زود بیاید که حاجت من محسوس است و خدای از محاصره از مقدمه و دشمن دور که بیا که  
 از انظار من پسند و هر کار را بهم نموده و بپایان رساند و هر که در کان بشکر محاصره را بطلان رساند  
 که اگر ایام خود را چه با همه زور و قوه اصلی و عاریتی تحریک میکرد تا هم حضرت افلاطون  
 خود ننگد بهمت مقتضای از خرد و پیشرو پیشرو میزدی ز بسیار تند بر کمال از هر جا شکاری  
 چون مورخ به هم رسانده و قضا و مست و در خدمت را چه متوجه میزدند و این خیر همان تیره را  
 زانیکه اشتباه از تنگی محاصره بر تنه نفس سست نمایند سبحان از آسمان تا سیاهان حقد  
 فرق عظیم است بسم الله الرحمن الرحیم آنچه شد که حضرت خداوندی بقیل سلیم مقسم حل لیتین  
 در استقامت جناب رب العالمین موجب تفسیر ایام فبید و ایام کستین حصر عبادت است و او  
 در استقامت ذات اقدس احدیت نموده از هر تفسیر پروا ندارند به رباعی به دست این  
 ایام فبید حصر را به حق بفرموده از بی نفی و را به که عبادت هر تراد ایم و بس به طبع یار  
 بسم تراد ایم بس به مقتضای حدیث متفق علیه انما الاعمال بالنیات از نیای  
 احسن نیست این حق طوبیست احسن طبیعت است بر انوش غایت ای حل لغره که گفت  
 بیکر و خوانین کهرانی و منهانی که انجای اهل و انانی خود را از کفار و بکار بر دارند انجای  
 یار و ساری بیکر نفس بنده ناموار با خود رفتا و ظلم مردم را را امید داشته از انهار وقت  
 طبعیدند بر طبق این استقامت باشد فقد ناصره دل خدایان بر زور و در شیب نقصان نمک  
 حرمان و خدایان چنان زور نموده و در تنالی و تخرید از من و من الله ابته سلیم خیر و ان لا یستطیع

لایق بودن نصرت و محبت و چون ذات عالی مجمع مراتب کونی و جایی اندر هر چند که  
 تقویمین امور دنیا نیست بی نهایت جناب احدیت میفرماید یکین مقتضای عقل کامل البته  
 عالم اسباب از نه سیر هم دقیقه فرو که نوشته اند این صلاح عالم است که تقاضای آن فرمود  
 که استگفت بود ملین غرغان باید نمود اگر رنگ قلوب ایشان لایق مقابل صیقل باشد  
 باشد و مصطفی علیه السلام باید زد و نه اجماع نامی قوم غوری کدام فهم دلشان بود بر حق  
 خاص اسمی حاجیان و فضل علیان تحویل بنیاد است بر ظاهرش نامور فرمود که او در بهار  
 مسالکین و در میان در دست گرفته گاه و بی بریده و از مکه آمدن مسکین یک  
 که نوشته سلامت پیوسته موقوفه را مبلغ گردید نوشته را خوانده و نوشته را شنیده  
 هم چنان بر لبه عصیان مستقر ماندند ۴ شیخ صدی ۴ با سیه دل چه سود گفتن عطف  
 زرد و میخ آهنی در سنگ ۴ آهنی را که مورچانه بخورد ۴ نتوان بردارد و صیقل  
 رنگ ۴ بستم ماه صفر سن صدر هجته مذکور باز آمد و شرح احوال را بوضوح بسیار بود  
 محفل مفید و مجلس شریعت که کاش فتنه از این دولت بسیار طبع ملک است  
 و ملائقت را بیضا ضیای عالی مصمم گردانیدند که تکرار مرود و پیشانی صاحب وقار  
 فرستاده اگر همه با جا هم تفهیم او به استیجاب پذیر شوند و احوال و الا فضل علیان که  
 قوی و غرور و نه کبر است و نوری از آنها متفکر و در خیر تسخیر باید بیا بران عظمت نام  
 کبری بدین خدمت غرضوری یافت که بعد از مظهر رسیده اطلاع داد و فضل علی  
 با پنج شش گس از نظرت دوازده نوبت قریب باغ یکراج با هم ملاقاتی کات

نموده اند و در شاه است که در دین سبک بکنان هم چنان بطریق غریب است و دستداد  
 ف و استقلال داشته و بطریق ارتقا یا م سوار السالین تا چهار روز عظمت خان باردو  
 اقبال ممکن پذیرد سلسله اسوله و احوال نظام کیر آخورد و پنجم که غره ماه برج الاول است معاود  
 و دهم شهر صدر بقلوب دارالاماره ویرا و معاود و بار کوشش یافته شنیده و غنیمه و غنیمه  
 و دیده را بقدر پیش خود موقوفه است و دوفتی فضا صمد قلیل که هر روز در عسکریان ظهور آید  
 و در روز بعد مجاهد شده پدید و چند یاران قوم غنیمه متغیر است چه اگر از قشون خبر دهی  
 متغیر شوی شبیه میزند لکن اندر میان انتظار کمک بیرونی که شاید از کرم سوشان آید  
 و نماید و محاصره و دوفتی محمد نصیر خان و برادرش محمد از دل لاهور باطن خدنگه ای ترقی  
 خواه این دولت ابد است و در تقدیم خدمات خدای گلی است و دایم جانفشانی  
 دارد مگر تقاضا و دردهای شان بین خیال و مقصود مصوب شده که در بهر مورد و خدا بخش  
 مجبور مغلوب و کسور که هیچ در اینها مانده و قوت خویش جاگیر خوار انقطاع خیر قریه منقود  
 و مقصود محض بین حاجی خان و منه ایان اندرگاه اینها عدم و منه و سبب است و سبب  
 و مفور شده و نصیر خان را انقدر غرور و وقار و اعتبار و اقتدار کجا خواهد بود و داد  
 و برادرش نمی فهمید که در باطن حاله اختیار خدا است بنشاند و تمرینش را در دل نشان  
 و در ظاهر هم بیرون امیر حاشا و کلا که حق خلوص خدمت کسی نشناسد یا فراموش  
 کند بهر حال در سبب غلو کبری و در نه ام میانش و نه ام بیان را در نصیر خان همدا  
 تقصیر میرفت و در اختیار قلیل و تا خیر و غیره و قریه و قایم بکاران و غنیمه نویسان بعضی

رسانند و آن علامه عصر معلوم ساخته مقتضای دست خود و رفعت خیال پیچ حساب  
 گرفته بزمین محفل مشاوریه پرده خند و بعد از آن یک بهار آرایان مملکت برین کفه  
 کفایت اشتافت که استال و تالیف باطن سپیدار عالیشان محمد نصیر خان نمای خباب  
 خدا ایگان منبذل شود و بنای قلعه محکم که بر سر اسطوخودوس و شجره است در ملک گیرای  
 پنج باشد بر دقلو کبری تعمیر باید که انشاء الله تعالی بدین تدبیر صاحب دشمنان حاضر  
 و خایب تراند بود غنی محمد قوم کهنه که در ملک ملازمان اسلاک داشت بشا و شفاق  
 نیا بر سلی محمد نصیر خان با اتفاق تهر را جارام کار دار با عتاد پرگنه الله آباد امور که رفته  
 دل سپیدار محنت را باب بکار هم کار دار بر شهبان که شسته در عت سید دنیا و تو  
 و اساس شریفه عبارت قلعه بردارند و ایوم که مبت یقیم ماه برج الا دل است آرسن  
 کهنار دو صد و بیست یک و شش مبالغه است و در خس خار حسابم نیز کجا به دستار  
 و در سه نذر بعد که برق نبذ و قباد صاعقه توپ خرمین و جو و مخوفان بخردار میوزد  
 و از صد نه صدای گول که بر دق این لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُهُ در کبری قیامتیم  
 بر پا میگرد و حاجیان و فضل علیان سرسیده لا محاله از کلبه ازیرو دیوار قلعه رفته  
 طمع بریده میان مملوره قلعه کبری خریدند حاجیان در محل خود رفت و فعلی علی در کار  
 اختیار حاضر و نم شست و در مکان بیرون برادران فضل علی را فغان و غیره جوانان  
 جان باز حکم اندازی استقلال خورشیدند بطن بعل ننگه هم به بیرون قایم کردند  
 ننگه گشت که در باره برادران لطف و رقیق دارند و طبع شفیق بخت فضل علی

رقعه کرم و کرامت نوشته که اگر او از اوضاع و خاصیت مذات پذیرفته بشود و از دست  
افعال جانی شوم ملاکت باطنش نماید بسیم اندک بزرگ رفاقت کند و ده بدین چنین برگردد  
از حضور نواز شات موفور مدار است تا محصور را بشیر اندازد تا آنکه گرفت همه غوری دیدیم  
ماه ربیع الثانی رسید و موقوفه دست و زبان او اینده آن سیه در زمان نیکو لایحه متناثر شد  
ثم قَسَمْتُ قُلُوبًا بِسَمْعِكَ كَأَنِّي رَأَيْتُ مِيرَانَ بَعْدَ ذَلِكَ  
فَهِيَ كَأَنِّي رَأَيْتُ أَوَّاسًا قَسَمْتُ

در جواب سخنان ساقی الفاطمیاد از دهن بر زبان از غایت عفوشت بوی بارز دارد  
از نبرد دهن بارز آورده و چهره که در فن خود بیکار رود حرف نمی بخام گذاردی بگر  
ساکر بیکار و صد کبی صورت و حرف فصل طایان نه ای یعنی گویا که فرار داده و حضور  
انچه مناسب عظمت و لایم طبع غیر خدیو فاطمان و ستور دید بوسید مقربان نور مهر ظهور  
رسایند هاس قلعه در وقت مبارک و روز غیر از نهاده و شکفتن خدمت تعمیر است  
سی تمام جهاد کشادند ذکر محاصره قلعه کهری و روانی عسکر طفره سپیکر  
و منشی مولایم و غنی محمد کینه بمخاض دست نصیر خان متعبدان بارگاه  
اشاره الله و متعبدان کارگاه قلعه و قضا و حاکمیت مستور برانند که هر شاه اراک را که در  
خلوت قوت منزه می دستور است ابدان همین در جهان مقرر در جلوت فعل جلوه  
شبه و دهنه و خاصیت منایان و کتب و ادب بارشان از ازل در دفتر مشیت بظلم  
تقنا بر روح و صابر طبق طغری نرای کل منشی احصینا و امانت ثبت و قی

پذیرفته و احوال شوم و اعمال مذموم نشان از جفاکاری مردم ناداری و بدعت شکاری  
 و کفاری و خورجاری متقنی گرفته که رفته رفته آخر بدان پرچم که تا رشتنیه نشان از خلا  
 بر ملا شیبو گزیده بر وفق فتوی مفتیان قضاخانه قدر و امان گردید که اگر امانت ساری  
 و بیایات ارضی بر آنها طاری و چشم حضرت اول الامر که نمونه قهر خباب است علم قدرت  
 بر ایشان ساری شود و بگوید چنانکه مستحان هر جوانها تنه از رفاقت زانان عاقلانند  
 مصدق این مقال احوال مخالفان بد فال در استقبال است که شیخ محمد کبیر این بازگشت  
 باز در میان دمه ساز که پیش از کفرش باز یکم پنج خرد و ستمت بکلان خود بازگشت  
 کما دگر یکس کسیر و گشتن است بیکر بجا بیت خد بخش شده قوه دل و جمل باز که باز  
 چهار جهت نشان چهار پهلویان آورده مهره قلنس در شش ساله جوده پرور و در پیش از پنجه  
 بوس بند افتاده و بکلیل نکر شش پنج یکم که پیش قلب طبع خام می اندازد و باز جوی فیض  
 می باز و ازین راه هیچ شرفی نیست صلاح خیر اندیشه او تهاضای اندر که در دود و دود  
 و دوسوی دهرزه پوی و پناه جوی کفار غدار قلوب خیر خوانان نگار نشاء بر لبه کعبه درج  
 امانت انداخته است از روی از انجاس ملت نمایند و بعد از رحیم خان از قبا و در باران  
 او در کوناب حبس بهاد و خرد و خلس و بر سرینه تفریح و کبیر و کلاش زده و در طوشت  
 راز بار نهاده که نواب بر وصف رار عایت مرضی حضرت نبی گاه عالی نفس استین و در احوال  
 تیر ترق نهلو که احد از افغانه فکری پیشه کمری زود و صلا سیاه و یا سارندادی  
 نسق بی آنها صداد و گریه کن از جوانان سلاح دار کمری بلاذمی منده نیانیت باید

والا در محکمه قهرمانی سینه خود در برابر ولیداد خان قزم برانگش که مرد فحیم و ندیم حاجیان  
 و از دولت مند بانیان محبتی دانی و شردنی کافی فیه محو طریق خیر اندیشی شان بود و در محل  
 میر صاحب میر غلام علی خان که رسید محبت موکل خود را بطرز پسندیده و تصریح سجده در پیش  
 ابلاغ رسانیده از صحبت آرد و محبت قزاقی خاطر خطیر سر نعم المنیر تقصیری نکرد لیکن  
 میر صاحب بیاس بر احوال و موالات ضروریات مواخات و صفات نجاست لیدر جاست  
 از احانت او در رخ فرمود یا که طبع شریف و لطیف در اصل خلی غیر رشید و بطش از این  
 غصه که در مرتبه در ایام تقلیب روزگار و تصریف یل و نهار و بامید شک پستی حاجی  
 اختیار که از این همه میر صاحبان گردون و قمار بر کبری اتفاق افتاد اول که خالص  
 این امر را چون نور دیده بدیده جادادند و از غرور سلطنت سیح پیر سیده ابواب  
 مارت و مراغت نشاندند و دو فغانی فضل علی خان غلامی را این طلال با مثل بر سر  
 افتاد و اختیار بی سعادت از محرومی و شومی دولت بیدار بالین آید و راوید و غفلت  
 جیشش پوشید و از دست در میدان مبادیت معاندت کوشید بهر کس میر صاحب  
 بر لیداد خان خواند که میر صاحبان را در اینجا صاحب پیوند جا نیت و ملک غلام است  
 بقصد عهد و پیمانی مستحکم و در میان ما و شما اضلاع و بلا و متعلقه میر صاحبان واقع اند  
 این امر خارج از امکان که لشکر ما دیتا و همصار علم رفیع المقدار از تلفت و پایمال ستم  
 ساخته بشمار سینه دوا که صریح نفیید که میر صاحب تنویر احوال حاجیان نکردید و بشیبه  
 که اگر ادلی نیل گوهر مقصود و باد بشت برگردد بر آئینه بشت رفقای حاجیان فروست کند

فرو شکند و پر روی افتد که دیگر از پهلوی به پهلوی نگر و ادلی بین و است که خود بخیر ایلو  
 ماند و دوم ما پیش به بنیاد نیک بدو محاکات پست بلند پیش سرگلدان و اندو بطریق  
 اخفا همه کتوبات و مکتوبات را بجا بیاور که گرانده رسته امید ای شان بقراض  
 یاس از هر سو اقراض نیست و شاید اسرار شان از هر دو بطوره مقابل در محقق یافت  
 و حسرتا اگر ان و خیمه اقبالان نیز در جمعیت پریشان برادران نادان تا نواحی و  
 در استطاعت از قلیل می اصل اقطاع چند ویران و انوعای نفیسی یا طین انبیا  
 جان استظهار از گرفته و با طرافت توسل نه جسته به ستایید بدانان احسان خیر و جان  
 جهان اعتقاد به نیز قند مثل کفایت بشنا و آشنا مغرور گشتی کشتی نوح را علیه السلام  
 در بریه رفیع بدان و حفظ جان می انگار شستند بهمانا برای شان از هر رنج و درد در مان بود  
 به نظم به آشنا بخوار گشتی نوح به روز را کن جسم را در پیش روح به کاشکی  
 او آشنا ماضی به تا طمع در نوح و کشتی و رختی به اذ احاء القضا  
 حیات القضا و از بیطرف اعیان دولت لشکری گردان و سایر از ان جلالت  
 نشان تازه در شرف شوخت روی کینه جو تند خور و در سه توپ مع یک بلبل دیگر  
 فسر بودند و در دل بهی استماله محمد نصیر خان غایت بنیاد نبول نودند قلعه نو  
 که اکثر محمود و برج و پاره پیش استحکم در ذرع و دو مظهر نیکه به حصول نتو حات  
 جسم و وصول نصرت عظم است بفتح کهر موسوم کردند عکس طفره بیکر حذر و این گاه  
 فیروزی اثر را باعث استظهار و موجب اعتقاد و قضا و تصور دیده سلامت کو به

را پیش برود و شلق توپ با که در زمان اضی میسج و شام میشد حال حسب الامر متعاضدا  
 توپ است که در استقبال بدون تقدیر وقت و ترتیب زمان گاه بیگاه میکرد و شمشیر ناگوار  
 توپ برق نشان چون بلای ناگهان جانستان دشمنان شوند که در تعیین اوقات آنها حفظ  
 جان و حیاطت هر نوع جهات می توانند کرد و از عدم تقدیر از منتهی شب در روز در اندوه  
 و سوز و درد و حیرت اندوز مانده آرام و منام و خواب خور پریشان گوار و دشوار  
 بل هر ارم خواهد بود و بشرط استقامت در مقابل مجادله در صورت ضعف اندک  
 اندک سار صند استخاره اولی تمهید در مندرت میماند خواهند افزود و حسن و خوب  
 نیست که کیفیت ما وفق معامله صورتی گیرد و از تدارک دیوی استیسی در حصول پذیرد و هرگاه  
 این تفسیر درخواه مضار کفایت انسان و حیوان قلکیان در روز دشمنان زبان نقصان  
 میشد و فضل علیان که در مکان اختیار و خان رست آن عمارت و الا ان در الا ان منزل  
 اول در و در شبق دارد و مقابل آن مغرب درین زمان که گویا توپ شل بان از حد  
 حساب فواید می باید از در استثنای بیایان جان کان ان ایران میرسد فضل علی  
 ازین سانده خوش بابر اسان گشته هر دو در رانجست بنجته و اینک خام سد و گویا که نباید  
 با جل گرفته امموده از مگر موعود میسد و دو دو و دو و بناهی شمشیر و شمشیر است  
 است جَلَّ جَلَّ لَهْ اَیْمَا کُنْتُمْ یَا رِکْمَرُ الْمُؤْمِنِ وَ لَوْ کُنْتُمْ  
 فِی بَرَاِجٍ مُّشْتَبَکٍ وَ هَمَّاهِ بَیْتِ الْاِنْشَانِ وَ قَدْ تَرْتَمَّ فَضْلُ عَلِیٍّ اَبَاکَ  
 نوافل سنت قیام دارد که حاجی فایم خدمتکار حاجان آمد و در گوش فضل علی بسم

برسم سرگوشی گفت که محمد نصیر خان بدین مکان را فرودن و با سپاه در ساینده  
 با نیاز در کمین آمده بود که توپ محصورین از برج قلعه با در سیده و دروغ خوش از صید  
 از نفس غالب مغری پیرده فضل علی آغا با بچه کانه ناهانه کرده و بادل سوخته ازین نوبت  
 بے اصلانه احمقانه چهره از نشاط و فروخته با جواب داده که بعد از این از نماز پیش حاجان  
 می ایم و به بنیت فرض ابرخاست چون استجب هم فاسد و بعد انجیات مسلام گوانده  
 دعا خوانده هنوز از صلا بر نشسته بود که گوله توپ سرکا رنعت مار مانند تیر تقدیر  
 قادر کردگار دیو اریو انسانی از سمت مشرق شکسته برابر پشت مخاوی قهرات صلب  
 فضل علی پرستة بفضل خدا که چند روز مهلت با دست تا با در غلام را این غلام بسیار بردار  
 در شسته غلام دار که نقل مقله مهره گردان نشسته و با نقل در گات سرگون بود  
 و در افعی این عیفت الهی بود و صورت لطف و قدرت بفضیلت ان گوله را از ان فضل علی  
 بر بفضل به پشت با فضل خان جاعت دار که از حالت غر بفضل علی گدارش میکرد  
 سه داد که بقل گاه از خرد و شکست داد و در سرک خانوشان شست الله اکبر عجب  
 عقل و فراست است و فهم و حد است که بهلاک نصیر خان حیات خود میدهند غافل از سیکه  
 مقابل با میر نعم النصیری است که اگر خواهد سپیدار شل نصیر خان ممتاز سازد و دیگر  
 محاصره تسخیر نه از قلعه کبری بردارد و ببلان دعای نوبهار گویند که از این مقدم آکن  
 الاف شوا بکل از بزرگان آنچه سر بر آورده نبرم همین آرایند و عادل و جسم ربح خوانند  
 که از شرف در دو آن اصناف نازینان سرور بر جو یا حسن سر بر افراخته زینت کیش

افرایند تبارخ ششصد رسل سنگینان معجزه کس برایشان بگنجت گذرد لذت یوفا  
 بر فرق روزگار خود بخت بندوان سید دل سید شکر کارز فاقش باز ماند دور و در کوهر باز  
 در حقه کم خفنی گردیدند هرگاه بند و شب لعل عالم فروز هر در کیه در دیده شب ان سیار  
 در تلاش آن بهمان برآید شب کیزند آخر تحسین قاصده را میراث سیل اسیر طیار  
 میسند و بیت و بدزدی گرفته قصاب را که این بران گوهر نایاب را در کعبه  
 مغشوش افکنده یا قوت جهان تاب غرضید از حبیب شرق برادر و نه مغروران غافل از آن  
 و آنچه اطلاع حاصل کرده در تعاقب دویدند و برادر اسلام که بران کافری و فاجر رسیدند  
 و در کشتان در قلعه مذکور کشید و سلسل گردیدند من بعد مغروران در تعاقب منی الجمله  
 سست و محاربه مکانی شدند و قهادهای آنکه از سر کار بر دوخت و دنیا همتا که تواتر  
 بنام مقتدیان مهمام مجاوره صادر و محمد نصیر خان و برادرش فتح محمد و غیره سرگردان  
 بزم ککاشش منعقد ساختند طرق خاصه تقابل پیاپی اندیشه از نسبت و بلند و شیب فراز  
 پیوده و نعل اسپ تدبیر و در سبک کلاخ نحاط و نهاده افتاده از لامر یک تیز کام فطرت  
 و شاطر با و با خبرت شان بدبسی عرق ریزی قطره زن منتبای سبای بدین منزل  
 رسید که توکل ای یکبارہ بارگی کشش و کوشش روانه و دکنیگاه انداخته هر قلعه کبری  
 نیز انده این گریه نشان را بجله یگان چون روش در مظهره کبری خزانه شود و مقصود  
 شاور هم فی لا قریا و اذا اعزمت فتوح علی الله الی اودیم  
 ماه ربیع الثانی از هر قسم تدارک دیده شب بستم که نصف لیل منقضی توجیه خوانده نصیر خان

نصیر خان و فتح محمد در عین آمده توبه را از بن کشیده شروع در زدن فغان کردند  
 صدای توبه کار سورا سیریل نمود که خفقان محسوسین در مرقه خانه که حکم الموم و ان  
 الکت سر مقام تمام و در ام داشتند یا که بر خانه حشر و نشر پذیرفتند که توبه شل  
 بزرگ بلایا صله مانند بید برگ و بخیل بسان تیر که کماز کمان بی قصد و شسته بی امان قد را  
 شود بهیفت ابدان محصوران خود را در جحان و فضل علی منتظرانه از قلعه و بکن با خود آوردند  
 از هر کس جان در آن ابرایان تر استند یا می سید خدی که در اول که در کشتن او خوش کنده  
 و بعد فرار در تحصارشان در حصار فریاد میزد و غم و بیا ر شده کفایت لاف میخ نصیر به  
 بلا رفت و در ب از بوی ابران صفت کشیده داشتند قادر بخش قوم لاری که توبه در شق  
 اسفل رسید که از تمام بدش غمیه بپا پرید و یک در پیش بر سپ سواره کلام بهیچ نیکو  
 که که توبه بصورتش خورده بعضی اعضایش را غوشش بسیار مخوف افتادند و ازین  
 حادثه غریبه آنها در توبه بمانده از غایت حسرت سرزاف ویرت نهادند و درین شمار  
 خبر آن که کمر فضل علیان شکست و برادرش را توفیق رفیق گشت و غار بیم در پای دشمن  
 فرود رفت و سر تقدیر دست جلادستان برست بادل خسته از کمر جسته به تنه درخت  
 شیشیم که گرفته مستند قرار گشته اند از اسپاه جبار و جوانان کار آزموده طرار بر خاکست  
 نشان جمعی بر سپه پراغیه از مصالح کارزار را بران مردم را فرار و سخت آسیب دارا رسیده  
 که در کس از مبارزان نامدار بقول و زجر و جان که عدو نیست و توبه که فیض ظلمات در عدو  
 و برق از صواعق لعنت و باریق اشاعت غم و جو دشمن می سوزد از توبه چکریم

که یک مصیبت از او ایست بر کسی علیه اسلام که بر هر که شراره ازان میسرید چون طیان  
 ماضی قوم طایفه این پیش در بنا و شش می افروزد و بر تازمیت نبرج علیه اسلام که صد طوفان  
 بلا و دردم ازان پیش نیزند که از کشتی ایمان در بحر چون کمان تو شش می شکند حاجیان  
 و فضل علی از خیر و صفت که حکم باد محرم داشت بسان بید بر خود لرزیدند بخت پیروزند و کجا  
 سر برید یاد میستند ساخته میخیزند که روان شده و تظنا بر زیریت خورده شود و بر خاسته  
 از چشم شان به پرده شتافته می نشست و صلا و کمن نیرفت اکنون غزنین در منزل  
 توقف بسته و جوانان بسیار در دوران بهادرانم به برقه بد قلمه کمری بسته در بان  
 از کمال بی حساسی میگفتند که سپید بکشاید تا در درون آید و شش رشته که درست گویند  
 که در را بکش تا سوار با جوان اندر آید و این خانان چون دچان و بد غلا علی گردیده از  
 خوف شیران پیش دعا بکنان بسیار میخواست شغال و گریه دیدند و بسان شوش و سوراخ  
 قلعه خزیدند و وقتی بلا غایله تصنع بلا شایه به تلفت اگر و نصیر خاک سپیدار درین زمان کرد  
 در همه دخیال جمال را از صفی دل به کلاصت است کشتی است و بکار بر اطن در تقدیم خدمت  
 در نیو قست ذخایر سعادت بهیست لای الی ان بود که شجاعان عرصه بلا و تبت چنانکه  
 بران فریق بی عاری بر سر هر اسب کلاه از کلاه برشته بود و آینه شمشیر شربت  
 آینه کی بلا تفرقه برد قلعه و قله مثل منبرین اندرون قلعه شتافته دولت عظیم فتح میگفت  
 میباشند که در اسب و شش آن بود که این بران پیروز در اسب سوار با هو و نواز و زار لشکر  
 تباہ دل سیاه خود متروک شده تجویزان بر محب فکر و فریب شسته میخیزند از منبع غرور

خداوند در سبب غمی آب زفته در جوی شان باز آید و یاروشی شکسته نهیت را پستی از پید  
 و آنها درین زمان برین مکان تنی چند پیش نیستند اگر جوی از دلاوران شیردل برپا آید  
 ز بیکر گل دارد و وقت شان میگردد نه اگر در حلقه تسلط اسیر و در حلقه قید و غیر میباشند  
 امکان داشت و این امر دشوار اسان انعام میگردد و آخرین درجه انیکه همان خندق را  
 که مقرر و مقر فلان بوده در قبض می آورند در صورت محاصره بر آنها تنگ میگردد  
 سپهسالار عظیم القهار چون کوه درنگین مانده از جا بجنبید و ازین مسنک که پیشینه نیک  
 مندانینان خود و دشمنان ازین دقت نیک مندانینان همان جلا و تش را بخود کشید  
 و بر لوح اشفاق ضد یو افاق قلم نسیان را شکست و بر واقع از عرض قایم نگاران  
 کما بی حالی روی انور گشت این در بهشت بخلاف آن که هر سبب معادن خاک که در یک  
 اعظم صف معلوم است اثری از ان کف لال بر رویا ورده منشی مولام دخی محکمه را  
 مامور سر موند و یک شواله سفید رنگ علی بن موسی خاص و خلعت نصیر خان با خلاص  
 در محبت و دوشاکه دیگر باغ از فتح محمد کرمست نمودند که این مرد در فتنه با فازه آید  
 سعادت انما و خلعت فیض پیر بر او داد و تقارشان افرودند منشی مذکور که در جواب  
 از ان صدقت آید شنیده در عینیه مورد صدقه شده اقل آن برداشته شد

غلام از حضور حضرت شده شب در خانپور دیویم لاریجه  
 در فکاه رسید و نصیر خان را دیده و با بلای ارشاد است حضور او را مستغادر گردانید از  
 توجه باطن قدسی استغفار نمود که کشت منصور از سمت مو مبارک معاد و آنها را

برای بنیاد مخالفان تقرر سازم یا چنانکه غلام جواب داد که معامله خویش شرعیه و خیرانی  
 در وجه مقهور و فراغت لشکر کار از آن طرف و آمدن نواب به موصل و بیجان مع مشون  
 در رسیدن لشکر کوستان از قبل میر محمد نصیر خان بر آبروی لشکر از بردن بجا استوار تره  
 معلوم حال استقلال چیست خود و انا اند و آنچه مقتضای حق نمک است اگر تسخیر قلعه  
 کبری در اسکان بنیادانی تنه لکبه رویه گرفته به دیوانی نصیر خان عرض کن گفت طفل  
 نیستیم می فهم لکن مندا اینان از دست مستلط نباید ای فرزند لشکر حضرت خرد بنیادی  
 باین وجه رسیدند اند خدمت خود نمیکم اگر حضور صلاح تسخیر کبری منظور شد در خرج هر چه  
 نشود غلام باید گفت که بنده گان و در شرح کبری هیچ دین ندارد هر قدر مضار که بعل  
 آیند و این نیست نصیر خان جواب داد که بنده تسخیر کبری باید نمود و در رسیدن که شمارا  
 کدام روز ارشاد رسید که کبری را بگذرانند گفت شنیده ام که شرم خاتون و عید الله خان  
 صلاح دارند که بیغ نذرانه یا نسبت گوهر یکدانه بنیاد بنیادانه بدیند و از حضور که حکم صلا  
 که سادات بزرگ علمای سترگ و چندی از مردم زمانه و متص این فرزند و توان مجید  
 که کلام رسد الحیدر بیکانه بطریق حرکت از آنها آمدن تجویز دارند بنده بپوشیده اند که در  
 دولت بیانید گفت اگر کسی بدوی رود و فرزند شود ما چارم گفتم که اند و هر طور طرق  
 بهیبه شماست فتح محمد را طلبید و ارشاد است حضور بنده ارشاد در ولایت با حکم فرستاد و در  
 توپ خانه از جایا بسر منو خان بر نند اول نصیر خان بمقابلین اطلاع داد و من بعد توپ  
 اکتاد و غلام گفت که فایده این ای که شاید نام شده باشند تربی مخالفان اسم

به هم جاری شدند و در وی غمی نمود تا به کربلا و برچی که بر سر کاسن مخافان واقع رفته  
 دیده باز بفتح کبر رسید و بزوقت نصیر خان تنهانشته از فدوی پرسید که مردم در باره  
 سبکداری رتبهان با عرض میکنند حضرت دریای دل از و غبار که در دست دارد و عوالت  
 وایه اما بجایان پیش نصیر خان که می آید تهنیت کرده اند اما کانی کجای شده اگر حضور  
 بر من اعتبار نیست چرا موقوفت نصیر نمایند یا دیگری اخیر شکر مقرر فرمایند و من قانع  
 از بهشم نجد که دل از هم خورده لایق که بنامده ام فدوی بنامید که اشتیاق سرک را در باره  
 او با قصی غایت نمید دل و دوستیدریش است و غایت با قضا به بروم بزرگوار بود  
 و اگر از حضور نسبت شما کم تو بهی میو و چرا صبح ارشاد و میگردند در خدمت است تقدیم  
 احسان خدمت خاطر مبارک حضور را زاده از سابق مسرور گردان چون مردود دست زد و  
 بر شایسته گشته پیشانی از خلوص صدقت خود و بقسم پاک و کشت که اگر ننگان سینه او را  
 کفش از نند این دولت بدو دست امید محکم گرفته ام و خیال ندارم که تا قلعه کبری فتح  
 نشود بهستانه حضور شرف نشوم

دو رین ایام که ماه جادی الاول است از سن صدر محمد طرخان و هر که  
 در خل سکرت شیران مملکت است بجز بر به دوران حضور رسانید که بهر نیان از حضور دولت  
 خدا یگانی در بر میت جاکستیم به ریح الثانی نخل شده از سر کشتی نادانی شاید که نادم باشند  
 حضرت سیماهی زمانی بوان مرد طبعان برابنا توانی بکیر تبه لطفت و مهربانی فرمایند اگر آن  
 برگشته بخوان از طریق رضامت برگشته راه است به با سبب که سعادت جاودانی است

پیش گیرند و حضرت باین روشنفازی اولی الامری انقیاد و مطوعیت انعام و انعام بنیان  
اصدی و الا اعمال شان ترازد و چه افتخار غوری که یک راقشای و یا جادوسرگانه در حقه  
تقریرش صد افسون سحر تعبیه یافته و در کمال طهارت و هر افسون افسی دار قم تعبیه برفته  
با بد فرستاد که فضل علی سلیم دل را که یک اردای است بر کج قلعه کبرشاید که بدیاس اقبال  
اسکند از انی با فسانه اش طلسم از سر و فیه بشکند حضرت کلیم الله تالی کلانش را بقضای  
قدر و بپسندیده رفته و سخا خاص پنجاهات که در خواص معجزه های مری اختصاص دارند  
ست آن فرعون شس امان طبع ابلخ فرزند

آنکه خوت پناه برادر عزیز القدر یا روحا در فضل عیجان حفظ الله از ان برادر منظور  
نیز ششم و شمار بعد از تقسیم افعال نهمی انکاشتم چندین مرتبه زبان و کلامی در این  
بتلیغ پذیرفته دیگر چه غوری را فرستادیم که از اشتقاق باطن شما را مطلع ساخت  
لی الا ان میلی پس از نری در طبع شما پدید نیامد + میت + که عهد شکست در وقت  
حق تک از میان کج رفت ما و میداشتند که با بر هر امری که توکل الی غفره و توقع ما و  
خواب حضرت رسالت نباهی صلی الله علیه و سلم اقدام نمایم در انجام ان هیچ نوع صرفه  
بخاطر نمی آرم + بیایات + زود با همه ترس بیرون کنیم + زمین را از خون آلود  
چون کنیم + چنین کار گیر داریم خود + که این کینه را خود نتوان شست + بدین  
کینه تا در جهان زنده ایم + بگیریم که زنی دل کنده ایم + من این کینه را تا بعد  
سالیان + نخواهم بین است اکنون جان + و چون ما جدا و پاکایی بجزیر استخوان

استخوان شکنی نموده ایم اینها چته غوری را باز فرستادیم و سلام و تقاضا نمودند که از قبل هر کار را  
 اداره تیار و بار بگویم چنانچه نوع اشتقاق با و میکنم اولی که سابق بجای که او مقرر اندک حاصل  
 و زیاده نیستند که معاش را از آن بجا به سر شود در بنگاه فیض بی اینها بلادی که سمت منزه و  
 حضور رسیدن انداخته است و اشتقاق با و فیض تواند داشت که در صورت هم غرض است  
 و هم ثروت و جمعیت را نیا نشکند و نهایت کثرت که باشد تا و آن پس میتواند سپه سالار  
 ملک غری را با و سلم رساند تا یم که در استقبال خلافت خاص فرخ حال در سوخته حال بوده  
 شکر کن اعدا شد پس و هم شکست من که او از ناظران دیره غار بخان عزت حاجخان  
 با جاره گرفته از محاصل آن بر او جباله عمال نمیتواند شد تا با تعلق چه رساند تا راند تا  
 مقصد این هر کار را بخا بسا رفع سلطان عوض کرده رقم جاره کوک شریف بس فرار  
 فضل علی حاصل خواهد کرد که من بعد در انقلاب و اول حکومت از غل و نهی و شکست و موت  
 بود انتظار نماید و دو چشمه خصه یا لیکه که البته تحقیق تواند شد ما از سر کار خود خواهیم او را بر خاطر  
 فضل علی از اینقدر ما هم ملال اگر انی کند و چه چهارم خود فضل علی قیامت که سن سفیدش  
 است که جدا و با بدون شادی نمی در آکنه عار بنیان بر معارفان مندان بنیان  
 و الانیان کاهی بنیاده ایم بنا بر افزایش تعلیم و تحریک می از صاحبزاده نامدار که مکار  
 ارسال قلم و صاحبک هر متعلقه اش فرایم که موجب فرید نام و صورت کرد و او از غل و  
 سرافقتی را از فیض دولت با خرج انتظار بر داشته است و شرف لازمست شود و به ایند که چه  
 مقدار مکارم و مدارات بیا انحصار بجایش نمیدل میداریم و چه قسم را نام اختیار نمود و خوب

زمین بقضه حسن فهم و صواب اندیشی او میسپاریم چه سان او را از بهر احقار و شرف و ساج  
 در اعتبار می براریم و در فضل علی یک نوع حسن صفت را بیده داریم که نفاق و مازول برآورد و خود را  
 از زمره غشیان عالم کشیده عاشیه مقام و این خلیفه افاق بر دشمن فاق برادر و در ظل داده  
 اهل اتفاق گردانند و شاخه خلاصا باستانه دولت باند چهره زمین خدمت الرباب بسپرده  
 در طی مسافت پیاپی سرگرم گردید و کعبه که در عون مصر نشین و ورشید از مصر خاور برآمده کعبه  
 نیلگون بیل افق جلوس فرمود چهره بجایت حضرت موسی صلوات الله علیه نبی قابل و اهتیب  
 بیضا جلالت نبگان نعم اهل از ترنمه نبی اسرائیل و دادگامین رخ راه برآمده بان تا مقبل رخ  
 رشید و شمن بیگانه خویش امان خود بگوید و در اطلاع و کالت نزد و بعد از اتفاق حضرت  
 محسن الاخلاق مضمون این دوست را موجب ساسیت و بلاغت از خود مبلغ شده بر مواد  
 تفهیمش افزوده و آنکه در حکمت جهان فضلت دهد و نیکو اندر صلاح خوانست چون نهد و انعم  
 کا در جفا اینهاست و او در وفا بین چون کند خود اقصا و به جهان الله اکبر  
 در من حضرت صمدیت تعالی ثناء عاقلان و جاب بکریا حدیث سخنانک عاقلان  
 میراد علی از آن است که دست تنزیه منبران بدان رسیده و غیاثیه شهبان بران  
 نشیند و او در اورد است  
 مگر سلاطین خلفا را امر که بجای او اطلاق  
 و تملق اطلاق اندا بر احوار کرد و اینها با نایب مطابقت یافته و آنکه فضل علی داد صاف است این همه حسنه  
 خفی و جل الکرم با مکرر و عون و مجادیه موسی علیه السلام تزام می پذیرد و چون حضرت یکم نظر بر این جم  
 فرمود که حضرت با رتبه سحر چهره فضیلت با و غایت میفرماید و اینها با رتبه سحر چهره فضیلت با و غایت میفرماید

آن چهار صبحی باشد منت را پدیدار و ثانی باشد ترا عمر دراز و که چل دار و از آن هر چهار  
گفت موسی آن سیوم ملک و تو در جهان حاضر از خصم عدو و گفت ای موسی چهار صبحی  
زود و باز کو صبرم شد و هر صبح فرو و گفت پیام آنکه انی نبون و موسی هم چون  
فرود رخ چون از غوان و رنگ بود پیش این کاسه است و یکسایه ترینی سخن کردیم نیست  
چونکه با کودک سرکارم قتاد و پسران کودکان باید کشد و که برکت است تا مرغفت  
حرم و یا مویز جوز فشتی آورم و از تو خا بیا قدس کجوت خواسته و گفت آن  
یک که کوی استگار و که خدای نیست غیر از کردگار و آن شقی ازل را سعادت بر سر  
نشود نه دولت یا در از اقبال سرچند و سرگون آید و بار خیر الله اندر فضل علی  
بر الفضول از نادانی بکبری و فضل که منم و بعالم السوء و السوء و بیت و هر اور  
کبریا و منی و که گلش قدیم است و دش غنی و پیشترش لطف علی بل سنان از امان  
کم نبود این به بخت برگشته زدگار که بان تبکار سیه اختر نام چهار استصلح نمودن کافر  
دستار بر زمین زده گفت که سرکار زور دارد است هرگاه ما از حاجیان بریدیم نه اورا  
خواهد گذاشت نه مار و سه و نه آنکه هر به بخت خرم سوخته و می خواهد شمع  
افروخته و چون بن راز بجای خان در میان نهادند و دش در لوله افشاد و زبان نهاد  
و لسان و قاحت بر کشاد که او در و یکسایه چته نر او سواد و سواد و خوش می بیند و در تنور  
شکمش صد طرفان فتنه بخروش فضل علی که ساکنان سوار حل عافیت بر شل فوج کشتی  
ارش که معلوم مگر کفانه تقلید که قلع کبری مقتضای سنا و ای الی جیل بعصمیه

فرسهم آورده بحال بروقی و فار التور و دیای موج افواج طفراتر از حوض حضرت خدیو  
 و موج در تلاطم و از بول تضام آن بوجوش چه که بطور عبور در انتقال از بحال بحال محلی  
 و مقنعات اصلی صورت نیست که پیغام آور را عرض باید نمود و هر چه بادا و برسانان  
 استعدا و مقابله و تقاضاست باید افزود و در صورت لزوم زیادت تقاضای بنای حکم از صاحب  
 و یا محاربه تواند شد پس جهت را رخصت دادند و در آبش دره نمیدست مولی محمد الدین  
 در عطف و موکو احمدی را در استکشاف و استصلاح کنایه بنقده بعضی انبای جان که در این  
 نیز که جان در روح روان متصور و شبیه فقط انحضرت گوهر سلک ایمان مقرر دارند با اعتبار  
 و استبشار از دشان ستمها را ساخته بشت بکوه گردیده مصدر هر قسم تذکره تا اوایل  
 ریام جادی ثانی سن با فاق فی الارقام کوشش و کشتن و چه دانیش محاسن تقابل  
 در استقامت محصورین را نهایی نبوده اتفاقا تباریخ و سیم ماه صدر منیر شام که نیاز  
 شب یازدهم نمیدست بابرکت شیخ وقت مولی خوالیا آوردند در نهامد کوچ و تقابل  
 نشسته مخصوص که ملکوبات تمام مع ذنابات بر غنبت اقصی در محن سر استقامت  
 موسم گوارا غنبت کنند درین اثنا بیک نگاه کرد و پیکر کارم سپیده بدقت بر سر  
 او شان در عود و بطیخی جل کاسه سرش در دست برشته برست ساقی برت سپرد تا از  
 شتراب جیرت پر ساخته بابل بجا نشسته شتراب حضرت رساند و در پیروی انحضرت که یک  
 سفید پنج زن و پیشتر چون خر سیمبال و حصص در خوان کرده نقه کلان زیاد از آن  
 می بردند گوله متواتر دیگر بلا فاصله چون جام در دستل ساخته بر یک و در پیش کاز

که از دست ساقی ارادت یافت بخت بدست رسید موت را تبرک غم آید محنت اندک که بیک  
 لوح بیک فرشتی بخت تن بهم خوشتر گردد ایند چون همه خدام و مریدان مولو یحیی بخت و برکت  
 بودند آن بزرگوار تقاضا الدلائل بسیار و بیک کور مد فون در بر آنها سوگ موحر و شسته  
 و او حامی انسانی در جیب که شمشیر شمشیر

است از سورت سیر بران سپیدار و قسابل سالان سپاسا لاریا ملک زار و در انتظار  
 در باب فتوح در هند و کمالی شود و حضرت بخت عالم غره شعبان و عالم رویا که الکی لیا  
 الصلوة جرة و یستلک فی حرم المینا معانی فرمودند که سجده است بیخ و در آن مجلس بیخ  
 و حضرت مولو حبیب قمر الدلیا و غر الاقنیا مولانا فخر الدین علیه رحمت من ارحم الراحمین  
 بر سجاده ولایت و رسا ده امتیاز نشسته حضرت حافظ صاحب نور حضور در سجده  
 سرایا بشور قاضی حضرت عاقل محمد و بروشان شلست و زانوی او شکسته این بخت بیدار  
 بچنین سعادت ابدی کا مکار در زمین دولت سرمدی فیض برداشته به باط شرف  
 قرب پیوسته سلام شهادت عرض خست چاب مولو حبیب خود نفس نفیس اذ  
 حینک یترک فی حینک ایا حبیب و لفظ شریف یجاب پر دخت اجازت  
 جلدش نمیشدند خداوند بوشیا رول در تخلص قلعه کبری ذکر کسا و صملا اندایان  
 استعانت و بر بید چاب مولانا تقاضی صاحب ارشاد و اشاره فرمودند و انوار قوه  
 چنانکه این جان جهان مشاهده نمودند حضرت قاضی صاحب بعینه بودند و عایتی شایسته  
 کاشان نسبت چاب خان مبدول بود و مقصود و مفرزل و اعانت باطن قدس موطن

بحال غذاوند موصوف مصروف و از حضور لیسیر گردگان عسا که موصوف حکم لازم الاطاعت  
 و اسرار و اتفاقی یافت که حقیقت محاصره با سبطور نمیشد لشکر کار از مشرق و جنوب  
 و ابر و سمت شمالی او بیکدیگر فارغ قهرسم با یگان نشان از بیرون برز در حقی که سنبه بری مای  
 طری ناز که چنانکه خواهند برسد شرط محاصره نه نیست اکنون از آن قشون اگر احاطه چهار  
 طرف کرده شد و هنوز مقصود در لاجرم از سپاه کینه خواهد طفر نیا به امور سائیم که نتیجه  
 برسد محمد نصیر خان قشع محمد شده کرده بر دو طرف مغرب را در طرف جنوب گرفته  
 و چنان مصدر جهاد و جهاد و مفرق دست خدا در دستند او گشته که مریخ را بجای برز و  
 نماید و هم عطا محمد خان نوری حاکم بناظم دیره غازی خان بجلت تحویل و جا جاره  
 محمد خان بکمیته ای را از ارسال کوت مقرر ساخته که بایسته مطلوبه واصل سازند و اگر گشتگان  
 فضل علیان معتبر و تعلل بردارند از کسان سرکار خان صاحب که مستعان بکتاب انداخته او  
 ساخته از کوت بهترین خلق نمایند و اینها هم چنان کرده کوت مذکور و تعلقات و توانست  
 و مضافات آنرا مقصود شده راه می صل و داخل بمصوبین سدد و معین به سپاه چند  
 طفر نیند ارشاد و تصامند صادر که چندی باز جوانان سوارکار کردار کردار برق کردار  
 بر قطعات جاکیر برادرانی سپهران فضل علی تاخته خرمسات و جوشان پاک سبزه که چون  
 اینقدر ایام باین بابکان استفاک پچمایان بیباک دیدیم و باندال انواع ملاطفت  
 و معاطفت دلشان بخوشیدیم و خواستیم که برادر اندر بیسج وجه ستادی نشوند و مرض  
 حاجیان که باد لاز نیست لفضل علی و ملاوش شده می نشود این را دان بیسج تقصیده

و قدر اتفاق قرن استهراق بار اگر ششستان افروز امان و آمانی او پیشه نده است در کوسه  
 خندان و نفاک خندان فرو خیزد و بر پله صفا و کفهر است و در زنده بخار است و در  
 گزیده الحال به بیم که فانی بیکه تیرگی کوشمال او کرده ایم چگونه پایداری میکند و در  
 غوغیت بود مع نشان بای پرشش و بر سر آنها از جوارفت و قوه استقامت از پناجمیت  
 شان تفرقه واقع و بسک اتفاق انکس که سیاه یوسف خان بسطی شود و طوطی خان  
 تبا جگر و دیگر خوان و فرزندان فضل علی بقدر خنده و تفرقه و تیرگی که تیرگی بخان با کف خود  
 برگشتند و چون وارد این کوه تیرگی که افغانان ستم شان اند با احوال متعلقان اسلام خان  
 مصدقندی گردیدند و آنها از دست قتل و افسانه رسیده و ظلم و فغان پیش اسلام خان  
 دیدند و اینهم بجهت تیرسیده از سر کار که پیشتر کافر است از قریب و در فغان کافر زنده  
 نقض بود و ندانند جایگزین خود و حافظ کل محمد خان بر جانی اول در سر کوه مظفر بار اکین و دوست  
 طانی و از هر بار با بنیان رانده و خیل قلعه کهری و بنیه کهری و بنیان غالبه در و و بنیان  
 بیسج نیست دل نشان منسوده و در جسام بر مرده و قوه اقبال سرکار از قوای شان قری  
 برده نه در رانح شان سر کوه در بنیه شان فغانی نفس از ضیق صدر تنگ و در سبک  
 آنها درین سنگلاخ بای تنگ بل بر چپا در پیش تنگ و از بارش باران تیرنگ و تنگ  
 ششبار زنده جنگ حیات شان در دم تنگ نشست و در قله قرار و در ششخت پلنگ  
 و سگنده و پیمان در کوهن بگر با پلنگ هرگاه که رود باخوان رسید که آژرم و کجا تنگ کل محمد  
 خان را بر خرابی حال شان دل نمج برداشته و دوست دار نور خود و دشمن تیر و تیرگی حسیله

چراغ در کاخ و باغ شان افروخت لکن شل ناپیدا آنکه چراغ نمیدید چراغ چه بیند ایشان  
 از جوی نقشه بود دروغ شان و در چراغ خدیه بگشسته آفرین گل محمد خان که دوست و هم نظر آنها  
 است تفقدی و ترحمی بکار برده از اینها پیغام کنانید که محصورین را بر حرف محمد نصیر خان اعتماد  
 نمیشود از طرف سرکار فتح محمد در اقبال غرامین بفضل علیخان متقبل مکان ملاقات کرده باشیم  
 محاکات نمایند اگر اراده در توانی آیند بای مصاحبت را تا سیسی بدید و نفوس غصیه غریزه را  
 از رویه بدو تنگی شنید بخاتی نزدیک حاصل گردد و چون این پیغام بسردن لشکر رسید و لغتیه  
 بحضور دست حمزه سوار که چون قاصد ما و القمر قلل آنکه سخی عا د  
 كالغرض جوت القدیر ساعی مسرع بود و مورد صد شستند آن مهر سپهر ناموری بنظر  
 تثلیث حجت دیده و ظلمت یعنی و طغیان شان را بلغات نمایات بر نقصان بخشید و شاد  
 فرمودند که چرخ دلاوت از آب را همیشه پیش آب عرض انفعال در استمال و دوری است  
 همواره لطف بر سر و فضل و فضل ابدال فتح محمد برود و بشنود و بخواید شاد صلاح  
 دولت در موضع و موقع باینه خیال جلوه استحسان اردو استمهال حکم نانی در ضارب جیب کار  
 و اما در صفای تمساقش توقف جایز نه بندها و حتی که حکم اگر تقاضی بشده ایم از جوی  
 سر را بخار و دمی بخت اقتضای باب مدعا کار و قلع ماده فاش شود و منبج خواهد پس  
 اگر شربت سودا و سرشار تفتیه مواد ساز و محسب غم و دیار و فیرا چه صیاح انشاء الله  
 انغریز حکیم حکمت روحانی دانیم و طاعت جانی بفضل علی حب و سب میدادیم و قرض فضیله  
 و شربت دینار شیشه اچه حساب که قرابه باهیر مستادیم تا با استغای طبل ایشان

اش تدارک نماید چون علم اواز منزل با خلاصه متفق بر تشریب گشته و برق بطش زرد و سبغ  
 فرورفته اکنون که مصلحت در نور قلعه و محاصره نشاندیم و در ریگ گرم سستیا خوابانیم  
 اگر موافق شده به تحلیل رفته باشند فیما و لا که هنوز بقیه در ترقیه مانده است تا بهر بیلاج  
 آن برسیم و ما الله اعلم لا اله الا الله و الحمد لله سر بهاب خان تایلر نظام  
 سلطنت سعادت و مطابقت باین نوکر لالا که شرف صدف کاینات است متضمن  
 حسنات حال و قلم میامین و محسن استقبال تصویریده غلام محمد خان بزرگوار را مع  
 چار صد پیا و ده سال در شت که درین ایام رسیده از چپه مغرب بالای سر  
 دشمنان پایین گردید شمع محمد بصول در مطاع و در حسب التماس فضل علی فضول متاع  
 بست چهارم ماه رمضان المبارکین الی کما من جمیع آمده بقور تالشسته و عقد  
 تحالف با هم میگویند و بر نیوف متفق و حفظ امنی گشته که حاجیان مع پیران  
 در خزان سلطنت خدیو فیاضان سعادت و جهان در یابد و متشالا لالا را با یک  
 دیوار قلعه را قطع نمایند و خواه دو کلبه رویه پیش از سازند و من بعد یکی از فرزندان  
 او بطریق عیسی علیه السلام حاضر حضور لازم السور و رشده و بر محال سایه محصل شهر کبری  
 اودان سرکار نشسته نیمه حاصل نگرفته در سر بستی قسم مور و چیده اند و حاجی خا ترا  
 در سلطنت دیان خالص العقیده از نسخ الارادت متفقد انکار نند تبار علی نه انصاف علی  
 که انچه در این خوشخوانده و حاجیان را ممنون نیست اگر دانه خود را از میان کشیده و روانه  
 صاحب کبر گردید و حاجیان و دخل جامعه نذیرین بین ذلک لالی مولاد لالی مولاد

مگر از مغلوب منهنرم چه شود و از نیم بسمل نگاری کجا پا دو گوهر جهان رود و مبت نهم ماه  
 رمضان المبارک سن یک هزار و صد و هشت و بیست و یک که سلخ بخت مند بانیان است حاجان  
 زحل مجسم مریخ سرشت را از کهری برآورده و قلوب تجلی شوی نقص عهد که بر آخرین لفظ  
 هم نایستاد و حرف و پیمان و قرائض علی را قرارند او و قس نهاده و بالا به خود است  
 او در غایت کار از سر کار رفیق دار با و رعایتی بود و عنایتی + بیت + کس تواند  
 گرفت و امن دولت برور + کوشش پیافیه است و بر بار کور + چون ماه  
 در دایره الی بقده و تب سلسل و مطوق گردیدند و بر زبانش کشت بید انگشت  
 اوست در تحت الشفاح اجل نشاند و پیشش بمبادت خان در اسلام کمر رفته بقیده برقا  
 برادرش برانوی ادب و کرم خولم زوایا و سهل بنشسته فاده بنش جبهه بر مسکن مقرر  
 فزاری در اسلام خان در غوث پور رفته فی الجمله سر جنبانید لیکن بریدن جوی نرسپاه  
 طغز پناه دل از دست داده حسب حکم بکان کمر که نشست و دیگر اکند را که نشست که گشت  
 سرکار و متصرف گشته و محال سایر قلعه کهری گماشتگان سرکار به دست گرفته و نیم  
 اساس قلعه مذکوره از سلخ است که غوه اقبال نبدگان غور شید مثال است در پیش  
 رسپه هارنا دار و قایده و بکار که شرع دارد در روز و مرتبه عرض میدارد و خود در نظم و نسق  
 و قیفا از قایق فرو میگردارد و بهمانا به تکرار کهری اقبال حضرت خداوند کاری است  
 که در قی بد کهری یک مجوزه فتنه زاده فاضله نباشت پیرای مادر مضار و مفاسد  
 با کشت بر اردو حاسد مولد و مفاتح نشا منابن سورخی از نصیر قاریخ هم بیان کهری

کبری کشیده + نماذ آثار باقی از کبری سیح + و تبارخ مسلخ ماه شوال المکرم شب  
 و شب نهمین صدر محمد عمر خان پسر پیکار رحمت ایندی پرست دالی چهارم ماه ذیقعد بهر قتل کبری  
 مسمار کو سپهسالار بلند اقتدار بقصد دریافت دولت سلام تسلیم شده اند و آثار عازم  
 دارالاماره دیار و نصیران پیدار شاه جهان پسر  
 بیان و جهان پسر نهمین قعد سپرد و او بیاید بر گاه گیتی نیاید برین کوه و او از کمال نیاز  
 ربی داران کرد و نوازند عادت کار و بر شهربا و گاه و بگاه تو بیل تبار فلک همه خشن از  
 کام تو شکون زمین بهر آرام تو تنبیر باده است ای مرزبان + کشیدم دمار از  
 سر دشمنان + همان حاجی تیرول جنگ جو + مسلسل قناده است و در خنود + از سلام  
 کار که کفران نمود + سر از گبر بر او چو املاک سود + نماذ را تا را و ذره + چو برگشت  
 از ریز دی قمر + نه از قیل و فی سب و ذکره + نه از بار و شایسته فی جره + همان حصه  
 اش خاکان کرده ام + و دمار از دماغش بر آورده ام + کنون بهر قناده ای بر خنود +  
 چه فرایدم شاه فیروز که + چه حاجی که حشمت گشته نصیب + چه مسلم و مکر فریب +  
 کشیده بقعد اوزنی فاجره + دو صد و نقد شکسته آن کافره + کرانه تبارخ  
 سنگ خام + ز بهر تفاخریم از بیم خام + نهان کرده سجده بدان آن فخر + از آن  
 فردا قبال زود شد نفور + کرشم کشیدم بحس از درون + همان دو سیر در زار سرگون +  
 شش ضرب توپ یکی متوسط و دانی شش جنگ از و خرد و دو ضرب آهنی و یک شیر چرخ  
 و شش ریزه از خطی حاجی خان و سلام خان و در گذر اندر اسم قاضی محمد حیدر و لطیف علی

سحران فضل عینان با خود آورده بشری تسلیمات حصه منصرف گردانید و آنها انوار گردید  
 که فضل علی دل ضعیف و خفقان دارد و بدلی اتفاق و اطهار اتفاق و تسلی از محسن با اتفاق  
 بنام حضرت کریم فاق مغز فرماید او نسبت به حقیقه شریفه را چنانکه عرض کرده است  
 آن سر برآید غوازه کونین و دویزه سعادتی نشان ترا انداخته است جناب فیض که در پا حجت  
 اند بر طبق آتش نشان رسم معاطف مکارم منبذ دل و سر و سینه از روستی آنها را غایزه قبول بر روی  
 بخشید و نشان را با هم بجهل و کسور رفته از خوشی ریزیده خود و در دلی و سر ابرام عنایت  
 و استیناس حضرت اکرام الناس انوس و منور و باز معاد و گشته بعضی ساینده که آن یوز سلسل  
 بسلسله خیال است بیدارانه بیکر تبه و نهاده آمدن حدود سرکار نشود از کمال حشمت عرض  
 بیدار و که سوکب غرض علایان چل بر بکان بیکلا با آسایا فرخی و پیا بر سران و بر نشین  
 بوم نما اندازند هر آن بیافا حصه سعادت لاف و لا تحسب تدارک شامت و دعاست این شوم  
 ظلم فرموده باشند حضرت عالم فیض بر طبق گذارش آنها مقتضای مراسم شاد فرمودند  
 که قلعه با چلی بر سر راه رهنورد و قهر فکسان حاجی خان است جمعی از قشون بطفره و در روند  
 و هزار وجود آن بر نشینان از راه بردارند و نیم جنس شناسان شتران دل زمین فتنه بسباب  
 فهم حساس حمارت نمی رهنورد و برودت طلالت و قدر ریت آب چنانکه شرط اورد  
 است ساخته با یک لاف و اصرار تا قشون بکالی را از آب نکلی نشود و هم بر قشون مان  
 افدیه و اکثر به در نجای آید چون حکم قضا تراجم نفاذ قدیم است و از کمال ایم همه بهام  
 سرانجام نیست و دوم ماه ذی الحجه حسن در حضرت الوند عالی بطور و ششم به با

به بالا نرود و در وقت فرخ و حمید و ساعت سینه و سپید و بیت و پروزی که نیک ترش  
 یار بود و نمودار و دست پدیدار بود و رسوم مرسوم لزوم و شب بخت ختم شهر فری  
 و به بیت پیشین صبح سعادت نبه او و سعادت با همه شرمند او و لوازم از درج  
 نیست اشناج و رسم اشناج و حاج و سطره اصناف بایونی و اشناج کل و گرس با هم  
 و صالی سرد و صنوبر را با خود اتصال پدید آمد رعیت موافق شریعت زرین و کامین باطن  
 دین تین و امری فلک تکین بنهید پذیرفت فصل علی را که از جنب سیر بدل اشناج و قریب  
 است که این اند از بنجر لطلح یعنی فایح شود فتدای زیره باج طاعت و صلاح و در محون  
 نخاع فلاح در صلاح این خدیو صلاح مصالح عالم تکین حاصل و بود اما بنجر بیای او با شریه  
 منقیه معدله تعدیل و صل او و فرزندانش با فرض افلاس برآید همچون زر و عونی فتدای  
 جناب بایونی مستحق و علام جلال التزام از ان مقام نبوت معاد و دست بر ترفع و غوه  
 ماه محرم الحرام ۱۲۲۲ که هزار و دو صد و بیست و دو قلع و غیره که نزد احترام فخر خایم جلال التزام  
 و مکنام هزار و بیست و کارکنان مبارک و شریف و خجای بیضا و یادید که خالصه و بیضا  
 در قلاع تصور و آنچه تصور شد از این شهر است برآورده از راه ملکه و قبوله عازم قلانت خود است  
 و دریم محمد حسن صدر برکات شهباقبال که جلال نهاده قریب و نیم ست و در برآید خایر  
 مکان دیر و قریب نیمه روز از اعدای نجایان تقدیری حج الفوا سبب انچه منده هنوز  
 نموده بنگام شام در و دیوار کی انتظام بیدار و فرمودند من بعد حکیم علام محی الدین بر غریب  
 که حال لازم مبارک و بخت نیک و حکیم حافظ حسن الله که معالج مزاج مقدس است

و قادر بخش طیب ساکن پاک ترین تپه یات مستقید گردیده مکنان موافق مسله طیبی و ذکا  
 طیبی بدو او پیرد خسته و چهار حرکت مهارا چه در محبت مکه متواتر فایز رسید عشق شاه در تون  
 وکیل نواب صفدر خلیف در بر استصلاح معالجه مهارا چه فشار الیه در مگر نه استقامت  
 در بنیاب دارد و دولت دینامات را در طربت و خلوت عارض در حضور همه جهت نشان  
 نوده رخصت نهرفت از زانی فرمودند و صلاح صواب تهای اقتضای انکروه که نشی در  
 بولکات مکرکار در مکر مهارا چه در صوف رفته و پوشیاری در سائینه محرم و خیل در مکر  
 استحکام قلعه مکنان در صیانت و تسانت امکان و کثرت و اتفاق قوم افغانان بطرز حکایت  
 پیش آن بزرگواران و جوان بیان کرده از صورت و شکلی و هم مکنان تیراند و یکفر شتر ادبی  
 سار فقره دیگر اسلحه پشام بسم دیار زده ثوب نوکی مصونی کلبه دن و لاده دران فرمودند  
 چون سیف الله خان و غلام خان افغانان االی با وجود و تسل چند ساله اندون قلعه در الاماره  
 اولین که بکلی رده نداشت و ددی کم و منهد تمجیل در رفاقت نواب عالی نصیب این نجیب اند  
 بتای پنج چهار و هم محسن کینار و در صده شست دو خود بدولت بر مکنان مراد نه نزول فرج فرمود  
 بدبران مملکت و شیران دولت از هر جا بهای هر شتافته خاکبای مبارک که توتیای می دیوتا  
 ساختنه نزم کناشش بقاد یافت بعد مساو له مجاور به به غنچه شکل مشا و ره جان بطور  
 شتافت که دوست محمد خان افغان کارگری توطن جلم پور و یکصد سوار و کثرت در مکنان  
 و الله که خان بوجان کارگری جاسه و یکم و شش اند و الله در کعبه بر اقله فاکه مضاعف  
 مکنان سیده بنابر و پونش خارش نامه طاعل فاکه گرفته و جل قلعه مکنان شت و سیف الله خان

رسیدند آنکه خانی و عظیم خان بنور عیال را اطفال نشان که در بلقان اند بهر جهت رحمت  
 شده عازم بلقان کردند و سرسبز با هر چه بود بهر جهت باز داشت و از مناسبت پناه بر نود تقدیم  
 خدمت نمودند و با خانی نقد جان نثار گشته همچنان بکمان احتشامی مرغانی نمودند و قلم عالم پناه دوازده  
 ستمگم و چون رنجیت به گنگه شل بلای اگانی و تشاهی آسمانی بر سر نواب که سر پا عیش و کامرانی  
 است سرسیده و لشکر مسافر ملازم کم بود و چون افغانه بر عیال که از سی و دو پشت رسیده اند  
 بچهار نشت قلمه اگر چه در کشته گشته اند و نه لایحه اند از هر جهت شهر پناه دست بسته  
 صنادید بر همه عامه بر بنیان را گزیند و چون فقر انانی که بستر طهارت و دیت از خانه ما  
 بچینه نشسته ماندند و ظلمه کفره و فتنه فزده دست ظلم داده و غارت و تاراج داده  
 هیچ کس را امان و نجات نماند به مصر و به آتش اندر پیشه چون فتنه نه ترانده خشک  
 یک چهار بر زخون بود که ازین طوفان بلا تپان کرد و مضمون ات الملوک اذا  
 دخلوا قریة افسدوها و جعلوا هم قتلها <sup>اذلک</sup> بهر نور رسید عورت را بخوی عور کردند  
 که ستر عورت نشان نماند و در دامن اندام بر تن دوستان و بر سر و کفش و پانچت جگر  
 و اشک بزمین شورا با او بر خاک ذات ریخته و در آتش خوف و سرتقه بوی حفظ جان  
 سمت طلال طریقی نشانال که ریخته بعضی او چاق عظمیت و صفت رفاق که دیده شور و فلک  
 که عبارت از قرین که تعمیر طلاق بینای اندکاهی بر آنها نیفتاده و نمیدانستند که با کلام  
 بچه قدر است و در رفتار خجسته قدم المبر با میشته نه بچه مریض و در غل شسته ملک را را  
 ملاذ مینع نیدار شسته باز فرصت یکسان در بلا صفره جان روان گردید و چون در راه از خصل

فرزندان پیاپی رو عاخر آمدند بخت اچگر را بنگاه افکندند چندی از بی مگر در عین  
 رفتن از پا در آمده جان دادند و بنیدی که رسیدند نیم جان و کشت پاشان مثل آسمان نیلگون  
 در پله مانند ستاره دران نمایان تو کوی بگل سوس قطره ششم زخمه دیار خسته طاعت حساب  
 آنحضرت در یکا دل که ایراد افتد شنیدند کف دست لبان بگردان در کرده تعالان فرزان  
 مامور فرمودند که هم بدان رو نیلاست هم برین کنار در باز خارب مان بلا انحصار دکانهاست  
 و در کرده اول بکر سنگان خود بریان و طعام بچند و کسانیکه برهنه کار بسته اند ایام خوردن  
 خام و بران و مردان لباس از سر تا پا تمام بخاص نام در بند و خوشه بهاد و لیور که محفوظ  
 و در جره نقد و جنس فراخور ساشش نام انعام سفیر بودند که از اتالی درین ایام مظهر اسرار  
 کریم دریم و زراف و ستار بود افانده اسم فیا من از اینجا ببطور می آمد و عطای استعفی  
 از بخت بفرود بر دوشی و بنیت رای محبت مرکا و چهار اجد درست است قبا ی  
 و کالت نقدش چنانکه چنانکه در ایام محاصره سواران اردوی سواران در کاه هر طرف  
 که میرفتند از آنجکه برقی بجهت یوب خا فها میسید و برین العادین که کسیر کوت معروف است و شنیدند  
 که در زمان سلط بد انجاسته قتل بر سر آمد و بوده بیکان بری دیگر که در حدود دقتان است  
 رسیده دیدند که محار غرار انوضع بر چاک خورده گندم و جو کاشته سواران اول اسباب  
 آب دادند و بر شجره ایستاده از فیر رسیدند که این قریه از گیت و سلی نشستن درین کاشتن  
 تر از سبب چیست او نور ابقا مال گفت که سرحد خالص حافظ الملک تیا در و تقویت  
 بهر خطرات بقال ان نعم المثال درین ویرانه مانده و کاه درانده و تخم افشانه و خدر جیل حکمت

حکمت در سحر پخته با عانت خود خوانده ام که ملاحظه او مان و نفقه نشسته تا به ازین جلیه هم سازد  
 آید این سواران به جماع نام نامی ننگان عطاسی به پیشانی ایران که از احوال برگزیده عطف و نشان  
 ساخته بستان و نقشه و درین ماه محرم سید محمد شاه وکیل فراب صاحب بهادر و مقدر جنگ  
 آمد و بعد استعلا و سعادت طاعت در برنج کلو با نخل و علف و شربت که بهار از بهر نیت نیک  
 قلعه شجاع آباد و خانکر و قلعه کرکس آباد و قلعه کرکس مضافات و توابع و روق و قریه  
 پنهان و منهاجواب بسیار و در غیرت قسم گرفته که تا به غیرت بهیچ شایسته بر میدارد  
 بل پنجه دست و زلفان الوده و با تحریکات آن میگرد و درین نوع عشاق در ملت نشانی  
 بنامیت و اثبات و درین کوکله را و اصادق میانه نیم قلعه نشان از این خواهد ننگان عالی درین  
 چه میفرایند فراب صاحب مقتضای تحلی و ننگان مستصلاح و اختصار حضرت عقل تصور  
 که نهایت و درین عاقبت اندیشی از پیشیند و خجرت انقضای که این امهات مقرون  
 به صلاح نیست و قطعا قریب به صواب نه فراب صاحب این عام خیالی را نگه دارد و دل تو که  
 دارد که با هر طرز افق و نشانی از مال جان و دروغ نخواهم داشت و محنت نشی منظم  
 فسر و ننگ که ادبیکه میرمبارا جد و صوف را از قوه تشکر سلام و وفرت و در قلم  
 ایشان بفرزادگی تمام ترساند و عالی مبارا چه بهادر کرده که اگر اندر زار را بنیدر و دواز  
 طرفی که آمد و راه خود پیش گیر و میان اینجا تب و مبارا چه جان را بطلعه و دشت که بر کوه است  
 در آن قیام و در تراب و تو نه بود و الا از دریا شور و کوهستان بر آنکه و آنچه عجیب خدا و این  
 سحر که مکارم چنان است به خاطر سازیم و او را از مهر و محبت پر داریم + آیت +

ز و با هم ترس بیرون کنیم + زمین را ز خون رود چون کنیم + دوستی جهان را گزایم تیغ +  
 کز دهنم را جان نیاید دریغ + باز به بینم تیار را خواهد ویش که باشد مبارک با صفا ی تقیر  
 چون در خوش خراست بی نظیر است از سر دوی بر جاست به چار پا بر فهم و حرم نسبت آخورد  
 چهل دزد بخش پوش ز جاده چهل برگشت و یکم عزیز الدین را دکالته بمنان منشی ساخته بر شش  
 بهر دخت و یک غیل داده و یک در شاله ای که دوشش اغوا بی بود و ثانی بر طایلی و در شاله دیگر  
 گلکاری و یک دمال قمری عمده بهر بهر مستاد بر کلا و خود پیغام داد که بشان و ملتبیان ایمن  
 بیاس رضی حضرت خان صاحب با آن که آشتیم غنائی بهر بهر غریبت بهر حوت سمیت و ملکی و شش  
 و ششم و متا نسبت در هر ضیاء الله المصلح و المنافع بنده آشتیم و خود بهر دوش روزن بخش  
 دار الحبور و چو بود که کسبین در راه صفر رسیده بار کوشش در یافته از جنس انواع طاعت  
 در دیانده ای عزیز الدین مصر و فتنه و بعد القهات و محلاط و نصباط و ضوابط و بیانات  
 شیرین آن خسرو بدین تلکین نقد و خفت از زانی و شسته بطلای کینار و روپیه جبر خصانه  
 و طاعت ضیوانه آن فقیر را غنی ساخته منشی بهر بهر از بار رفتن الطوفان چند روز مشغول  
 و سوار اقبال بر بهر بخش را اگر مبارک که عید معید اگر اندک آن نسبت مترجم قطعه از لایق  
 ویرا در بهر بهر و بدین و نور در جرم که شاد و سی ستر و از جهان نام غم +  
 بر دوزخیر در آخرین چهارشنبه شهر صفر المظفر است بزم محرم حسن انقاد پذیرفت جهان  
 آیین تازه و عالم را ترتیب به انداز داد گرفت همه بهر جان تصدیق و کارکنان  
 و خدمتکاران حتی که در بانان و سائسان و خلایع فاخره و در فدا و متا یافته و درین

در این ایام روزی که بفرخی و یارانی برسدند میهنی جلوس شدند و تاج عود عالم دولا بستند  
 و حافظ ملکسلیم در مکتب و افتاد محمد شجاع و صرا باطنه رفت و یقین حکیم غلام محمد الدین نوشی و شریک  
 و بوسه و دست را گرفته درگاه شرفت فرستاد و غرضت نهادن بودند خطا با خطا صاحب از  
 انظار شرفت فرمودند که تا به این کتاب با انساب اراسته که احوال حضرت عباس رضی الله  
 تعالی عنه الی یوم مناسبتا برتیبیکر اندازید و این سلاطین با تقدیم قیافه باید نمود و شرف  
 ششماه عالم و منور اید و منشی شود و اسم خیری نگاشته و چون او برگشت بهی جهان را نگاشته  
 بیشتر حاضرست فی الفور پیش از همه حضرت رای عرض کرد که تا به این خرج بود و نه دیر اور  
 برنگارم یا بدینخانه احد بود و فرمود که این دیوانه است این را منتهی دار و حکیم مغرالیه غرض  
 نوشت که من از چند شیوه ترخیص فی صحت حضرت و دلم بدین فرزندان شوق بود و دارم  
 امید دارم که در ترخیص فقیر لطف خاطر خیار نیز فرموده شدی یا بهر شیوه ای که بهمان  
 خانه خود را از این لفظ بیگانه ساخت حافظ صاحب بعد از تکامل طبع و اشتغال مشایخ امور  
 اخروی و کتابت کتاب اسرار خویش را به پیکر کشید تا این را بهر شیوه مصرعه  
 آستان بار امانت توانست کشید تا فرعه فال نباه من دیوانه زود ارشاد شده کعبه  
 پیچید ان تجربه این بهارستان جاده و جلال و ترقیم این نگارستان دولت و اقبال  
 که کارنامه بدیع دانش و فننگ و نگار نامه ضمیماتی از رنگ عبارت از دست قلم چون  
 قلم زگر سر بخت و کاغذ مثل صفحہ پامین سفید رودی بنگاه سالمان و بهیم و تخت  
 اشهریب خامه غبریز و زگر ششم نور انگیز در آینه در مضامین بیک تصنیف فقره ششمین



درین باب معرفت لاله با مقرر ای دلیل سرکار رازین عقل اول استصلاح خست حضرت کمال مصور  
 فرمودند که ما از در یافت سعادت حج امتناع نمی نمایم که از ارکان ایمان و جمله مفروضات  
 است لیکن نواب مهربان در مقامان موجب امان از بر فتنه اعرار زمان که نواب مستطاب  
 طالع سید دارد و بخت قوی و رشید هر چند درین بحث قیل و قال رفت و هم شیخ حبیب الله  
 که مرد فهمیده و کار و درین محاکات بر کالت نوابی دارد فتنه مقامات مکرزده خاطر یو  
 بر شیار که محض از محبت جلی و پیوند طائی می اندیشیدند حرف بحرف مبلغ گردید یکس چرن  
 ساسد پوشان از در رسد اهلی و سجده اتباد و مردن رنجا اذان بدو عالی الله شنیده  
 بمقرض حسن نیت داراده احسن طوبیت رشته محبت دنیا و مایهها قطع بریده بودند  
 استودا کمال و در زید نه و نیکو فغانی که دارالاماره تشریف بردند حکم شد که یک  
 سنده کار دان و وجه نفردا و دو پوره کارانی بی شتران بدینکایر رفته غلبه توهم مطلوب  
 سیرخی خاصه خالصه که پیشه بر سطله اسپان و شتران سوار میکا رند بیارند اتفاقا از راه  
 و نیکو تقصیر بگوئل روانه شدند و دلاور خان سپهر خد بخش خان معروض فغانی متعرض حال شان  
 شده از آن انبار اسبیل بعضی قتل و آنچه نقد و جنس شتران با آنها بودند مستلوب انقضیه  
 معصوب بقیتیه اسبیت معروض پیشگاه غره جاوه گردید و دریا خشم بپوشش طرفان غضب  
 از تنور قهرمان بپوشش ذی القدره که منصف سیر را کی عطفت خان معروض فغانی و غیره  
 ما مور که در رشته شبانروز قلعه مسعود و بیال خد بخش با جمال حال بود بجهت انتقال و از بد بخش  
 بشنید این قضیه از راه صورت سنگه که قلعه جرده پور را محاصره داشت اشتداد و استیلا بازه

ساخت را جز قلع و ستیخت بنام که در پادشاهان بیکایه نگاشت گذارست که در هیچ باور خاست  
 نمایند که آن مقبران اجداد هیچ نگرفتند چاه سوار با و همراه داود و بنی که شل بکند که در هیچ  
 و از آب ترسیده مستد سر باز گرفته سازی بود بل اهل غمان کوشیدند و در کمال کوشش  
 می دید و امن از مصیبت چیده و از آن سواران هم سلسله توقع بریده بریده و در قلع و محاکم  
 و حضرت اعلی العزم بوقوف و توقع چنین حرکت از آن بوقوف خیالات دیگر بوقوف محکم  
 نصیر خان و عظمت شان فتنه محمد را با فراج بجز موانع از عین غیبه بلاد قلع و مقرر بودند که بلا  
 توقف رسیده آن صید بی قید را که خود پاشای عرش را در دام بلاد و مطر حمله است و در احاطه  
 کشیدند چند ایام از خارج و در خل کشتن و کوشش انداخته از ابرایش باران گونه توپ خیاره  
 عاجز بلی امان و از ترس طمان از وحشی ناتوان که دست برایش در شربت مامت محکم بسته  
 بودند بجهت که خود را بکدام حیل ازین دام صعب برانند و محارمین از قیون فسانه از سر بخت قلع  
 برون را بر بفرماند استند عا که در محمد نصیر خان و فتح محمد از سلامت که چه برانند و او از قلع تا ایام  
 گفتگو کرده عظم حاطه قلع و شکست سپه سالار از خدیو که کار را حارثت فرستادند ایشان را اشارت  
 عالی نهادند برفت و آنها از رخ و حشمت آنها را بداند اطلاع در دام احتیاج کشیدند و بینیکه  
 آمد و بعد موافقه پیش نشان نشست و لا در آن دلیله و سایر آن شیر بر سینه سلسله در پایش  
 انداخته در آغاز ماه رجب سنه ۱۲۲۲ بیشتر نشاند و با احتیاط در قلع و میرانی مجرب کرد و اندک  
 از قلع فریاد امان برآه زنان در دوان نشان از اشتراک و در خیر و پادشاه از عز و دنی  
 و بر شیدنی محفوظ و محفوظ ماندند و بر نامه اسپاه و حال شان تعلیم و محنت خط و عکس کشیدند

کشیدند و جمال خان ماربانی کرد و نقص عهد لاثانی و بیان شکن و صد شش در دفن و هم رفت  
 و هم میر محمد خان جامالی پویش برارت و فتنه دانی در سر دشت صلاح دولت تقضی آن شد  
 و کاین دو مار را از سر کج نکشت این دو خار را از پهلوی کل این ولایت اندفاع نموده شود و فتح محمد  
 و مهتر میر محمد خانی را از پیشگاه غر و جاه و تندر بر تل که حکومت با کپور شریف  
 تقریر داشت آن بخا نمود و فرمودند که چون میل از چوب در است ریخته خرمن و جوش را بگردان  
 فناد و هند متعینان حسب مرسان برق و صاعقه تا فتنه خردا رستی بودا پیش قهرمانیه  
 پاک سوخته و تعلقه جمال پور محال جاگیرش تقایم پور مع مضافات در ضعیلی گامشتگان  
 حضور و نظم و نسق آن ضلع احسن انواع ساخته همان میر محمد خان شده تا قلع و در بر که گز  
 تقایم نماید و دیگر جاگیرش در ضعیلی کسان کاره این تا دیب اواز حضرت آموزگار  
 نیاز مصلحت بوده تا من بعد او و ب هند گشت راه صدقت پیاید و پشمارسل نماید  
 و بهیت و خطیل میلز و زرشین انجام و مادر مشفق از زرشین شاد کلام و ملاک و سیده  
 و این لطف را که صلاح و سعادت عرفت بود منی نفییده در این ملتان و نواب شیفرمان  
 که فراتیت بهیت رب الرحمن تو جبهه سیرت بودند و در مشمول شفاعت فرمود و خود آوردند  
 و بند که نمایی بر صرح اخبار حرکت نواب انداز بکار کنان حکم معان و دند که برگاه نواب  
 کامکار و تشریف فرمای حد و سرکار شود از هر قسم انیاسب خدمت واقعی نمایند  
 اردان با پیش سید قدوان قرنیه شناسان مور که در هر منزل از جهان دول پاندا انداخته  
 ان رشک نسیرین و گل را در محفل صبا و عاری نسیم سواره بیارند که گوی ازین پنج ناله عیار

از ترتیب بر این لطافت ان لطیف المراج شریف بطع رسد گماشته گان امتثال فرمان  
 قضا جویان کما حقہ نموده با ستر ضای خاطر الطفت نواب شرف بر واد و عیندی خود فرود  
 و در قریه با بچی دلی که متصل اوج متبر که بر لب دریای پنجاب مجمع بحرین غر و ملاطقی نهرین  
 مجید و بها مقرر و اکنه و فرو و گاه از لی و کیا ه بلطافت می تنها و ترتیب خوشنما مرتب  
 و از انصوب و نواب، لال ملکاب بتایر پنج غره ماه شعبان المعظم سنه یکصد و صد و هشت  
 تدویر فرخی فرمود و از نظیرت حضرت سرا پا غر و شرف توج و شرف معانقه و محاسن  
 بهرگز دیده به حصول نشاء و کمال پرده خسته و تقارن نیرین عیاد و جلال و مقابلتین است  
 در مقابل پدید کا و این از نوران تنقید و گاه آن از حضور این تنقید و حکیم محبت و عقل  
 با هم آینه خنده و پیوسته و گوشت بر یکدیگر ریخته و خلطون و واسطه با هم نشسته و میلان و سکندر  
 با هم پیوسته اول ملاقات ششمین در منزل شرف نواب شرف بود و پنجمین در حضرت  
 نواب غر شید قباب و در شرف خانه خاندان صاحب شتری نشان قدم و نجو فرمودند و در  
 بر یکسده مثل نیرین بر یک دقیقه قرن کردند از طیفین نور فشان بوی و در شرفی و نکته و  
 این در بیان فصاحت و بیرون و ان منطلق بلاغت معانی رفیع و شرف و ابراهیم طافت  
 در خلط و من و انفت نواب عالی و دست بر محمد خان و دست خاندان صاحب کردند و در شرف  
 میانه از حد بردند و بیشتر که باس قرب و قرابت او باطن حضرت قریب بهند اگر دست و دست  
 در وسطه و تقه و شری و برتری و در وسط اندک و در وسط برای او تیجه پند و او باز و در دوم  
 از جانبین استفاوه ماند و استفاوه در سیمیم علی الصباح حضرت خدایگان کبابگاه

که بارگاه نواب عالیجاه در دوسود فرمودند برچارپاش دولت یکی نشسته حاجی محمد حنفی  
 در محل بیک که نزد و در حد طارسی بر سر نواب سیمت مانوس می جنبانند نواب عالی محمد حنفی  
 اشارت فرمودند که او مرد و سبب خالص صاحب رکن الدوله نماید حضرت خرد مجسم مقتضای  
 رحمت خاندان نواب خوششید نشان بدان راضی نشده از خدمت نواب تدرودان  
 استغفای خواستند بعد گرم جوشی و اتحاد کوشی ترویج پرچم حضرت خدایکافی پسر پیکر از  
 نقد و چهار خوارچرخه نواب عالی و به چهار صد و پیر در خورده مناسب آن حضرت علی الدین  
 حکیم همین تدبیر خان سده وزی سبت تومان بخیرنگاران نواب کامران رسانیدند و در  
 از فیض عام مستغاض گردانیدند و آدم با پیشیار کارگذار همراه دادند که الی سرحد ملازم  
 رکاب نواب سپهر قیاب انده بعینا منت بهماننداری رسانیدن با محتاج مضره ذخیره  
 سعادت اندوزند و تباریج مینم شش هزار و سیصد و بیست و دو بر نزل گشتی  
 بیکه اداره دارالخیر فرموده به بیت الشرف بیت الله میرج اسیر کردند

چونما و بسته پرورد پرورده

نوازی شیر کریم و سجده سینه ذات عالی بوده منشی بر تو رام را به سلاطین ام و در سفر و جوار  
 بر کاسب بلال انا حضرت با وجودیکه کارم بسیار بوده و کانت میر صاحبان با توفیق داشت  
 و بعد فاتش میر حضرت به نظر زنده اندازد و گوی که من این امر و فرما و تعلق و ملاقات و قریش را و فرموده ای که این  
 جابل میران لا ینفعل میراثی برادر صورت نمی بستند اندازی عالم است که مقتضای آن نمود

کوششی صوبه را در خدمت پیرام نشان میر غلام علیخان برود هر چند که میر صوف بنایت  
 دانا و نیمه اوصاف شستی است اما شاید لطیفش آیات و فرستاده باشد که دانا بود  
 کمیندن و لیر و تو انا بود و فرستاده باید فرستاده و درون پرز حکمت برود ساد  
 نمایان عظیم الشان یک نوع رسانیت پیر ساند یک و در ابا حسن تبریز اوقع فی الدین سازد  
 و با استخراج مدعا ناخوبترین وجه بردارد و این ششی صوبه را سلیقه سخن دانی در سخن را نه  
 میدهد نیست محبت خود را خوب آرستند و شاه دلاست سرکارین نیز بر خود بهرست حش  
 و لشکر سرکار که به شیر احمد پور محمد پور و کوشش سبزل امور بود این پسر مکان قبیله بهلی  
 مصادره و محروم برست آوردند و درین اوقات حضرت میان صاحب عالم عالم فی مستحق و صاحب  
 حسنی میان عاقل محمد حیدر احمد پور و شریفیت فرما حضرت علم دوست استغفار خدمت  
 او نشان و محبت مایلین نموده فی الظاهر از مارج البتة و در بس فی الباطن از پسر حسنی  
 اهی جلشانه که اسلم عظم توان گفت تعلیم پذیرفته و باین وسیله در عالم صغری بر ولایت  
 نفس چون تهر سیلیان در گذشت بر دیوان شیطان و سوسه و دواهاست و عیالات مظهر و هر پنج  
 کوه بر ظاهر و شقی با لای را مستخر فرموده بیت و دل کمر بر سیلیان یافته است  
 که ز نام بجای خود بر افتاده است و در ریح الطیف و جد و شوقی و خدایی در دوقی اید غریبا  
 و عید نام زنده فیل در ترجمه و منقوب امروا نانو را الدین عبد الرحمن جاد و نعمت خباب  
 سید السیدین علیه الصلوٰة و السلام بهر فرار و قال این عاخر به فعال حسب الحكم قصا ل  
 یاد میدهد که در خلوت نقطه مصنف حافره و مظهر غش آواز گاهی مجر و گاهی بی ساز و آواز

و انداز در عرض میبایست و جناب عالی را در زنده فیض از مطلع فیاض بر نظر اول میبایست  
و حضرت صاحبزاده جهان اقبال محمد عبداللہ خان ہم نمحضرت میبایست صاحب خضر شالی میبایست  
کرده است فاضل و مستقبال سعادت میبایست فرمودند

مفضل علی بر الفضول صدرا و صدرا در و ارد شدند از نیای سیبیل و راجع قوافل حاج  
درین نمیبایست بهمت جایون این خدا در دست باقتضای آن پر درخت که نمیشد از  
طریق زایری حوزین شهر بغیر کسی که کرده شود عثمان خان کور کج و جام چون در بر از دفتر فرمودند  
که فضلعلی مقتضای طالع و بظا و از گون و بخت گزینست و گون استحصان چند حصون مظهر  
مفا سگرو ناگون میکرد باید که قلعیه استقلقه اش را رهنهم و خدم سازند در ابتدا ای ماه  
برین انسانی صلاح دولت این سیلمان زانی بران تقاضا فرمود و دیگر قلاع او بکلی مفقود نگار  
قلعه بها در پوز مور شد و لشکر فرزنی نشان که بر قسم ساز و سامان بر فاخت آن در دست  
و شجاعت نشان که مامور است در آن قلعه نشسته اگر فضلعلی مستم کیش حقا کوشش  
ازین تا و سیب و رب و بدین تهدیب مهندب شده باطنها ظلم نامہ عال فرموده اسبیه  
تر کتبه فہو المرام والا کہ بنشد چهل سستیہ گردیدہ تجرع خون بگینا ان سرش ری نماید  
و حکم ساقی جانش جام جو در خیانت بدور و تسلل و ادم باید مینای شرش که از شراب  
خیال محال باشد بنگ تینہ قسمی خود شکسته که تیکار سر خوشی و خود سر نکند و ازین کج  
انگی راہستان گذر شسته و بخرق پرده عشاق و ترک مقام عراق قصد سلوک با برین است  
سیر راہ حسن جینی با بکلیم و بنشد مامورین قلع عمہ قلاع ان قلع ساسین خوش

نموده قلعه بهادر بود که فی الجمله از بعضی جاشکست پخت یافته بجز نقهانش بر باد است حکایتش  
 افتد و در  
 و چون در یک خون با تقضای قضای کن فیکون  
 توار و در یکا رت گز ناگون و کتا ز ملامت از حد افزون تجالذ و توافر واقع اینها است  
 عنبریز خامه + بیت + از تقدیم و تا غیر بر من کبر + که بود که از ده را که گمرا + در این  
 بیان جولان داده به بنیان بعضی داستان بنا بر سهولت فهم قاریان مستحقان لامحاله بدین  
 ملاحظه ترتیب تاراج شده بر سر سوزن یکجا تشریح داد + بیت + سخن راست ای  
 خردمندین + میا و زمین در میان سخن + تا عقول عقلا و دقیران قصص شایع  
 بجوم و انقسام در نیفتد حضرت مخدوم صاحب  
 که بنای ایشان در تلاشن بکوانب سپرداد خود بهر رو صلا دروغ نفاقه تعالی شاه  
 - عا در برابر صورت بیکدام امیری از امر او قرب جوید عظیم القادر شهید پناقه آینه  
 خاطر اچنان در خانه صبطا که خیل خیال قریبی در نه استقرار کم استقصا ریحید که قلعه  
 عکس خود طردان نطق نیشد که قلعه کهری را معاذی و حاجیان سندان را ملاک  
 می بنداشته هرگاه قلعه مذکور و ضلع حاجی مطور رحیم اربل آمد حضرت ایشان خیل  
 ایوس داز غم فانس درسم الطلعه ایشان آثار حرارت غریبه + عا از خطله  
 غلبان مواد و توران و بجزه شدید و خطله و در مان و حواس و خوش و صلا در وای نصیب  
 اویشان شایع در طبوبات اصلیه محلول و حرارت غریزی نطق و روح جوانی لطیف رو  
 تعلیل داز بدن بصری در کسب استسقاای افتراق یافته فایز در ده عنوان مذکور



در یک سما خدایتعالی یافتیم و در پیش روی یک بنام که دیده تلافی و تقارب با محمد و هم در یک  
مقام و تخلص و وجه دستار یک مایه احترام خالی از سفسده نتواند نشسته باشد مکانی  
بهتر است و خود این عین جهان از مروت و احسان و باره نشان درین کیفیت بودند

ناقص پیرایان نافه تازی و طبله کشایان خود قاری این عود پسندی را بر پیش پارسی  
از موده چنان تمام فروزا با بسجین گردیده اند که بعد از محال چهار چرخگی سنگی و الی عوای  
جوید را چه بهیم سنگه سیر پیش بر چار پیش فرمان زای ما در اربع نشسته تقضای عالی  
از پیشی و صلحت امور یکی خا بر خند را چه سنگه بر در علی بر الشکر بر قطره جانور ستاده  
بحاصره قلعه اشتعال دیش حرب جدال اشتعال چیست و درین لوبت دست بحاصره از قلعه  
حصارین از قلعه از قلعه ناچار طالب همان و در بعضی کلیه قلعه سیاه و انقضای یک شب  
در میان بود که از فراد و مکنه های الهی جلشانه و غرایب قدرت خا بسنا متناهی غریزانه  
بمقتون کل یوم هر فی نشان چه کمال است و بیان یعنی ایات بلال تو را در بیان  
در همان شب و عود و مکلان تقضا قلعه بدن را چه بهیم سنگه را از حاکم و پیش اختران نمودند  
پس از کین سلکت جود را چه سنگه از حدی استحق ریاست نموده و در عرصه پنهان را چه را  
در جوده پنهان را چه بر سنده با است تکیه دارند و بیان ملک بر همه سلامت سلیم کرده لیکن  
سنگه ها که در پورن که امیر اعظم است و در آن مقام تقام رضا بود از اول منقض  
چه اگر ادب را چه بهیم سنگه را دست نشانه خود تصور کرده در امور مالی ملکی به طلی است

داشت و حال دست تهرنت بالکلیه از بر کار کوتاه ساخته در صد دان شد که نوعی راجه دیگر  
 بهم رسانده و پستان طرافت راجه شانه و مواد فسموده حمیت شان تجر یک و تجلیص  
 شوریه و هر یک بدعوات خوانده اخراج نیکه گردانده شود و بعد چندی از این صیلت  
 در یابلیاس دوستی مانده و غافلانه آب ندر بر ورگ و ریش نهال تندیر و دانده و در پرده  
 اخفاد و بر نکل سنگ سپر راجه بهم نیکه را که شخص بچه صغیر و بجز از عالم فهم دند پیر و بدوخت  
 چرت و راجه حکمت سنگ دالی غنی مگر بر دشمن گیر بود و ستاد نراج قرار داده و ظاهر نیاید  
 ایصال و ابطا متحد و در عتلا مارج و دو و بهمان راجه حکمت سنگ در وجه صورت نیکه متوسل  
 بیکایر و راجه صلیب کشن که ده هم اریان جوده پور را به بهانه ملاقات بزنا اب پو که هر که  
 مسجد ضا دید نبود است فرام آورده و بسم اریان جوده پور را با خرف عزم در اینجا  
 برده و بر اصل و سوانقه ظاهری راجه حکمت سنگ در وجه صورت نیکه باطن بصلاح و تجلیص  
 در آده آمان شده که نیکه را بگیرند و آتش فتنه را اشتغال نیرنگ و نیرنگ بر آید  
 نشان مطلع مستعدی فطنت نفس خود دار گردیده و بقطع طمع اسباب بی افکار و نقلیه  
 جوده پور رسیده و خصن گزیده و بهار راجه حکمت سنگ و سوانکه و دیگر شکری لعت قطره زن  
 تباقت آید و بجا صره قلعه اشتغال و کاک ملک و اموال رعایا بنا رسته بودند بهار راجه  
 انیسکه محب و محصور نه امکان تقادست داشت و نه تاب مانعت بیکم ضرورت بحر است  
 قلعه بهر حال استقلال نموده و ب افعای الفین میزدند لکن سوانکه نیکه بیکم تمام سرشور  
 بر داشتند و خرمن جیا و فارق کفران و طغیان زده در صد و پیر تهر و ناگو علم عصیان

بر اثر اشتداد ویران نمودن تدارک اوست لیکن در باب رعایا استعداده و جمعیت که این  
 ازان خاتم تر و قلیچ غودی در تصرف راجع بیکای نیرود و دیگر ضلوع و بلاد در تحت قبضه امرای  
 شوریده و افکنده شربت مرگ بر بلاد و انداز که تختا رکاز است اگر چه خدمت راجه اوقتی ساخته  
 لاکن در استیلائی اعدانه سردار و نه پایل از آنچه در عهد و رجکان سلفت خورده است بعلت آن  
 در معینه و اتبلا و صد تیشه اندیشه خارا سگاف جلگه و فرا دستار جان شیرین دل نوا  
 است و ازین خسرو دین اقبال در سکه استیصال پول دشمنان به سگال ناندیشیده با تحا  
 استند عاود استیصال عنایت نمود ذات کریم الصفات که منهل جو و فیضان استعداده و احسان  
 درستان امانت در عیان مستعانت ازان و ایران است بهت عاود مقتضی است این استیثبات  
 کردید و معین ظاهر است که در دمار و اسیر هر که را و چند جا اتفاق دارد و خصوص اول که  
 بیکای نیر که مثل دین و گریان این همواره خیر نشان پرستند بل آبادی بیکای نیر همجور بی نصابت  
 این گلشن همیشه بهار و خوشنود و پیرفته را بصورت سنگه بخلاف آئین اسلاف از طریق دفاع  
 این شکل تنجی با فاق از آنرا گرفته بر فاق و اتفاق داد و پرتره معرعاتی که خوش گمان  
 و در حمله و در سپاه بوده مصدر اختلاف گشته بسبب قرب جوار حکم دارد و استین و اگر که ستم  
 دارد و درین ایام که مسموم و مسموم و محبوب و مدیون و مغرور و بی نقشی بود و شمشیر  
 نیست اندفاع و از انقطاع مقبوضه و تضرع و از انقطاع مقبوضه از اتفاقهای محبت فلک  
 نهمت که جزای سینه سینه فلک است میستند بکلی بران خبر و پیغمبر قهرش خشنود  
 که درین معادنه مسامت با دوازده مسامت و در پنداشتند و تبیین محبت و از نرم قوت غریب

ضرب و کسر ستران مار مار و ارمطابق قواعد مار خورشید شهباز و داب عطار گردون و قار  
 تصویرند تا من بعد از آن سم خرده سمی المزاج با سموم بعلو لای لای و دسترسند و از چنگ  
 قاتلش نغمه خارج آهنگ نغز دور در معاینه می رسد و تقابل مثل زکس با وجود چشم شهباز و بنیا  
 است نقشه ساقه توابع خم و شسته سوسن و ابله بد زبان لب با غنای کشاید و مثل سر در چرخ  
 استر ضایع طر عالی این مجتبی یک پاقتم نام نماید و لبان فاخته بطریق معنی لعلت قضا  
 این بین ایمان عالم گردان جانرا از غنی تازه از قراید بر حسب اتماس چهارچوبه سنگه اندراج  
 در راه رمضان الواج سن بکیز در صد بست و سه کل محمد خان کور کج و قاضی عبدالحیم یک  
 مستصدی که قبیل مصارف و کیک گفتگو و مصالح باشد با شکری گران کوه نشان ترش نشان  
 مامور که در جوده پور ملاقات شده اندراج رسیده اعتضاد و مطهر آرمها گردیده و طوطی خود  
 بانکه ترجیح مستخلص بر برابر از انجا اندراج مذکور روح افواج در جوتان و قشور سکر کار بر مکان  
 کنجیر که تالاب وسیع دارد و بعد و مهارت بیفیع در مسافت یافت کرده آرمشهر بر یکا نیز  
 در قع دایره دیهانت و زیارت طرافت در آتش داده سر خنده و تجارت اموال و جایزه  
 در آتش جدالی قتالی از خسران خاشاک حساب نمایا که یکا نیز میان خوب افزون شده و آنچه  
 بزش از طراز قوت بر او دشا جیش از حلیه محلی سرازیمیم و بولی بهادراک شیر توان  
 اگر چه از گربگتر است لیکن چون بوش در سوراخ قلعه خریده خرگوش نندگوش تامل  
 بر دیده تجابل دارد و از عساکر سکر شجاعان رستم ثار و دیران سفید یار تیار برق کرد  
 بر غنم وجود مکان حصار تا خدای میان بر دو قلعه که نمره دار مسافتیت مردم با کسر گرفته

آورده در اجبه در قلعین می بست و با کلیم لا چاری می شست و بر او سر خود دل ابرایش حسرت  
 بریان و از گردن او پاره می پاشان و بریان آفت می دارد و لیکن نه بخل حاجت + ابیات +  
 چه سود از روزی آنکه توبه کردن + که توانی گنداده آفت بر شاخ + بلند از میوه کوکوتاه  
 کن دست + که کوتاه خوانده دارد دست بر کاخ + روزیکه را بسبب و در میانه و بر باز چهره  
 شفق در زار منظر شاعری از دیر بر شرق بر آید و در لایب نیلی سپهر بقصد آید بر شمشاد باز  
 نهاد و بهادران اسلام و بهادران خلق شام تر لایب آید شش شافیه با همه در میان  
 که در میان را عباد گنده پیشوایان سلسله خود دارند و چندین رایان در حکایت پیشین بودند  
 سواد و صنم فانه مطرح اقامت او آخته و اکثر ناخان این فرق این بیت الاصل نام بقیده  
 باطل در خل حرام شل بیت محرم نه آفته بطرف و عکاف این مقام در غم انعام شام  
 رنم از سافت بید را گنه شده و طوارق مخوفه از حرمیان عیند رسیده بطرف حاجیان  
 بییک گریان برابر مناسکج او اب و سرور تقدیر ساخته و دوازده سال کم از او در آن  
 موضع دیر بنیاد شکفت اند به یقینان کفر از م از طایفه خواب بر سخته بقصد پرستش  
 اند و ملوکون نابرجی است اعتقادی دینی و نه معنی در خل لایب شده و که اکثری اسیر  
 ریشی را بقطع سر دست با و غصب خسته شیار و سوخت و درم تخانه اسودت خسته  
 چه ایم که بدان منزل را لایب چپا کردند و لشکر مرکب که بغیر قلع پوره و در پرت و دیگر امور  
 شده و برود کفار یکبار که در آن قلع محض و انحصار شسته را به خود ارجات مبارک زایل  
 و خود و دیر قلع و دیگر کفری القور گشته اند و محاصره بهاره و شش و پنج و در گنبد بیست چهارم

هست چهارم ماه رمضان المبارک فرستخ قلعه پور و مباح جاوه و جلال حضرت محمد عجل  
 و اقبال رسید و چون ذات باری عز و جل حضرت خدیو فرخی ششوی کسرا با خرم و مصلحت بر سر غم شوق  
 است قلعه اسلام که در تصرف سپهر حاجی خاست پیرش که مجوس است بر چو نوسید این  
 عبدالله خان نظر استخفاف بدان داشته و قوی نمی بندد و با حصار انقله تیر و اسن سنگین که از  
 چهار درش آتش مثل غنایا پیدا بود و ای آن مرکز حصانت و نقطه صیانت قالی مال دایره  
 اسار و نفوذ آن سا فرق فرسا استقلال و زریه اسبان که اکان در ملک سرکه دانه تیر و  
 رعایا نبارت میسر و فضل علی بن در قطع جاگیر که بر کنا دریا خیل و در و در خیزه ها  
 سارقان و دقون بجان مالی غریبا نید و برساند لیکن نیت که علامه مصدر را غلامان  
 این خدا یگان گردید قلعه او میان جاستان می بینیکه کفایت آن در میان نمی آید  
 و دقون بیله سامان چون بان بصری نیل مباح است و شسته نیل گوهر مقصود از آن می آید  
 و بخیل محال می نیدار که فرغ مالی او ازین حراب آتش بر آتش فرساید و بشود  
 در حال بر کوز باطن جهان افروزان خدیو حست اندر نوعی کردید که این برود و قلعه از دست  
 این ظالمان مظلوم توان کشید و شود تا خلق آنکه که نوایر جوهر و ستم این شکران برشته  
 در آخته دست مقاومت بسته و پای در آستان گشته و مضطربیات گشته و ترصد  
 الطاف الهی شسته اند جل جلاله در سایه امن دامان بیایند و منتهای رست و حاجت  
 را از عهد امر و بیت ذاب متعال فرا گرفته لب بکعبه سجود نمودن که ملکات الهی را کشته  
 نابرابر این عیان دولت کشف این بر روی صورت بر اولی و اولی و صلی و طایر قلیل از آسمان

بدان پوزیب منیع ایگز مقارن بصلحت پنداشتند منشی چند بیان که مولد و منشای خاک  
بلده که در که داخل قلع و حصور است و با وجودیکه سطح جبهه او مثل ثور از نور خورشید مشت  
و در ایام ربیعار شاهی تیمور ملکن این کان زمره در ضلع دار و از آن ساد و لوح نقوش و خا  
نموده و این اولین حرف قلم قدرت فرمان استقامت اورا بطورای شایسته است که در است  
مزمین فرموده و در ظاهر که او در پسرانش ملازم رول و بحقیقت در سلطنت سلطان من دولت  
نسل که بنوده و پسر فرزندان او که با نام دستکاری و بکیت رای و بنیره او گلشن در است  
همیشه مطهرت و شمول هر بیت پرورش بوده اند درین نود که بکیت را بطریق  
و کالت از قبل راول حاضر حضور است با اتفاق گلشن را که خلف ستارای مذکور است  
ما مور گردیدند و تقوی فیض شادان این پیر شد حیوانات در زید و در صلیب پلا بر سر سیده  
کنوهای باطن قدس موجب فهم خود باطن و چهره طایع اویم که بزرگ و بزرگوار دارد و در اور  
خیزه و مقدس است عظیم بزرگ برداخته چون در سابق باین خلاصه غنا عار به خود دارد راه  
سودت یکرو و دیگر و فرامیند و بعد سمع مرکز است دل باین پیچ چون و چرا نموده انگشت  
قبول بر دیده و رضا نهاد و درست دل سوگند و میان در داد و نشکر منصور از حضور سیر کرد که  
چیز محمد خان که کج ربه و خان کبیری با سوگر دید

محققین حقایق اخبار و مدققین وقایع اما چنان بیان نمایند که وطن لوف و قراگاه  
اصلی صاحبان مالیشان کینی انگلیس بهادر و فریره انگلستان است که در عصره هزار کرده و صاحبان

که عبارت از بیست و سه صد سی و سه تن سنگ و قدری آهن شد و مفت میداد و در خطاب با پادشاه انجلی  
 جارج مقروء حال درین سخن که بیست سیوم از صد سیر و بیست سیوم سلطان انگلستان جارج  
 سیوم است در هر شش ساله بنایت دانا و عاقبت اندیش که بحسن تدبیر را بنیادین اکثر  
 قلای حصین و محال تنین از تصرف چندین راجگان بعزت کیش مجزوه اقتدار خویش کشیده اند  
 در صفت صاحبان عالیشان اتفاق در اتحاد و انبیاست نیست و از عین رسالت خود رسا  
 کار اکثری از روسای ترقی و اسرار و امان ذوالاقتدار در سلک موافقت خود آورده و در اتفاق  
 عهد وفاق و میثاق اتفاق بنایت ثابت لفظ و ستمکامی اند و درین دوران که در سلطنت  
 خراسان از صفت و شش پدیدار گردیده از احوال بنای ایرانین اند و دولت بران قرار یافت  
 که با پادشاه خراسان از از مساعده و مسارف و مساعدت و مساکرت و قوی افزوده و بیستم و بیست و یک  
 در خلاص منظم نموده شود و اند از پیشگاه و عروجه سلطانی بواب معلی اقبال گوزر و حجاب  
 بهادر فرمان فرمای در خلافت کلکته که بنابر خطاب لاٹ مغرور است ارشاد و احادیث و کرامتی  
 و نشان در است و گویاست نشان از راه دارد و بیکای نیرو و حد و ملک بر یکا و بواب است  
 رکن الدوله محمد بهادر الدین خان بهادر عباسی باید فرستاد و از لاٹ صاحب نظام الدوله  
 سپهتن صاحب بهادر که در حضور حضرت پادشاه بجا جهان آباد میماند اشرار است  
 فایز که او شان نخست امچی با پیش فیم سلیم را بنا بر اطلاع عبور و رفت و از اب  
 کریم الطبع ارسال دارد و ناظم الدوله میر غفران خان را که سید نجیب لیب است  
 سرخط لاٹ صاحب و خطبه خویش ارسال نمود که در قلعه ویرا و معرفت حکیم نظام خان

احسن الله شرف ملازمت در یافته نوشته گفته را با بلاغ در آورده و حدیث را بشمار سالک  
 رشته مصداقت ها جان گردون قدر را پنج انواع حسنه و نسیب تصور کرده میر عورت  
 الله خان را بتوفیق مفاد ضرات اجابت عبور رسالک شرف و ستور بخشیده میگید  
 خلعت گران بهادریلخ با نصیر رویه وجه خصانه نقد و محبت ساخته داد و در آخر شهر  
 بیخ اثانی غلام شاه جهان آگاه و در خدمت نوب ناظم الدوله فایز شده به پین پیامت  
 حضور سرور رسا خاطر مهر و پوشش گردیده بعد لغتش صاحب بهادر رسا شرحی حساب  
 حوز که حسن چشما بقضی غایت ممتاز بود و در سو این در دوازده کلاه برش بزرگ  
 بهوش بفرستید ملازمت سعادت و معاضدت شاه شجاع الملک بمان گیردور  
 شطیر و جم غفیر از اقبال و بیان حال با لکی الموعودت پیشین بود و بطوری امر حل  
 در بیکای نیر و در گردیده به مشاهد و رسوم اطاعت و احتیاط را در صورت ننگه دای  
 انجا بجا و به پای منازل مدعا پر دخته و کارکنان مرکب در حسب نفوذ فرمان قصا  
 مقدار قطار در قطار ششتران آب برادر خاصه بر صاحبان رفیع مقدار تنگ با  
 جسدی ملوای و در یکای چاب قدر پنجاه ششتر بار و دیگر انواع و جناس ساله داشته  
 بجز در و در شان و در بر جاکم عظمت نشان مز دغانی و دیوان بر دیال و پس که از شش  
 پشت فخر کار و مرکب در بر ساینست خدمت میزانی لاثانی بود به استقبال شتافته  
 و ملازمت صاحبان عالیشان دریافتن قیام بطبق چشام نشان بر پا دوش بسط  
 روان آسایان را لا سبب و بهایا نموده صاحبان کرام را بعد غرت و احترام خود آورده

آورد و رسوم اصفهان نهادند و بزرگوارم تو اضع و تبارفت تقبیر نمایند صاحبان  
 مدوح قدرت در روز فرخنده و با سالیان رحمت اندوز در چهارم مثل ماه  
 نازل به باد بنظر مستقله و بیکر که بیکریت قدر قلیل این خضر سکنه منش و رانده نیز جان  
 هست و اقدار بر سر کار داشته خواست که کردی از هیچ نوع انتظار بردن طلبش نشیند  
 قدر و منزلت راه محمد نصیر خان سپهسالار و کوسایین بهار ای شیر مرگ استقبالی بنظر  
 زنده نزول مقدم گرامی صاحبان رحمت بجان پذیرفته و بهر صاحب علی اکرم گفتند  
 در جانوش آید و صفها او دید و شرف کردید و گوهر مضمون این محبت را در خدمت صاحب  
 کلان مخصوص مشق زبانی سقند + محبت + در واقی نظر چشم منشیای قیمت  
 کرم نهاد و فردا که خانه خانه تست + در حضور که از حرکت و آرام و بیجا و نام برکت  
 و کلام صاحبان زود الاحتمام از هر منزل مقام خطه بجز خبر سپید بر سر حرکت شان  
 از هر یک بر کب قبالی از دارالاماره قلع و یراق و رتبه جاحد بود و در آنجا بخت محبت  
 بهار و پور و بطور و از عرض او و احوال منظم کاب قبالی استقبالی مقدر شده پیش نشاند  
 و در محبت صاحبان عالی شان دیا قند و پانچ لاله حصایل جمیله نیز بان کریم علی  
 باشد با طهار و ابلاغ برده خنده و بغیر شان تو بهار شان و زمان اصدار پذیرفت  
 در ضمیمه با خاصه رخ گلگون و با نیم بسم مته و ن و سوادق کلانک و نم کار خانه از رنگ  
 و زرش بر قلمون گلگون رشک گلزارم کون بر کنار و در بار نیلاب منصوب محمد  
 ساخته و از غلات و از نه فرمات برپا و از اقسام از و خوراک و پیا و دیگر قسم معلوم است

از دهن زرد و ریخ و بازیر خارج از تو زین و تقدیر و ذکا فایق از تخمین و تخریر است  
ز قند و طرز و شکر بار ۱۰ ز فایده مسری بخردار ۱۰ حسب احکام قضا نظام همه  
را مکرران و حاتم متفصل سراق و قیام منع آوردند و هفت عنت کاین حاتم زان در خل  
در اسر و پهلوی و گردید صاحبان عالیشان بهار و قدس شهر شوال سنه پنجاه و صد  
بهت و کسب مینا زل همین نازل و امر و انعام گرفت که بهر شایع و عوام که کنش مقدر و در  
حالی خیارم بگردان قایم و ترقی فرمودند که احد از عاصمه بایر و صاحبان عالیشان  
زرد و زعفران بیرون الان و اجازت جان میدان چون که بچکان رسد که ارادت بپسند  
این کتاب درات و دولت از دین شد که صد سوره شربت و ده شیشه گلاب و همین قدر  
بید مشک و مبت من نبات و بدان مقدار شیرینی مسک مطیب مزج نقایات همراه  
برده ساینده و از ریخ راه بسیار بر سیده و در اسم حیات تقسیم و در قبل سرکار در چینه نایب  
و در کار است حرمت مناسب و طایع برایع مبلغ گردیده است و خداوند است که قلوب  
لطافت و طوبیایان نماید هرگاه بمعاشرت صاحبان عالیشان بپیوستم بچشم سحر  
الله یک مجلس که بود یکایک لم حکمت و ذکا و بحر محیط انفعال یا یک یوانا کمال بر فرد  
اظهار طون گویم یا بقراط و هر اعداد و سطرطیس یا سطرط و خفوس صاحب کلان  
نشیان غرض توان گفت یا بطلمیوس و در خلط نبات جط و سطرط حاصل و از اینجا  
ساده و در عقل قدس حاصل شده شینده و دیده را اتان در زیدم و در شهر صد  
نسب و آسانی بسیار بر رفیع و شریف از تقابل و برزاد و بریان قادر و رفیق

و هم برای سنده درین عرصه قریب بدایع عالی اوشان فایز خاها گشت بر دو کیلان گران  
 میانها حبیباً با طهارت ملی و تقویت در او احسن بکهر او یکصد و هفتاد و یک سوار کرده و بگویند  
 آوردند خان صاحب فردرکشیان که بواسطه اصلاح بعضی امور با اتفاق میانها حبیب گشت فتح خان  
 علیه الفخران و غیره خوانین در قلعه موکلر شریف داشت بر خبر ورود و غلام شاه خان محمد  
 فتح خان را با استقبال فرستاده در ظاهر موکلر آورده باین ساخته و مقدم اوشان را  
 با انواع حرمت و تواضع و عزت مقرون نموده قسم اتفاق کریمانه بویژه ایرانه بجا  
 رسانده ایام توقیف موکلر الاوان ضیافت و ملاقاتی کرده هر یک بکلی شریف فرما  
 و میان غلام شاه خان را بکمانا زانه خوانواده دیره داده خود بدار سپرد و بپور و نوق  
 افسر از و نمیدید هر گونه تفقدات تازه و هر روز مهانی مالی اندازده اوشان را مسرور  
 میفرمودند میان عطر خان که مرد بیاض و از توغل ناز و خوش چنان سیه مست و بدوش  
 نمائی که سوار علی طلب حاتم سخی از اصلاح مالی و ملکی رلب بر اندی دوز غایت بر شاری حاکم  
 بیچ از سعادت ز سیدی و بجز روی شادان بنبرین کو احدی را ندیدی بنابران قصور  
 در حوالی ملک سنده واقع و آثار بدعت و نظم و فکر و اوشان شایان گشت مصلحتانی  
 که بنا بر تحصیل مالیه دیوانی در سنده می آمدند بلا درینج جبراً و طغاً در بده ناموس شرفاء رفته  
 می انداختند و در روشن خانه و دوکان مردم تاراج می ساختند و بیت و چو شتر  
 لار و خراب از آب انکور و ولایت کے تواند داشت مهور و برین تقدیر ارا  
 سنده از غفلت فراج عطر خان بجان آمدند و عامه رعایا از دست ظواهر اول و مقبلان

نمود بقرآن این نیز نور بارش مثل اختران سیاه گشتند و بکوتور از دروازه دارالاماره از پیش  
 فرو آمده بر در این قفس اوج علمت و سر در ماه برج خلافت و برتری اله در مطلقه بسته  
 نشستند گویند و مستود خداوندی مرکز عالم اقبال و ذوت منور است صاحبان دایره  
 عابد و حلال و بیت و ششمار اختران سجد دایره و گرفته دور و رسم چون ستاره  
 در عهد سلطان سنجو ماضی سجد یار در میزان جمع گشتند و از آن فلک از آن از کف کفا  
 بهر نور جنت تو شیر کشید که کشید خبر بختی این خضر سی نفس است که چهارده کوکب بسیار  
 در شرف خجانه این آفتاب قنار که حکم هیچ عمل دارد باطل نقطه عدل بر سی جوامع نمودند  
 کوکب از نور روز بود سعادت و فرخی و با یونی و مبارکی در جهان افرو و جاب حضرت  
 شاه صاحب که با جهان است از چهارده طبق روز در آن و از چهارده معصوم علیه السلام  
 فیض ستان برسان چهارده در مجمع چهارده اختران نور فشان و از در جاکت آن  
 در قفله و مکالمه مثل داری و بر نیسان در بار و بر بزرگو هر شارب و صاحب کلان که در فهم  
 و کیاست و عقل و در است یکتا و در سخن را نجاتی تنها از حقه لب لعل یا قوت الفاظ  
 که قوت جان و قوت دل از فراید و در دهن سامعه حاضران زیاده از حوصله و خبر بیان  
 اتفاقا و میر حکمت و در دایره با بر جهان می نیست احسن بدایع و لایست می سخن با لیلی  
 بادشاه و عجایب و مکالمه و غرایب اقلیم فارس از زبان فارسان عرصه فراست که  
 مبرز تبیان آمد مد که فرومندان در ارا که کینه کماهی من بود کمال اکا و ایامی  
 سلسله سالت کوکب یا در یکینزل بل بر یکین جبه و دقیقه حکام ثواب شتند بعد آن

آن که اکابر و مشهورانند غمسه میخیزد حرکت برمی راجع منازل نور مشاکی و جناب خان صاحب  
چهارخوان قشقه لطیفه شریفه زربافت و چهارخوان سپاس بستانم مظلومانشان بطریق  
براسته نور و رسم بریدار و خان صاحبان عالیشان و داند و اکثر غم نشینان و قریه نشینان  
را بشناخت هم پای صاحبان عالیشان فرستادند و روز پنجم خود دولت بجا است صاحبان  
عالی نظر آن توجه و بعد نشاء و خلطاء جلوه بزم خلوة باخص ترین نظم منتظر صاحبان مبارک  
ست کس که خود ایشان صاحبان و بنده شتری و دستری صاحب که عطار و دوش و آنگاه گشت  
و اکثر صاحب که میخیزد حرکت و حکمت و از سر کار که نفس نفس به اوج سعادت  
و یختاری و قریه میمنت و شهرداری اند و امیدنش گساین بهار و رای و دوزخ شال  
دولت و ای که مدح و طایسی است گرفته برفق و قدان سالی این فاروق زمان گساین  
بود محاکات هر انگیز و نمان و دلاویز و الفا و شیرین و لطیفه نمکین و حکایات گلشن و محاکات  
سنگین و بتین و مجادبات و دشمن زردین و درین محفل غزل و مکتب و بتین و پیرفت از لطافت  
خطاب سخن چون لو و برآب روان و سلطان حسن جواب از کل خوشبو تر عطر افشان چه را غم  
که شهبه شیرین میچند و یا شیر با شیر قدیم است و اگر مجلس گلشنی و گساین و گساین و نقشه  
اتحاد بر صفه و با شال نقش و رنگین حکم است بعد به بر خاستند و خا بعالی عبادت و در آواره  
به بسته شدند دولت و چون برای ارکسته از معالم مکارم خداوندی که در روز و شب و در آواره  
سپیده شانس ادب اس برای خیریت برسی و رضا جوی صاحبان عالیشان بر خفته و از  
گشت آبرو غزاله و زغال و کباب و بره نیم ساله و کوبه با به دست و در آواره و در آواره

و حویات که گوناگون و فاکه خاشاک و تون و تریه مسکت غذیه فرغ فرغ و بر قسم بنام و مطاع  
 بر ساعت و پروم فرستاده نشا و طایع صاحبان عالی شان میخندند و میگویند که این  
 تشریف آورده حرف استر خاص و ترخیص و تخصیص نمودند حضرت مرزبان و مرزبانان که طویل  
 مهربان و یوسف مهربان اند فرمودند که همان عزیزان را بکنار نیلاب چند روز بیا ساید و از  
 دراز که آید سفر در در پیش دارد و در می آید در این مبله را با خود قدم نور و  
 جواب دادند که از پیشگاه جلال پناه کیوان با گاه به هم می آید و خدمت می نماید و می گویند  
 که بخلاف حکم سلطان از می نازل شود که تسل و در میم و مقصود و میم حرف  
 آسودگی از دل فرستاد و خطره در خاطر خطره و از میم و ناسته خطره در باطن بطاعت  
 خلیان و شسته نگذارند که تسل و میم حضرت مبدان با یک یمن مفضل شرف آورده و  
 بیت و صلاح با همه هست کان ترست صلاح و بیده صاحبان خجسته و طاق با باسب  
 توجه و در ششم از حضور دینی باین آیه بی نور می شد که در خدمت صاحبان عالی شان  
 نفعه از خدمت الی از نجه شریفه شان برسد و ششم و از قبل غایب ضاده می سلام می گفت و ششم  
 و نشا و طایع لطیفه استفسار کردم صاحبان شفیق خلق مقضای می کارم شفاق و احسان  
 اخلاق از او صاف و لطافت و از میم می نادیر و طب الاسانی و ندب البیان و باده بسام  
 اسلمه و او بیده و اشیه و از میم و ندب و از میم خود فرمودند که در حضور عرض کنید و ششم شتر بار  
 بر دار قوی از نجه نقل الاثقال بسیار و دشوار که بر گرفته بر ساید و ششم و بستر ضای او شان  
 و ششم و از میم و بر طبق مطلقه و ششم و غایب تقای و میم و از میم و از میم و از میم و از میم

کاست بموضع آبسرای سیدم حضرت جواد بر فیض چهار شیرخان قوم هر دوازده شتر  
 خانه فرمان فرمودند در دم حاضر آمدند که شصت و نام شتر کلان که به یک حال با گردان فریاد  
 با توان ساجل با نود پالان و همه سامان از جوال و سیمان و کجک آن در پیشگاه ابراهیم  
 مستحضر آوردند و بنده را انشارت شد که بنویسد لیلی لیلی از گیسوی تشک ریز غالیه بیزاید  
 که عاجز رسید از غیری غیر خاک استانه دولت غازه روز سعادت نماید باید او ان بخت  
 یا قوت کوان هر باجل زر تاب کتاب و پالان طلا تاب از شتر خانه شرق در فرزع  
 خضر اسپهر بنرم چو پراوده به بنده ایما رفت که قطار شتران شایان شان میباشد  
 فی الفور فایز از شیرخان دارد و غلام همراه بر دم بعد از آنکه او بخواهد قاصده بسیار آن  
 صاحبان سپردم مبلغ یکصد روپیة شیرخان و شتر بانان در دست ساخته رزق بنعم خود  
 بدولت نبار ترخیص صاحبان عالیشان شتر یف فرما در غرة آتش نفیسه این دیار تقدیر  
 هزار و نقد و چهار خصانه چهار هزار روپیة پدید داده بمهر لغت و سعادت دوا فرمودند  
 دادان ناسق و لایق صحبت صاحبان نامور و مدانه و بدو نمودند که بهما قرضم و کتاب  
 اصحاب بوده از بعد معا پر دام و در سر حد و کار بر قسم خدمت ساخته از جوه و کمال شایسته  
 خاصه صاحبان و تمام لشکر بر میان در سپان و شتران و فیلان حاضر آمده بتر صفا  
 خاطر عالیست توانند بر خشت بیکه جناب عالی بمبادت فرخی سنده اقبال افرخ تر فرمودند  
 مستتران صاحبان ایک دور بین و یک ستاره بین و یک چو اهر بین و یک قرین و یک  
 شیرق و دو قلنگی و دو ساعت و یک پیش و یک فیلاده و یک پاید ساحت که مانند مرغ

ساعت ده است نصف برج روشن و شش بر صغایح او کشیده و نصب گردید و اند چند  
 عدد چاقو و قراض خردکی لطیف بود و تخته آوردند حضرت فیاض ابر مست مبلغ یکصد  
 پنجاه و شش روپیه بقیل بان و بست روپیه بحالان و یکصد و شش روپیه بنشین دکارخانه  
 داران و از نشان و غیره خدمتکاران و ملاصا جان کیا عطا فرمودند روز دیگر صبح صبح  
 عالیشان از کدر بکریلا بکریلا کشتی بسته بودند انقیال و سپان و سباب و کیشری اشیا  
 و در آب بتاریخ دهم ماه شوال سنه یک هزار و صد و شصت و شش و قلی یازدهم ماه و صد و شصت  
 لیکن اطراف نشان به آن نواب دریا نیلاب در قلع علی بنجر که سلطان شیر سوار آفتاب  
 بنید و قبا خطوط شعاعی فی الحال از بحر گردن شکار حوت طلعت نموده و در پیشه سپهر  
 بقصد ثور نیله رنگ شب متوجه بندگای سعادی سواری فرموده از دریای لشکار افغانان  
 عابر در میشه اشقله ادم را بمن بقیه متوجه علی اسم بکده و پنجره اس که تپا به تپا شد و  
 پنجره فرموده از آنجمله چهار کتبه تپا به رده پره ای صحیح شیخ حبیب الله ارسال است  
 صاحبان عالیشان نمودن ان صفا نشان از رغبت گوشت کتبه تپا به رده و از فرمای  
 جناب عالی خلیل سرور نشان دادن شدند و کتبه و فرات حاجی خان مند  
 و خد بخش خان معروفانی و رونق بخشی حضور عالمی انقلبه بر او  
 و استظهار عبدالله خان بطلال و امثال و تقوی نص قلع اسلام  
 کهر حاجی خان مندانی که در ایام کامرانی و طلق افغانی و طوبات غریبه نامیده در  
 و معروفی اوسب یان و حرارت غریزی و نقصان دورین ایام که مجوس است قوت چهره

حاضر معده و جگرش منکسر منظوم علامات استشفار طبعی شهود و از شدت سوزالین که در دم  
 بایش افزوده بعضی کم فغان زخم دار الفیل داشتند و قلی را طهارت ناقص آن نواحی و قوت  
 فربه می بیند استند و حضور که شرح از ارا و مودع گردید طبعی موم شد که معالجش نماید اطباء  
 در واد که او را هر چند بکود و جهد دیدند بای تر و نشان تا از آن فرسود و لیکن سود و مفقود  
 نفس غیری از شکست و شمع خوش شاخ و در حقیقت نشست علیه شاعر الله و خدا  
 سوزانی که از رحمت نشسته جسم فانیه بید بخاش تنگ بدست طالبان برادرش که فرستاده  
 طلب سم الفار نمودن را لایق این قسم که را عارفیده و زیر است خود بسیار گریست و پیام  
 فرستاد که حیف است برین حیات و صدمه حیف برین محاسن چند روز صبر نمایند تا عمار  
 که نه کار خاک طبع غیب چه عرض باد و مکرر استند عاوزید را شد اعظم که از برادرش یا از  
 دیگری قدری سم باور رسید و مسموم گردید و از غلبان انجمن و نقدان قوت میزد و متفکر بود  
 مسلسل نشسته بر ساقه آفتاب کلی برشته بر سر می نظیر زده باد نشان در افتاد و شیر کی از خط  
 کشیده و دیگر بر از خشم او و اوله عظیم برخاست و غلغله شدید تا بدو رسید که بمانان که بود اسطر  
 حوای چون نبات انوش بر گنده بودند شکل بر دین بیک نزل جمع آمدند از آن جمله دوست  
 کس که در واد و شیار لایضای کجوش بر شش کشیده که تو سرور و درین مردم سبای  
 کم بای بی با پسند از زشت که بینا هم سنگ و هم عیار شوی و بیت و جوی که باز  
 شود هم عیار و نبرخ زرا و شش اند شمار و او که از نشان زهر بر شارد و عقل بکانه  
 و بزار و پوش کجا که بدوش بسته بود هر کس در نزع دزد گه را اهل و میگفت آن گریه

درید و این رخسار شکست به کارفته گرم گشت اول که عاقبتین حفظ امرایم ادب حریست  
 جانفش میکرد که حکم سرکار نیست بدون اذن گشته نشود چون ادب و سبک درازان  
 که مقبول شدند یکی بخروج لایحه شمشیر اهدی از اعدا بگوشن حامل گردید مفتاد و دروج  
 سو فتم تحقیق رسید علیه از ادب سبجان نوشن چنانیانش پیوسته و تریاق عالم باز  
 منضم گشته در مردم پیش است و جدا دارد در معدن زمر دست رسم انفار بنده گانعا  
 که بتاریخ چهارم ماه شوال الحکم از دارالملک پیدا و پور متوجه بازدم شهر صدر در وقتیکه  
 فلک بر کار که سلطان التجار است مشک ظلمت شب در طبله توچم الیل فی النهار بقیه کا و مسیه  
 دم صبح را از صند و قه مشرق میر و کشید بر الا مار و قلع ویرا و رسید متعطلشان  
 زلال وصال نرخ فال خود را از شربت در دلقا قمر آسا و مفرح بارد لکن اینسا  
 و بر و خنجه از حرارت انتظار را نیند چون مدت سطوت و قهرمان خانان  
 و لکل قوم اجل فیقضی بعزل در طوره باقر شردی سلطان خیم سپاه از دار الخلافت مشرف  
 کلاه فرماندهی کیم داشته و اعلام نور افراشته حصار فیروزه سما ساخت بهنگام  
 قاصد قمر آسا بسرعت هوا در پیشگاه عز و جاه خاک ادب پیوسته عرصه که عهد خا  
 سندانی از مملکت دولت خداوندی گانی و رسید و سرگردان لشکر منور از این و از آن  
 طبعیده و از شیند رگ پرورش که مرغ بوش او از اینیانه دفع پریده و از دامن حرا  
 علیه قلع و سلام کبر اخویض ساخته و ابر و دشت دانه تویشکی از صفی بر جان خدا و اینه  
 در جویت ادب و روح باره و اگر گشته بطل غایت خست از استظلال و زنی که گشته

گاه شنگان بجای عالی در آن حصار روئین ایستاده است و لال گریه نه خلعت و انجام  
 نشرت به پیشیه صدقات و نذر بجاعت سادات و علما و فقیر توقیر بر وفق سیادت و  
 توقیر خود بخشیده اند و حفاظت این حصن حصین بعهد شیخ بهار خان کبیری برادرش  
 و عبداللہ خان امکان نشست مطلوب کبیری که عمارتش معمر اند و دیوار حصار مندرج  
 و چنان و قطعات ارغنی و مضامین آن مکان محاسن که موضوع سیر حاصل و نذر عجز  
 با فہم امارت و بجای گیر و بد و معاش او مجوز و کرمیت و عیای ہر نوع و عدا چون تیرہ  
 بعلم و نقش قبول معلوم قبایع منہای او مثل قصہ بصر بر سوم اجابت در ششم حسن او صاحب  
 این یوسف کعبان جمال و کمال است کہ ہر گاہ برادران عدا نامہوار چخا کار و کمال است  
 بحضرت رحمت و بہا پیش آرند و زبان معذرت بآیت کریمہ یا ایہا العزیز مستان اہلنا  
 الصبر و جفا سبغات من جنتہ فادنیہا الکیل و تصدق علیہ ان اللہ بخیری  
 النصیقین مطب و عذوبت ناگوارند این نیل کرم و حسان الواش معامی  
 پاک می شود و نہ نشو کہ بتائید ای پیدان سوا کہ گرفت از خوبی نیرد  
 خوی بالہ انخوان الصفا بی اختیار و شکریت مکارم این کرم الطبع و رحمت  
 باین کلام در تکلم آیند اللہ الشکر علیہا و عبداللہ خان از ہر دخل و نقصان  
 خودش خادمان ولایت نشان حضرت قاضی صاحب مدد و محاط عرفان منظر معاد و جہان  
 شمع ہایت نشانین صیاح طلعت دارین عقل اول قاضی محمد عاقل ضمان دادہ و در  
 حمایت آن پیشوا ایراد ظل غایت این تظیفہ کرد کہ استظلال و استظہار حبتہ شہر است

و استقامت و استقامت و در زید و محمود این بیت را مبلغ فیضان لیل مبلغ گزیده بیت +  
 کجاست شاه را پاک مارا سرست + ولی کو کزین داور برتر است + و حضرت نواب صاحب  
 بلال کاب خورشید قیاب که پستقاب سعادتی صحر و حساب زیارت بیت رب  
 الامار باب و محرم محرم حضرت نبی علیه السلام شول خباب متوجه اند نواب بایون خطاب  
 محمد سرور خان بهادر و صفیر جنگ غلبت ارشده و مجد او شان که زیر بخش مسند لقا  
 سلطان بطریق رسم سینه ابای علیه فردا بین معتمد مکارم بهیسه رود ابط خلاص مصافات  
 و ضوابط اتحاد و موالات برنج و ضمیمه و مضبوط و مضبوط و اشتراک فی طرقات  
 این خوشترین قوسم قلم اراده مقدم الامور خیر و در فی قصید یکسان بن زفا پور  
 که بیشتر نواب صاحب گلان باین خلاصه شخص جهان نوشته داده درین ایام که معظم جان  
 افغان بابی وکیل مختار و خلوص شاعر سرکار و بدرار نواب ناما رکامکا شرف و خضاد دارد  
 برادر و دیگر یکی دیگانی و کینای فرد و نواب صاحب شیر که در جابان جلال قدم فرقه قطعات  
 سفاده برگنه کینای بنام نامی عظامی این خورشید شرف ایالت و کر بر دین حدوت  
 بسالت نوشته ارسال داشت خباب عالی ازین بهر نواب عالی نشاط و خوشحالی فرود  
 در حسن نظام سلک لای متلای محبت که از ان حسن الذات و کمال الصفات مستحق تعقی  
 حسانت بهر آوراده استخوان و کتین فرود و بهر درین اثنا منبیهان الگاه اینها رسانیده  
 که حضرت نواب صاحب غازی حاجی نواب محمد مظفر خان ح و غیره لطیف از صوب مواسب  
 شیر به بلخی و تحویل سلاطین لاقه و لا تعقی معا و دیندر جبهه از انجا برادر دیرا دارد و درین

در از ان به بند کراچی نزل فرخی آورده حضرت میر صاحبان فلک شکوه شیرا مکان  
 سوانق عقلت نشان نواب بهرام پاسبان با غرزد احترام ملی پیاپی پیش آمده از کمر بسته  
 و حیدر آبا و بسر و روشنا طاق خیر پور رسانیده و در اینجا میر سهراب بساط انواع دارا  
 و موسسات محمد گردانیده امر ز فردا دخل بلاد ظفر و خدیو خوشنود نهاد خوانند شاد حضرت  
 مهرداد در دو مقدم گرمی نواب می مقدمه اصناف نیست و لاف خیر و برکت تصویریده  
 قاعده شناسان کرم نیز بانی دفرینه جهان لازم جهانی در دم مقرر فرمودند که بخنج  
 استقبال و سرعت جبا مشتافته سعادت ملازمت ملازمان عیوق آستان نواب ملک  
 شیر دریا فقه به او ادا و خوشامد و حیاضت پر و چندان نور حدقه اقبال و نور حدیقه  
 اجلال را بسان نور در دیده و تب در در لصد هزار غرقت و دعوت بیارند و حکم شد که  
 متصل همیشه نور در آتشخانه البیاض عجیب و وضع غریب که طوق قصور بر قصور قصور  
 و لازم کسر قصر کسری نهند و بسج است تا تر قیبه اند در همه سالان ضیافت فرخ  
 قدر و منزلت سرکارین عظیم القدر و جبار و موجود نهادند و بطالع استقبال بر عزم استقبال  
 نواب شتری مثال واقعه ماه شوال سن یک هزار و صد و بیست و سه در کتاب لال مثال  
 بای فرخی که آهسته در زانیکه سلطان چار بخش عناصر و خاقان بهجت اورنگ اجرام  
 بر شهباب اسد سوار شد و از شکوی مشکبوی ششبان غیر نشان برآمده و انبارگاه  
 و ابدار طباشیر سفیدی صبح و باغ عالم را کشتی و طلوع جهان را تر می از آتش  
 سبک گشته در سحر چو روی سایه بماند از خسته بهمان نور حضور آفتاب کشور حیات تنای

عربان و سواران و غلامان و عروس و در عمارت با خرمی و سبیل استراحت نمود و شاه به نورانی سلیمان  
 ماه بهمانشای گلزار انجم در فضایی دلکشای سبزه زار و دو پار سا بجلوه گری برآمد خاطر<sup>لطف</sup>  
 خدا یگانی رغبت بفرمود و استقرار کنار و در ترک روی که شعبه بسیت از دریا نیلاب فرمود  
 در خیمه تنگام به ان مقام بنیاد فرجام فرود آمده چشم عبرت بین لب پیرشاده صنایع و بدایع  
 ایلی جل ممکنه کشاده بتوحید و تقدیس و تحمید حمید و تسبیح که تقدیم ابواب قبول تحقیق و تحقیق  
 نماید حلاوت مذاق بیان و عذوبت ذائقه روح در روان افروخته در و تشنگی سلطان  
 سبزه سریر ایام از سفر مغرب بدو کره ارضی بدار الملک شرقی معادلت میبوی نمود  
 حضرات نواب کامیاب پنهان سعادت بایونی و شادمانی دول افروزی چرخ نوبت  
 در نیم گلزار عهد و رصده بکین و وقایع فرموده بر پشته احصاء در احباب انتظار  
 افروخته حضرت صدر الصدور با استقبال نواب کا شتافته دولت حضور نواب اسلام  
 آتاپ و سلامت و عافیت آنجناب از مواسی سلام و نایب علیم بذات قصد و رنده بسته  
 ندوری که در از منزه عافیت و اوقات مهاجرت ایشان بسته بودند با بقا آن پند  
 و یاد از عوم نثار اندرم و دیار و قصبات بلا انحصار بسا کین مستحق انوار و نورین  
 پر دیار توجیه ساخته بساط انواع برات و سماط اشام ضیافت گسترده بتفریح طرب  
 اطاعت مولان نواب لطف مصور جدید در رعایت کافی سبزه دل شسته لطف لطف از الوان  
 اطعمه فرغ و اشربه معبوسه و اغذیه گوارا امسک و نو اگر آشامم مطیب بدیه می فرمود  
 روز دیگر نواب تشریف کاتبان ماه بهمانی این بهر شهر شرف و به تشریف آوردند صحیح

صبحی لطیف اتفاق افتاد برگاه افلاطون خوشترجم معرب فرود رفت و از سبط ماه  
 یکرسی ز مردمین سالشت حضرت نواب خضر خصال بی اطلاع و نام بعد شام باد و غلام  
 نزد این سکنه اقبال فرخی فرجام قدیم رنجه فرمودند و چون که رو بر آوردند سلام علیکم  
 خانصاحب آذر نواب سپهر پانز از شناخته بقواضی بر خاسته اذاعتیم چشمه و آب حسن  
 نسا و علیکم السلام و رحمت الله و برکاته در جواب ادب ساخته نواب عالی را بیدار  
 چارپا نشاند و خود به سطر ادب یک پا پر آری که دمانی بر فرش پناهه مریدان و حجاب  
 مقدم اتیت اسلا و اتیت سستله زبان مبارک را غنودتی میدادند و بگو محمده  
 و لکن طبعین مقیدین در نسیاط و امثال حکویم تیرین ساشرف دارالقدر یک منزل  
 باهم وصلت داشتند که انوار سعادت اتصال نشان بدشتین و اصل و یا بحین عذب ردم  
 و فارس یک ملتقی باهم فحاطت یافتند که اسواج از عوامض ایامات و القاد نشان  
 شش روز حکمت العین حاصل تاب ماه از هر افروزد و آب سخن از گوهر انجمن همین  
 پر دین و پیرن ویزم گلشن از سرین و لسترن روشنتر منقده حکمت تعان را صد مت  
 کو بر اطلان که کوشش دول نشان کرانه تحمل نمکند به ایک موسی فهم گفتن باکند  
 که در پیچاره چه داند ای سنده نمیدانم که این در حسن خطاب از دم عیسی شیرین بود یا  
 ان در لطف جواب از کلام موسی نمک میر بود فصفا طیات را نهایتی کجا و غایت  
 مجادبات را غایتی کوا الی نصف اللیل که لیلی شب زلف کشیدن از کمر فرود بشت این دو  
 خضر و پیر ویز از سکا لشیرین و لفظ خضر سیر نشسته بتکلف اوقات تبهجد و عبادت



و هم برای سنده درین عرصه قریب بدین عالی اوشان فایز خاها گشت برود و کیلان گران  
 میانها حبیباً با طهارت ملی و تقویت در او احسن بکهر او یکصد و هفتاد و یک سوار کرده و در جنگ  
 آوردند خان صاحب فردرکس ایشان که بواسطه صلاح بعضی امور با اتفاق میانها حبیب گشت فتح خان  
 علیه الفخران و غیره خوانین در قلعه موکلر شریف داشت بر خبر ورود و غلام شاه خان محمد  
 فتح خان را با استقبال فرستاده در ظاهر موکلر آورده باین ساخته و مقدم اوشان را  
 با انواع حرمت و تواضع و عزت مقرون نموده قسم اتفاق کریمانه بویژه ایرانه بجا  
 رسانده ایام توقیف موکلر الاوان ضیافت و ملاقاتی کرده هر یک بکلی شریف فرما  
 و میان غلام شاه خان را بکمال زانکه خوانواده دیره داده خود بدار سپرد و بپور و رفیق  
 افشار و همید هر گونه تفقدات تازه و هر روز مهانی مالی اندازده اوشان را مسرور  
 میفرمودند میان عطر خان که مرد بیاض و از توغل ناز و خوش چنان سیه مست و در پیش  
 نمائی که سوا علی طلب حاکم سخی از صلاح مالی و ملکی رلب بر اندی دوز غایت بر شاری حاکم  
 بیچ از سعادت ز سیدی و بجز روی شادان بنیرین کو احدی را ندیدی بنابران قصور  
 در حوالی ملک سنده واقع و آثار بدعت و نظم و فکر و اوشان شایان گشت مصلحتانی  
 که بنا بر تحصیل مالیه دیوانی در سنده می آمدند بلا درینج جبراً و طغاً در بده ناموس شرفاء رفقه  
 می انداختند و در روشن خانه و دوکان مردم تاراج می ساختند و بیت و چو شتر  
 را در خراب از آب انکور و ولایت کے تواند داشت مهور و برین تقدیر ارا  
 سنده از غفلت فراج عطر خان بجان آمدند و عامه رعایا از دست ظواهر اول و مقبلان

بدامن غایت حضور است باز دی اواز سر کار رحمت شود که فی الفور رفته به مشیت مرام  
 در نظام سلسله نظام است برادر و نفعده است و لطافت حساب به بیدار بود و بندگی  
 که از دیوان رسیدند و کاشفت ضمیرش گردید و مفهوم شد که او بنام عظیم حضرت فیاض  
 رحمت جان نسبت به قناعت سازد و از رفتن ویره بر دلش دشوار اگر حضور ارسال دارند  
 خواهد رفت لیکن اگر او طاعتا چون رعایت خاطر خیر نواب عبدالجبار خان تقاضا شود  
 عهود و عهد و وقت منظر غیر از او رفیع ادا پر اگهی ویر در رضا ساخته و کیل را در بار عالم باشد  
 تسکیم از سر دیوان نموده فرمودند که امانت است سلامت دارید و در باره اش خیال  
 خیانت بدلی نیاید و الا کار از جا ده استی و استی اخراج و دریدند پنجاه هزار سواره سوار  
 همه قوا و عساکر حکم انداز که بای کورچه بر تیر بند و بر سرش انداخته و قتل و قتل  
 خوششید از روز نرسیده و از فکر ما فراموش اند اگر نیم شب بفرایم بر بنده باز سر تهیم  
 خدمت مشتاقه خایم نیم سوزند و در طریق القیاد و غایر در رسیدی اند و زنده حاشا  
 ثم حاشا که در اظهار این الفاظ سیاست اخلافت بشما باشد شما که با فعال محمود و دق  
 عهد و مصداق مرقومیه استغفر الله که خوابی خوابی مضامین کسب قول محمود و ساری و محله  
 وکیل هم در این را خوشدل و توقع نموده است و غایت سر کار را که غایت بود این استظهار  
 روان شد و نهضت شهباز غم فراموش خود خوام حضور تقصید صیده تماشای کلکشت شکارگاه  
 که بی تباریخ چهارم ذی القعدة سن صد و پنجاه و پنج و در نهضت ال از و ز نشاط اندوز  
 گشته باز در این کوتاهی به یک گوزن بختیاز خسته و از خازیر در دما و دفرگوش

و در گوش که تند و تنوان گرفت تهایخ دهم عابر از دریای نیلاب و سراسر اس کوته با چو دیک  
 راس درست ازینها مصنف و محنت میکردند و دوازدهم ماه صبح تفریح کنان حصید اهلکنان عطف  
 غنان بکران غریمیت نموده روزن کشتن احمد پور سیر و هم اطراف چهاردهم شهرند که در توجیه دارالان  
 قلعه میرادر بطالع سرطانی که قمر و مشتری دران قران داشتند بیاعت سید زهره اس  
 عارت و دیوان سرکه نو بطرز قهر کسری بغری نهادند و دران باهم متصل از جانب جنوب  
 و شمال و مشرق و مغرب و از که باد صبا و دبور و شرقی و غربی راه آبی باشد و غوغا و در پیچ و  
 و سطح مقرر نس و مطلق و شباک مصمت مرفوع و درین ماه دیکل یکایک شرف و دست و درگاه  
 اداست بیامت استوری فیت احوال شاه موکل بر خاش جوستیزه خواه خدای ملک دست  
 سپاه همراه کل محمد خان حرمت بحرف بمعرض عرض حضرت خدیو پذیر عفو فرما ساینده استقدار  
 جسارت و خسارت سالیانه ادا گردانید چون افواج و مانع طفره تراج مشرعه در مقام خیر  
 اقامت پذیر و دقیقه از دقایق عارت و مقام و قصاص ابرام در نیب در عیب سهل  
 نگذاشته بودند و معند اجابت ذات مقدس که از عناصر رحمت و لطیفه کرم است شرفیت  
 است که یک بحر است عظیم از مراحم خایب حیم که هر قسم طوشت با لوات معاصی که بعد ازین  
 معذرت و در حضرت مغفرت پیاده و باب استغفار است بنسبالات نماید این محیط کرم  
 آلا این خوب و خوب ادا پاک شود و در غرض آتش را بر لال احسان نصارتی بخشید  
 و طراوتی خایب عالم استین خداداد را بطراز پذیرای طرز دگر بیان یکسانش این بجهت قبول  
 در غرض فرین و مغرور نموده شتر سواران مع سهلات سفارش محبت بهار استگاه

رسول و هم بطرف ایران اندراج و کل محمد خان نکارش نمودند که مانند راجه پذیریم و از سر  
 خطا او در گذشتهیم حالیکه او را معذور داریم و کرده اش را ناکرده انکارید و درین باب بقیه  
 ستاره کیسودار بصوب مغرب پدیدار و بعد غروب شمس طالع و نمودار میگشت همچنان بقیه  
 شناس حکما و هیئت بهاس عصاره استطرلاب بهرست گرفته بطریق و نگاه تا طلوع و غروب  
 مطابق آن تمام استتراق و دقیق و استقصای تحقیق فکر کامل و عقل بالغ شود و داشته  
 بر آن عطای صدقات و اعتباراتی و قربانی و غیرات و هدیه و هدیه و هدیه و هدیه و هدیه و هدیه  
 خسروانی التماس خفته بجا بجا زیاده از عرصه و عطا عرض نشان است فیض کنان  
 در ظاهر و نهانی بفقیر یات ربی و فرات او ببار و مختلفان ماکلف خلوص حقان فرما  
 و جواد و حافظ و ذوالکلام صداتی و محمد ثین و مفسرین و مجتهدین و مساکین و زوار و انبار  
 و سبیل و بیایا و مقدر و مبین و پیوا انقدر از نقد و ضرس چارپا و طبرس و مغرور و بیجان  
 آباد و از رضی فر روح و مساجد و کسب و معابد و منازل و خانه اسرار و سامانی و بیجا  
 و همان سر آتیا و مهیا استحقاق و درویشان و خشنود که گوشه عالم از شنید این عطایا  
 خجسته کردیده و سامان من از سع این بر آب زیاد و از عرصه و دوقر + فرد و بیجا  
 کشتا و سامان من از سع این بر آب زیاد و از عرصه و دوقر + فرد و بیجا  
 و الهی و فیض الهی علی مروضه قنیر این بیایا و مراضع استحقاق و مواقع استحقاق و بیجا  
 و تقیاد و نه بر عمل غیر مستلزم بهرین و اشتیاق و در سنون و نایقه ذکر و است و هیئت و در  
 مجلس شریفی رفت و اگر اصدی جیائا از احوال عدم و توقف بر مریضی الا حرف

حوت در کسی قصد یا سهوا و حضور حد است نشور زبان میراند اگر شخص نفس است از و  
 استنکاف می فرمودند و از سختی استبعاد و خیال الحال از خاطر شرف و ابرازش و کثرت  
 اوقات ماین عاجز مصنف که ندیم کاه بیگاه هست ارشاد میا خند که مصاحبان پیشین  
 در حکما روند ما در امر مجلس ما از ابتدای مجلس بر سرند دولت الی یومنا که اکیا رفتند و احوال  
 بر یک بیان میفرمودند و برفت نشان ما سخت میخوردند و باز بند میگفتند که مسلمین که بیشتر  
 البته از قبر آنها چار خشت یا دو سه خشت خاک حویب شایسته اند و بنده ان که مرده جسم  
 نشان بودند و در آنش سوخته استخوان آنها تاب کردند و خاکسترشان بیاد لاله بینی است  
 مصنف علم و برادر پدر که گشتند هیچ از آنها اثری نیستی دنیا نه جای قواست بل سراک  
 رحیل و فرادین ایستاده میخوانند + همانست این چتر فیزه فام + که گردید  
 گرد و سرسام و حام + همانست این زال زیبا نقاب + که در عقد جمجمه و فرسیاب  
 چه باید برین خشت کردن دارد + که هر دم دوستی بود در گذار + و اغلب ساق این  
 کلام و در آن برگزیده انام الهی است رب ربی و ملک حبیبی فتم الرب ربی فتم حبیب  
 حبیبی اللهم کنی ملک من المقال و کنی کرک من السؤال و کان یجی از عقیقه مبارک  
 می آوردند ملک بجای حبیبی عن سوالی و دین میت که تکرار ساین در نشان است +  
 خبر عهد و فای تو که محلول نگردد + هر عهد که بستم بوس بود سوگند + و درین ایام است  
 صالح محمد حد و خلف ارشدیست حاجی میرخان که تا حداد و دنیا و فلک کور سهر را پیش  
 ستمش گرم ساخته چون او استاد در فن و شکری از ادب کیتی بوجو و نیاده تاب بوجو بنده

از آب گوهری که در کان افروخته و در محل خداوی بهجده دادوی و حکمت تقانی مسأله نموده دارد  
و دولت و نه گمان قدرت ان نه در دست هم بان بود و هر یک هم بساط خلیل الرحمن جهان نوار  
فرموده و در قلعه ارک به پهلوی خود متصل عبارت از تیر فضیلت خسته و نایق و مقرر و آرد و او اند  
که هر که خیمه قریب و یوار در کان از تیرتیب به دو کوره مار مانند گلزار ابراهیمی افروخته و بنود  
کار حاجی لقمان بخار که خشم شسته و به دست خورشید بخت با ناله و حکمت کا طبعی آن است  
نمایه نشان را لیکه درین پیشه با برهانیت عقل را ندیده نموده است و بدین است درین فرست  
سجده دادوی بکار بر رفته و باقی قتل و دیدن کسب بی و دانش جبهی شده و یک فهم بدست  
پیش گرفته پسند ان تجربه چنان در رسم به آوردن بنود و سی ظهور آورد که آسمان غمیده است  
در افکار این استقامت از غایت حیرت غمیده و تر و لقمان از مشام به این صنایع حیرت  
گرفته چون افلاطون بنیم در دست نشود به کسر و خود به راست که به هر صنایع و ابداع و ملاحظه  
مقدار حسن عمل و لطیف کار با و اشتیاق و زوایش می فرماید معاینه شود به بعضی از دست  
موسی دارد و فل بطیان خادم را تا فرموده و از این آتش را از نیل کارم خدیو او کسیر است  
و در هر قسم هم افعالی هم در این مقام به نوم و او شب بخار و خون شود و ملک نوم  
در ظل فرشته گرفته و روز دیگر بکش را به جوان متوجه بودی محمد امام الدین خلعت الصدق  
مولوی مولودین اسلام مرحوم که طبع و فاد او نشان نباشد و تقوا و تقوی و تقوی  
فنون و در خوشی به نه میزانی افلاطون به و ن تعلیم است تا دیگر دست فرکی را گشاده و تیرتیب  
و ترکیب و تجارب به دست تفرقه قسمی این فن خطیر را پیرایه توییده که فیلسوف فلک

فلک و شش تنی بوسید و نیست ساعت و کار نبود علم استوارین تا یوق بر سپید چرخ شایسته  
 نشین بساط دولت و دیگر چندین خدای که در جلال و شرفی بجا افت و برست شکفت از فواید و از شرف  
 بمصنّف امر شد که پایه مساحت را که صاحبان بهادر در تخت داده اند بمره بردار و کیفیت بدیر  
 و تقدیر متغیر مسافتان که بر که ام ترصد یافته دریا بد از تشنگی زمره کا خاصه بکفره نگاه  
 تا مل نظر تفکر دم پایه نهایت فیض و قمر عان این شهر من مثل سطح است برینایان  
 عادات و درجات و دقایق و ثانیات الی طائر است کشیده درین و طاعت نصحت که در وضع  
 گردیده غرض مثل مرغ ساعت با تمام دوره دایره بر مدار مقرر که بنمود مسافت که نقطه  
 ساخته میگشت عضاده مانند سطرلاب و شست که در دست تحقیق گفته بود فی تحریک  
 داده می شد بر نطق زمین ستوی آسان میرفت تقدیر یک کرده بایست تمام و بهر بناط حقیقت  
 و استدراک که ای آن بنده بدست خود را در دین بعد حیات غاشیه باور فخر و تقوی خود  
 خود را بسب سوار شدم و او نرم نرم در رکاب بال آسان دران دشت بگی شمرده کرده و در آن  
 رفت و کسب قبل حرکت فرمود دیگر اس آهون زبان کلان و ثانی مادیان و دو تمدن می کردند  
 منیم از آه و داده و یک تندی باین رتبه قرار داده آسان ایسان فیت و یکرا آن بود که نصیر  
 نه آن سپید بالا بر عطا گردید چون حضرت عقل جسم طبع الهی است و در معده شرف است اگر اوقات  
 بسبب و طوبی است بر این توله و احوال ناخوش و کلا بنگرید و تغلیل و تغریغ می کشید بهر نقصان  
 فطرت اصنافی بود و خلد برادر که در حبش خفین حکیم غلام رفعتی او حافظ حسن آمد که در آن  
 و محفل طوبات اکابر راج است و از آن مزاج شرف دید و درین تعبیر تیر القیاح این

قلع حسن اقطاع تصویره اکثر دران سواد نور چون ماه نور نشان باج شرف سعادت  
 قران داشته دهم ششمین خضرات محمد است مظهرات معصومات همان یکن است مظهر نفیجی مبارک  
 عید سعید اضحی دران موضع گذشت قطعه بایون خوشن اتفاق افتاد و قریباً فرموده که روح حضرت  
 اسماعیل فریخ الله روی برداشت و در وی ازین ندیده هر چه دانی یافت و نود و نهم ماه صید  
 که سلطان شیرعلان بیست و هفت فرسخ آسمان غریب فی آسمان مشکین که کتب علم خطوط شعاعی از مستقر  
 انکشاف شرق برادر شش این طیفه الله در دارالاماره در شهر صبار فساد کردن قار  
 به بیت + قناعت منزلی بر شیر گاری + رنگدار جهان قانع بخاری + سوار و قصیده  
 آسمان را نام این نسیم بهار رخا دادند شمس اسود و کنگنه جنت بادی در به بندوق خاصه از خسته  
 دودا بود به نظر صید ساقه سر شام سعادت دارالاماره و با وجود یک و صد و دهم از مکان قلعه شرف  
 از دهم رکاب فیض تقصیر شرف مکرر به با جاعهم بالمطالعت با وجود حریت است شوارع  
 و در حقیقت طرق جهات بدون کرد و با در غبار فایر دماغ تمام مردم بر پشت یکدیگر به از طریق  
 فرست و در دست و در ترافاده راه غلط کردند و هر چند که بجای تقصیر دیدند از مسیح سوره  
 شش باغ مقصود ندیدند قدم نفرس در تردد تا زانو فرسودند سود نمود و سیله لیل از گریه و شکین  
 بگفت نشان اما از سود مردم رکابی چون نبون بر نشان هرگاه شب از ربع متجاوز انتظار و  
 در غلط ابطلوب فدیوان شراید با دریل شهباب و متعاب و طرقت زوال تزداری قهالی با  
 بر بروج افروخته و بهشت حال آتش فانی بر بدن فرود نشان اغوا فرموده و خسته توپ است  
 انان متواتر زنده که خضر غایت الهی در لباس بهریت ناقصای رنهای این سکنه وقت سعید

رسید بخود یافت فایز طومینت اسس گردد اندیشید اخطار هیچ نور و تابش ابدی  
 و به نام هزاران هزار صدقات و خیرات و ثنای فرق مبارک فوخی آن را در صد آتینیت ساعد  
 افزون بشتبار و اقصی لال ریک این بوستان سربیا که آسمان سوده و سرب ایش لاشان  
 لب تشنگان وادی تر در آتشکی ترشکی افزوده و قطع اتلال و سن خلک و از زمین جرسید  
 در بگوگان حرارت لبان کی چرخ زن آب جز طوبت چشم آه و دانه بدون دانه اشک منقش  
 میشت برانات و حکم غنای غنای و گرن غول را گمن و ادای طرف شرقی و غربی و جنوبی و این جهات  
 و افق ازین شش میکن از جهت شمالی باد و جز آب وادی چه نویسد که اکثر مردم از او و هر صد هزار  
 بار تقلید و یاد گرفته و در جاده ششای و طریق دالی خود را بهر گرفته و با وجود آن در  
 تراکم گیوه و خاک سبزه با بخلاف از جاده بجای پاک افتاده و بجزرت جاده و به نفس گیر  
 و انواع افای و حیه برای جالستانی و روح ربای در آن تیه آ ماده القصد تبه گان خالی  
 بست دیدیم متوجه بودیم چهارم دارد و درین روز و در نه کوتا با چه صید و دست بکم  
 اولی روز بعد ظهر پنجواست شکار را نه دست ششم عا بر از دریا نیلاب دست مقم از  
 چنان عبور نموده میان دواب مثل ماهی گمان و شکار گمان متوجه میشد نور و اله  
 رویت لال ماه محرم الحرام سنه یک هزار و صد و دست چار و در شمار راه اتفاق افتاد  
 بهستوار اعطای اشتریک شیرین و غیره و این طبعی و غیره ششم دست خود گرفته و در  
 حضرت امیر علیه السلام در کار ابله و فوایح و فوایح و فوایح در روح و دست  
 سعادت دارین نموده و فوایح شرف که نبایت لطیف و هر روز پیرایه با جالبه است

بیت: \* بیک خبیش دوباره سر نسوده \* جو سر هر روز از بر جی نموده \* درین عشره  
 که بیک لباس نازده روز نهم و دهم پنج امری از امور دنیوی سپرداخته توحید کار دین و دنیا  
 مصایب و واروآت تا عیب و مصایب که ظاهر حال کرامت استمال سید شهید از میرزا کونین  
 ارمیه طاهرین سلام الله علیه جمیع گشته و دوازده سبب مختصر گاشی شفته بر مظلومی حضرت  
 منقذ است و لا اله الا انت جناب چهار پاک ذلت حسرت میخوردند و بهر ت می بردند اقوم بوج  
 تیاقی در قایب جمیع سرگشتان جنایع و دیره غازیخان بر بقعه اجمعت ان مالک قباب و راه  
 مغرالدوله میان تاج محمد خان بهادر عباسی فیروز جنگ تسک ثلث می چهل راجن پور  
 بطور و تحقیقت و شکر گشت نام عرض خود در دست غلام مذکور نوشته مصحح بیان ماجه بیک نفیر  
 کوامیر الامر در ریاست و خلیفه طریق از شاه و کلپوره ابو در الله علم که بر صراط اهد الله به  
 ضلالت و شمرت بر مقدمه ای ارسال شست در اتحاد با نید دولت بدر اتصال زیر بیه طهار  
 در اعانت انتفاع و موجب اقبال انکاشت و نیجات چه بکشیرین ابلاغ خشت بیک  
 حرست خاندان شان محوطه و حفظ مرتب کینای قدیم این رسم حدیثه جدید نه پذیرد  
 دو کیلان معز و سرور گشتند نه از سکار گاه بیست تهران داله صید اطفال  
 سعاد احمد پور و غلام محمد جان وکیل میر صاحب کیوان منزلت میر غلام علیخان شرف  
 ملازمت بر سر دست نبوق کار حاجی شستایر خان به بند و بار طلای فرین بمینای  
 فرخنده از قبل بر سر میر صاحبان که در کنیای حکم و حد دارند و باعتبار مقدمه و حساب  
 بمنزله مالید شانه در جهان مارت راع بر سر سرسله و کتاب تسک که شخصی در این تقصیر

بتضمین راجع الشعار تا لایف کرده و ذکرش عوان در تاسخین ضمیمه حسن تذکار متقدین  
 نموده خلاصه بانی محبت و مطابقت حسن خلق از طرف میر صاحب شخص کرم میر کرم علیان  
 بر بنیاد اتقاد و دیگرگی رسانید و میر کرم تصویر بر صفحه سفید انشایش بخط خویش بزرگاشته  
 ۴۰ فرد ۴۰ دی ۴۰ بخیر دیدم ۴۰ طرف از مکتب ۴۰ این خانه بدین خوبی تشکده استی  
 جران دت عالی که جمیع مفاخر عالی و تقصای علم لدنی و دایره علوم رسمی و دینی عالم لدنی  
 این میت لفظ مبارک آوردند ۴۰ فرد ۴۰ چنان رقیه عری بر دخیانه کز حسرت ۴۰  
 ملایک گفت کاین کافر چه استاد اند می قصد ۴۰ و به سید ابلاغ مذاکره است بصادرات  
 و استماع مکالمات معیاد بابت اتناس کرد که خرید فرایش حضرت عالی از دارالملک  
 بهاد و پور ضرور دارم و بدان ما مورم یک آدم زر کار مرا به شود تا بسیار است ایراس  
 حضور غنی و اتفاقی در پنج و شش روز و بجزوت رای حکم فرمودند که بمپایش باشد  
 برخیزد که رافع پرورش رساند بهشت لک و دو پرورش بر تو را که بولکالت حیدر آباد میرفتند  
 علی اکرم و الحاد و زمان شد که در امور حضرت میر صاحبان سید حل شد و خانه کرد  
 عطلت او موجب ذلت او گردید من ماثرا الحد است لقمان نامی و بهقان  
 مع منکوه و خواهرش بسبب انقلاب روزگار و تداول ایل و نهان از صلاح شری که  
 موض آبایش بوده بواسطه قحط یا موی دیگر که آشته بر چاه مولوی محمد معین الدین خلعت  
 حاجی مولوی حافظ محمد حفظا السلام مرحوم در احمد پور سک کزیده که در فصلی از فصول  
 یکم پیش سنل زعت اشتغال می در زید قضا و خواهرش بن اقصا و تعالی





ملحوظ داشت در حضور همه سماع و محرم واجب لانتقام غیر مشفوع و تقصیر حق تعالی  
 و وضع انبیا و اوصیا و ائمه بر وجه الله بر وضع بصفت و حقیقت بر وضع که صلا شایسته است  
 و قطع غایب شبهه و اشتباه در آن محمول گشت. + بیست و یکمین کز غایت انصاف و عدل +  
 استخوان مردگان را داد و او + و در مقدم این مقدمه که تالی آن بعبودیت سماع عدل سلطنت  
 خیرین استین ستم نه فی العباد و در شرطیکه هزاران حکم راجع و حکم رسول عن عیبه  
 است حضرت میلان نظیر آصف تدبیر عظام میم و پیش روی حساب نهاده پرسیدند  
 که اینها چه میگویند و ما عرض کرد که حضرت روح الله بهتر میداند فرمود که از اعدال بخورید  
 در حق تعالی الله نصفی که ازین خضر آردان بپوشانفته اند از فریون و نه از شیردان  
 و نه از حبشید و نه از اعد شیرایگان بهرام از شرمش در گور خرد و تابکان پاریز بخور  
 این دست کورین و نافذ الاقبال تاریخ هست ششم ماه محرم سنه کیمیار + و در حدیث  
 بر ششصد و پنجاه و نه در ششصد و نهم یک گلوشیر جوشانده بود و سوار بر کوه شیر نشاند  
 سوار بر بنیاد او بود و درین ایام چشم فراموشم و لا یتدین عن یون +  
 شیطان برانده و در چیز و ساینه میرانند و وضع درین صانع ملحوظ و نقش عین نقاش منظر  
 + آیات + و غیر شمس نیر در جهان گشته + لاجرم عین جلالتش باشد + کجا غیر کو  
 نیز که نقش غیر + و الله و الله انی اوجد + و تقاضای فاعلیر و الاولی الابصار  
 بیده عبرت بر نقایق اشیا و اگاهی میداند و از مرتبه کونی و در ایام جاری جلوه خواهد  
 انوار الهی و اشعاع کلیات حقیقت نامتسای ملاحظه نموند و درین شاندا بی باقی

با تباخی از نهالی تهنال دیگر انتقال نمود از زبان کرمست میان آن محو فی الله و کرمیلا  
 فی القور از غیب شهبازی بری پرواز نامه چشم از میان طنز که بطرز قصه انداز صید  
 قلوب نماید و در سیده و راج را گرفت و از خرق عادت نگرفت شکفت در دها حصار  
 در گرفت بعضی حل اسد اقبال این نعم القبال نعم المثلال کردند که بدین بیست و شش  
 نسطار فایز که در بعضی مملکت کرمست یقین پرست که ظهور تقسیم جلالت از قبیل کمال است  
 است ۴ ابیات ۴ این دعا خان فی چون هر دعا است ۴ فانی است و لفظ اول لفظ خدا  
 چون خدا از خود سوال و کند کند ۴ پس دعا خویش را چون رو کند ۴ و درین عرض  
 خاطر اثرت بسیر و شکار حیات بود و در دلی و در تن از دهنها ضالم بود بیست و شش  
 یافت و چون اینهمه تحریک و توجه حضور با طواف و ضلوع ملک خدا و از قبیل برزه بودند  
 مقتضیات نفسانی بر آنکه قطع کرد بهانه صید و خیر بخرید بر این مشاء و فرموده  
 یک و جب زمین اگر غیر آبا و مسید بدند و جد ویرانی آن می بر سیدند و بعد تحقیق است  
 آن متوجه می گردیدند و نایب احدی از غریب بود و در عیال که از ظلم عالم متاوی شو و وفود  
 بنا بر عجز و حضور مستند باشد پس در عصاره بلاد وسطه غیر فایز و استعانه و ستاده و دراز  
 گمانشتگان را من بعد اسکان تاوی نماند و چهار روز بر طبق و رقی از حقه ایام و اسب  
 از کوته پایه و غیره صید انداخته عازم شکارگاه پهلاد پورست شهاب زور در انوضع خوش  
 و در زدنش بسیر برده یوم الایان بقصد دارا بجو احمد پور و از باز تیز چکل قوی نقار  
 و جبهه قبا که در از مرغان در راج اسباط خاطر می افزودند من چنانستم المکارم

یک کشاورز قدری باست ترش و ظرف کلی مستعمل کرده سرسواری از نظر گذارید که خانصاحب  
 این بهت نهایت مزه دارد خوشگوار بر سر تعریف حضرت آورده التیبه بدان پیل فرایند که من دل  
 خوش کرده باشم زانت عالی که صد را در صد و اسکان منجالی اند نظر بر روی درضاران پیچیده  
 حقیقتی درشته بروق این الله منظرانی نلو کیم ولا منظرانی محو کیم دل پاره گوشتین نیست  
 بل عرش باب الدالین + ابیات + عقل اینجا ساکت آید فیصل + یا که دل با دوست با  
 دوست دل + دل بدست او که کج اگر است + از نزاران کعبه یکدل پیر است + آن کوزه  
 که نه بخشش برادر و دل بد دوست گرفته و قریب لب لبعل که صد جان شیرین است که آن مهر  
 شکرین با دیده آن خسرو دین لطفت و لطافت فرمود که عجیب است لذت خوش ذائقه  
 است آب خاصه لطافت نالی مخصوصه مخصوصه طعمه نکلها نوار و فرمودند و است و است  
 محو نصیر خان خشیدند که که بیچ است تمام نوشید ارشاد شد که همان کوزه درشته مسا که  
 بیازند پاک ساخته آورده بدست برد که ابر نیان دربار ضیافت است برزق و فقه فاعلی نموده  
 بان عاجز و طاعت و شکر و شکافت و تقفد حاش بر رخشدان فقیر است و تقفد زبیر بقیه  
 از ارقاب حضور حضرت در شید عالم از در بر عرض شرف رسانید که کوکب منیر و سراپا بر نیان  
 است و مادر می کرد و در یک کاه و از برشش میراث رسید و بدان قلیل زهر عمت می کارد  
 استقل عمت او که معلوم از مردم در کس کشید و زرع کندم که شسته بود تقدیر از روزگار و او  
 شده در زرع بیکانه افتاد و ان کشاورز استخوانه پیش حاکم بود نظام همان کاه و آنچه بدو  
 بود مضطرب کرده فرمان غایت تر جان نفاذ پذیرفت که جو رکنه شورش بود فرزند بر با

بزاج صنایع و فنون نمایند و یک کار و دیگر کار هر یک مانع خلق کند هم با و از سر  
 نمایند تا قدری بخیزد و تقداری در نسل آینه تمام فشانند و هم چنان حرب بدوی بسوی  
 آسمان و از آن در چرخ غلبه نهد و که تهاشی در شست عرب برآید بود و پدید داد و آن  
 دیکه نرا که گشت آمل و سیر با ساخته فرمود که او را از پل دیکه گذرانده و پشت خاک و  
 باز بدشت عرب سر و بند که بنیو صغ در سپردان بدیند و آب غزوه و خیالت گزینند و  
 بر شاطرن شاه فرمودند که او را تا چاه عارب همراه از درز باد چینی نه فیض بپر کند  
 سلطان و مناسم شکم سیر نمایند که شنگان حساب فرمود که شسته و اور از طبع عنایت  
 در غایت پیچتهای و اوان اطمینان که از غیر قوط و اقطار است شکر بخند و در غایت بن بار چینه و دیکه  
 و شش با عرض بخند که از او گزینده برین طریقه گاهی درویش بنیال بقیاده سبحان الله اگر تکریم آید  
 بودی جوید که بایان صفا و بسم جو خابان کاینه جویند صفا و پس بفرار حجاب  
 اے محتاج زده و تا بچوشت از کرم دریای خود و خود بدلت که خاک احمد پور را  
 از بیمنت خضر تو ام روش روضه خضری خلک خضر نموند خضر زان الیاس آید آن  
 اکمل کل سیر عقل مدل قاضی صبا میان محمد عاقل تقرب عرس جامع فیض فیوض  
 کثیر حاکم علوم صغیر دگیر حضرت حافظ صبا نور محمد نور الله مرقد بها با جود تشریف  
 فراد جاب این سکندر ای طوطی کاورد و آن خضر صغیر اساز مقنعات عالم کبریا خضر  
 بداب میره ان احمد قضا استاده انداده ارادت سیر پیش آمده ایلا و سبها و مر حاد  
 شهوار کنون این مضمون بسلاک بیان معتقد و بیت و چشم منی و غلظه تو چشم خاتم

حق القوم تو اگر داشته باشم : و پسران محمد نصیر خان کویر کچ و فتح محمد غوری و غیره  
 بسیار از ناموران که حلقه گوش هر کار دران روزگار بزره اعتبار و وفود دار افتخار  
 داشته بجزیر ابادت حضرت قاضی صاحب در آمده مرا از کند میگوید نفس شیطانی شده  
 و بدولت بیعت و استر شاد از مقاصد کونین استوار و زمین من شیخ الکرامت  
 حضرت صاحبزاده سلیمان فرزند منصور محمد بنده الله خان که در بیان بجزیرت بیعت دارند  
 و غلوت مشرف و از خلوص ابادت گوهر این نظم را شایر فرق مبارک حضرت غلیفه صاحب  
 رسول الله : شعر : لبیب نجیب قیب قریب : حبیب حبیب حبیب طیب :  
 وسیع الوطایا رفیع البهم : وسیع السیای شیعی الامم : غلیل جلیل جلیل جلیل  
 وکیل کلیل جلیل وکیل : اللهم بارک علیه و صل وسلم نموده که هرگاه ذات تقدس :  
 بیت : چون مراح حقان رفته بود : بی بهارش غنچه انگشده بود : و در حالت  
 بر حالات بشری و بسط بساطه کارم جامع رسانیده استبدال مهبت عالی که دیدان تاج  
 سواد القضا و تقضی و مصالح مناسک کلمه تقضی احسن قدر امر فرمودند الشقی و السعید  
 فی بعض اسماء امرا و از اسم الکتاب است هرگاه قلم قدرتش بر لوح فطرت شما از ازل منشور  
 امانت ثبت کرده باشد چاکشکر هست نه شکایت : قطعه : در امتحان تو ایام فرض  
 است : که از صفا پرانست دولت نشان گیرد : و گرنه پای جایشان بلند تر است  
 که آسمان بر دهر امتحان گیرد : سبحان الله از غزه ما جلال سلطه جلالی است  
 پنج شهر کامل اند دلال رجب المرجب که بر افاق عظمت پدید گشت گویند ستاره نجیب صاحب

صاحبزاده فریدون سیرت که بر فلک ناموری و امدادی کوکب بختری و شهر یاری حضرت  
 عالی گهر است که بر ساراد تقار و اعتلا و درخشان گردید + فرد + زبان ابل صفات و جلال تقدیر  
 است + بود قلوب و لبان نشان شالی لوح و قلم با چاهام ماه مهر سن کبیر و دصده  
 چار حضرت قاضی حساب مفتوح کوکب مهتن و خود به دولت چهار دهم شهر صدر ردنی بخش  
 قلعه دیر اورد از چهار سو ساسان جشن سالگره هایون بطرز فرخ و میون میسر وکیل ربال  
 جید گیر آید + مشرف بشرف کورنش این شرف الاخلاق خدیو شریف آفاق در پنجه  
 موکشن فیهیده بود با بلای آن پر خست جناب که که مجمع تزلیف فصیال اندر مودنگ  
 صد یک لفظ داریم و سیک ذات حدیث یزدان بر آید عقیدت الوهیت می آریم +  
 بیت + در حد اندر ملک در یار نه + نیک گشتن اجزا و سالار نه + و شام مقربان  
 و متقد باوشان و جان و نبای آن + فرد + بد بین تفاوت ره از کجاست تاجی +  
 ز عشق تا بصیری برادر فرسنگ است + و مروت و همان نواری که شمع زید را جلی می کشد  
 است مدارت بود جی فرموده در حق فرود در کیل چهار جبهه ننگه و با بوده پور سیده  
 نبو کورنش مشرف گردیده اعانت لشکر و ارسال کل محمد خان که توجه به جبهه حضور ظهور  
 پیوست نهاد جبهه رالیه ممنون و سرور و با فلها رشک ریت طب لسان گشت نیکوکار  
 که عقل آموز عقلا و دهر اند به بر سر ساء عقل کامل عقلی خیر و پیا بر شتر نقل حکم  
 اند از خشد روز چهارشنبه آفرین شهر صفر الطهر سن صد و نهم جشن سالگره مبارک جشن  
 ترتیب انعقاد یافت تصدیان عال حبس عال و محصل محال مفرضه نذر از هر نوع

بنظر انور گزاینده بحصول خلاص بردن مناسبت بطریق مناسب غایت یافته قلعه دیرادر که  
 چهل دران است حکم بانج پیداکرد و شهر را آیین بستند و از زمینیت ایران خلعت بازگذاشت  
 نگارخانه چین و کارنامه از نگاشته علی رغم نیک سپهر در نگاشته که بظاهر است در بیان  
 پیکت پیداکه بلال ماه ریح الاول که معاینه فرمودند و بدادند و تیره رسوم هر دوز  
 از مملکت استند و نه لید و مکلف خوشبودار و کواکب تنوعه خوش مزه دار و شکار  
 و مشربیات شیرین کلاب آثار و شکر است عطر به روح پرورش شک آبش سادات  
 عظام و علمای کرام و حفاظ و قزاقان و اشیاء بسبیل و جان بساکن در باب احتیاج سیلانی  
 و از کشیده استر و سوار یکسای نمودند مقتضای برایت ازل و نقل اول بعین عایت  
 از کمال نفوس و بلوغ قدس در فتنه هرگز از بساکن بساکن که احتیاج بکمر بند و جامه  
 و جواهر کفش و زار و امی بود و کشفانی نفیر و باید الهی جنت در دم بلوغ و بهر کفایت  
 می خشت ایل و دوازده یوم صلاهی کرم و ایشان در دنیا و درم عام چهارم ریح الاول با برتو  
 احمد پور و دست دوم ترک کبک و کبک تبال مست پهلاد پور و در از و آب شکار و کفایت و رفتن  
 بخش نهادش و سر و دران مکان میز نشان و خیر و افکنده از دریا و نیلایا بر  
 و شش روز در مصر و حجت از یوسف و سابعی کامران و سلخ ماه صدر در دوزخی  
 با حمد پور در قح ایما و شیکا بیت بلال ریح الثانی فرموده و بر شاد و شادانی و نهفت  
 بارالامارت و دیرادر ساخته هین النوا و در اهدا و می افغان و اگر می نزد مصطفی  
 سافیس سپان بود و شیخ الاسلام و در ساکن پاک و غیر شریف و چندی و میرفت ایکی با حق و

تو سر ملازم دیویده ششانی منی امور در چندی که جناب عالی از نجوم در علم ششانه اتفاقاً محض  
 متوکل علی الله و من توکل علی الله فهو حسبه فیض و عنایت بهین مطلق تعاقبت هر امام  
 انصاف و ولایت می نمود بهر بیت بهر پرتو شش همه ماه و سال به زحل دیده ششانه جدی  
 فال به بود و محض توکل بقصد فاضله چندین مجتهد در الین ششانه بنیان نوکر پیش قرار  
 در وجه فراغ شش و خلعت اگران قماش عطیه می یافتند و اگر ایام که نه کار این  
 علوم پیش میرفت اهداوند که در وجب کل انا که تیر شش با فیه از کوزه همون برتن او  
 که در دست خود بخورد از خلق و قونی که در معاینه گفتگو کنند و شش بهر دوا و دوا و دوا  
 احکام تجربه و امتحان بشیجا خود نموده شد چون تکلیف صادق بر آید اعتبارش بودا  
 در دوزی پیش بند مبر که من از شش بر از نمی بسم لیکن از روی علم ششانه میگویی که یکی از  
 صاحب داده که به فضیلت سن تفصیل داشته بودی نعمت خویش را کرد و دیگر به صفت  
 این سانه غریب به نمونه تریف حضرت اویس لیبیلانید خود بدولت از دستش  
 فرمودند از نو برسیدم اگفت که رسم ششانه می شود و تاریخ بنفتم ربع الاخره  
 استخوان توجه سانه ششانه ششانه در میان قدوم خضر از دم نشان چون رایتان و شش  
 رود روان و بحر عمان کردند در خجستان خبر رسید که صاحب داده در خجستان که  
 از عالم کیم عالم که کردار نامیدار و گفتار چون نام دارد قارنا پنج شش سلسله خندان او بود  
 در میان قله راسکی که سید و سپهرش بخوشی ماند از میان دیوار که شش متصل  
 می باشند و فی الجمله احتیاج داشت و خدو در و سرور خود کرده بر شش صاحب داده به

بادری نقاب خوشش تا از رخ دیوار کشیده و خیالات خام در دیگها و سینه بپاوه  
 جاده پیمای فرا و بار گردیدند محافلین که بطریق نوشته بر دیوار گوش نشینند اگر گوهر کون  
 در صدف حفاظت اثری نیافتند آب از جوف رفته بود و از نافه مشک خوشبو نماده سر سینه  
 پروانه در برگیر گشتند در شمع مرده نوم توین دم نفرین دیدم مشعل افروخته در  
 آن بوم نشان شوم طالع بویانه برشته آن شور بختان شوریده سر را باندک فشان در پشت  
 شمع مخموری از احمد پور خوانین داد و پرتره از جا گیر است قریب نظر وزن سیدیه ان قطار  
 شتران سینه بهار وید پیمای بتبار را در آن حال در غلبه را سکی بخوبی بل عقلی مقال  
 سلسله پند ما خند و چون خبر دیوانگی در صحرای نادان این مجانبین بعضی شرف پیوست  
 رفته و دستخط خاص نام مصنفه ندری با اخلص است شرف صدر پذیرفت که حکم شانه  
 و دن اند متالی صادق آمد احوال از دستشار نمایند که مضی مضی از استقبال بکینه یافته  
 معروضه در حسب الامر طایل الله که استکشاف بر دست در اندک گر خیمه مخمور شود لیکن  
 باز بگریز و عود ششم مطالع فرموده استی سیاه خند جان شب آینه تکرار در فرار بگام  
 ناکامی سپردند و برگاه حکیم افلاکون زطل در شانه جدی غبار شکرتش دیده در دست  
 خطوط شاهی سکنه شمس ترسیده در یونان مغرب بگیم در دوزخ و دست و سلطان خورشید  
 چار آینه ضیاء چار پیکر کوه بر چار ایش نما خردایم نور کامل نام بریزد زه خام چار  
 افلاک را بغیر ذری زمین ساخت و حضرت نامه چار را کان جهان میمنت قمر ذری شری  
 از سیر دولت در قمر شاد و بر خاسته بولیت حیدر آهوان بهشت کوه غنر بوسه فرمودند

ز مردم که جزو دارگی صاحبزاده گشته بخت تکرار مرض در تصدیق لفظ شایسته این بخت  
 و زبده محمد نصیر خان بقا قیام بخنده و معاذ به آن خندوان دستوری بخشید نسق فرمودند  
 که بعد خند مینوی در یک غایت چنان بلرزد که استخوانش در هم بشوید تا هم و ششم چهره حفاظ  
 سوزنی در یک محسب تقصیر تنه میب و تو بیخ و تشنه بخند و برودشان بخوی در خند غدا  
 به سوزنی بتول و لاسل مقهور و در قهر بیخ و قله بر بیخ زوی مقهور و در یک کار کا سه ششمان  
 شورایی این دوس خاتم بریزد و دیگر از حرارت بر اچک بخند تمام خلاط کلیله اوراق داده  
 سوزنی غیر طبیعی نیامیزد و محمد نصیر خان اسباب برق آتش بار بر زمین موجود در یک  
 خلعت آتش خنده بعضی معدوم و مفقود و بنیاد بیستی اکثری منهدم و نابود است و طایف کین  
 دیگر فتنه بر آتش افشاده و بار کرده است در سنج عقاب تسلیخ بلا گیر و بیخ تبار شدنش  
 جدا کرد که محض سوخته خورده خام پر بوده از پنجه کاری و قونی در شست و سر فرزند کی در آید  
 مابد و نمیت خویش عاصی شود و مصدر حقوق بر عاصی گردد و قوله تعالی و لشکر کی در آید  
 فردوس برین در ستر خدای دالین و سعادت دارین در مرضی این خلیفان غرض اخلاقی که خلا  
 خورسندی بنیان کند و رضای پدر و جد است و بوده باشد که فی الحقیقه بر رضای مجاز است  
 است سیاه لار و در بخش خان را سوزنی در چنان محسب حبس محسب سخت که بدین سلسله  
 از آنها کاتبی شده و بر خاستند که غالی از شکله گاه مرانند از دست و زده و آشکارا نموده  
 معاد و قلعه دیر او در غلام محمد وکیل میر صاحب ملک چاه میر غلام علیان بعد خرید و فروش  
 خراشیات رحمت و زبده شرف ملازمت و محصل رحمت مع جبهه لای و از حیدر آباد

و درین شبها ستاره گیسودار بر سپید روزگار سرش نام خورشید چون پایی از شنب کعبه نشسته  
 و چنان یکیشته و شیرین تاثیرش بر خورشید چنان آباد و لا بد و تغییر اعرصه آشفته و خراش  
 نور و شمعان از زانی آشفته لکن قضا بفرم و قدر بهرم و اوقیه قضای ممکن نیست <sup>العلم</sup> حجت علم  
 با هوک این حضرت نفس قدسی درین ایام اگر اوقات مراقبه بکاشفته و شاهه و شوقی و نشین  
 و دقتی شیرین آشفته و غالب عادت و مقام ثابت و ثابت و طرب انسان این رباعی  
 بلفظ مبارک کبریا رسیده آشفته به غسطل به مرکب خیم بهر این که شود و چه میشود و به زیر  
 بگین حکم با چنین که شود و چه میشود و حاصل این دین و لا بفرمودی فردن بدان که  
 نشد خیم از آن تنبیه شود و چه میشود و بهر این مسایل عدت بهر دقتی و در آشفته  
 توجیه خلاصه باطن کمال برین ایام و اوقات کردار این نفس قدسی تنبیه تقدیر  
 و دست مطلق عن قید الاطلاق و اما تفکری به عادت و گفتار به نفسی در آشفته و رفتار به عادت  
 مستقیم شریعت و نور و کانیات علیه الصلوة و احویات و اسلام و معاملات ظاهر و باطن  
 ضرورت توجیه نفس بفرموده و بگشت همیشه بهر رفتار و تفرج در تقادیر هر نفس بعضی  
 و تسلیم آشفته فیصل الله باین روی حکم بایرید موعظایادی عالم نسبت به قدرت الهی  
 تعالی نماند و حکم استین می پیوستند در دین و شکار و غیره که بگمان در آشفته شریف  
 فرما بودند بلفظ شریف بیان فرمودند که روزی گشت که نشستم و آواز آن پرنیای کلان  
 گردانده آورده شصت نبود و دست بستم و دستم که بچیدم خواهد شد هرگاه بهر دوز  
 دویم با نماند الله کان دست تقدیر از محاذات مغرور شست و تیر شد و بی هوای انداخت

انداخت و باز بخت گاه دیگر که اتفاق افتاد و شخصت محاذی را بر نود و شصت ایزدی برگزید  
 آن بر تقضی صبر و پادشاهی جل حکمت تعادل داده کار صید بکیر خورشید فی حقیقت بر چقدر  
 اوست این عالم بودیم جز بر پیش نیست خیال نیست یا خوابی که اوست درینا دجا بیت بر بوا  
 + ایات + لباس سستی سستی داده + جاب دارنک بژن کرده مارا + جاب  
 بر کت نظاره آمده ایم + که سر کشیم و نکای نسیم + آب شویم + مگر فیض فیاض قهر ریش  
 آمال و تقار طرفیت جفاض اقبال بر یکشمال دارد + راس + آفتاب بر ترقای نامی  
 رای از تو بدول شده پیامی + کس نیست که نیست بهره مند از خم تو + الا خود و بجز  
 یا جایی + و امانت معین شمال که شمال محال ذات نعم شمال است بهر کار دبا و صید شکار  
 دست خود آستین دست قدرت می پذیرفته اند این رباعی شیخ ناصح الدین شیرازی تذکر  
 بر لفظ روشتند + رباعی + اگر چه شاهان نگر گفتار + بیک عالم انداز فیض سخن است  
 ولی با باده بعضی حریفان + فریب چشم ساقی نیز پیوست + دان که بر صند جهان  
 و جواهر اعراف مکان معین عینه نوع انسان بلسان وحدت بیان میفرمودند که چشم دوم  
 بصیرت نماده و الا این ذات که در حجاب اسرار صفات نهان است بعینه عین معاینه  
 جهان بنشیند + جامی + ساریست بر عشق در اکوان علی الودام + که بعد از انبیا  
 در شمس فی الظلام + کس که جرات بر سطوت دیار خود نگیرد + در پرده سحر اهل نظر میکند  
 حرام + مکن ز تنگنای عدم ناکشیده رخت + در حجب بجلوه گاه ایمان نیاورد کام  
 در حیرت که این نقش غریب چیست + بر لوح صورت آمده مشهور خاص و عام +

با ده نهان و جام نهان آمده پدید آمد در جام عکس با ده و در با ده عکس جام به جامی جاو  
 مبدار و حد است و پس به در میان کثرت بودم و اسلام به به بند نصف کمال  
 از شقایق ارشاد میشد که به بر خود را توانی که با بحاکم شیرین پادشاه انجالت میداد و غریبت  
 تو حیدر و محنت رسول کیم و نفیقت دلایت آید یاد و مکن اکثر از حد جام یا مولانا حاجی  
 در بگاه او با وجود خالص بر این بخت میبخت اتفاق ایندلی نفاق و در غلوت بصورتی  
 صافی که خلاصه نقیض فانی است رسیده و برون و تو درین و حکایت و تسکین حسن عرض میداد  
 ذات و حد کلی در سر کرد و در ذاتی حاصل کامل میبودند یکی میبود و خیار و در یکجه میبودند  
 و بعضی اوقات لای بهای شکله حکایت می یابیدند به مشنوی به که بر بر می نهی شاه  
 بهیجه به شکست و در فصل با غن شهبید به و سر در زبانی فهمیدند و کلاه از بر سران راج  
 از تخت نمیدیدند و در غلبه محبت استخوان که بعضی جان به آن آن به پیشکین متن و طهران  
 زار جان نیک و خوش شیدم یک زار که بین مسلک در دایره این راجی عربی در علاقه در آس  
 و زمان محبت است میسفتد به شعر به تقدیریت جبهه ابوی کبکی به و فلاطیب  
 بهاداراتی به الا اکسب الذی قد شفقت به فان شده قستی و تریاتی به و در دوز  
 دیگر که حال کمال و بعد از آن به وفان که به بر ج بود و درین اندر ای مان ابروت مسامحه را  
 پیش و شتم که نظر از آن به جوج راج به کام جان به این و در بیت که به یک به نعل  
 فیض است و به آن راجی ان توج کرده دل که حکم ای یکس بوده برشته با به بر شسته و در  
 جاست تا به یانه نور و در چشم به این برین پیش ان بری قش و شمع زان به آوازها

نهاد + ایات + من چگونه پیش دارم یک نفس + چگونه بشند نور دارم پیش پس +  
 نور او ازین سیر و تحت فرق + بر سر و دردم چه تاج و طوق + کلام بحر نظام شوی  
 مولوی سوزی سرشار فیض داده قدیمی حضرت جلال الدین رومی گویا تفسیر قرآن مجید است  
 بطون دارد و چنانکه در شان فرقان حمید واقع للقرآن بطن بطن بطن بطن بطن  
 بیان سولانا هم معانی دارد و متذکره المعنی فی بطن قایم لکن حسب فهم ناقص مصنف کس  
 این بیت ترجمه چنین است + بیت + خود از برون درون جلوه کردن زمین +  
 چو سایه محوشدم کرد و سو چراغ آمد + در بر خود اندک و کز غزل مولوی جای که مظهر پیش  
 + غمزل + مر جبار تک مست یغای + دل ز ما میری بر غای + در حضور شروع  
 میکرد حضرت حاضر المحور و غایت از خود دست میداد و نه با با و فرق میا ختم که سرود ای این  
 غزل را که مشتار سرشاریت قطعی خواند درین ایام که بر طبق طبع فرادان بالترجمه است  
 ملک نظام با وجود یک آغاز فصل که است و سوم بقصی نهایت می دزد متوجه از ارمون  
 داده و عرض راه صغیر گفته بنده را سهواً بر خواند + مصرع + مر جبار تک مست  
 یغای + مجرد استماع همیر عیار بیت زین تو اجد بر کل زمین فراز تر شده و زمین همیشی  
 که کمال پرورش عالم موجب توان گفت از وجود ممکن پرورش مثل سلطان تبارکین تاج کرک  
 بطاق آسمان و بطا بقت فاضل تعلیک با پرورش بر روی میا لایه کوش در بر موافقت  
 دغ نفسک فرزانده بی جهان فریب فروش سلم بسته عاریع معالج قبول اصول  
 و سنخ این ساخته غریب که از مشغول کار فارغ و از فارغ کار مشغول بطور آید موجب

عبرت نکران برافشونی بیشتر که آن سرور از هر یار جلالت و کل کذا از بهار ایت  
 در گلستان جال درستان کمال پیران آب تاب زای بر غنای سبایی وضع قفا خندان  
 کج کلای نبوی یک معاصران عهد پیران روزگار طویل در خفته کردار غایبی خواهی خبر صفر  
 استیجاب که سبجان باشد ملک له اشتهارد بدون نیر استغریب که طاعت نشد له حکم  
 در له الکبیر یا چه در و چه در قفا بود در نیتور نیستند و کمال کما کثرت مرآت مر قبه  
 و وفرت ما رست می سپید نهادند اوقات زنجیر نگار چشم گریبان مال ششین ملک  
 و بهار دره انجیب بگردید مداری کوه خان طلبانی که چهل محض است در حضور مر مینه اشته  
 کوی قبله عالم کعبه عایج اقام است و فوهم غرام چون سایه بان صفاده سعی در کشام  
 بحر الاسود استانه فیض التزام سبانی که ایمان ششند لای حجابات در دهام و مکارم  
 ایات حضرت خلیل الرحمن بر سید عالم عیسی و ابرای تو چه در دهام تسقید تشنگان تشنگان  
 دوازدهم گرم و ذوال زلال جان بخش رحمت میفرمودند و حال که مر آقب نشینند احدی  
 امکان نیست که سوای کوشش با قیاسی سبب تواند گشادان حد وسط جنتین عالم بسبب  
 روی فست طبع و علو منش از دایره ارض و مصنف عاقل فرمودند که لاله با معرفت پخت  
 نیست که از پرده بردن افند راز با رنگینان و ماضی مهر با گردن و صلب جنای  
 سخاقت که بهشت مستقیم القافه نیتو انم شست و فارغم شفاعت که در دل غفلت برده  
 با سید شفاعت نهایت عام دست شفاعت با ارجی اجم قباب شیخ الدین  
 رحمت الدین استوار است و ای استعدا و محبوب حضرت قاضی حبیب یحیی المصائب

انصاف است و این محمد و الهی که نفس قدی در روح علوی در هر دو عالم دستگیر است  
 به بیت به باز می که خاطر خسته کرده بود به عیسی دمی خدا انبیا و بر گرفت به یکن  
 از زوفا جاست مرا فکندیم و دست دل نبیل عفو نمیکند تر قی که میباشیم نشاید  
 محاسب ملک سب و یا سبب نفس اماره و فی طبع طبع که اگر کتب است اماره و فی جواز  
 اطمینان به است علوم و فی طبع کشتی احوال محبت است تا بهر شش که نین و شش بهرم  
 مرا بهر یار هم و عفو نشود به بیت به عصیان به همیشه در خوش رحمت است به دست  
 سوار کردن اسب جبرائیل به در اول همیشه باب که انجیل باب که قایم بجای است و روح  
 ساخت تو این ملک گیری و ملکداری و قوا عدل و کمازی و عدالت بخاری و دوم فی فل  
 علم و فضل و اوزار هم و واقع فیض و بدل و شرط هر هم خرم و خرم و این اوضاع می راست  
 در خرم و خرم هم از مبداء عقل کامل و نظرت این نبوی ابرار نمود که هر کس را سبب طین  
 و بهر معاصر خیر عالم ملک هم این بدر منیر شفق از خرد و نیای بدل یافته بلا اختیار  
 گفتی که نعم الامیر اکنون که ولایت صورت تا و منی چون در آن اسعدین اقران پذیرفته  
 و باید کسی شرف این اسعد اگر از سعادت ما هم خضر ترقی گرفته این لفظ تنفی علیهم جهان  
 گشته که جبر اعلی و قدری که نه دنیا گذشت دهنه دین تقدیرین بر رخ برداشت  
 و بیان ابراهیم او هم است در رضا تقوی و گرم گرم تاخت به میدان رضا کوئی زار  
 و تقوی و رضا بچکان شش است در تقارن از شاه شجاع کمانی در در بود زبان این  
 ملک و یار بهر سود و سود و سود و سود این ذوالنون مصری همه قندهار و یار

کوثر آشنای نیل وحدت وجودی و منفی است عزیز معر ایان سلیمانیت زمان فرمای انش جان  
 اسم اعظم در یکین نعل و نشن نقش گشته در سکنه است که خضر معصیتش و مسازگی گرفته هر غدر  
 و مستغذارد تو به دستغفار لفظی بر زبان در قیاسش گدشتی و خود آن لطیف لطیف گفنی که با  
 طبع است سخت از اناست دارم اگر نعم الغفار آسان پذیرا جاست فرماید و در تغذیه سبب  
 تصور هم خلی تقلیل میفرمودند که به پشت پس بوقت یکم پیش نیل میفرمودند و حال که در  
 مشهور و تجلیات و خلود و ترقی مقامات و ثلث شایده و حصول کشفه میانه مرقبه  
 و نه اگر در اشتغال کثرت ریخ و زمان که فاقست میبند و با وجود در ام طهارت تجدد بران  
 و بحسب اقتضای اوقات در ادای نیازی از ظرف و صفا و نوافل و سنومات و مع تهجد حتی که  
 مستحب هم بحسب محبت میگذرانید و تغذیه و تسکین نفس قدسی از نعمت خانه ابریت میگذرانید  
 بطبعی است + بیت + قوه جبرائیل از مطلع نبرد + بود از دیدار خلایق و در  
 جلال فضایل باطن بر حسب مطلق و مصدر از هزار یکی در از بسبب و انگیست ترقی یافت  
 و لایه رک کل لا تیرک کله و ظاهر که بحسب با سوارت و جهان بینی در تکمیل هم برده  
 و ششانی در تفشیش و پیر و پیش احوال رعایا از اقویا و ضعفا و داد و پیش با کین علماء  
 و تیمار و زبار فیض و نفاصه عام و لطف و افاضه و تمام مثل خرید و نایر کف در پال  
 که مسکن نایده بود و در لوشن از اید از حوصله خود دیده میماند عین نیاست این کج  
 بخش از فایت میرت در کج عدم خلل و حاکم از استیلا کلبا کنس معظم انضالش که در حبیب  
 و نوسامه خود فهمید و بسامع مکارم و سماع افروزمین جان جهان از نهایت سرست

و هم برای سنده درین عرصه قریب بدین عالی اوشان فایز خاها گشت برود و کیلان گران  
 میانها حبیباً با طهارت ملی و تقویت در او احسن بکهر او یکصد و هفتاد و یک سوار کرده و بگویند  
 آوردند خان صاحب فردرکس ایشان که بواسطه اصلاح بعضی امور با اتفاق میانها حبیب گشتن  
 علیه انفراد و غیره خوانین در قلعه بگویند شریف داشت بر خبر ورود و غلام شاه خان محمد  
 فتح خان را با استقبال فرستاده در ظاهر بگویند کرده باین ساخته و مقدم اوشان را  
 با انواع حرمت و تواضع و عزت مقرون نموده قسم اتفاق کریمانه بویژه ایرانه بجا  
 رسانده ایام توقیف بگویند الان ضیافت و ملاقاتی کرده هر یک بکلی شریف فرما  
 و میان غلام شاه خان را بکمال زنا که خوانده دیره داده خود بدار سپرد و بپور و نعت  
 افسر از و نمیدید هر گونه تفقدات تازه و هر روز مهانی مالی اندازد اوشان را مسرور  
 میفرمودند میان عطر خان که مرد بیانش از توغل ناز و نوش چنان سیه مست و بدوش  
 نمائی که سوا بطلب حاکم سخی از اصلاح مالی و ملکی رلب براندی دوز غایت برنار می خاک  
 بیچ از سعادت ز سیدی و بجز روی شادان بنیرین کو احدی را ندیدی بنابران قصور  
 در حوالی ملک سنده واقع و آثار بدعت و نظم و فکر و اوشان گشت مصلحتانی  
 که بنا بر تحصیل مالیه دیوانی در سنده می آمدند بلا درین جبراً و طغاً در پاره ناموس شرفاء رفته  
 می انداختند و در روشن خانه و دوکان مردم تاراج می ساختند و بیت و چو شتر  
 لار و خراب از آب انکور و ولایت کے تواند داشت مهور و برین تقدیر ارا  
 سنده از غفلت فراج عطر خان بجان آمدند و عامه رعایا از دست ظواهر اول و مقبلان

از سر کشتی مشتری سده بگیرند از توس طاق رداق بسهم سادات باج گشته مانند خورشید  
 بر سپید شیر صید سوار در شدت احتباس هوا کمال حرارت آفتاب تنش بازی سارگاه  
 ساون است بقوت ایلی نمره مقتضای محبت فلک گیر متوجه چون قلی از رشته راه  
 بمقرض مقدم است غار افسان قطار عفت تجری عرض کرد که آن خوشی مرید خورشید  
 جنوب کرد و نیز در قراولان در قیاس دین حضرت عاقبت الله اثرش گرفته در عقب او  
 پیوسته عطف و نان فرمودند زشته در وجه حرارت تابانیدر چه که سپیداری جناب  
 عالی از حوصله عاری و عالی و شمشیر با انسان خیره کرده که هنوز تیل ریگ نرسیده که بر آ  
 صمود بر سید شست و از ملازمان رکاب بلال نصاب چه تحریر در آید که اگر ترف سوار  
 گرم آلودی بخار دارد و بن گذشتد بعضی از خوف میست با دهمم پیازی بر سید بعضی ملک  
 استقلال کف در غنی راز نام تما سکه بر بودند + فردت + شده هما باز جهان  
 گرم که در آب روان + سینه بر ریگ نهاد است زگر اسرطان + جریخ بسیار فدا  
 ز عطش میگریخت + کردند در بخش بودی از انجم جان + و خود بذات لطیف است  
 بلال شمشیر خضر اثر بر آب است به تلهار سنبرختی خود چون گل بسیرة ترو تاره  
 انبساط میفرمود و با تراز میفرمود تا که گوزین ششم خورشید بهشت سربا پس حجب  
 و نقیب خفا فتنه قراولان که در کشک و یک و پاس و تونک سینه سرشته حفظ از جانها  
 و خود حضرت بهرام اخضر التزام قریب نیشاب نزل فرمودند برای حضور که آب  
 در پای جناب پیر مکان در زمان میسر و طعم نفیسه لذیذ و پخته و افرازد و فرسایان نهدی

غدا می خام نریز و از مساجد تمام فایز و برکت بر سر خود بپوشند و بعد از آن از الوان اغیار بپوشند  
 تا که شاه بهرام مهر زمین شرف سوار شده بلکه گور خورشید بپوشد و یکم قدم چید نمود و صبحم  
 حضرت سکنه ریش بزخمت قتل شیراز بپایان رساند و مرغ از آن فرجی بپوشند و در منزله در میان  
 از میان بر سر شاهان را از آن که بود اصل خاک بپوشید بودند زغال کله پاک و آن بجز از آن  
 گرفته و گشت این نیز غلام نوید از فایز الوان و از آن در ده و چهار و حضرت قیام بان  
 از خلق عباد الله ترک تغافل و لبان که هر شایان از آن صحرای وحش کرد و استغفار فرمود  
 که گور ضرر از آن گنج آید و بجا رفت آن خرد فراخ بے لوبان و ریش نهان و از آن خفا  
 جنوب جنانید برق سطوت قهرمانه و صاعقه صولت طایفه و از آفتاب قریب بود و درین  
 اوج خار بست نشینش با نش قهر سوز و امین فیت شبانی بطرف استیلا با قصد  
 رحمتی دست گلشنی غالب بملوک و غفلت بحدید و تهدید بکار بپسند که باری حقیقت کرد و ای ده  
 دل زبان بگوید چون فرمان بکاب در وقت از جمیع سلاک بر زمین برآید و فلان است  
 منتشر و در عقب خبر بپوشد سواران و سواران و سواران و سواران و سواران و سواران و سواران  
 و در قدام دیگر سوار چون طار و در خلعت آفتاب جهان با سعاد و استقامت این بادی  
 نشین بادی پیا پی که کلام امیر بکار است که بفرموده بپایان و بپایان و بپایان و بپایان  
 و در آن ای امیر حکم سلطان محمد بن و الدین خاندان که از لشکر کابری و آفتاب نشین کرد و مشایخ است  
 و در و بپایان اگر بپوشد و قتل کرد و در بارگاه و در بارگاه و در بارگاه و در بارگاه  
 و در و بپایان و در و بپایان و در و بپایان و در و بپایان و در و بپایان و در و بپایان

از پاسبان آمده و در گانه تنگانه جناب دایم یگان به خصوص تمام او ساخته باز بر شش  
 غیر سواری در تمام قبضه خورشیدی حرکت بخشیدند تا که تمام بیست و هفت روزی در تو  
 و عرق بیزی و قطره زنی تصور بود بهر جهت بر پیدی مهری بود است و اگر می دانید که هم محل  
 اود و شدت قتل یک نفر از طوایف ایشان چون شاه بهرام خورشید پسر شکار بهرام می  
 کار زمین از ذوق محبت خلاصه الهی و میل محبت الهی نمود و در حضور این اولاد الوهم قرار  
 قرار میسید بهر فرساید که در شرف این که در حال از خوشی بودم نزال بعد فرساید  
 و صد هزار تلال فرق بسته ام که نیست مگر با هم می آیدم حضرت بهرام کین کسی که پسر شکار  
 برین موضع دشمن که در جنگاه دست است جلوس فرایند تا که خورشیدی حاشی حساب از نظر  
 او بقدر تیر بهر تاسی قضای ای فرام گذرانید حضرت بهرام مصلحتی بجای آن چه قدر توان  
 آن فرام بقیار و خورشیدی هم شکار را بهر جلد و تیر از جنگاه حضرت بهرام نظیر گذرانید که چون  
 بهرام بر شست گذشت حضرت قدر دست بند دق رسید دادند قضا و در جنبه چپ خود  
 تیر بند دق در چشمان او اندازد از خوف خورشیدی که فریادی بران متصور شد و بداند بهرام می  
 بخت بود و خیزد و دم بر شستنی نفس ام کمال دم رسیده میرفت لکن که الله در الهی  
 که در پیش سوی قلعه دارالاماره شد گویا اقبال نیکوگانی کند بود و در منی بگرانش  
 که در پیش را بهر آفتاب حضرت علی تمام مکران رکاب است از آن فرخ را بهر شستنی  
 عنان کین بر زمین فرمود و در نگاه کردن این خورشید برین از فرساخته خورشید و در پی  
 غیر از هم میباید و قراران در کس از پیش بهر این حضرت بر منی ان روح الله توان که

انکه دعا اللهم انزل علينا مایده من السماء مغطیة شریف از درخان الوان نعمت از قسمت علیه که  
 علیه مار رنقی و حرقی از فراید و گویان که گویان از خوشبختیانشان گشاید و گوشت که گوشت از از گوشت را ند  
 و کباب تر که از خشکی خوش گرداند و بولاد و عطر که سرور دارد و معطر که غم بردارد و انواع حلواست  
 قندنی خوشی و دمنان شکن دمنان کیر دنان کاکیزه قطری خوش گوارد پسند بر و پادشیر  
 و مدس و سیر علی الرغم بے اوبان قوانین متین برای این تداوان است هر چه عاید هر چند  
 که مزار از رخ دامن پادشاهت لیک این عطیات بسبب پاسبان نظر مبداء فیض فاضله  
 واحد است و بسبب پادشاهت و بسبب پادشاهت و بسبب پادشاهت و بسبب پادشاهت و بسبب پادشاهت  
 قادر است که خلق عاتق کند و علت دولت از میان بردارد و خواه صد حجاب اسباب  
 از یکدیگر بردارد و سخوگاه که بر ارم صبح کلاه کس بر سپید و زره فلک سوار و یک مایه نور  
 کور حشت افرای شب و یخچار و در محلی فی الفوشک و ساخت حضرت خضر و شیرین کار پادشاه  
 کلگون عزیز بار آمده و عقوبت کور مجروح مفرد و نهضت پرداخته تعلیل قضا در چشمه  
 و با محبتگاه کمین فرموده و نمیکه بحر حفت قزوان بر پادشاهت آید یک گویا و بدقی از پادشاهت  
 میر شکاران دویدند کار و کشیدند و پادشاهت بر اسم خلیل الله بسم الله افند که گفته بخت  
 و نه بخشش بخت حضرت فریدون فرشته فرسیدان و پادشاهت و پادشاهت و پادشاهت و پادشاهت  
 در میان ساعت متوجه دارالاماره و در سینی که سلطان الکواکب در وسط اسما بر وجه  
 اوج و معلقا رسید این پادشاهت و تقابل بر رویه دولت و پادشاهت و تقابل بر رویه دولت و پادشاهت  
 قریب آب نذر دشت را با پادشاهت و تقابل بر رویه دولت و پادشاهت و تقابل بر رویه دولت و پادشاهت

فدیة نقدی که در خود بدو نشاندین رخا بد شد و حصول رجاء بعد صومبت مسود  
 و حکم قضا توام قدر صدور یافت که بخشی از گشت گور خجسته نواب صاحب صفد خلیک  
 بهادر و نقداری است میر صاحبان بخیر آباد و قدری طرف حساب الد و طر نواب محمد خان  
 ارسال یافته اند این نواب خاص فایده صواب عام شده و بارش باران در اوایل ایام  
 ماه جمادی الاول بطلین او آخر مقرر که از تمام شهر و روستاها عزت بکش باران  
 باقی و ذرت و دود و اسطیلام کویا بنابر رضا باطن که شکار عودی از شط و دور  
 فرمایند و بیت هر چه تو خواهی خدا تو همان + ای قضا با خوش تو گشت +  
 امسا که ترشح مطرواق و در او خرد و راس شهر صدر که روزی احتساب بر او افتاد و حرارت  
 خورشید و غبار برسیکها و قلیلی بکاشایق لایق بیانشایح ذات از این بیضا  
 و تبر از طبع موجب بسم دعوات از شیخ الاسلام پرسیدند که هیچ دشنام موافق  
 علم معلوم میشود که باران که بار در عرض دشت با تمام چشمت که در حال انتشار شکل  
 مشهور و نیشور است و استقبال بهت مهور تواند شد و انشاء الله تعالی محنت ای عمل قدر  
 ترکذیب و تبکیل بصیرت کردان بینا نما و جرت بهر ان باطن حیا بنو شیخ مذکور  
 اندر قلعه در نشاند که رحمت رحیمی از اسطیلام طینی قطار رفیع مقتضای کرمی قطار در قطار  
 و نظار فیهت سبحانک علم لنا الا ما علمتنا انک انت الذی علمنا انک انت الذی علمنا انک  
 و نیز کل الفیض و علم فانی الامم شانه بین از کم عیاری نقد علم رحیمی که غبار دنیا در  
 درشتد با این بقیه قیامی از کوه سنکوش منقول و ازین ترادوی نیکوئی و در خداوند

و در آن مجول معرفت گشت و کرد در باب عقل و مرکب الحیات جهان  
 تجریر شد و اقامه حضرت جان جهان دل ظلم بان صنوبر تار و کبد دوت چون جگر لاله  
 خون بار ککات تند سوس چایه نیلی در بر کرده در نگارش ستان الم شکافته زبان بریر خامه  
 مثل یغیر حامیه کلو سوز در نریش و صوت و حرف این بهارت مانده صد ارباب خسارت  
 عقل فرساده جان تراش بود این بوم که در صحرای خطا و خن که نشسته خون در زان  
 آهون نافه گشته و باد این بوم که در قشعی شمیر و چین زنده زعفران حکم قیران گرفته بهمان شرح  
 اینرا قند کجی است افزون و بهر لفظش انگار نیست سوزان که دها چون عود بران پیروزند  
 و در تحریر آن نش نیستان میگویی لامحاله با سبیل شرک طغای این زوایر بر احوال رفته  
 نظر بنگیل کتاب بر آنچه واقعی است مرقوم مینماید که آن قوت بخش جوش شخص عالم قوت  
 ده اعضای جسم جهان در نصف معده و تصور هم رنق شکم از در شهر و دود و دود و شیان  
 اندکی کوس جید نضج می بیند و در جگر حرارتی واقع که در جگر کیموس افراط غریبه و غریبی  
 و بشارکت کبد در یکله تصور و کسر خری راه یاب که گاهی بسبب یخ و گاهی بسبب صفا  
 فی بحال نقل محسوس و اجزاء قلیل و صبح در خناس بول و انتقال طبع پیدا و در حافظه حسن  
 حکم که در معالجه کار میگرد در استعمال سجون کونی کبیر و زرعونی و جگر شات  
 مشغول و قسام سفوف معرق بر آنچه اصل و نسب پیدا و میساخت و زوال صفا علی انقا  
 نواب محمد مظفر خان که زیارت حرمین اشریفین تشریف می بردند چنانکه در صدر ذکر است  
 و در فصل مذکور از هر سخن و پیوسته تا که درین کسر جا و جلال حدیث شفا از در جیح

اکیله تفسیر پذیرفت خواب عالی شدت اوجاع کرده و صوبت خروج از آن نوبی بر حال  
 مستوره مال شان که نشسته بود و بیان سرسوده و صفت بخون زرد و عرق تلخ منطل رفته  
 تخیص و تقصیر خود در برابران فرمودند و ندیدند گمانی نداشتند و در خواب می بیند  
 حکیم که در بعضی خویش در خواب می بیند و در شت یا دم می نقل بر آتش و موجب اصل از پیش  
 بر آتش شده و در خواب می بیند و آفتی صلاح حافظه گاه گاه مثل می بیند لیکن از سر و نهضت نام  
 انتفاع در حشا میماند و اجرای افاضی بن بل تا تحلیل افعی نمی بیند و اگر تلب تردد  
 سوزش و سکار و صبح و قطب در سینه و غیره گاه ز نیز حکمی را مشهور و صحتی می بیند که از حرکت  
 حرارت غریزی شستمال پذیرد و برای او چه بعد مخصوص اضمحلال است و در دیگر نوزاد  
 گور و حرکت و وفرت حرکت میماند و کمال حرارت اقامت میبویب موم از اتفاق خاص  
 شوق سکار و اظهار فرمودند و در آن زمان که ضرر از این شوق نگرفت که طبیعت بقا و شت آن کفایت  
 سینور و لاکن در حال باطنی از هر طرف به این جسم تلب زرد و در بر سلطان طبیب درین آن  
 از هر ام افتاد و ستیاریخ بعد جماع با ای انسانی که از خواب قیلوله بخت بیدار و فرشت فرمودند  
 حاجت غسل در شتند لامی از آبانی میوزند و شیرین و ریخته که سده بخور کلیم  
 مناسب میفید باشد و صلاح اعلیایا و موجود بود و نیز کجاستی انتقال میبوس در شتند  
 که میل فرمودند و انوار غشی طاری بر وی جزئی سن بیکر است شده و ماضی به پیش آمدند  
 سولی الیایا طبیب نگر کشیده و با گلب زرد و سکار درین شتند زهر بود و ذاتعالی را  
 که جان جهان در تریاق عالم است و سکار و سیه مسموم ساخته و حافظ حسن اندک حکیم با

به استقلال و بر صله و دست بصلاح مشته که گوی سبقت از عالمین بود و دانی و او که از است  
 پایدن را از نشی افاتی حاصل لاکن در در و ده ارتفاع اطن هم چنان و شدت که تفرور  
 قمری به دن موسسه بقیاری و انوار کاه از سبب بولش و کاه از چهار پای بقای بقا و  
 و سبب نزع شکیب نیستند و تپ خضوع خفیه کرد و در اطلال را زنده و امر حق و حقوق کی بر  
 بجز کرایه آخر حافظ حسن اند حکیم از همه تنوع حسته تدبیر بر جای یکدیگر حکمت حکیم بقا  
 شانه در اوج تحققی رونما و نفع بکلیه و تاریخ بدینا فضل و کمال و ذکر و زیاده و بی  
 و رعیت خان صاحب جنت مکان علیه الرحمات من البرجات  
 خدا حافظ ناصر است بخم ماه جماد الثانی و مع در کلیه شد و بکلی شد و تاد و  
 و نفع شکم عرض خبری است در انوقت که طبع من وجهه قوی داشت تا بقا و است  
 بباغی مرض از اسکان خود پسنداشت درین زمان بر ملت بی مان یافته از خود  
 قدر تصور و نمود و شد روز متواتر غلبه و جاع و من بعد تیر و جاع به به که ضیق که است  
 لصیق و کاه کاه بر بیکشید و ذوق در اکثر اوقات التزام و قل ساحت و فقری سبب  
 و تب حقیقت که هیچ زمان مفارقت نمی جست نسبت ششم روز شنبه از همه مرضی اعراض  
 افادت حاصل و ضیق قابل لاتی ز در شنبه هم برین پنج گذشت و صبح همین نیم شده  
 از بهاد و بود و موجب قه و ستخط حاصل مشرف نماز است و فلوس سی و بار بجز شرح و جری  
 حدیث کرده و یاران معین که حضرت خواج معین الحق دالین ولی الهی نور الله مرقد  
 تصنیف فرموده اند از نظر انور که اندیشد و بیکر وجه باطن قدسی بجزری که کاه کاه

مصروف بوده از بنده احوال خلق الله و معاش مردم شهر و باطن باران برسد و در بخت  
 بدولت خانه اشرف فرما و بچین که سخاوتمند زیارت قریب بعد در پانجم از چگونگی خیال  
 مولوی محمد امام الدین عیسی سار و در تیس ساعت و بنده در فرمایش چنان تمام شفاق  
 استغفار فرمودند همه عرض کردم دو پیه ملکی پرورش گرفته موسی مثال عصای اقبال  
 در دست راست و بقوت و حول او قوی مقوی عالم متوجه حرم سر و بنده و بزرگ گویا  
 که در آن نشاء است معاذ الله که سر شام بلال حبیب که همه مصدا جان و تصدیق و بنشین  
 نبار عرض بقیه ماه نوا شرف و عرض مبارک در دست قمر و حصول ثغایان شتری و بوی  
 جسد خلوص دعا و حجب جنوم قاهر از خواطر فائز که همیشه ساخته خود دولت بلفظ مبارک  
 مقتضای مصرعه ۱۰ یک لفظ تو صد هزار معنی در بر ۱۰ او بقیه جوامع الحکم است  
 مثال فرمودند که بشما همه مبارک باد و چون خرمین که مرانی از دست قدی شهاب  
 غلام بد دولت به نظم فایز گشته و عرض حالت شان با همه یار و یاران پیوسته بکن بود  
 نیز فریاد قدسی بگفتند و در آید که یاد او اندر بیوقت سبب نیکو سلام و کوشش بر بلند  
 دیده بگردید و نش و غضب آمد و بجز و ترجیح او را از حکومت حاصل بود و غزل لاله و زاری  
 پسر لاله مجلس که با من عهد نصیب داد و از زبان گوهر افشان بطریق نقیض تمهید  
 فرمودند که عزیزان که مرا ناله سینه بر صراط استقیم در این نادانیت قدم بوده و گاهی  
 از یک سوخ در نقیض و فرمان نیست نکرد اند و اندر عایشه و رفاه احوال شان بستم  
 مشغول در راه و لفظ عرض نامرئوسان چشم بصیرت هم هم است مصروف و شهنشوار

و نه پنداری که برای تنه از هیچ چینه با نه رسد و انشای شفق باطل با بریت  
 بر نوع دیدار نشان بند دل و اگر بر قصور غرت رای تار بود و قوت رسید یک کوه مسیت  
 بر سر او خواهر بخت سبحان الله و تدری نفس با نیکب عذا به فرو به که داند که فسر و  
 چه خواهد شدند به که پوشش حیرت که پوشش کفن به الی و در چهار عست به بیانی که  
 مخصوص صاحبزادگان جلالت نشان نشسته ماند من به حکم عالی غرقا پذیرفت که صاحب  
 خانه هم کاری دارد و هم کس با کند خود به بر یک بجای خودش راجع و نصف شب که  
 حافظ حسن الله حکیم حاضر و رضی دستی به طبع حاصل به چون شب از نشسته که به وضو کرده  
 نوافل تجمیع او و وظیفه موله بخواند برگاه صبح کا که بکافرون صدق ندارد و مملو و عدم  
 ستواری و صبح صادق طبا شیر نور بقدر الاف طبقات بر محور و جهان و طهارت ایشان  
 ساخت خود به تشریف بار و بول متوجه و بعد از او و در بخت استیجاب کلون و طیار به بخت  
 بر تالیچه نمی رسندی خویشند که جلوس فرمایند دید که دسترس سفال پاره شده و نبرد با  
 شکسته زینت بخش چادر بالمش دولت گردیدند بر اسیم فراش طلایی و آفتاب به و متعال پیش آورد  
 بر بخت نماز فجر استین چوب پیرا بن که از فرق بالاتر برده قایم شده و خسته که از این  
 رستین اسیم بلند کرده و تجمیع و وضو بردارند که درین اثناء و نوبت فوق شده و دیگر به  
 خمیازه بطور فازه بی اندازده خود به سر بیالین کلان که آشته گویا حضرت جبرئیل علیه السلام  
 که فرشته رحمت است بطلب روح الطیف ایشان نازلی که مثل حضرت یوسف علیه السلام  
 یک سیب و اگر که بویند و با وضو متوجه به بکارت فرغ روح علوی ایشان بخت الماد که

رسید یا حوران فردوس مهد شرف آورده آن مهدی دقت را بکمال تهیه تطهیر است  
 روح قدسی ایشان بروحه عنوان برودن مقده الله بفته غلام حسین کشمیری خدمتکارها  
 سحر کار دیده و حافظ حسن الله را از مسجد ارک طلبیده او در دم رسیده و حالت نبض را دیده  
 آه سحر دار سینه پر در در کشیده و شک حسرت از حجاب محاسب چشم بی اختیار بارید و گفت  
 انا لله وانا اليه راجعون هفت ساعت آن محنت عالم ابرو نشین برگ دراز خوابانیده اند  
 غلام حسین بی باکی داشته کلیه ابواب قلعه را صاف کرده خدا یا رحمان در خواسته دیگر که  
 گذشته صاف کرده عبد الله خان که مقصود دولت و نعمت خلیفه آنحضرت است محمد بن  
 سپهسالار و سگوش بخش و فتح محمد غوری و دیگر انسانی دولت را اندرون قلعه گرفته  
 در و در یکبار از قایم بست و این نهاییه لیل از ششین این تمام زلفین دراز پنج کشیده  
 مجنون دار آواره داشت و کوهستان گشت و خدا را صبح بوقوع انوار قهتیم که آشت  
 و انی کردار در غوغا فتنه نشسته و بر شیده سر بریده از کوهسار سگوار بهر دست سلاستیرا  
 از هم رویت و غم یکسان از هم چیت از هر گناه و بر دایه ارک صد آه و زاری پیک  
 تا بفلک نامن رسیده و غلغل و آتیه دوا جدا گوش زوقه سیان کردید بمبار خزان  
 افتاد و در چشم تر صد نهایت ملک الموش کشاوند از آنجا که عیادت حاجتیه دولت  
 عباسیه جلیله و انزایش در عایت خلافت تا از آن استقامت نبیله و انت سین  
 متعال شرف انزال دارد آن محیط عقل صاف کرده در کشتن خان مستوحی باین نشسته  
 خیر و متعل این بیت کثیر نه پنداشته من جرب الحرب ملت به الله الله از ان غیر

نیز مستحق قتل و مخی دل پرشته حضرت صاحبزاده فریدون فرستاد که سیر محمد علیه السلام را  
 که مثل محمد این بن ماردن از رشید انشی الطرفین نجیب البین صبح نهی که از ابتدا  
 حضرت عباس علی یومنا هذا در علو حب محو سب این عالیقدر تار مو تفاق زلفت  
 مستحق این همه معالیم مکارم الهی جل لقا تصوریده سابق در رد بکارت کفر و اوار  
 رفته بخش خدا دشمن خدا نیز از امتیاز و قدر بخشیده و در اظهار و کایت بهد بکارت  
 امرت الفاظ لطیف لبسان شهرت آورده در غلب که بین شب در ضمن و صایا چرخ  
 بسلام صین کشمیری خدمتکار و حرفی بجا فدا حسن الله شاهدین شرعی قرار داده فرموده  
 باشند کیف ما تلقی سپهسالار محمد نصیر خان بهجاست و یک جلد محف مجید و یک دست  
 دستار شریف از خدمت بخش و الله در صندوق خانه در فرستاد و در دم حاضر ساخت  
 محمد نصیر خان قرآن حمید اول پیش مولوی غوث بخش و نایا پیش و فتح محمد غوری  
 نهاده از هر دو قسم گرفت من بدین اصحاب ثنائی در خدمت حضرت صاحبزادگان  
 نوجوان آمده که از شش کردند که مانک پرورده و دست نوزادین سرکار نصیر خان  
 و حرق مضامین نعت اوراق شفاق و الطاف خان صاحب فرزند شمس  
 آنچه برست از عدد و کما بدن زیاده تر و الله الله تم با الله خلاصه باطن بهنگام  
 ایند دولت تاقیاست قیام درین سرکار الی القرضه شسته و او را ایم و برقرار  
 الکمال سیح نوع ذوال باو یک حضرت نرساد و شما همه صاحبزاده با عین بندید که از  
 صلاح من در کار نفرمانند تا خاکسار یک وضع نموده از قوه خیال بطل اظهار دارد و بهر

صاحبزادگان کفایت پیش خوانند گردیده دست بقرآن شریف مستقیماً شرف شده بسیار  
 سکه و تار به دست صاحبزاده و بیچ محمد محمد عبداللہ خان داد کویش کرده و مبارک عرض خواست  
 علامہ امت و ستار ملافت بنو آفتاب لقا بب دراولی و چہ سہ کو بیت خود است  
 بسی ہم قوہ در ارتفاع قبولی مینور و کہ بساعت بیچہ قرر روز و شب غزہ ماہ حبیب  
 المیون بفرق با یون بشتند حکم شد کہ تو پہا بر دق قلند چون طلب خود از طنز و خفا  
 سازند و نشاد اند فرخی بخت منور از نہا است تمام بود و غم میر و بدیل گویا بیخون  
 صد مبارک دست انسانی دیا کو بی بند و سامان فروزا یکا اید اید اید اید  
 آن جسم تو بر چہ بعد قسم کلاب و عرق بید مشک شد با نواع عیر و عیر مشک  
 و اذ و غیرہ طلیات نوا یخ غش شد و بر بیارومی و بر ریانی کہ بخت آب زرم قبر کش  
 ساخته و کفایتی ملی و سوب چین و خطا و دشا در دزد ب و طلس ز کش صورت و کش را  
 بختیز تکفین داده آن یا قوت خورشید بہا کہ صد ہزار مل خندان آفتاب بہ پیش شک  
 نیاز و دکنین ان تابوت نشادہ بدون الی ارضی کہ در قلند قائم شد و گیر صاحبزادہ  
 در را و بر آشتند از قلند حجاب مشرق برآمدند ہند سان و بقدر کہ در حکام ہزار خاوارہ  
 از مردم تیا مس گرفتند از یک لک کسین بخاوار بود و اکثر سبزویشان و بدو ہزار خاوارہ  
 فرس کفایتی از ان ملکہ بوشان ندیدند و اللہ اعلم چہ ہزار بود عافا محمد شجاع کہ رفتی  
 ملایلی اللہ در لوی محمد حسین الدین و لوی محمد شیر علی و غیرہ اایات استغفار  
 و شغرت استغفار و وقت خواندہ آن کجاستی را بجای ک پاک گذشتند و خوش کرد

که در دین این شهر حضرت لولک سپید طالب الله شاه و جعل الجنة متراهِ و محله که آن  
 نامش در دولت زاد بخته اقتدار و نعمت اماند و بسند جان و او حافظ صاحب و صاحب تاریخ و صاحب  
 آن مایه نایب این اقله کشید و باین حسن تعلیم پیرایه تعلیم بخشید و تاریخ و جرن و بخت  
 فرخنده و سرشته و نامید و در دنیا نوشت و از سپید تاریخ سال جلش گفت  
 گفت شاد و اود و پشت و دوزید و معنف خان جنت مکن کلمات مرتب مولوی  
 محمد عظیم که خلف ارشد مولوی محمد صالح که تمام صلح و فصل است درین و اقد جانم گفته  
 و تاریخ و چو سرور و معنی زین جهان رفت و توانا از زمین بر همان رفت و فلک گفتا  
 چنان شور و خفا نه است و مگر خان کلان جنت مکان رفت و جهان باکی بود و آرام خاطر  
 که است و است این دامن رفت و تپیدستان قنوت لب بسته و که در جو و در خفا نام نشان  
 رفت و درین سرور گیتی پیای و امیر نصیر بخش و کامران رفت و رعیت پرور خفا  
 عالم و دیر و دادگر و شیر و ان رفت و چلویم که غمش آمد جهان را و جهان خفا و  
 چون جان جهان رفت و چو دنیا ی دنی دار خفا دید و بقا جو این بلاط و ان رفت  
 و تاریخ و صاحبش گفت عظم و که داور صاحبی که مکان رفت و صفات استقصی  
 اقامت است و نوز و جان که است و مستور و جلال شایسته و سبب تشریف نصایب و نگار و  
 جوانی و صبیحه فصیح و طیف لطیف تشریف طریقت خوش و خوش و خوش و خوش  
 خوش و خوش که مقتدی القامت قوی الاستقامت بنح اکرامت فصیح الشامت اصبح  
 سلامت و لا تش تاریخ مبت بهم ماه صفر مظفر دزد و خیرین از حسن و غیر از یکصد و شصت



نسبت جناب ولی نعمتش پهلوان شطری از ان در بقیه ذکر نیست و صاحبزاده و پسر بخت منصور  
 محمد عبداللہ خان فیضیاب خان خدایار خان و حاجی محمد خان و این دیار خان المی طلب محمد  
 نصیر خان که خط خوش می نوشت و حافظ قادر بخش خان و بانصد اسپ نیران سوگامادیان  
 در صحن خاصان خرس و جن جناب کبریا فرہم دار کلمہ ہشتتران کہ تعداد نبود و یکصد  
 پانزہ توپہا خورد و سلطان و کسیر کاران صاحب اللہ پیر جمیع داریہ دقاہا و ہزار  
 کارستان حاجی پیر خان دستاکی ہی کہ بنایت بی خط و مطبوع در تو شکستہ فاصہ  
 حاضر در کتب معقول و منقول عربی و عجمی منشورہ و منطومہ معروفہ و غیر منشورہ بایں  
 اصناف نہادہ حاصل بہت کثرت قلندر بوستان بعضی کتب  
 کہ کہ در آن وقت لایق کشتن بعضی دیگر بہر سواد و بر عدد و ہنر ہستند و یکی  
 جہت سز نشانی کہ طغیان کردہ توانہند و اقل بوسطہ تخریب در دامن تبصرہ  
 آن متصرف حاج بشیر بعلایک مایہ بودہ ہمارا روح القدس مثل بانصورت  
 گشتہ بنا بر صلاح و نظام نظم ہمہاں متوجہ عالم منقذی کہ فیض علوی اورا انتہا  
 بودہ و علی اللہ جزا و کمین تقیرہ اللہ یفرانہ + فرد + شکر کہ این مہربان  
 رسید + بختہ این فرقہ بر امان رسید

بصران بشارت افراہی و حافظان

بصیرت پیرای مہین بصیر و بصیرین ملا خطہ میفرمایند کہ نور و نوا ہوا رخ از نور

علم و صفت نشان دل سباجی منطق با حمد آیت تاب معانی کشیدن بر عرض بیان  
 روضه با زار جوهریان دقا و دهر افان نقاد جلوه نما بخشیدن که گوشواره گوش  
 ضیاع عرب و بلقان عجم شود غراض محیط افشار را چند غوطه جان فرسازد  
 + رباعی + جا به روز تا معنی بیست آید + که بر عکاس فاضل بود تمام تیر  
 برای گوهر نفی شبنمی بیست آرد + که مرغ و پای بهشت غنچه بیدار + بسته بشود  
 لم استغفر الله این چه اثر است که بنمایم و چه هرزه گویی داریم این شیشه چه شد  
 انداز شور این خرواقص پر سبیده و خوف پاره که از مزاج فکر تا تر حاصل گردیده  
 و در این پاره و پاره خط بچهار زنده لیلی لاله کند که بوسیله حیل و سحر بوسیله

مردمان جلیله این نامه شبیه کفر و غیره فیضه بقای نام این گشت به تیره  
 + سدی شیرازی + بمباده سالها کلان نظم ترقیب + زمار زده خاک افتد  
 بجای + غرض نقیشت که زایا داند + که گشت + بی ایم بقایست + مگر  
 صاحب دله روزی بر رحمت + که از سالک برین مسکن و داسه +

منت تمام شد چون عسایت الهی کتابه تاریخ

مرتب و دست بناسید تاریخ هفتدهم ماه

۱۸۵۵ هجری قمری مطابق ۱۸۶۸ شمسی

۱۲۰۵ هجری قمری مطابق ۱۸۲۰ شمسی

توضیح: این کتاب در قزوین نوشته شد



٢٢٤٣

DUE DATE

٩٥٢٣.١٢

٢٢٤٣

